بسم الله الرحمن الرحيم

بسم الله الرحمن الرحيم

کلمه به کلمه با قرآن

«فرهنگ لغات قرآنی»

مؤلف:

احمد باباحاجیانی (نادر)

۱۳۸۳

باباحاجیانی،احمد، ۱۳۳۳ -
کلمه به کلمه با قرآن «فرهنگ لغات قرآنی».
مولف احمد باباحاجیانی (نادر).ـ سنندج :احمد
باباحاجیانی،۱۳۸۳ .
" ۳۳۸ " ص
ISBN 964-5821-29-0
فهرستنویسی بر اساس اطلاعات فیپا.
کتابنامه:ص." ۲ ".
ا.قرآن-ـ واژه‌نامه‌ها-ـ فارسی. الف .عنوان .
ب .عنوان: فرهنگ لغات قرآنی.
۸ک ۱۵ ب / BP٦٨ فا۱۳ /۲۹۷
کتابخانه ملی ایران ۹۱۶۰ - ۸۲ م

شناسنامه کتاب:

عنوان :کلمه به کلمه با قرآن(فرهنگ لغات قرآنی)
نام مؤلف : احمد باباحاجیانی «نادر»
تاریخ انتشار : ۱۳۸۳
انتشارات :توکلی «تهران» تلفاکس ٦۴۱۱۲۷٦
حروفچینی : نادر
لیتوگرافی :نقره آبی
تیراژ : ۳۰۰۰ نسخه
چاپ : اوّل
قطع : وزیری
شابک : ۰-۲۹-۵۸۲۱-۹٦۴ ISBN 964-5821-29-0

فهرست مطالب

بسم الله الرحمن الرحيم

پیشگفتار :

با نام و یاد خدای یگانه و مهربان و با درود و صلوات بر خاتم پیامبران و شافع و یاور مؤمنین در روز جزا، محمدالمصطفیٰ «ص»

هر چند نگاه کردن و لمس کردن و زیارت قرآن برکت دارد و هر چند خواندن و تلاوت آن،شیرین و آرامبخش و تسلی دهنده قلب و روح مؤمن است، لیکن خواندن و درک کردن معانی کلمات و آیات قرآن ،چیز دیگری است و مهم‌تر اینکه خواندن و درک نمودن و عمل کردن به اندرزها و دستورات کلام الهی، نور علیٰ نور است.

لذا چون امکان دسترسی به «سی.دی» و سایر تجهیزات رایانه‌ای در بعضی از دانشگاهها و دبیرستانها و اکثر مدارس و مساجد وکتابخانه ها بخصوص در شهرستانها و روستاها برای همگان وجود ندارد و بعبارتی باز هم «کتاب» حرف اوّل را میزند،از طرفی انتقال و جابجائی لغتنامه به صورت کتاب میسّر و ساده‌تر است ،لذا اینجانب علیرغم بی بضاعتی علمی و صرفاً به دلیل ارادت و علاقه به قرآن کریم و تنها به طمع رحمت و عفو پروردگار،اقدام به تألیف این کتاب نموده‌ام ،به امید آنکه این لغتنامه برای علاقمندان و پیروان قرآن کریم مفید و مؤثر واقع گردد.

در ارتباط با این لغتنامه ذکر چند توضیح لازم است:

۱-جهت امکان دسترسی سریع،لغت و معنی کلمات قرآنی بصورت فهرست الفبایی تنظیم شده است.

۲- انتخاب معانی با هدف تفهیم کلمات و درک آیات استخراج گردیده و بدین منظور در حد امکان سعی شده است معانی مترادف فارسی با اشاره به ریشه کلمه بیان گردد و برای سهولت دستیابی به اصل کلمه هر لغت بدون «أَل» درج گردیده مثلاً اَلرَّحْمٰن یا اَلْرَّحیم بصورت رحمٰن و رحیم نوشته شده است .

۳ـ حرف «ج» بعد از درج هر لغت ،مخفّف کلمه «جمع» می‌باشد مثلاً: **اَخْبَار**: ج خَبَر ،یعنی **اَخْبَار**: جمع خَبَر

۴ـ در مواردی که یک کلمه دارای معانی بسیار متفاوت یا متضّاد بوده آن کلمه در ردیف‌های مکرّر درج و معنی شده است مثلاً در مورد کلمه «**حِجْر**»

۵ ـ برای استفاده مطلوبتر از لغتنامه ،کلیه کلمات و افعال در حد امکان و ضرورت بصورت مفرد، جمع، مثنّٰی، مونّث، مذکّر و با قید زمانهای متفاوت حال، آینده و گذشته معنی شده است.

٦- اضافه بر معنی لغوی هر کلمه، عباراتی در داخل علامت « » جهت توضیح و تفهیم بیشتر معنی لغت ذکر شده است هر چند ارتباط مستقیمی با لغت ندارد.

در خاتمه تمنّا دارم خطاهایم را در زمینه تألیف لغتنامه به دیده عفو و اغماض بنگرید و صد البته از انتقاد و ارائه پیشنهادات سازنده شما عزیزان در جهت رفع اشکال و ابهام و اصلاح متن کتاب در چاپ بعدی استقبال نموده و پیشاپیش از همکاری و حُسن نظر یکایک شما عزیزان سپاسگزاری می‌نمایم .

التماس دعا

احمد باباحاجیانی «نادر»

۱۳۸۳

ءَاتَت:داد،تحویل نمود «مونث»
ءَاتَىٰنَا: بما داد،ارائه شد، بما رسید
ءَاتَىٰنِىَ ٱللَّهُ : خداوند بمن داد، عطا نمود
ءَأَتَّخِذُ: آیا بگیرم،آیا برگزینم
ءَاتُونِى (أَئْتُونى):برای من بیاورید
ءَاتِى (إِتْيَان): آمدن، آوردن، دادن
ءَاتِيَة:آمدنی ،خواهد آمد
ءَاتَيْتُكَ: من بتو ارائه نمودم، دادم
ءَاتَيْتَنِى: بمن دادهای، بمن عطا کردی
ءَاتِيكُم: بشما میدهم، برایتان می آورم
ءَاثَارِهِم: ج أَثَـر، ردپـا و راه و روش، نتیجه اعمال آنها
ءَاثَرَكَ: ترابرگزیده، ترجیح داد
ءَاخِذُبِنَاصِيَتِهَا:گیرنده موی پیشانی او،کـنایه از تسـلّط کـامل و در اخـتیار داشتن کسی
ءَاخِذِين:ج ءَاخِذ،گیرنده،دریافت کننده

ءَاذَان: ج أُذُن ،گوشها
ءَاذَنَ: اجازه بدهم
ءَاذَنْتُكُم:بشما خبر دادم،آگاه نمودم
ءَاذَيْتُمُونَا: ما را اذیّت و آزار کردید
ءَأَسْجُدُ:آیا سجده کنم
ءَاسِن: بدبو، متعفّن ،فاسد
ءَالآء (آلَاء): ج إِلْى، نعمتها، تکرار ۳۱ مورد در سوره رحمٰن
ءَالْف:ج ءَالْف ،هزاران
ءَآلْئَنَ (ءَ + ءَالْآن): حالا چرا، آیا اکنون
ءَالِإِبْرَاهِيم:خاندان ابراهیم «اسماعیل ، اسحٰق ، یعقوب »
ءَأَلِدُ:آیا بچهدار خواهم شد،میزایَم، بچه بدنیامیآورم ؟
ءَالعِمْرَان: «مـوسیٰ، هـارون، عـیسیٰ، مریم» از خاندان عمران
ءَآللّه (ءَ + الله):آیا خداوند

ءَال یاسین:تلفظ دیگری برای الیـاس، آل محمد(ص)اولاد مسمع و مهلب

ءَامُرُهُ:به او امر میکنم ،فرمان میدهم

ءَامِن: ایمان بیاور، باور کن

ءَامَنُکُم:شما را امین بدانم،اعتماد کنم

ءَامَنَهُم: آنها را ایمنی و آسایش داد

ءَامِنِین(ءَامِنُون): ج ءَامِن، در امـن و امان و با آسودگی ،آنانکه ایمن هستند

ءَآمِّین: قصد کنندگان، روندگان زائرین ،طواف کنندگان

ءَان(اٰن)(ءَانِیَة): از ماده (أَنی) بـمعنی بسیار داغ، جوشان، سوزناک، مترادف حَمیم

ءَانِفًا: اکنون، چند لحظه پیش

ءَاوَیٰٓ إِلَیْهِ(أَوَیٰ):به سوی او پناه برد،در پناه او منزل و مَأوَیٰ گرفت

ءَاوَواْ: پناه و مَأْوَیٰ دادند،جا و مکان در اختیار گذاشتند

ءَاوِی: مأْوَیٰ می‌گیرم، پناه می‌برم

ءَاوَیْنَٰهُمَا: آندو را مأویٰ و پناه دادیم

ءَایَةَ ٱلْکُبْرَیٰ: نشانه و معجزه عظیم

*****

«الف»

أَ (ءَ): آیا، همزه استفهام
إِئْتِیَا:بیائید،پدید آئید
أَئِمَّة: ج إِمام، پیشوا، رهبر
أَئِمَّةُالْكُفْر: سردسته و پیشوای کافران
أَئِنَّكُم: آیا همانا شما، راستی آیا شما
أَئِنَّ لَنَا:آیا چه هست برای ما ،مزد و پاداش ما چه خواهد بود
أَب: پدر، بزرگ قوم
أَبَآءِبُعُولَتِهِنَّ:پدر شوهرانشان را
أَبَآءِهِم: پدران آنها، پدرانشان
أَبّاً (أَبّ): چراگاه،گیاهان خودرو و بیابانی ،علف
أَبَابِیل:گروه گروه، دسته دسته« جمع مکسّری است که مفرد آن بکار نمی‌رود، اسم خاص پرنده‌ای هم نیست»
أَبَارِیق: ج إِبْرِیق، کوزه آب دارای دسته و لوله
أَبَاكُم: پدر شما، أَبَوِی شما
أَبَانَا (أَبِینَا): پدر ما، پدرمان
أَبَاهُم (أَبُوهُم): پدرشان، پدر آنها
أَبَتِ(أَبِی): پدرم، پدر من
أَبْتَر: بی نام و نشان، بی‌خیر و برکت، نسل دم بریده، بی‌پسر
أَبْتَغِی: بجویم، بیابم
أُبْتُلِیَ: آزمایش شد
أَبْحُر: ج بَحْر، دریاها
أَبَدًا: برای همیشه، هرگز، هیچوقت، تاابد
أُبَدِّلَهُ: آنرا تغییر بدهم
أَبْرَار: ج بِرّ، نیکان، خوبان
إِبْرَاهِیم: پدر امّت محمّد، ملقّب به خلیلُ آلله،از پیروان حضرت نوح«ع» بود
أَبْرَص: پیس، مبتلا به بیماری گری
أَبْرَمُواْ: ابرام و اصرار و پافشاری کردند
أُبْرِیءُ: بری میسازم، شفا میدهم

أُبْسِلُواْ:گرفتارند، اسیر شدند

أَبْشِرُواْ: بشارت باد برشما، مژده دهید

أَبْصَار:ج بَصَر،چشمها،دیدگان،واقع-بینی، بصیرت، بینش

أَبْصِر:بنگر ،ببین ،نگاه کن

أَبْصَرَ: بصیرت دارد، می‌بیند حقایق را

أَبْصَرْنَا: دیدیم

أَبْصِرْهُم: آنها را ببین

أُبْعَثُ: برانگیخته شوم

أَبْغِی: بجویم، بخواهم

أَبْغِیكُم: بطلبم و بجویم برای شما

أَبَقَ:گریخت،ترک نمود،قهرکرد و رفت

أَبْقَیٰ:پایدارتر،ماندنی‌تر، باقی گذاشت

أَبْكَیٰ:گریاند، به‌گریه انداخت

أَبْكَار :ج بِكْر و بُكْرَةً، سحرگاهان (صبح نورسیده)، دوشیزه باکِره، تازه

أَبْكَم: لال،گنگ مادرزاد

إِبِل:شتران«جمع،مفرد،نر و ماده یکسانست»

إِبْلَعِی:ببلع،فروببر، بخور،قورت بده

أَبْلُغُ: برسم، دسترسی یابم،بدست آورم

أَبْلَغْتُكُم: به شما ابلاغ نمودم، رساندم

أُبَلِّغُكُم: من به شما ابلاغ خواهم کرد

أَبْلَغُواْ: ابلاغ کردند، رساندند

أَبْلِغْهُ: آنرا برسان، ابلاغ کن

إِبْلِيس:اهریمن،شیطان،جنّ«خلقت او از آتش‌بوده است »

أَبْنَآءِأَخَوَاتِهِنَّ: پسران خواهرانشان، خواهرزاده‌هایشان

أَبْنَآءِإِخْوَٰنِهِنَّ: پسران برادرشان، برادرزاده‌هایشان

أَبْنَآءَكُم: فرزندانتان را، پسران شما

أَبْنَآئَنَا: فرزندان ما، پسران ما

إِبْنِٱلسَّبِيل:مسافر نیازمند مانده در راه

إِبْنُٱللهِ : پسر خدا

إِبْنَأُمِّ: پسر مادرم، برادرم

أَبْنَتَعِمْرَان: دختر عمران «مریم»

إِبْنِلِی: برای من بناکن، بساز برایم

إِبْنَهُ: پسرش را

أَبْنَیآدَم: دو پسر آدم، هابیل و قابیل

أَبْوَاب: ج بَاب، درها

أَبَوَاهُ: پدر و مادرش

أَبَوَيْکَ: پدران ترا

أَبَوَيْهِ: پدر و مادرش

أَبِيكُم: پدرتان، پدر شما

أَبَيْنَ: آندو اِبَا و خودداری کردند نپذیرفتند

أَبِی‌لَهَب (اَبُولَهَب):کُنیه عَبدُ العَزی

عموی پیامبر(ص) که باتفاق همسرش«اُمّ‌جمیل» سرسخت‌ترین دشمنان حضرت رسول بودند

أُبَيِّنَ لَكُم: روشن و بیان کنم برای شما

أَبِيهِ (أَبَاهُ): پدرش، پدرش را

اَت: علامت جمع «مؤنّث» (مؤمنَات)

أَتَٰكَ: بتو رسید، بتو داد

أَتَٰنِی:به من داده شد

أَتَٰهَا:به آنجا می‌رسد، به آنجا آمد

أَتَٰهُمُ ٱللهُ: خداوند بآنها داد، رساند بآنها، خداوند بسراغ آنها آمد

إِتَّبِع: پیروی کن، دنباله‌روی کن

أَتْبَعَ: پیروی کند،دنبال او برود

أَتَّبِعُ: پیروی می‌کنم

أَتْبَعْنَاهُم: آنهارا بدنبال هم روانه کردیم ،آوردیم و بردیم ،از بین بردیم

أُتْبِعُواْ:بلا بدنبال آنها بود«به لعن خدا» دچار شدند،گریبانگیر آنها شد

إِتُّبِعُواْ: پیرو شدند، فرمانبردار شدند

إِتَّبَعُوكَ: از تو پیروی کردند

إِتَّبِعُونِی(إِتَّبِعُونِ):از من پیروی کنید

أَتَّبِعُهُ:از او پیروی کنم

أَتَبْنُونَ:آیا بنا میسازید

أَتُتْرَكُواْ: آیا رها می‌شوید؟

أَتُتْرَكُونَ:آیااز یاد میروید، ترک می‌شوید، می‌پندارید رها می‌گردید؟

أَتَتْ عَلَيْهِ: بر او ارائه شد،داده شد

أَتَتْهُم: بآنها ارائه شد، بسوی آنها آمد، بآنها داده شد

أَتَّخَذْنَاهُم: آنها راگرفتیم، دچار کردیم

إِتَّخَذُواْ:گرفتند، برگزیده‌اند

أَتَخْلُقُونَ:آیا خلق می‌کنید، می آفرینید

أَتْرَاب: ج تِربْ، افراد همسن و سال، زنان و مردان جوان

أُتْرِفْتُم: در رفاه بودید، بهره‌مند شدید

أَتْرَفْنَٰهُم:بآنها رفاه و نعمت عطاکردیم

أُتْرِفُواْ:در رفاه و خوشگذرانی بودند

أَتَسْتَبْدِلُونَ: آیا می‌خواهید تبدیل کنید، تغییر دهید

أَتَعْجَبِينَ(تَعْجَبُونَ):آیا تعجّب میکنید

أَتَعِدَانِنِی:آیا شما دو نفر بمن وعده می‌دهید

أَتْقَىٰكُم: پرهیزکارترین و متقّی‌ترین شما

أَتْقَنَ:محکم و استوار نمود،پدید آورد

أُتْلُ:خوانده شد

أَتْلُوَاْ: بخوانم، تلاوت کنم

أُتِمَّ: تمام کنم، تکمیل نمایم

أَتُمِدُّونَنِ:آیا مرا مدد و یاری می‌دهید
أَتْمِمْ: تمام کن، کامل گردان
أَتْمَمْتُ: تمام کردم
أَتْمَمْتَ: تمام کردی، کامل نمودی
أَتْمَمْنَٰهَا: ما آنرا تمام (کامل) نمودیم
أَتِمُّواْ: تمام کنید، بپایان برسانید
أَتَمَّهُنَّ: همه آنها را انجام دادند، تمام کردند
أَتِنَا (ءَاتِنَا): بمابده، عطاکن، بما برسان
أَتُنَبِّئُونَ ٱللَّهَ:آیا به خداوند خبر میدهید؟!
أَتَنْهَٰنَا:آیا ما را نهی میکنی،باز می‌داری
أُتُوا: داده‌اند، آوردند
أَتَوْا:آمدند،رسیدند،گذشتند،رد شدند
أَتُوبُ عَلَيْهِمْ: آنها را می‌بخشم، تَوبه آنها را می‌پذیرم
أَتَوْكَ: بسوی تو آمدند، بتو داده شد
أَتَوَكَّؤُاْ: تکیه می‌زنم
أَتُونِى (ءَائْتُونِى): بمن بدهید، بپردازید، برای من بیاورید
أَتُوهُنَّ: بپردازید به آنها،بآنها بدهید
أَتَهْتَدِى:آیا هدایت می‌شود،آیا پَی می‌بَرد،آیا متوجّه میشود
أَتُهْلِكُنَا:آیا تو ما را هلاك می‌سازی

أَتِهِم: به آنها بده، به آنها ارائه‌کن، برای آنها بیاور، بآنها برسان
أَتَيَا: آندو رسیدند، آمدند
أَتَىٰٓ ٱللَّهُ: آمد و رسید بمحضر پروردگارش
أَتِيَة:بزودی خواهد آمد،فرا میرسد، آینده
أَتَيْتُمُوهُنَّ: بآنها پرداختید، دادید
أَتِيْنَ(ءَاتِينَ): بدهید، بپردازید «مؤنّث»
أُتَيَنَّ:داده خواهد شد«از مصدرإِيْتَا»
أَتَيْتَنَا: بما دادی، بما رساندی
أَتَيْنَا:آمدیم ،پدید آمدیم
أَتَيْنَاكُم: ما به نزد شما آمدیم ،به شما دادیم، ارائه نمودیم
أَتِيَنَّهُم: بر آنها ارائه خواهم شد، می‌آیم، به آنها خواهم داد
أَثَابَهُم: به آنها داد،به آنها رساند، نصیب آنهاکرد
أَثَٰثًا: ابزار و وسائل، اموال،امکانات
أَثَارُواْ ٱلْأَرْضَ:زمین را شخم زدند ،زیر و رو کردند
إِثَاقَلْتُم: شما قصور و سستی کردید
اَثَام: عقوبت، مجازات، کیفر، گناه
إِثْخَان:خشونت،تار و مار کردن

اَثْخَنْتُمُوهُم:به شدّت آنها را تار و مار کردید، از پای درآوردید،اسیر نمودید

أَثَرِ ٱلرَّسُول:اثر پیامبر،خاکپا و جای پای رسول«مراد از اثر ،تورات و منظور از پیامبر وقت حضرت موسیٰ(ع) است »

أَثْقَالَكُم: ج ثِقْل، بارهای سنگین شما را

أَثْقَلَت: سنگین‌تر می‌شود

أَثْل: درختان‌گز، شوره‌گز

إِثْمًامُبِينًا:گناه‌کبیره آشکار

أَثْمَرَ:ثمره و میوه دهد، برسد

إِثْمُهُ:گناهش، بدی آن

إِثْمُهُمَا:گناه آنها، خطای آندو

أَثِمِين: ج ءَاثِم، مجرم، خطاکار، غرق درگناه

إِثْنَان: دو نفر «مذکّر»

إِثْنَتَاعَشَرَه: دوازده

إِثْنَتَيْن: دو نفر «مؤنّث»

إِثْنَيْن: جفت، دوتا، دوگانه

أَثِيم: بسیارگناهکار

أَجَآءَهَا: او را ناچار کرد، وادار نمود، کشانید و برد، او را پناهنده کرد«فعل ماضی، باب افعال از ماده یُجِیءُ»

أُجَاج: آب غیر آشامیدنی تلخ و شور

أُجِبْتُم: اجابت و پذیرفته شدید،به شما پاسخ دادند

أَجَبْتُم: اجابت کردید، پاسخ دادید، پذیرفتید

إِجْتَبَٰهُ: او را برگزید، انتخاب نمود

إِجْتَبَيْتَهَا: آنرا انتخاب نمائی، برگزینی،از خود بسازی

أُجْتُثَّت: جثه آن‌کنده و ریشه‌کن شده بدون ریشه

إِجْتِرَاح: استحقاق ثمره سیِّئَات، پاداش حسنات ،کسب‌گناه ،ارتکاب معاصی

إِجْتَرَحُواْ: مرتکب معاصی شدند، سزاوار عذاب شدند«اجتراح با اکتساب هم وزن و هم معنی است »

إِجْتَمَعَتِ:گرد آید، اجتماع و تجمّع کند

إِجْتَنَبُواْ: اجتناب و خودداری کردند

إِجْتَنِبُواْ: اجتناب و دوری کنید

أَجِدُ: بیابم، پیداکنم

أَجْدَاث: ج جَدَث،گور، قبر، آرامگاه

أَجْدَرُ: سزاوارتر، شایسته‌تر

إِجْرَام: ج جُرم،گناه

إِجْرَامِي:گناهان من

أَجْرَمْنَا: مرتکب جُرم و خطا شده‌ایم

أَجْرَمُواْ:مرتکب‌گناه و معاصی شدند

أَجِرْهُ: او را پناه بده

أَجْسَام: ج جِسْم،بدن، هیکل، تن، لاشه
أَجْعَلْلَنَا: برای ما قرار بده
أَجْعَلْلِی: قرار بده برای من
أَجْعَلَنَّکَ: ترا قرار خواهم داد
أَجْل: سبب، علّت
أَجْلِب: بتاز، حمله کن، فریاد بزن
أُجِّلَت:اَجَل مشخص گردد، به تأخیر افکنده شده،فرصت داده شده « مصدر تأجیل»
أَجِلَّتْلَنَا: برای ما مهلت و اجل مقرّر نمودی
أَجَلٍمُبْرَم: فرصت و موعد حتمی و غیر قابل تمدید
أَجَلٍمُسَمًّی: مهلت و موعد و فرصت مقرّره
أَجَلٍمَعَلَّق:فرصت قابل تغییر و تمدید
أَجَلَیْن: دو مهلت تعین شده و مقرّره
أَجْمَعُواْ: جمع شدند،گرد آمدند
أَجْمِعُواْ: جمع کنید،گرد آوری نمائید
أَجْمَعِین: همگی، جملگی، همه را
أَجِنَّة: ج جَنِین، بچه قبل از زایمان
أَجْنِحَة: ج جِنَاح، بالها (بال و پَرمحبّت)
أُجُورُهُنَّ: ج أَجر، پاداش و مهریه آنها
أُجِیبُ: اجابت می‌کنم، می‌پذیرم
أُجِیبَت: اجابت شد، پذیرفته شد
أَجِیبُواْ: بپذیرید، اجابت کنید
أَحَادِیث: ج حَدِیث، سخنان ارزشمند، روایات و خواب،افسانه‌ها و داستانها
أَحَاطَاْللّٰه: خداوند تسلط و قدرت دارد، مطلّع و آگاه است، احاطه دارد
أَحَطْت: احاطه کند، فراگیرد
أُحِبُّ: دوست دارم
أَحَبَّ: دوست داشتنی تر، محبوبتر
أَحِبَّآء: دوستان، عزیزان
أَحْبَار: ج حَبر، دانشمندان، عُلَما و فرزانگان «یهودی»
أَحْبَبْتَ: دوست بداری، اختیار کنی
أَحْبَبْتُ: دوست می‌دارم ،برگزیدم
أَحْبَطَ: باطل و بی‌ثمر کرد،تباه نمود
اَحَد: تنها، یگانه، یکتا، بی‌همتا
أَحَدًا: کسی، فردی، یکی را
أِحْدَئُهُمَا: یکی از آندو «مثنّی»
إِحْدَئُهُنَّ: یکی از آنها جمع «مؤنّث»
إِحْدَیاْبْنَتَیَّ:یکی از دخترانم را
أُحْدِثَلَکَ: برایت بگویم، بیان کنم
أَحَدَعَشَرَ: یازده
أَحَدَکُم: یکی از شما
أَحَدٍمِنْکُم: یکی از شما

أَحَدَنَا: یکی از ما را

أَحَدُهُم: یکی از آنها، هریک از آنها

أَحْرَص: حریص تر

أَحْزَاب: ج حِزْب، گروهها، دسته‌ها، نام یکی از غَزَوات پیامبر(ص)

أَحَسَّ: احساس کرد، پی برد

إِحْسَانًا: ج حُسْن،خیرخواهی،نیکوئی، نیکوکاری

أَحْسَن: نیکوتر، بهترین، زیباترین

أَحْسَنَ: نیکی کرد، نیکو آفرید

أَحْسِن: نیکی کن، احسان کن

اَحْسَنِ ٱلْحَدِيث: نیکوترین کلام، زیباترین گفتار

أَحْسَنْتُم: نیکی کردید

أَحْسَنُواْ: نیکی کردند

أَحْسِنُواْ: نیکی کنید

أَحَسُّواْ: پی بردند، احساس کردند

أُحْشُرُواْ:گردآوری کنید،جمع کنید

أَحْصَٰهُمُ ٱللهُ: خداوند آنها را شمارش کرده، شمرده، حساب کرده، همه را در نظر دارد، آمارگرفت

أُحْصِرْتُم: محاصره شدید، مانع شما شدند

أُحْصِرُواْ:بازداشته شدند،محاصره شدند

أُحْصِنَّ: به ازدواج درآمدند «جمع مؤنّث»

أَحْصَنَت:از خود مراقبت نمود،خود را پاک و محفوظ و مصون نگهداشت

أَحْصُواْ: بشمارید، محاسبه کنید، حساب نگهدارید،در نظر داشته باشید

أَحْصَيْنَاهُم: آنها را سرشماری و شمارش کردیم

أَحَطْتُ: اطلاع و احاطه یافتم، دسترسی پیدا کردم

أَحَطْنَا:آگاهی داشتیم ،احاطه داشتیم، مسلّط بودیم

أَحَقُّ: سزاوارتر، مُحِقّ، درست‌تر

أَحْقَاب:ج حُقُب، و آن هم جمع حِقْبَه بمعنی مدت زمان نامحدود، روزهای متوالی و مَدید، دَهر، زمانه روزگاران بسیار

أَحْقَاف: ج حِقْف،ریگ ،ریگزار، سرزمین قوم عاد در جنوب عربستان یا جزیرةُ العرب نزدیک یَمَن که دارای شن‌های روان بوده

أَحْكُمُ: حکم و داوری می‌کنم

أَحْكَمِ ٱلْحَاكِمِين: عادلترین قاضی

أُحْكِمَت :محکم و استوار و منظّم شده

أُحِلَّ: حلال نمود، جایز دانست

أَحْلَام: ج حُلُم، خواب، رؤیا

أَحْلَامُهُم: خِرَد و عقل آنها

أَحَلَّ ٱللهُ: خداوند مجاز و حلال اعلام نموده است

أُحِلَّت: حلال شده، جایز است

أَحْلَلْنَا: حلال نمودیم، جایز شمردیم

أَحَلَّنَا: ما را جای داد،ما را وارد نمود، «به این وضعیّت» در آورد

أَحَلُّواْ: داخل کردند، جای دادند، درآوردند

أَحْمَال: حمل کننده، حامله، باردار

أَحْمَد: یکی از نامهای رسول اکرم(ص)

أَحْمِلُكُم: شما را سوار میکنم، حمل میکنم ،میبرم

أَحْوَىٰ: سیاه‌تر، تیره‌تر،تیره و تاریک

أَحْيَآء : زندگان، جانداران

إِحْيَآء: زنده گرداندن «مصدر»

أَحْيَاكُم: شما را جان بخشیده، زنده گرداند

أُحْيِ ٱلْمَوْتَىٰ: مردگان را زنده می‌کنیم

أُحِيطَ بِهِم:آنها را در برگرفته ، احاطه نموده،برآنها مسلّط شده

أُحِيِ وأُمِيت: زنده می‌کنم و می‌میرانم

أَحْيَيْتَنَا ٱثْنَتَيْن: ما را دوبار زنده گردانده‌ای

أَحْيَيْنَاهُم: آنها را زنده گرداندیم

أَخَاعَادٍ:برادر قوم عاد ،مراد هود پیامبر است که در جنوب عربستان و در سرزمینی بنام احقاف سکونت داشته‌اند

اَخَافُ ٱللهَ: از خداوند می‌ترسم

أُخَالِفَكُم:بجای شما و جانشین شما باشم

أَخَانَا: برادر ما، برادرمان

أَخَاهُ (أَخِيهِ) (أَخُوهُ): برادرش

أَخَاهُم: برادرشان، برادر عقیدتی آنها

أَخْبَارَكُم: خبرها و احوال شما را، رویدادها

أَخْبَتُواْ:فروتنانه آرمیدند، کرنش و فروتنی کردند

إِخْتِلَاف: دوگانگی، تفاوت، دعوا

إِخْتِلَاق: دروغ و کذب محض

أَخْتَلَفْتُم:خلاف وعده نمودید،بد قولی کردید،پیمان شکنی نمودید

إِخْتَلَفُواْ: اختلاف ورزیدند،جَدل کردند

أُخْتَهَا: خواهرش ،مشابه آن «آیه» را همانند خودش ،همعقیده‌اش

أُخْتَ هَارُون: خواهر هارون «مریم»

أُخْتَيْن: دو خواهر

أَخْدَان: ج خِدْن، رفیق و رفیقه

أُخْدود: گودال و شکاف مستطیل شکل که کافران بعنوان کوره، مسیحیان را در آن می‌سوزاندند«مفرد أَخَادید»

أَخْذ(أَخْذَة): گرفتن، دریافت کردن

اَخْذُ: بگیرد

أَخَذَ: گرفت

أُخِذَ: گرفته شد

أَخَذْتَ: گرفتی

أَخَذَتِ ٱلْأَرْض: زمین می‌گیرد، پیدامیکند

أَخَذَتْكُم: شما را دربرگرفت

أَخَذْتُم: گرفتید

أَخَذْتُهُم: آنها را «به بلائی» گرفتم

أَخَذْنَ: گرفته‌اند «جمع مؤنث»

أَخَذْنَاهُم: ما آنها را گرفتیم، دچار ساختیم

أُخِذُوا: گرفتار واسیر خواهند شد

أُخْرَىٰ: دیگری را، آن یکی را، آخرین، دیگر اینکه، باردیگر

أُخَر: ج أُخْرَىٰ، دیگری

أَخِرَة: رستاخیز، قیامت، سرانجام

أَخَّرَة: بتأخیر انداخته، به بعد «از مرگ خود» موکول نموده

أَخِرَةِوَٱلْأُوْلَىٰ: این جهان و آن جهان، هردو عالم

أَخَّرَت: از خود بر جای گذاشته

أَخَّرْتَنِ: بمن مهلت دهی، مرا به تأخیر اندازی

أُخْرِجَ: خارج می‌گردم، بیرون فرستاده می‌شوم

أُخْرِجَت: خارج شده است

أَخْرَجَتْكَ: ترا بیرون نمود

أُخْرِجْتُم: اخراج شدید، بیرون رفتید، خارج شدید

أَخْرَجَكَ: ترا خارج کرد، ترا بیرون نمود

أَخْرَجْنَا: خارج کردیم، بیرون آوردیم

أُخْرِجْنَا: ما را بیرون کرده‌اند

أَخْرِجْنَا: ما را بیرون کن

أَخْرِجْنِی: مرا خارج کن

أُخْرِجُوا: اخراج شدند

أَخْرَجُوكُم: شما را بیرون کردند

أَخْرِجُوهُم: آنها را بیرون کنید

أَخْرَقْتَ: سوراخ کردی، شکافتی

أَخِرِنَا: بعد از ما، متأخِّرین مارا

أَخِّرْنَا: بما مهلت بده، ما را بتأخیر انداز

أَخَّرْنَا: به تأخیر انداختیم

أَخِرَهُ: در پایان آن، عاقبت او

أَخِرِين (ءَاخَرَان): ج أَخَر، آیندگان، دیگران بعد از ما

أَخْزَىٰ: رسواکننده‌تر، خوارکننده‌تر

أَخْزَيْتَهُ: خوار و زبونش کرده‌ای

أَخْسَرِين: ج أَخْسَر، زیانکارترین، زیان بارترین

أَخْطَأْتُم: خطاکردید، اشتباه نمودید

أَخْطَأْنَا: خطاکردیم

أَخْفَىٰ: مخفی‌ترین، پنهان‌ترین چیز

أُخْفِيَ: مخفی و ناپیدا شده ،اندوخته شده است

أَخْفَيْتُم: مخفی و پنهان نمودید

أُخْفِيهَا: آنرا پنهان می‌کنم

أَخِلَّآء: ج خلیل، دوستان، رفقا، یاران

أَخْلَدَهُ:او را ماندگار و جاودانه می‌نماید

أَخْلَصْنَاهُم: آنها را ویژگی بخشیدیم، اختصاص دادیم

أَخْلَصُواْ: خالص و بی‌ریاگرداندند

أَخْلَفْتُم: مخالفت و سرپیچی کردید

أَخْلَفْنَا: مخالفت و تمرّدکردیم

أَخْلُفْنِي: جانشین و خلیفه من باش

أَخْلَفُواْ: خلاف وعده کردند

أَخَوَات: ج أُخْت، خواهر، همسنخ، مشابه، همانند

أَخْوَالِكُم: دایی‌هایتان

إِخْوَانًا: برادرانه، دوستانه، صمیمانه

إِخْوَانَهُنَّ: ج أَخ، برادران آنها

أُخُوَّت: برادری، دوستی صادقانه

إِخْوَة: ج أَخ، برادران

أَخْوَتِكَ: ج أَخ، برادرانت

أَخُوهُم:برادرشان

أَخَوَيْكُم: برادران شما، برادرانتان

أَخِي: برادرم

أَخْيَار: ج خَيِّر، نیکوکاران، نیک صفتان

إِدّ: عمل زشت و ناپسند

أَدَآء: انجام دادن، بجا آوردن، دادن حق

إِدًّا: زشت، ناروا، زننده، عجیب

إِدَّرَكَ:درک آنها به کمال رسیده است، کاملًادرک نمودند،به یقین رسیدند

إِدَّرَكُواْ:آنها بهم رسیدند،پیش هم‌گرد آمدند،دور هم جمع شدند«اصل فعل (تَدَارَكُواْ) و از باب تفاعل است

أَدْبَارَ ٱلسُّجُود :بعد از هر سجده ،به هنگام برگشت از هر سجده

أَدْبَارَ ٱلنُّجُوم: محو شدن ستارگان، وقت نماز صبح

أَدْبَارَهُم: ج دُبُر، بدنبال آنها، پشت سرشان ، عقب آنها

أَدْبَرَ:پشت کند، بی‌اعتنائی برود

أُدْخِلَ: بُرده می‌شود، داخل می‌گردد

أُدْخِلَ: داخل شود

أَدْخِلْنَا: ما را داخل کن

أَدْخَلْنَٰهُم: ما آنها را داخل نمودیم

أُدْخِلَنَّهُم: آنها را داخل خواهم نمود

أَدْخِلْنِى: مرا داخل کن

أُدْخِلُواْ: داخل شدند

أَدْخِلُواْ: داخل کنید

أُدْخُلُوهَا:به آنجا وارد شوید

أَدْرَىٰكُم:درک می‌کردید، درمی‌یابید

أَدْرَءُواْ: دور کنید، دفع نمائید

أَدْرَكَهُ: درک کرد، او را دربرگرفت

أَدْرِى: می‌دانم، آگاهم، اطلاع دارم

أِدْرِيس: از پیامبران ربّانی (آدم، شیت، ادریس و نوح) اولین کسی که جامه دوخت

أُدْعُواْ:فرا خوانید

أَدْعُوكَ:ترا فرامی‌خوانم،می‌پرستم

أُدْعُوهُم لِأَبَآءِهِم:آنها را بنام پدرانشان صدا بزنید

أُدْعُهُنَّ: آنها را فراخوان، دعوت کن

أَدْعِيَآءَكُم:ج دَعِیّ،فرزند خوانده‌های شما

إِدْفَع: بازگردان، پاسخ بده، دفع کن

إِدْفَعُواْ: دفع کنید، اعاده کنید

أَدْلَىٰ:پائین فرستاد، سرازیر کرد « دلو را در چاه » فرو انداخت

أَدُلُّكُم: بشما نشان دهم،شما را راهنمایی کنم

أَدْنَىٰ:نزدیکتر، فانی، پست، دنیوی فاصله کمتر، تعداد کمتر

أَدْنَى ٱلْأَرْض:نزدیکی همین سرزمین

أَدُّوٓاْ إِلَيَّ: بمن بسپارید، تحویل بدهید

أَدْهَىٰ:بلاخیزتر،سهمگین‌تر ،دارای بلای عظیم بدون احتمال نجات و گریز

إِذ: چون، زمانیکه، دراین هنگام، آنگاه، قید زمان برای گذشته

إِذَا: وقتیکه، قید زمان برای آینده

إِذًا: در اینصورت، آنگاه

إِذَاٱدَّارَكُواْ:وقتیکه آنها بهم برسند،پیش هم‌گرد آیند،دور هم جمع شوند

إِذَاتَمَنَّىٰ:وقتیکه خواست «تلاوت قرآن را» آغاز نماید،زمانیکه تصمیم گرفت شروع به خواندن قرآن کند

إِذَادُعُواْ:وقتیکه دعوت شدند، فراخوانده شدند

إِذَاٱكْتَالُواْ:وقتیکه خودشان با کَیل و

پیمانه می‌خرند، توزین کردند و کشیدند
إِذَامَا: هرزمان که
إِذَامِتُّم :وقتیکه مردید، خواهید مُرد، زمانیکه میمیرید
أَذَٰن: اعلام، ندا، ابلاغ، اطلاع دادن
إِذَاوَقَعَت:زمانیکه اتفاق افتد، برپا شود
أَذَىٰهُم:اذّیت و آزار آنها
إِذِٱبْتَلَٰهُ:وقتیکه او را آزمود ،به او یاد داد
إِذَٱتَّسَقَ:وقتیکه فروغ ماه کامل شود، جمع گردد، جمع و جور شود، گِرد و تمام شود، «هلال ماه» کامل شود
إِذِٱسْتَسْقَٰهُ: وقتیکه آب خواست، طلب باران کرد
إِذَٱسْتَوَيْتُم:زمانیکه قرار گرفتید، استقرار یافتید، سوار شدید
إِذَٱسْتَيْئَسَ:وقتیکه ناامید و مأیوس شد
إِذَٱعْتَزَلْتُمُوهُم:در صورتیکه از آنها دوری و کناره گیری کرده‌اید،فاصله گرفتید
أَذَاعُواْبِهِ:آنرا فاش نمودند، پراکنده و منتشر کردند
أَذَاقَهُٱللهُ: خداوند به او چشاند،او را به بلا مبتلا نمود
أَذَاقَهُم: بآنها چشاند، آنها را مبتلا کرد
إِذِٱلْتَقَيْتُم:زمانیکه ملاقات کردید، رودررو شدید
إِذِٱنْبَعَثَ:وقتیکه برخاست، روان شد، براه افتاد
إِذَٱنتَبَذَت: وقتیکه کناره گرفت، گوشه گیری کرد
إِذَٱنسَلَخَ:زمانیکه کاملاًاز آن جدا شد«استفاده از اصطلاح پوست انداختن، یعنی جدا شدن کامل از عقیده و باور»
إِذَٱنطَلَقْتُم:وقتیکه جدا شدید، رفتید
إِذَٱنقَلَبْتُم: وقتیکه شما باز آمدید، برگشتید
إِذَٱهْتَدَيْتُم: وقتی که هدایت شدید
أَذْبَحُكَ:ترا ذبح و قربانی میکنم،سر می‌بُرم
أَذْبَحَنَّهُ: آنرا ذبح خواهم کرد، سرمی‌بُرم آنرا
إِذْتَبَرَّأَمِنْهُ: وقتیکه بیزاری کرد، از او دوری نمود
أَذْقَانِهِم:ج ذَقَن،چانه ها، زَنَخ‌های آنها، نِماد صورت و چهره
أَذَقْنَٰكَ: ما بتو چشاندیم
أَذَقْنَاهُم: چشاندیم بآنها

أَذْكُرْكُم: شما را یاد کنم
أَذْكُرَهُ: آنرا یاد آوری و بیان کنم
أَذَلَّ: ذلیل تر و خوارتر و پست تر
أَذِلَّة: ج ذَلیل، خوار، زبون
أَذَلِّين:ج أَذَلّ،ذلیل ترین،رسواترین
إِذْن: اجازه، دستور، اراده
أُذِنَ: اجازه داده می شود
أَذِّن: اعلام کن، خبربده
أُذُنٌ:گوش می دهد، می شنود
أَذَّنَ: ندا داد، صدا کرد
أَذَنَّاكُم: بشما ابلاغ کردیم، ندا دادیم آگاه کردیم
أَذِنْتَ: اِذن و اجازه دادی
أَذِنَت:گوش دهد، فرمان بَرد
أَذِنَ لَهُ: باو اجازه داده شود
أُذُنٌ وَاعِيَة:گوشهای شنوا وگیرنده پند
أَذَوا: اذیت نمودند، آزار دادند
أَذُوهُمَا: آن دو را بیازارید، تنبیه کنید
إِذْهَب: برو، دورشو
إِذْهَبَا: شما دو نفر بروید، دور شوید
إِذْهَبُوا: بروید، دور شوید
إِذْهُمَا: وقتیکه آندو
أَذْهَبْتُم: رفتید، دور شدید «از زندگی دنیوی»،عمرتان را به پایان بردید

أَذْهَبَ عَنَّا:از ما دور نمود، زُدود
أَذِى: اذیّت، آزار، ناخوشایند
أَرَءَيْتَ: آیا دیدی، بیادداری، بمن بگو، خبرداری، مگر ندیدی؟
أَرَءَيْتَكَ: آیا می‌بینی خودت را، چه کردی با خود،با من بگو چرا؟
أَرَءَيْتَكُم: آیا می‌بینید، آیا می‌دانید؟
أَرَءَيْتُم: مگر ندیدید، بمن بگوئید، آیا می‌بینید، نظر شما چیست؟
أَرَىٰ: می‌بینم، مشاهده می‌کنم ،دیده‌ام
أَرَائِک: ج أَرِیکه، تخت، سَریر، اَورنگ سلطنت
أَرَىٰكَ: می‌بینم ترا، بتو نگاه می‌کنم
أَرَىٰكَ ٱللهُ: خداوند به تو نمایاند، نشانداد
أَرَىٰكُم: به شما نشان داد
أَرَىٰكَهُم: آنها را بتو نشان می‌داد
أَرَادَ ٱللهُ: عزم و اراده پروردگار
أَرَادَ بِكُم:در مورد شما اراده نمود، تصمیم گرفت که شما
أَرَادَنِيَ ٱللهُ: خداوند اراده کند برای من
أَرَادُوا: اراده کردند، خواستند
أَرَاذِل (أَرْذَلُون): ج أَرْذَل، فرومایگان، اَبلَهان
أَرَاغِبٌ...عَن:آیا بیزار هستی

أَرَانِی: خود را می‌دیدم «درخواب»
إِرْب: حاجت، نیاز، احتیاج شَدید
أَرْبَیٰ:برتر ،بزرگتر، زیادتر، بیشتر « از مصدر رَبُو »
أَرْبَاب: ج رَبّ، خداوند، صاحب
إِرْبَة: تمایل، رغبت، اشتیاق، نیاز
أَرْبَعَة: چهار
أَرْبَعِینَ سَنَة: چهل سالگی
إِرْتَضَیٰ لَهُم: راضی کننده و خوشایند میگرداند برای آنها،«خداوند» می پسندد
أَرْجَآء: ج رَجَا، سمت، طرف، جانب
أَرْجِعُ: برمی‌گردم، مراجعت می‌نمایم
إِرْجِع: برگرد، مراجعت کن، برگردان
إِرْجِعُواْ: برگردید، مراجعت نمائید
إِرْجِعُواْ وَرَآءَكُم: به عقب برگردید
إِرْجِعِی: برگرد،مراجعت کن
أَرْجُلَكُم: ج رِجْل، پاهایتان
أَرْجُمَنَّكَ: ترا سنگسار خواهم نمود
أَرْجِه: فُرجِه و فرصت بده، بتأخیر انداز باز دار «از مصدر إِرْجَاء »
أَرْحَام:ج رَحِم،شکم،بچه‌دان، خویشاوندی
أَرْحَمَ ٱلرَّٰحِمِینَ: مهربان‌ترین مهربانان
أَرْدَیٰكُم: شما را نابود و تباه ساخته ، هلاک شدید
أَرَدتُّ: اراده کردم، خواستم
أَرَدتُّم: اراده نمودید، خواستید
أَرَدْنَ:«مؤنث» اراده نمودند، تصمیم گرفتند
أَرَدْنَا: اراده کردیم، خواستیم
أَرْذَلِ ٱلْعُمْر: پست‌ترین مرحله حیات، پیروی و ناتوانی
أَرْذَلُون:ج أَرْذَل ،فرومایه ،بی خِرَد
إِرْسَال: فرستادن
أَرْسَٰهَا: آنرا ثابت و استوارگردانید
أَرْسَلَ: فرستاد، ارسال نموده است
أَرْسَلَت: فرستاده است «مؤنّث»
أَرْسَلْتَ: فرستادی
أُرْسِلْتُ: مأمور شده‌ام، فرستاده شده‌ام
أُرْسِلْتُم بِهِ: فرستاده شدید با آن
أُرْسِلْنَا: ما فرستاده شده‌ایم
أَرْسَلْنَاكَ: ما ترا فرستاده‌ایم
أَرْسَلُواْ: فرستادند
أُرْسِلُوا: فرستاده شدند
أَرْسِلْهُ: بفرست او را
أُرْسِلَهُ: فرستاده شده است
إِرْصَاد:کمین گرفتن
أَرْض: سرزمین، مظهرنهانخانه

أَرْضَعَت: شیر می‌دهد
أَرْضَعْنَكُم: شیر دادند بشما
أَرْضِعِيهِ: او را شیر بده
أَرْكان:ج رُکن ،جانب ،نیرو،لشکر
أُرْكِسُوا: دگرگون می‌شوند،از عقیده خود برمیگردند،گرفتار کفر میشوند
أَرْكَسَهُم: آنها را دگرگون نموده واژگون نمود،سرنگون ساخت،به سوی کفر برگرداند
أُرْكُض: بکوب، بفشار
أُرْكُضْ بِرِجْلِكَ: پایت را بزمین بکوب، گام بردار
أَرْم: پوسیدن، فنا شدن، از بین رفتن
إِرَم: سنگهایی که برای نشاندادن راه بعنوان راهنما در بیابانها روی هم می‌چیدند
إِرَمَ:نام دیگر قوم عاد،باغ یا بهشتی که شدّاد از فرمانروایان قوم عاد آنرا ساخته بود
أَرِنَا: بما نشان بده ،بیاموز، بما بنما
أَرِنَا اللهَ: خدا را بما نشان بده
أَرِنِي: بمن نشان بده
أَرُونِي: بمن نشان بدهید
أُرْهِقُهُ: او را دچار می‌سازم ،وادار و مجبور می‌کنم
أُرِيدَ:خواسته شده ،اراده شده
أُرِيدُ: می‌خواهم، اراده کرده‌ام
أُرِيكُم: به شما نشان می‌دهم
أَرَيْنٰكَهُم: ما به تو نشان دادیم آنها را
أَزًّا:از راه به در کردن ،تحریک کردن، وسوسه نمودن، جنباندن امیال و آرزوها
أَزَاغَ اللهُ:آیا خداوند منحرف نمود؟!به بیراهه کشاند؟!
أَزَر: پدر جدّ مادری ابراهیم(ع)
أَزْر: نیرو، محکمی، قدرت،توان
أَزَرَهُ:به او قدرت بخشید،حمایت کرد، یاری نمود،آنرا مستحکم گردانید
أَزْرِی: تکیه گاه و پشت مرا، قدرت و قوّت مرا
أَزَف: نزدیک شدن وقت موعود
أَزِفَت: نزدیک شده، فرارسیده است
أَزِفَة: نزدیک، قیامت حتمی
أَزْكَىٰ:تمیزتر،سودمندتر، مطلوبتر، پاکتر
أَزْلَام: ج زَلَم، چوبه‌های فال بینی
أُزْلِفَت: نزدیک گردانده شود، در دسترس قرار گیرد،پیش آورده شود
أَزْلَفْنٰاهُم:آنها را نزدیک گرداندیم،«به آن محل» کشاندیم ،در دسترس قرار

دادیم «از ماده زُلف بمعنی نزدیک»

أَزْوَاج: ج زَوْج، نر و ماده همجنس، زن و مرد، جفت هم، هم صفت، همگروه، مثل و مشابه هم ،همعقیده هم

أَزْوَاجًاثَلَاثَةَ:سه گروه مشابه

أَزْوَاجُكُم: همسرانتان، جفت شما

أَزْوَاجٌمُطَهَّرَة: همسران پاکیزه و پاکدامن

أَزِيدَكُم: برشما بیفزایم

أَزِيدَنَّكُم:بر شما می‌افزایم

أُزَيِّنَنَّ لَهُم: برای آنها می آرایم، زینت می‌دهم

أَسْئَلَكَ: از تو بپرسم، از تو بخواهم

أَسَىٰ(ءَاسَىٰ):متأسف و متأثر شَوم

أَسَاءَ : بدی نماید، بدی کند

أَسَأْتُم: بدی کردید، خطا نمودید

أُسَارَىٰ: ج أُسَرَا، اسیران

أَسَٰطِير: ج أُسطورِه، نوشته‌ها، افسانه‌ها

أَسَٰٓءُوٱلسُّوٓأىَ: بدترین کارها را انجام دادند

أَسَاوِرَ: ج سِوَار، دستبندِ حُکّام، النگو

أَسْبَاب: ج سَبَب، وسیله، ابزار دسترسی

أَسْبَابَ ٱلسَّمَٰوَات:راههای «پَی بردن و دست یافتن» به آسمانها

أَسْبَاط: ج سِبْط ، نوادگان یعقوب، فرزندان و نوه‌ها،مراد طایفه و قبیله یهود و ذرّیة یعقوب میباشد

أَسْبَغَ :نعمت فراوان و فراگیر بر همه ارزانی داشته

إِسْتَئْجِرْهُ: استخدام کن، او را اجیرکن

إِسْتَبْرَق:حریر ضخیم و براق ابریشمی، دیبای ضخیم

إِسْتَبْشِرُوبِكُم: بشارت باد برشما

أَسْتَجِبُ: مى‌پذیرم، اجابت مى‌کنم، جواب می‌دهم

إِسْتَجِيبُواْ: اجابت کنید، بپذیرید

إِسْتِحْفَاظ: حفاظت و مراقبت کردن

إِسْتِحْوَاظ: چیره و غالب شدن

إِسْتَحْوَذَ: چیره‌و مسلّط شده، غلبه یافته

أَسْتَخْلِصْهُ:من او را خلاص کنم، رها سازم

إِسْتَطْعَمَا: آندو طعام خواستند، درخواست خوراکی کردند

إِسْتِغْفَار: طلب عفو و بخشش کردن

أَسْتَغْفَرْتَ: تقاضای بخشش نمودی، طلب آمرزش کردی

إِسْتِفْزَاز: بیرون راندن، ریشه کن کردن

إِسْتَكْبَرَ: تکبّر و بزرگی کرد

أَسْتَكْبَرْتَ: تکبّر ورزیدی
إِسْتَوَىٰ: برافراشته شد، برقرار نمود
إِسْتَوْقَدَ: آتش برافروخت
أَسْجُدَ: سجده کنم
أَسْحَار: ج سَحَر، بامدادان
إِسْحَٰق: از پیامبران، پدر یعقوب، پدربزرگ یوسف، پسر ابراهیم و سَارِه
أَسْخَطَ اللهَ: خداوند را ناخرسند و خشمگین می‌نماید
أَسْرِ: شبانه بیرون ببَر،کوچ بده، حرکت بده
أَسْر:بستن،گرفتارکردن،گرفتارشدن،حبس
أَسَرَّ: مخفی و پنهان نمود، برمَلا نکرد، مخفیانه عمل نمود،پنهانی گفت
أَسْرَىٰ: اُسَرا، محبوسین، اسیران
أَسْرَىٰ: شبانگاه بُرد، تغییر مکان داد
أَسْرَىٰ(أَسْرَا):شب‌رَوی،کوچ شبانه، بردن و حرکت دادن در شب ،سَیر و سفر شبانه (معراج رسول اکرم«ص»)
إِسْرَآئِيل: لقب یعقوب(ع)، ایل بمعنی خدا و إِسریٰ‌به معنی بنده و کُلاًبه معنی بندگان خدا، فرزندان ۱۲گانه یعقوب، قوم یهود
إِسْرَار: ج سِرّ، رازها، ناگفته‌های درونی
إِسْرَاف: زیاده‌روی
إِسْرَافَنَا: زیاده‌روی کردیم
إِسْرَافِيل: داعی و نِدادهنده و مأمور دمیدن صور در محشر
أُسَرِّحْكُنَّ: شما را رها سازم، طلاق دهم، از مصدر تسریح بمعنی آزادکردن
أَسْرَرْتُ: پنهان نمودم، غیرعَلَنی و مخفیانه انجام دادم ،در نهان‌گفتم
أَسْرَع: سریع‌تر، زودتر
أَسْرَفَ: اسراف و زیاده‌روی کرد
أَسْرَفُواْ: زیاده‌روی کردند
أَسِرُّواْ: مخفیانه انجام دهید، پنهانی و آهسته بگوئید
أَسَرُّواْ: مخفی و پنهان کرده‌اند، مخفیانه عمل کردند
أَسْرَهُم:اعضاءو مَفصل‌های آنها را، بند، پیوند ساختمان بدن آنها
أُسِّسَ: تأسیس و بِنا شده است
أَسَّسَ: تأسیس و بِنا کرده است
أَسَفًا(أَسَفَىٰ): بااندوه و تأسف، دریغا
أَسْفَارًا:کتابهایی ،نوشته‌هائی
أَسْفَارِنَا:فاصله منزلگاه سفرهای ما را
أَسْفَرَ:کشف حجاب نمود،نقاب از چهره برگرفت،پرده‌برافکند،روشن شد

أَسْفَلِین: ج أَسْفَل، پائین‌ترین، پست‌ترین ،زیردستان ،فرومایگان

أَسَفُونَا: مارابه خشم آوردند، متأسف و ناراحت کردند

أَسْقَیْنَاهُم: به آنها نوشاندیم ،آنها را سیراب نمودیم، آب دادیم

أَسْكَنْتُ: سکونت داده‌ام، مستقر کردم

أَسْكِنُواْ:سکونت دهید،جاو مکان دهید

إِسْلَام: دِینِ ٱلحق، دین تسلیم اَوامِر خدا

أَسْلِحَتْهُم: سلاحهایشان را

أَسْلَفَت:از پیش فرستاده،تقدیم نمود

أَسْلَفْتُم:پیشاپیش فرستادید

أُسْلُك:سوارکن ،فروببر، داخل کن، قراربده

أُسْلِمَ: تسلیم شوم، فرمانبردارگردم

أَسْلَمَ: تسلیم شد، ایمان آورد

أَسْلَمَا: هردو تسلیم و مطیع شدند

أَسْلَمْتُ: تسلیم و مطیع شدم

أَسْلَمْتُم: تسلیم شدید

أَسْلَمْنَا: تسلیم شدیم

أَسْلَمُواْ: تسلیم شدند، مسلمان شدند

أَسْلِمُواْ: تسلیم شوید،ایمان بیاورید

أَسَلْنَا: از ماده سَیَلاَن، جاری و روان نمودیم

أَسْمَآء: ج إِسم، نام‌ها، اسامی

إِسْمٰعِیل: پسر ابراهیم ملقّب به ذبیحُ ٱلله

أَسْمِع: می‌شنود، شنواست

إِسْمَع: بشنو،گوش بده

أَسْمَعُ: می‌شنوم

أَسْمَعَهُم: بگوش آنها می‌رساند

أَسْوَاق: ج سَوْق، بازار

أَسْوَأَٱلَّذِی:بدترین آنچه،بدترین کارها

أُسْوَة: پیشوای نمونه، سرمشق، اُلگو

أَسْوَد:سیاه‌ترین،اسم تفضیل (نام سنگی گرانقدر بر دیواره کعبه)

أَسْوَدَّت: سیاه« روی » شد، تیره و تاریک شد

أَسْوِرَة: ج سِوَار، النگو، دستبند حُکّام

أَسِیر: دربند، زندانی

أَشَآءُ: می‌خواهم، بخواهم

أَشَارَت: اشاره نمود

أَشْتَاتًا:ج شَتِیت،پراکنده‌ها،دسته‌دسته، فردفرد،گروههای ناموزون ، جداگانه، جداجدا،دستجات پراکنده

إِشْتَدَّت: بشدت و به تندی بِوَزَد

إِشْتَرَیٰ: معامله کرد،داد و ستد نمود

إِشْتَرَوا: داد و ستد و معامله کردند

إِشْتَرُواْ: معامله کنید

أَشْجَار: ج شَجَر، درختان
أَشِحَّة: ج شَحِيح، حسود، آزمند، بخيل بازدارنده نيكيها
أَشَدّ: شديدتر، بيشتر، مؤثرتر
أَشِدَّآء:ج شديد،افراد سرسخت، مصمّم، نيرومند
أَشْدُد: بيفزا، استوارگردان ،محكم كن
أَشُدَّكُم:سن وسال رشد و زورمندی و توانائی شما، قوّت و نيرومندی شما
أَشَدَّمِنْهُم: از آنها نيرومندتر بود
أَشِر: خودپسند، متكبّر، طاغی، شدّت عصيان
أَشْرَاط: ج شَرَط، علائم، نشانه‌ها
إِشْرَاق:بامداداان ،برآمدن خورشيد، طلوع خورشيد
أُشْرِبُواْ: آبياری شدند، نوشيدند
إِشْرَح: بازكن، بگشا، فراخ بگردان
أَشْرَقَتِ: روشن و منوّر می‌شود
أَشْرَكَ: شرك می‌ورزد
أُشْرِكَ: شريك قائل شوم
أَشْرَكْتَ: شرك ورزيدی
أَشْرَكْتُم: شما شريك پنداشتيد
أَشْرَكْتُمُونَ: شما شرك می‌ورزيديد
أَشْرَكْنَا:مُشرك شديم، شرك ورزيديم
أَشْرَكُواْ: شريك قائل شدند، مُشرك شدند
أَشْرِكْهُ:او را شريك گردان
أَشْعَار: ج شَعْر، مو
أَشْفَقْتُم: ترسيديد
أَشْفَقْنَ مِنْهَا: از آن ترسيدند
أَشَقّ: سخت‌تر، مشقت بارتر
أَشُقَّ: سختگيری كنم
أَشْقَىٰ: بدبخت‌ترين افراد،اهل شقاوت
أَشْكُرُ: تشكرو سپاس و قدردانی می‌كنم
أَشْكُرَ: شُكر كنم، شُكرگذار باشم
أَشْكُو:شِكوه و شكايت و درد دل ميكنم
أَشْهَد:ج شهيد،گواه،شهادت دادن
أَشْهَدُ:گواهی می‌دهم، تأئيد می‌كنم
إِشْهَد: شهادت بده،گواه باش
أُشْهِدُٱللهَ: خدا راگواه می‌گيرم
أَشْهَدَكُم: شما را به شهادت گرفت
أَشْهِدُواْ:گواه بگيريد، شهادت بدهند
أَشْهُر: ج شهر، ماه‌ها
أَشْيَآء: ج شَیء، چيزها
أَشْيَاعِهِم: ج شِيَعَة، همكفران آنها، گروههايی از آنها، پيروان آنها
أَصَبَتْكُم (أَصَبَكُم):به شما رسيد، شما را دربرگرفت،دچار نمود، بوقوع پيوست

أَصَابَتْهُم (أَصَابَهُم): بآنان رسید، آنها را دربرگرفت،دامنگیر آنها شد

أَصَابِع: ج إِصْبَع، انگشتان

أَصَابَهُ: به او رسید،دچار شد

أَصَال:ج أَصِيل،شامگاه،فاصله عصر و مغرب

أَصْبُ :وسوسه میشوم ،مَیل میکنم، عشق میورزم ،به سوی او تمایل پیدا میکنم « از ماده صبو »

إِصْبَاح: ج صُبح، بامدادان

أَصَبْتُم: شما رساندید، دچار نمودید

أَصْبَحَ: شد، تبدیل گردید

أَصْبَحَت:گردید، تبدیل شد

أَصْبَحْتُم: شده‌اید، تبدیل گشته‌اید

أَصْبَحُواْ: شدند،گردیدند، تبدیل گشتند

إِصْبِر: صبر کن، شکیبا باش

إِصْبِرُواْ: شکیبا و صبور باشید

أَصَبْنَاهُم:آنها را دچار بلا می‌کنیم

أَصْحَاب:ج صَاحِب، دارنده، همنشین

أَصْحَابَ ٱلْأُخْدُود: صاحبان گودال،هماناصحابُ ٱلرَّس«گودال‌برای شکنجه مسیحیان در سرزمین یَمَن»

أَصْحَابُ ٱلْأَيْكَة: صاحبان باغهای پردرخت، قوم شُعَیب

أَصْحَابُ ٱلْجَنَّة: صاحبان باغ، بهشتیان

أَصْحَابُ ٱلرَّسّ:صاحبان گودال،همان اصحاب أُخدود، قوم شعیب

أَصْحَابَ ٱلسَّعِير: یاران جهنم، دوزخیان ،اهل آتش

أَصْحَابَ ٱلسَّفِينَة: همنشینان نوح درکشتی

أَصْحَابَ ٱلشِّمَال:اهل شقاوت و بدبختی

أَصْحَابَ ٱلْفِيل: فیلداران، صاحبان فیل، لشکریان سوار برفیل، مراد سپاه حَبَشِه بفرماندهی اَبَرَهَه که قصد تخریب کعبه را داشتند و مورد هجوم پرندگان قرارگرفتند

أَصْحَابِ ٱلْقُبُور: مُردگان

أَصْحَابُ ٱلْمَشْئَمَة:اهل شقاوت و بدبختی

أَصْحَابُ ٱلنَّار: اهل دوزخ و آتش

أَصْحَابُ ٱلْيَمِين (أَصحابُ الْمَيْمَنَة): یاران سمت راستی، آنها که کارنامه اعمال را بدست راست خواهندگرفت، اهل سعادت ، مؤمنین

أَصْحَابَ‌مَدْيَن: قوم شعیب که با آذرخش نابود شدند

أَصْدَقُ: صادق‌تر، راستگوتر

أَصَّدَّقَ: صَدَقه خواهـم داد، احسـان و انفاق خواهم کرد

إِصْرًا: عهد، تکالیف دشوار، مسئولیت سنگین،گره زدن

أَصْرِفُ: رفع می‌کنم، منصرف می‌کنم، باز می‌دارم

أَصَرُّواْ: اصرار و پافشاری نمودند

أَصْطَفَٰهُ: او را برگزید، انتخاب نمود، او را ترجیح داد

إِصْطَفَيْتُکَ:ترا برگزیدم، انتخاب نمودم

إِصْطَفَيْنَاهُ: ما او را برگزیدیم

إِصْعَاد: پراکنده شدن در زمین صاف

أَصْغَر:کوچکترین

أَصْفَاد: ج صَفْد، غُل و زنجیر و دستبند

أَصْفَٰکُم:برای شما برگزید و ترجیح داد

أَصْفَر: مفرد صُفر، زردتر،پژمرده‌تر

أَصْـلَٰبِکُم: ج صَـلْب، پسـران صـلبی خودتان از همسرتان و از پشت شما نـه پسر خوانده‌های شما

أَصْلِ ٱلْجَحِيم: انتها و قعر دوزخ

أُصَـلِّبَنَّکُم:شـما را بـه دار خـواهـم آویخت

أَصْلِحِ: اصلاحگر باش، نیکی کن

أَصْـلَحَ:رفـع مشکـل نـمود،رو بـه راه کرد،کار شایسته کرد، صلح برقرار کرد، نیک و صالح و پسندیده‌گردانید

أَصْلَحَا: آنـدو اصـلاح شـدند، آشـتی کردند

أَصْلَحْنَا: صالح و شایسته‌گرداندیم

أَصْلِحُواْ: آشـتی دهـید،کـار شـایسته انجام دهید

أَصْلَحُواْ:کارنیکو انجام دادند

إِصْلَوْهَا: به آنجا وارد شوید

أَصْلُهَا:ریشه آن

أُصْلِيهِ:در آن « آتش » انداخته میشود افکنده خواهد شد

أَصَمَّ:کر و ناشنوا و پندناپذیر نمود

أَصْنَام: ج صَنَم، بت‌ها

أَصْوَات: ج صَوْت، صداها

أَصْوَاف: ج صُوف، پشم، پشمینه

أُصُول: ج أَصْل، ریشه، اساس، پایه

أُصِيبُ: می‌رسانم، دچار می‌کنم

أَضَآءَ(أَضَآءَت):روشن کرد «از افعال ذووَجهَین»

أَضَاعُواْ: ضایع کردند، هدر دادند،فرو گذاشتند

أَضْحَکَ: خنداند، شادی بخشید

إِضْطِرَار: ناچاری، اجباری
أَضْطَرُّهُ: او را مجبور و وادار می‌کنم
أَضْعَاف: ج ضِعْف، چند برابر نمودن
أَضْعَفُ: ضعیف‌تر، ناتوان‌تر، کمتر
أَضْغَاث: ج ضِغْث، درهم و برهم، آشفته
أَضْغَاثُ أَحْلَام: خوابها و رؤیاهای پریشان
أَضْغَان :ج ضِغْن، تنفر، حقد، کینه و دشمنی
أَضَلُّ:گمراه‌تر
أَضِلُّ:گمراه می‌شوم
أَضَلَّ:باطل و بی ثمر نمود ،هدر داد
أَضَلَّانَا: آندو (گروه یا نفر) ما راگمراه کردند، از راه بدر کردند
أَضْلَلْتُم:گمراه کردید
أَضْلَلْنَ:گمراه کرده‌اند
أَضَلَّنَا: ما راگمراه نمود
أُضِلَّنَّهُم: آنها راگمراه خواهم کرد
أَضَلَّنِي: مراگمراه نمود
أَضَلُّونَا:گمراه و منحرف کردند مارا
أَضَلَّهُ ٱللهُ: خداوند گمراه نمود ،او را هدایت ننمود
أُضِيعُ: ضایع می‌گردانم، تباه می‌کنم

أَطَاعَ ٱللهَ: از خداوند اطاعت نمود
أَطَاعُونَا: از ما اطاعت کردند
أَطْرَاف: ج طَرَف، دَور و بَر، پیرامون
إِطْعَام: تغذیه کردن و غذا دادن
أَطَعْتُم:اطاعت کردید
أَطَعْتُمُوهُم: از آنها اطاعت کردید
أَطْعِمُواْ: طعام دهید، تغذیه کنید
أَطْعَمَهُ: به او طعام داد، او را تغذیه نمود
أَطِعْنَ: اطاعت کنید «مؤنّث»
أَطَعْنَا ٱللهَ: اطاعت کردیم خدا را
أَطَعْنَكُم:«مؤنّث»، شما را اطاعت کردند
أَطْغَىٰ: سرکش‌تر و متمّردتر
أَطْغَيْتُهُ: او رابه طغیان و سرکشی وادار نمودم
أَطْفَال: ج طِفل، بچه‌ها، کودکان
أَطْفَأَ: خاموش کرد
أَطْفَأَهَا ٱللهُ: خداوند آنرا خاموش نمود
أَطَّلَعَ: اطلاع یافت، آگاه و مُطَّلِع شد
أَطَّلِعُ: مطلّع و باخبر شوم ،پَی ببرم
إِطْمَأَنَّ: آسوده و مطمئن می‌شود ،دلش آرام گیرد
إِطْمَأْنَنْتُم: شما مطمئن و آسوده شدید
أَطْمَعُ: امیدوارم، آرزومندم، طمع دارم
أَطْوَار: ج طَوْر،گونه‌های مختلف و

متنوع ،طُرق، مراحل، حالات، روشها

أَطْهَرُ: پاکیزه‌تر است

أَطِيعُواْ ٱللَّه: از خداوند اطاعت کنید

أَطِيعُونِ: اطاعت کنید از من

أَظْفَرَكُم: شما را ظفرمند و پیروزگرداند

أَظْلَم: ظالم‌تر و ستمگرتر

أَظُنُّهُ:گمان می‌کنم که او، یقین دارم

إِظْهَار: غلبه یافتن، چیرگی

أَظْهَرَهُ ٱللَّه: خداوند آنرا برمَلا و عَلَنی نمود، آنرا ظاهر ساخت

أَعَانَهُ: او را یاری نموده است

أَعْبُدُ:او را عبادت کنم، بپرستم

أَعْبُدَ ٱللَّه: عبادت کنم، خدا را بپرستم

أَعْتَدَت : دعوت کرد، فراخواند(مؤنّث)

أَعْتَدْنَا: آماده و مهیّا و فراهم کرده‌ایم

إِعْتَدُواْ: تعدّی و تجاوز کردند

إِعْتَرَنْكَ:به تو آزار رسانده ، ترا عاری از عقل نموده، دیوانه کرده،بلائی بر سر تو آورده است

أَعْتَزِلُكُم:از شما فاصله میگیرم، کناره‌گیری می‌کنم

أَعْثَرْنَا: مطّلع و باخبر و متوجه نمودیم

أَعْجَاز: ج عَجُز، تنه (ریشه) درختان

أَعْجَبَتْكُم: شما را متعجّب نماید

أَعْجَبَكَ: ترا متعجّب کرد

أَعْجَبَكُم: شما را متعجّب و شگفت‌زده نمود

أَعَجَزْتُ:آیا عاجز و ناتوانم

أَعْجَمِين :ج أَعْجَمِی، غیرعرب،گنگ و نارسا

أَعْدَآءُ ٱللَّه: ج عَدُو، دشمنان خدا

أَعَدَّ ٱللَّه: آماده و مهیّا نموده خداوند

أُعِدَّت: آماده شده، مهیّا و فراهم گردیده

أَعْدِلَ: به عدالت و دادگری رفتار کنم

إِعْدِلُواْ: عادل باشید، دادگری کنید

أَعَدَّلَهُ: برای او آماده نموده است

أَعِدُّواْ: آماده و مهیّا کنید

أَعَدُّواْ: فراهم و مهیّا کردند

أُعَذِّبُهُم: آنها را عذاب خواهم داد

أَعْرَاب: عرب‌ها، بادیه نشینان

إِعْرَاض: دوری کردن، فاصله گرفتن

أَعْرَاف: ج عُرف، دیوار بلند بین بهشت و جهنم

أَعْرَج : لَنگ، شَل

أَعْرِض: دوری کن، اعتنا نکن

أَعْرَضَ: روگردان شود، دوری کند

أَعْرَضْتُم: دوری کردید، فاصله گرفتید

أَعْرِضُواْ: خودداری کنید، رها

کنید،دوری کنید ،دست بردارید

أَعْرَضُواْ: دوری و اعراض کردند

أَعَزُّ: باعزّت‌تر، گرامی‌تر، قدرتمندتر، عزیزتر و ارجمندتر

أَعِزَّة: ج عزیز،با عزّت ،سرفراز و مقتدر

إِعْصَار: گردباد

أَعْصِرُ: می‌فشارم، عُصّاره می‌گیرم

أَعْطَىٰ: عطا نمود، بخشید، داد

أُعْطُواْ: داده شوند، اِعطاء شوند

أَعْطَيْنَاكَ: ما بتو عطا نمودیم، دادیم

أَعِظُکَ: ترا پند و اندرز می‌دهم

أَعْظَم: عظیم‌تر، بزرگتر، والاتر

أَعْقَاب: ج عَقِب، پاشنه‌ها، آئین گذشتگان

أَعْقَبَهُم:بدنبال آنها همراه نمود

أَعْلَىٰ: برتر، بلندمرتبه، والا

أَعْلَام: ج عَلَم، کوههای برافراشته، قدعلم کرده

أَعْلَم: آگاه‌تر ،داناتر

إِعْلَمُواْ: بدانید، آگاه باشید

أَعْلَنْتُ: علنی گفتم ، آشکارا انجام دادم

أَعْلَنْتُم: علنی نمودید،آشکارا انجام دادید

أَعْلَوْنَ: ج أَعْلىٰ، بالاتر و برترین‌ها

أَعْمَىٰ: کور، گمراه، نابینا

إِعْمَال :انجام دادن، عملکردن «مصدر»

أَعْمَٰلُکُم: ج عَمَل، کردار شما

أَعْمَٰلُنَا:کردار و رفتارما

أَعْمَٰمِکُم: عموهایتان

أَعْمَلَ: انجام بدهم

أَعْمَلُ: انجام می‌دهم

إِعْمَلُواْ: انجام دهید،عمل کنید

أَعْنَاب: ج عِنَب، رز، انگور، تاکستان

أَعْنَاق: ج عُنُق،گردن «گلو»

أَعَنْتَ: به رنج انداخت

أَعُوذُبِٱللهِ: به خداپناه می‌بَرم

أَعُوذُبِکَ: به تو پناه می‌برم، به تو متوسّل می‌شوم

أَعِیبَهَا: آنرا معیوب و خراب کنم

أُعِیدُ: برگردانده می‌شود

أُعِیدُواْ: بازگردانده میشوند

أُعِیذُهَا: او را در پناه «تو» می‌سپارم

أَعْیُن: ج عَین، چشمها، دیدگان

أَعْیُون: ج عَین، چشمها

أَعِینُوُنِی: مرایاری کنید

أَغْرَقْنٰاهُم: آنها را غرق نمودیم

أُغْرِقُواْ: غرق شدند

أَغْرَیْنَا: افکندیم، به راه انداختیم

أَغْسِلُواْ:بشوئید، غسل کنید
أُغْشِيَت: پوشانده شده است
أَغْشَيْنَٰهُم: پوشانیدم «چشم بصیرت» آنها را
أَغْطَشَ: تاریک نمود، دیجور ساخت
أَغْفَلْنَا: غافل و گمراه نمودیم
أَغْلَال: ج غُلّ، بند و زنجیر، طَوق
أَغْلَبَنَّ: پیروز و غالب خواهیم شد، غلبه خواهیم نمود
أَغْنَٰهُمُ ٱللَّه: خداوند آنها را غنی و بی‌نیاز نمود، بدادشان رسید، از آنها رفع مشکل نمود
أَغْنَت: بی‌نیاز گردید
أَغْنِيَآء: ج غنی، ثروتمندان و بی‌نیازان
إِغْوَىٰ: فریب دادن، گمراه کردن
أَغْوَيْتَنِي: مرا إغوا و گمراه نمودی
أَغْوَيْنَاهُم: ما آنها را فریب دادیم
أُغْوِيَنَّهُم: آنها را فریب خواهم داد
أُفّ: وای، آه، ندای شِکوه آمیز، کلمه اظهار تنفّر
أَفئِدَة: ج فؤاد، دلها، قلب‌ها
أَفَآءَ ٱللَّه: خداوند عطا نمود، بهره و نصیب نموده
أَفَاضَ: روان می‌شود، حرکت میکند

أَفَاقَ: بهوش آمد، بالاآمد
أَفَاق: ج أُفُق، کناره آسمان، اقطار و نواحی عالم، ناحیه، طرف
أَفَّاك: بسیار دروغگو، صیغه مبالغه إِفک
أَفَأَصْفَٰكُم:آیا پس برای شما برگزید، آیا ترجیح داد برای شما
أَفَأَمِنَ:آیا پس ایمن شده است
أَفَإِن:آیا پس اگر
أَفَأَيْنَ: آیا پس کجاست، کو ؟
أَفَتَأْتُونَ ٱلسِّحْرَ:آیا پس در پَی سِحر و جادو میروید
أَفْتَرَىٰ: دروغ میگوید ، نسبت ناروا و تهمت میزند
أَفَتَطْمَعُونَ:آیا پس امیدوارید،باز هم طمع دارید
إِفْتَعِلُواْ: انجام دهید
أَفَتُمَارُونَهُ:آیا پس با او جدال میکنید
أَفْتِنَا: بما بگو، اعلام نظر کن برای ما
أَفْتُونِي: مصدر إفتاء، مرافتویٰ دهید، اعلام نظر کنید،به من جواب دهید
أَفَرَءَيْتُم:آیا پس دیدید ،متوجه شدید، آیا میدانید
أُفْرِغ: بریزم، عطا کنم، بدهم
أَفْرِغْ لَنَا: بریز بر ما، بر ما عطا کن

أَفْسَدُواْ:خرابی و بدی و فساد نمودند
أَفْصَحُ:گویاتر،کلام فَصیح و رسا
أَفْضَىٰ: فَیض بُرد، بهره‌مند شد
أَفَضْتُم:مشغول شدید، حرکت کردید روانه شدید،داخل شدید،پیوستید«از مصدر إفاضه ماده فیض»
أَفَطَالَ:آیا طول کشید ،به درازا کشید
إِفْعَل: انجام بده
أَفْعَلْنَا: انجام داده‌ایم
إِفْعَلُواْ: انجام دهید
أَفْعَلُواْ: انجام دادند، عمل کردند
أَفَعِيِينَا: از ماده «عیی»، آیا پس ناتوان و عاجز و درمانده بوده‌ایم
أُفُقِ ٱلْأَعْلَىٰ:کناره «آسمان بلند»
أُفُقِ ٱلْمُبِين:کرانه روشن و آشکار و قابل رؤیت، سَدْرَةَ الْمُنْتَهَىٰ
إِفْك (ئفْک): دروغ ناروا، تهمت ناحق، حق را ناحق جلوه دادن
أُفِكَ: منحرف و منصرف و بازگردانده شده
أَفَكُلَّمَا: آیا پس همه آنچه را
أَفَلَ: اُفول کرد، غروب نمود، ناپدید شد
أَفَلَت: غروب نموده است.
أَفْلَحَ:نجات یافت، رستگار وکامرواشد
أُفٍ لَكُم: بیزار و متنفّرم از تو، وای برشما
أَفَلَمْ تَكُن: آیا پس نبودی ؟
أَفِلِين: ج أَفِل ، اُفول کنندگان، زوال پذیرها، غروب کنندگان
أَفْنَان: ج فَنّ یا فُنَن به معنی انواع و اقسام،باغی با درختان مختلف و شاخه در شاخه ،با شاخه‌های تُرد و شاداب
أَفْوَاجًا: ج فَوْج ،گروه گروه ،دسته دسته جمعیت کثیر
أَفْوَاهِهِم: ج فَاه، دهانشان
أَفُوزَ:پیروز می‌شدم،نائل می‌شدم، غنیمت می‌بردم
أُفَوِّضُ: واگذار می‌کنم، می‌سپارم، می‌دهم
أَفِيضُواْ:بدهید ، ببخشید، عطا کنید به فیض برسانید
أَفِيضُواْ: روان شوید، حرکت کنید، بپیوندید ،ادامه مسیر بدهید
إِقَامَة: حضور، ماندگاری، سکونت، برپا کردن
أَقَامُواْ: برپاداشتند، برگزار کردند
أَقَامَهُ: آنرا برپاداشت، استوار نمود
أَقَاوِيل: ج اَقْوَالُ و قَوْل بمعنی گفتار، کلام، سخن ،حرفهای ناروا

أَقْبَرَهُ: واردگور نمود او را، دفن نمود
أَقْبِل: برگرد، روکن، بیا
أَقْبَلَ: روی آوَرد،برگردد
أَقْبَلْتِ: جلو آمد ، برگشت
أَقْبَلْنَا: برگشتیم، بازآمدیم
أَقْبَلُوا:روی کردند،برگشتند،مراجعت نمودند،رو آوردند
أُقِّتَت: تعین وقت گردد،اجل مشخص شود،اصل واژه «وقت» و از مصدر تَوْقیت میباشد
إِقْتَدَهُ: باو اقتداکن،پیروی کن
إِقْتِرَاف: اکتساب، بدست آوردن، رسیدن به سِزا یا جَزا
إِقْتَرِبَت (إِقْتَرَبَ): قریب و نزدیک شده فرا رسید
أَقْتُل: بکُشم، بقتل برسانم
أَقْتَلْتَ:کُشتی، بقتل رساندی
أَقْتُلَكَ: ترا بکشم
أَقْتُلَنَّكَ: ترا خواهم کشت
أُقْتُلُوا:بکُشید
أَقْتَلَيْتُ:کشته باشم
أَقْدَام: ج قَدَم،گام‌ها، پاها
أَقْدَمُون: ج أَقْدَم، پیشینیان
إِقْرَأْ: بخوان، قرائت کن

أَقْرَبُ:مقرّب تر ،نزدیکتر، کوتاهتر، کمتر
أَقْرَبَا: نزدیکان، خویشاوندان
أَقْرَبَ رُحْمَا: نزدیکتر به رحم، بامحبت تر
أَقْرَبِين (أَقْرَبُون): فامیل
أَقْرَرْتُم: اقرار و اعتراف و بیان کردید
أَقْرَرْنَا: اقرار و اعتراف کردیم
أَقْرَضْتُمُ ٱللهَ: قرض دادید به خداوند
أَقْرِضُوا: قرض و وام بدهید
أَقْرَضُوا: قرض و وام دادند
أَقْسَاط: ج قِسْط، عادلانه، با عدل و داد
أَقْسَطُ: عادلانه‌تر است
أَقْسِط: عادل باش، دادگرانه رفتار کن
أَقْسِطُوا: به عدالت رفتار کنید
أَقْسَطُوا: دادگری کردند
أُقْسِمُ: سوگند می‌خورم
أَقْسَمْتُم : سوگند خوردید
أَقْسَمُوا: سوگند خوردند
أَقْصَىٰ: دور افتاده‌ترین، دور دست
أُقْضُوا: تصمیم بگیرید، مقرّر بدارید
أَقْطَار: ج قُطْر، نواحی و جوانب،اطراف
أُقَطِّعَنَّ: قطع خواهم کرد، خواهم بُرید
أَقْعُدَنَّ لَهُم: می‌نشینم براه آنان، در مسیر آنها کمین می‌کنم

أَقْفَال: ج قُفل

أَقَلَّ: کمتر

أَقْلَامَهُم: قلم‌هایشان

أَقَلَّت: برداشت، کسر نمود

أَقْـلِعِی: نباران، فرومریز، از بارش و ریزش خودداری کن، بند بیا، «امر به باران»

أَقُلْ لَكُمَا:به شما دو نفر گفتم

أَقِم: برپا بدار، بایست ،اقامه کن

أَقَمْتَ: بپاداشتی، اقامه نمودی

أَقَمْتُم: بپاداشتید، اقامه کردید

أَقِمْنَ: «مؤنّث» برگزار کنید، بپادارید

أَقِمْ وَجْهَكَ لَهُ: روی خود را متوجّه او بگردان

أَقْنَىٰ:فقیر میگردانَد

أَقْوَات: ج قُوت، خوراکیها، اغذیه

أَقُولُ لَكُم: به شما می‌گویم

أَقْوَمُ: شایسته‌تر، پایدار و ماندنی‌تر است

أَقِيمُواْ: بپادارید، اقامه کنید، ادا کنید، بخوانید نماز را

أَكُ: بوده‌ام

أَكَابِر: ج أَكْبِر، بزرگان، سَردَمداران

أَكَادُ:نزدیک است که من ،احتمال دارد بخواهم

أَكَّلُونَ: ج أَكِلُون، بسیار خورندگان

أَكْبَرَ مِن ذَٰلِكَ: بزرگتر از این

أَكْبَرْنَهُ:او رابزرگوار یافتند «جمع مؤنث»

أَكْتُبُهَا: مقرّر می‌کنم آنرا، می‌نویسم

إِكْتَسَبُواْ: بدست آوردند،«نتیجه اعمال خود را» کسب کردند،مرتکب شدند

أَكْثَرَ ٱلنَّاس: بیشتر مردم

أَكْثَرْتَ: زیاد نمودی، به درازا کشاندی

أَكْثَرُواْ: ترویج دادند، زیاد نمودند، افزایش دادند، تکثیر نمودند

أَكْثَرَهُم: بیشتر آنها

أَكْدَىٰ: دست کشید، از انفاق دریغ نمود بُخل ورزید

إِكْرَام: مُكَرّم، ارجمند، سزاوار تکریم

إِكْرَاهِهِنَّ: وادار کردن، مجبور کردن آنها

أَكْرَم: بزرگوارتر، بخشنده‌تر، عزیزتر، گرامی‌تر

أَكْرَمَكُم:گرامی‌ترین و ارجمندترین شما

أَكْرَمَنِ: مراگرامی داشت، مرا شایسته اکرام و احترام‌گرداند

أَكْرَمَهُ: او راگرامی داشت، محترم شمرد

أَكْرِمِی:گرامی‌بدار،قدر بدان

أُكْرِهَ: با اِکراه و اجبار، وادار شود
أَكْرَهْتَنَا: تو ما را وادار و مجبور کردی
أَكْفُرُ: ناسپاسی و کُفران می‌کنم
أَكْفَرْتُم: کفر ورزیدید، انکار نمودید
أُكَفِّرَنَّ: محو میگردانم، خواهم زدود
أَكْفَرَهُ: او را انکار کرد، کفر ورزید، ناسپاسی نمود
أَكْفِلْنِيهَا: از ماده کِفل، سرپرستی آنرا بمن واگذار، بمن تحویل بده
أُكُل: طعام، خوراکی، ثمر، میوه
أَكْل (أَكْلًا): خوردن
أَكَلَا: آندو خوردند
أَكَلَ ٱلسَّبُعُ: آنچه درندگان از آن خورده‌اند، پس‌مانده شکار حیوانات
أُكُلُهَا: خوردنیهای آنجا
أَكِلِين (أَكِلُون): ج أَكِل، خورَنده «فاعل»
أَكْمَام: ج کِمّ، پوشش، غلاف، پوسته
أَكْمَلْتَ: تمام و کامل نمودی
أَكْمَة: کورمادرزادی
أَكُن: می‌شوم، خواهم شد، باشم
أَكْنَان: ج کِن، پناهگاه و غار
أَكِنَّة: ج کِنَان، پرده‌ها، پوششها، حجاب
أَكْنَنْتُم: پنهان کردید، از واژه کِن
أَكْوَاب: ج کُوب، فنجان، لیوان، کوزه، تُنگ، قَدَح، سَبو، جام، پیاله
أَكُونَ: باشم، بشوم
أَكُونَنَّ: خواهم شد
أَكِيدُ: تدبیر و چاره‌جوئی می‌کنم
أَكِيدَنَّ: چاره‌اندیشی خواهم نمود
أَل: قوم، طایفه، خاندان
أَلْئَٰنَ (ءَالْأَنَ): حالا، اکنون
إِلَىٰ: بسوی، به، تا« حرف جرّ، انتهای زمان یا مکان»
إِلَىٰ حِين: تا روز موعود، تا زمانیکه، تا روز مردن
أَلَا: آیا چنین نیست، آیا نه اینکه، بدانید
أَلَّا: مگر، فقط، تنها«گاهی بعد از تنوین بصورت (لا) درج می‌گردد»
أَلَّا(أَن + لَا): که نه، اینطور نیست، آیا
إِلًّا: روابط خویشاوندی و فامیلی، طایفه، ایل، اقوام
إِلَّا(إِن + لَا): مگراینکه، اگرنه، بجز اینکه
إِلَّاٱبْتِغَآءَ: مگر آنکه بجویَد و بطلبد
إِلَّاٱسْتَمَعُوهُ: مگر اینکه شنیدند، بآن گوش دادند
إِلَّاٱللَّمَم: مگر گناهان کوچک و صغیره و قابل عفو
أَلَّاأَنْ تُغْمِضُواْ: مگر اینکه اغماض و

چشم پوشی کنید

أِلَّاٱلَّتِي: مگر آنانکه

إِلَّابِٱلَّتِي: مگر برای آنکه

إِلَّاتَتَّبَعَنِ:چرا بدنبالم نیامدی ،چرا در پَی من نیامدی

أَلَّاتَخَافُواْ: که نترسید، خوف نداشته باشید

أَلَّاتَرْحَمْنِي (أَنْ + لَا+ تَرْحَمْنِي):اگر که بمن رحم نکنی

أَلَّاتَسْجُدَ: که سجده نکنی

أَلَّاتَعْبُدُواْ: که نپرستید، که عبادت نکنید

أَلَّاتَعْلُواْ (أَن + لَا+تَعْلُواْ): که گردنکشی نکنید،برتری جوئی نکنید

إِلَّاتَفْعَلُوهُ:اگر آنرا انجام دهید

أَلَام: ج أَلَم، دردها

إِلَّامَاٱضْطُرِرْتُم:مگر اینکه ناچار و مجبور شدید

إِلَّامَاقَدْسَلَفَ:مگر آنچه قبل از این «قبل از نزول آیه» اتفاق افتاده ،به جز مواردیکه قبلاً انجام شده و دیگر گذشته است ،این دستور عطف به ماسَبَق نمیشود

إِلَّاوَاحِدَةً: مگر یکبار، مگر کسی که، تنها یکنفر

إِلٰهًاأَخَرَ:خدای دیگری ،معبودی به جز خداوند یکتا

إِلٰهِٱلنَّاس :معبود و خدای مردم

أَلْهَٰكُم: شما را بخود سرگرم و مشغول نمود، معبود شما شد، شما را غافل نمود

إِلَٰهُكُم: خدای شما، معبود شما

إِلَٰهَيْن: دو معبود، دو خدا

اٰلِهَتَكُم:خدایان و معبودهای شما

أَلَّايَسْجُدُ:چرا نباید سجده کنند

أَلْبَاب: ج لُب، مغز، عقل، خِرَد

أَلْت: نقصان

أَلَتَ: کاست،کم کرد

إِلْتَقَىٰ:بهم رسید،در هم آمیخت، مخلوط شد

أَلْتَفَّت: درهم پیچید، بهم چسبید

أَلْتَقْتَا: رودررو شدند «مثنّی»

أَلْتَقَطَهُ: او رایافت و«از دریا» برگرفت

أَلْتَقَمَهُ :بلعیداو را، قورت داد «یونس را»

أَلَتْنَاهُم: از آنهاکم کردهایم،کاستهایم

أَلَّتِي(لَٰتِي):او،آنکه، آنچه «مونّث»

أَلَّتِي : آنچه، آنکه، همانکه، اسم موصول «مونّث»

إِلْحَاد: دشمنی، انحراف از حد اعتدال

إِلْحَافًا: با اصرار و پافشاری

أَلْحَقْتُم:شریک قرار دادید، ملحق

نمودید، ضمیمه نمودید، پیوند دادید

أَلْحَقْنَاهُم: آنها را ملحق نمودیم، رساندیم

أَلْحِقْنِي: مراملحق گردان، پیوند بده مرا

أَلَدُّ: سرسخت ترین، سنگدل

أَلَّذِي: کسی که، آنکه، آنچه، اسم موصول «مذکّر»

أَلَّذِينَ:ج أَلَّذِی، آنانکه،کسانیکه (مذکّر)

الٓر : الف،لام،را«ازحروف مقطّعه و از رموز قرآنی»

أَلْزَمْنٰهُ: او را ثابت قدم گردانديم، موفقیت راملازم و همراه او ساختیم

أَلْزَمَهُم: آنهاراموفق گرداند،ثابت قدم نمود،موفقیّت را همراه آنها گرداندیم

أَلْسِنَةٍحِدَاد: زبان و کلام تیز و گزَنده،گفتار طعنه آمیز

أَلْسِنَتَهُم: ج لِسَان، زبانهایشان

أَلْف : هزار

إِلْف: پیوند

أَلَّفَ: اُلفَت و اُنس برقرار کرد

أَلْفَاف: ج لفیف یا لفّ،انبوه، پُرو فِشرده« صفت جنگل و باغ و درختان سردرهم فروبرده »

أَلَّفْتَ: انس و الفت برقرار نمودی ، نسبت به هم مهربان نمودی

أَلْفَسَنَةٍإِلَّاخَمْسَين:هزار منهای پنجاه،نهصد و پنجاه سال، عمر حضرت نوح « ع »

أَلْفَواْ:دریافتند، دیدند، ملاحظه کردند

أَلْفَيَا: آندو یافتند،برخورد نمودند

أَلْفَيْن: دوهزار

أَلْفَيْنَا: ما یافته‌ایم «از ماده لَفِی»، ملاحظه و مشاهده کرده‌ایم

أَلْقَاب: ج لَقَب، نام فرعی و اشتهاری، نام طعنه آمیز

أَلْقٰهُ(أَلْقَىٰ):او را انداخت، قرارداد، مستقر کرد

أَلْقَت:انداخت،بیرون‌افکند، پرتاب نمود

أُلْقُواْ: افتادند، انداخته شدند

أَلْقَواْ: انداختند، افکندند

أَلْقُوهُ: آنرا بیندازید

أَلْقِهِ (أَلْقِيهِ): آنرا بینداز،او را بیفکن

أُلْقِي: میاندازم، میافکنم

أُلْقِيَ: انداخته شده، بر زمین افتاده،ارائه شده

أَلْقِيَاهُ:او را بیندازید،بیفکنید

أَلْقَيْتُ: انداختم

أَلْقَيْنَا:افکندیم،ما انداختیم،قرار دادیم

أَللّٰه: یزدان، اسم خاص خدا، «اصل إِلاَه»

أَللّٰهُمَّ: پروردگارا

الٓمٓ: الف، لام، میم، «ازحروف مقطّعه و از رموز قرآنی»

اَلَم: مفرد آلام، درد، رنج

اَلَم (أَ + لَم): آیا نه، مگر چنین نیست

أَلَمْ أَعْهَد: آیا از شما عهد و پیمان نگرفتم مگر قول ندادید

أَلَمْ أَقُلْ لَکُم: آیا نگفتم به شما؟

أَلَمْ تَرَ: آیا ندیدی، آیا نمی‌بینی، نگاه نمی‌کنی؟

أَلَمْ تَعْلَم: آیا نمی‌دانی

أَلَمْ تَکُن: آیا چنین نبود

الٓمٓصٓ: الف، لام، میم، صاد« از حروف مقطّعه و از رموز قرآنی »

أَلَمْ نَجعَل : آیا قرار ندادیم ؟

أَلَمْ نُرَبِّکَ: آیا ما ترا پرورش ندادیم ،مگر تربیت ننمودیم ؟

أَلَمْ نَشْرَح: آیا «سینه ترا برای پذیرش آیات قرآن »فراخ ننمودیم، نشکافتیم، گشاده نگرداندیم ؟

أَلَمْ نَکُن: آیا نبودیم ؟

أَلَمْ نَنْهَکَ: آیا ترا نهی نکردیم،منع ننمودیم

أَلَمْ یَأْنِ: آیا وقت آن نرسیده است، آیا نزدیک نشده، از ماده «أَنَیٰ، یَأْنِی، أَنْیًا»

أَلَمْ یَعِدْکُم: آیا به شما وعده « نیکو» نداده بود

أَلَمْ یَعْلَمُ: آیا نمی‌داند، آیا آگاه نیست

أَلَمْ یَکُ: آیا او نیست، نمی‌باشد

أَلَّن (أَلْ + لَن): که هرگز

أَلَنَّا: «آهن را در دست داود چون موم» نرم نمودیم

أَلَّوْ(أَنْ + لَو): چنانچه، که اگر، در صورتیکه

أَلْوَاح: ج لَوْح، نوشتار، کتابها

أَلْوَان: ج لَوْن، رنگها، رنگارنگ

أُلُوف: ج أَلْف، هزاران

أَلِهَة: ج إِلَٰه، معبودان، خدایان

أَلَهُم :آیا برای آنهاست

أَلْهَمَهَا: به او الهام نموده، فهمانده است، به او یاد داده، نشان داده است

إِلْیَاس:از پیامبران بنی اسرائیل و از نسل هارون

إِلَی ٱلسَّمَآء:به سوی آسمان ،از سقف

أَلْ یَاسِین :خاندان الیاس

إِلَی ٱللّٰه: بسوی خدا، درراه خدا

إِلَیْکِ(إِلَیْکَ):بسوی تو،«مؤنث،مذکّر»

إِلَيْكُمَا:به طرف شما دو نفر
إِلَيْنَا: بسوی ما،به سوی خودمان
أَلِيم: دردناک
إِلَيْهِ: بسوی او، نزد او
إِلَيَّ: بسوی من، بخاطر من
أَم: آیا،یا،بلکه،مگر «استفهام انکاری »
أَمَّا(أَمْ+ مَـا):یـاایـنکه،یـاآنچه «حـرف شرط»
أَمَّاٱشْتَمَلَت: (أم + مَا)یا آنچه وجـود دارد «جنین در رَحِم »
أَمَاتَهُٱللهُ: خداوند او را میراند،به حیات او پایان داد
أَمِٱرْتَـابُوٓاْ:آیـا دچـار شک و تـردید شدند
أَمَّارَه: امر می‌کند، وادار می‌کند
أَمَال: ج أَمَل ، آرزوها
أُمُّٱلْقُرَىٰ: مکّه، مادر شهرها،اصلی‌ترین شهر،همه به آنجا رومی‌کنند در نماز
أُمُّٱلْقُرْءَان: سوره حَمد
أُمُّٱلْكِتَاب: قرآن، لوح محفوظ
أَمَامَة: آیـنده، آتـیه، زمـان پـیش رو، مادام‌که زنده است
أَمَٰنَٰت :ج أَمَـانَة ،سپرده،اختیارتفویض شده

أَمَـــانِيَّ: ج أُمْـنِيَّه، آمــال، پـندارهـا، «آرزوهای ناروا»
أُمَّة: از ماده أَمَّه، پیشوا، رهبر
أَمَة:کنیز، بَرده، اسیر مملوک «مؤنث»
أُمَّةٍ: مدّتی، زمان محدودی
أُمَّةٍوَاحِدَة:گـروه و مـلت یگـانه، قـوم همکیش ،با دیـن و آئـین مشـترک ،بـا شریعت یگانه
أَمْـتًا:پسـتی و بـلندی ،ارتـفاع، مکـان مرتفع، برجستگی
إِمْتَحَنَٱللهُ: خـداونـد آزمـود، امـتحان کرده است
إِمْتِرَىٰ: شک کردن، دودلی، بدبینی
أَمْتَسْئَلُهُم:آیا از آنها «چیزی یامزدی » می‌خواهی، میطلبی ،می‌پرسی
أَمْتِعَتِكُم: متاع و کالاهایتان را
أُمَتِّعْكُنَّ: بهره‌مند سازم شما را «خطاب به مؤنّث »
أُمَـتِّعُهُ:اورابـهره‌مندگردان «بـاپرداخت مهریه»
أَمَتَّنَاٱثْنَتَين: ما را دوبار میراندی
أَمْثَالُكُم:«ج مَثِل» همانند شما، تشبیه شما
أَمْثَلَهُمْطَرِيقَة:مَثَل و نظر آنها به روش حقیقی نزدیکتر است،نیکو روش‌ترین

أَمَد: مدّت، زمان، وقت

أَمَدً(أَمَدُ): مدتی، زمانی، وقت معینی

أَمَدًابَعِيدًا: فاصله زیاد

أَمْدَدْنَٰكُم: شما را مدد و یاری کردهایم

أَمَدَّكُم: شما را مدد و یاری نمود

أَمَرُّ:سخت تر ،تلخ‌تر،پُرمرارت

أَمْرًا:مفرد امور،کارها

إِمْرًا: کار، عمل شگفت‌انگیز، کارناپسند

إِمْــرَءَتَانِ(إِمْــرَءَتَينِ): دوزن، مـثنیٰ همسر

إِمْرَأَتُهُ: همسراو

إِمْرَأَتِى: همسرم، زنم را

أَمْرُإِلَيْک: فرمان، فرمان توست

أَمَرَٱللهُ: خداوند فرمان داد

أُمِرْتَ: بتو امر شده است

أُمِرْتُ:به من امر شده

أَمَرْتُکَ: به تو امر کردم ، دستور دادم

أَمَرْتَنِى: بمن امر نمودی، دستور دادی

أَمْرٍجَامِعٍ: کـارگروهی « مـانند حـج و جهاد و جماعت »

أَمَرَكُمُٱللهُ: خداوند به شما فرمان داد

أَمَــرْنَا: امــیر و ســردار و فــرمانروا می‌گردانیم، قدرت و تسلّط می‌دهیم

أَمَرَنَا: بما فرمان داد

أُمِرْنَا: به ما امر شده

أَمْرُنَا: فرمان و دستور ما

أُمُرَنَّهُم: به آنان امر خواهم کرد

أُمِرُواْ:امر شده‌اند،بآنها دستور داده شده

أَمَرُواْ: امر کردند، دستور دادند

أَمِرُونَ: امر کنندگان، دستور دهندگان

أَمْرُؤٌ: مردی، یکمرد

أَمَرَهُ: به او دستور داده است

أَمْرُهُ:فرمان او،آنچه او دستور دهد

أَمْرُهُم:کارو بار آنها، امور آنها

أَمْس : دیروز

إِمْسَاک: خودداری و نگهداری کردن

أَمْسِک: نگهدار، خودداری کن

أَمْسَكْنَ:نگهداشته‌اند،نگهداری‌کرده‌اند

أَمْسِكُهُنَّ(أَمْسِكُوهُنَّ):نگهدارید آنـها (زنان) را

أَمْشَاج: (ج مَشَج یا مَشیج)، آمیخته، قاطی، دَرهَم، ترکیب یافته

أَمْضِیَ: راه می‌روم، طی می‌کنم ،ادامه مسیر میدهم

أُمْطِرَت: بارید

أَمْطِرْعَلَيْنَا: برما بباران، فروریزان

أَمْطَرْنَا: باراندیم

أَمْعَآء:ج مِعی،اندرونه شکم، دل وروده

أَمْكَنَ مِنْهُم: ممکن ساخت برای شما، پیروز نمود بر آنها
أَمَل:مفرد آمال ،آرزو ،امّید،دلبستگی
أَمْلَأَنَّ: مملو و پُر خواهم کرد
إِمْلَاق: فقر، نداری، تنگدستی ،درویشی
أَمْـلَىٰ لَهُم:آنـها را پُـر از امـید و آرزو نمود،بر آرزوهایشان افزود
أَمْ لَم تَكُن: تا نباشی
أَمْلَيْتُ: مهلت داده‌ام، آزادگذارده‌ام
أُمْلِي لَهُم: من به آنها مهلت می‌دهم
أُمَم: ج أُمَّة، ملت‌ها، دسته‌ها،گروهها
أَمْن (ءَامِنًا): ایمن و پناهگاه، آرامش
أَمَنَ: ایمان آورد، باور کرد
أَمِنَ: ایمن و آسوده شد
أَمَّن (أَم + مَن): یا چه کسی، آیا کسی که
أَمَنَّا: ایمان آوردیم، باور داریم
أَمَنَتْ بِهِ: باو ایمان آورده است
أَمِنْتُكُم:بشما اعتماد کردم،ایمان آوردم
أَمَنْتُم: ایمان آوردید، باور دارید
أَمِنْتُم: ایمن شدید، امنیّت یافتید
أَمَنُواْ: ایمان آوردند، باور کردند
أَمِنُواْ: ایمان بیاورید (ایمن شوید)
أَمَنَهُم:به آنها ایمنی بخشید ،امنیّت عطا فرمود

أُمْنِيَّتِهِ:در آرزوی تلاوت کردن آن
أُمَنِّيَنَّهُم: آنها را روان خواهم ساخت
أَمْوَات: ج مَيِّت، مردگان، جمادات
أَمْوَال: ج مَال، دارایی‌ها
أَمُوتُ: می‌میرم، بمیرم
أُمُور: ج اَمْر، دستورات،کارها
أُمَّهُ: مادرش، مادر او را
أُمِّهَا: مرکز وکانون آنجا، اصل آنجا
أُمَّهَات: ج أُمّ، مادران
أُمَّهَاتُ ٱلنِّسَآئِكُم: مادر زنهایتان
أَمْهِلْهُم: بآنها فرصت و مهلت بده
أُمِيتُ: می‌میرانم
أَمِين: درستکار، امانتدار، مورد اعتماد
أُمِّيُّون (أُمِّيِّن): ج أُمِّی، منسوب به مادر، درس نخوانده
أَن: که،اینکه،چون «از حروف ناصِبه، حرف تأکید، حرف مصدری »
إِن:مخفّف إِنَّ « حرف نافیه مشابه (ما) بمعنی نه، نیست »یا« حرف شرط بمعنی چنانچه،اگر»اینکه، حتماً،اگرچه، هرچند
أَنَّ : همانا که،مسلّماً، بیگمان
أَنَّا: همانا که ما
أَنَّا (أَنَّىٰ): چگونه،چرا ، چطور، کَی ؟ «ظرف زمان و مکان»

أَنِ ٱئْتِ:که برو،مراجعه کن،بیاور،بمن بده

إِنَآء: پخت غذا «در مهمانیها»، مهیّا نمودن طعام

أَنَآءَ ٱلَّيْل: ج إِنو یا إِنْی، لحظات و پاسی از شب، ساعاتی

أَنَا ٱللَّه: من خدایم «ضمیر متکلّم»

أَنَابَ: برگشت، توَبه کرد

أَنَابُواْ: توبه کنان برگشتند، توَبه کردند

أَنِ ٱتَّخِذُواْ:اگر بگیرید، برگزینید

إِنِ ٱتَّقَيْتُنَّ:اگر پرهیزکار باشید« جمع مؤنث مخاطب »

إِنَاث:ج اُنثیٰ،مؤنث، ماده «انسان، حیوان»

أَنَا ٱخْتَرْتُکَ:من ترا برگزیدم، ترجیح دادم

إِنْ أَدْرِی:نمیدانم ،خبر ندارم

إِنِ ٱرْتَبْتُم:اگر دچار دودلی و شک و تردید شدید

إِنْ أَرَدْتُ:اگر بخواهم ،اگر اراده کنم

أُنَاس(أَنَاسِیّ): ج إِنس و نَاس، انسان، مردمان

إِنِ ٱسْتَحَبُّواْ:اگر دوست داشتند، ترجیح دادند

إِنِ ٱسْتَحَقَّا: اگر آندو نفر مرتکب شدند، استحقاق «عقوبت» یافتند

إِنْ ٱسْتَطَعْتُم:اگر میتوانید

إِنِ ٱسْتَقَرَّ:اگر استوار ماند، استقرار یافت

إِنِ ٱسْتَنْصُرُوکُم:اگر از شما طلب یاری نمودند

أَنِ ٱشْکُرْلِی:که سپاسگزار من باش

إِنِ ٱصْنَع:که بساز

إِنِ ٱعْتَزَلُوکُم: اگراز شما دوری کردند

أَنِ ٱغْدُواْ:اگر سحرگاه فردا حرکت کنید، بامدادان بروید

إِنِ ٱفْتَرَيْتُهُ:اگر سخن غیر واقع وإِفترا در مورد او گفته باشم

أَنِ ٱقْذِفِيهِ:که او را بیفکن، بینداز جای بده

أَنْ أَقُولَ:«اگر» که گفته باشم

إِنَّا كَاشِفُواْ: برمیداریم ، برطرف میکنیم «سختی عذاب را از شما» رفع میکنیم

أَنْ أَكُون:که باشم

أَنَّىٰ لَهُم: چگونه است برای آنها، چه فایده دارد برای آنها

أَنَام: مردمان، انسانها، خلائِق

إِنْ أَمْسَکَهُمَا:اگر آندو را نگهدارد

أَنِ ٱمْشُواْ:که بروید ،عازم شوید

أَنَامِل: ج أَنْمُلَه، سرانگشتان

إِن أَنَا: من نیستم، نمی‌باشم

إِنْ أَنْتُم: شما نیستید

إِنِ ٱهْتَدَيْتُ : اگرهدایت شده‌باشم

أَنْبَآءِ(ءَانبَؤُ): ج نَبَاء، اخبار

أَنْبَأَكَ: بتو خبرداد، ترا مطلّع نمود

أُنَبِّئُكَ: ترا باخبر خواهم کرد

أَنْبِئُونِي: مرا باخبر کنید

أَنْبِئْهُم: به آنها خبر بده

أَنْبَأَهُم: به آنها خبرداد

أَنْبَتَت: رشد کند، بزرگ شود

أَنْبَتَكُم: پرورش داد شما را، پدید آورد

أَنْبَتْنَا: رویانده‌ایم، آفریدیم

إِنْبِعَاث: روانه شدن و رفتن، مبعوث شدن

أَنَــبْنَا: تَوبِه و اِنابِه کردیم، برگشت نمودیم ازگناه

أَنْبِيَآءَٱللهِ: پیامبران خدا

أَنْتَ: تو هستی «مفرد مذکّر مخاطب »

أَنْتِ: تو «مفرد مونّث مخاطب»

أَنْ تَأْخُذُوهُ: که آنرابگیرید،دریافت‌کنید

أَنْ تَأْكُلُواْ:اگر بخورید

أَنْ تَأْتِيَنَا: که به نزد ما بیایند، برای ما بیاورند، به مابدهند، بما برسانند

أَنْ تَبْتَغُواْ: که‌بجوئید،بخواهید،پیدا کنید

إِنْ تُبْدُواْ:اگر آشکار سازید، علنی انجام دهید

إِنْ تَبَرُّوهُم:اگر با آنها خوشرفتاری کنید،به آنها نیکی نمائید

إِنْ تَبَوَّءَا:اگر جای دهید،سُکنا دهید استقرار دهید

أَنْ تَبِيدَ:که نابود شود، از میان برَوَد« از مصدر بَیْد »

إِنْ تَتَّبِعُونَ :تبعیّت و پیروی نمی‌کنید

إِنْ تَتْرُكْهُ:اگر آنرا واگذاری ،ترک کنی،به حال خود رها کنی

إِنْ تَتَظَاهَرَا: اگر شما «دونفر» همدیگر را حمایت و پشتیبانی کنید

أَنْ تَتَّقُواْ:که پرهیز کار باشید، بپرهیزید

أَنْ تَتَكَبَّرَ:که تکبّر کنی

أَنْ تَتُوبَا: اگر شما «دونفر» تَوبِه کنید

إِنْ تَتَوَلَّوْاْ:اگر رویگردان شوید،روی بگردانید

أَن تَجْعَلَ: تا قرار دهی، بگذاری

أَنْ تَجْعَلُواْ:که قرار دهید، تا بگذارید

أَنْ تَجْمَعُواْ:که جمع آورید، جمع کنید

إِنْ تَجْتَنِبُواْ: اگر اجتناب و دوری کنید

أِنْ تَحْرِص: اگر تلاش و پافشاری‌کنی

إِنْ تُحْسِنُواْ: اگر نیکوئی کنید

إِنْ تَحْمِلْ: اگر تحمیل گردد، بارشود

إِنْ تُخَالِطُوهُم: اگر با آنها بیامیزید، اختلاط کنید

أَنْ تَخْشَٰهُ: که از او بترسی

أَنْ تَخْشَعَ: که بترسد،فروتنی و خشوع نماید

إِنْ تُخْفُوهُ: اگر آنرا پنهان و مخفی نمائی

أَنْ تَدْخُلُواْ: که داخل گردید، وارد شوید

أَنْ تُدْرِكَ: که درک کند، دریابد ،که برسد،بپیوندد

إِنْ تَدْعُهُم: اگر آنها را فراخوانی

إِنْ تَذَرْهُم: اگر آنها را رها کنی ،دور شوی از آنها

أَنْ تَرِثُواْ: که ارث ببرید، تصاحب کنید

إِنْ تَرْجُمُونِ: اگر مرا سنگسار کنید

إِنْ تَـرَنِ: اگر مرا می‌بینی و مشاهده می‌کنی

إِنْ تُرِيدُ: اراده نکرده‌ای، نمی‌خواهی

إِنْ تَرَينَّ :اگر دیدی، مشاهده کردی «مؤنّث»

أَنْ تَزَكَّىٰ (تَتَزَكَّىٰ): که پاک گردی، تزکیه و مطهّر و عاری ازگناه شوی « فعل مضارع » زکات داد

أَنْ تَزُولَا: که آندو را محو و نابودگرداند از مصدر زوال به معنی نیستی و نابودی

أَنْ تَسْتَرْضِعُواْ: که «توسط دایه» بفرزند خود شیر بدهید، دایه بگیرید

إِنْ تَسْتَغْفِرْ لَهُم: اگر برای آنها طلب آمرزش کنی

إِنْ تَسْتَفْتِحُواْ:اگر «از خداوند» درخواست داوری میکردید،طلب فتح و پیروزی کردید

أَنْ تَسْتَقْسِمُواْ: تعین قسمت و آنچه« که به بهانه پیشگوئی و غیبگوئی با تقسیم و نامگذاری هر کدام از تکه چوبهای فال بینی »بدست آید

إِنْ تَسْخَرُواْ: اگر مسخره کنید

إِنْ تُسْمِعُ:شنوا نمیگردانی ،بگوش نمیرسانی، نمی‌شنوانی، نمی‌توانی متوجه سازی

إِنْ تَشْكُرُواْ:اگر سپاسگزار و شاکر باشید

إِنْ تَشْكُرُونَ:اگر متشکّر و سپاسگزار باشید

أَنْ تُصْبِحُواْ: که بشوید، دگرگون بشوید، تبدیل بگردید

أَنْ تَصْبِرُواْ: اگر صبر کنید و شکیبا باشید

إِنْ تُصِبْكُم: اگر به شما «بلائی» برسد، اگر «مصیبتی» شما را فرا گیرد

إِنْ تَصْفَحُواْ: اگر چشم پوشی و اغماض و مصافحه کنید

إِنْ تَصُومُواْ: اگر روزه بگیرید

أَنْ تُصِيبَنَا: که دچار شویم، اگر به ما «بلائی» برسد، گریبا گیر ما شود

أَنْ تُصِيبُواْ: که دچار شوند

أَنْ تُصِيبَهُم: که بلائی به آنها برسد، آنها را فرا گیرد، دچار شوند

أَنْ تَضَعُواْ: که رها کنید، زمین بگذارید

أَنْ تَضِلَّ: گمراه شد، منحرف گردید

أَنْ تَضِلُّواْ: مبادا گمراه و منحرف شوید

أَنْ تَطَؤُهُم: «احتمال داشت» که آنها را لگدمال و نابود کنید

إِنْ تُطِيعُواْ: اگر اطاعت کنید

إِنْ تَظَٰهَرَا (تَتَظَاهَرَا): اگر شما «دو نفر» همدیگر را پشتیبانی و حمایت کنید

إِنْ تَعَاسَرْتُم: اگر به توافق نرسیدید، توافق برایتان سخت و مشگل بود، ادامه زندگی مشترك امکان نداشت

إِنْ تَعْبُرُونَ: اگر تعبیر «خواب» می‌کنید، اگر تعبیر خواب بلد هستید

أَنْ تَعْتَدُواْ: که تَعدّی و دشمنی کنید

إِنْ تَعْجَب: اگر شگفت‌زده و متعجّب شوی

إِنْ تَعْدِل: اگر فدیه و تاوان دهد

إِنْ تَعُدُّواْ: اگر «بتوانید» بشمارید، تعداد آنرا مشخص کنید

إِنْ تُعَذِّبْهُم: اگر آنها را عذاب کنی

إِنْ تُعرِض: اگر دوری و اعراض کنی

إِنْ تُعْرِضُواْ: اگر دوری و اعراض و سرپیچی کنید

إِنْ تَعْفُواْ: اگر ببخشید و عفو کنید

أَنْ تَعُودُواْ: که دوباره «به گناه» بر نگردید، نافرمانی نکنید، تکرار نکنید

إِن تَغْفِرْلِی: اگر مرا ببخشی

إِنْ تَغْفِرُواْ: اگر ببخشید، اگر گذشت کنید

أَنْ تَغْمِضُواْ: مگر اینکه اِغماض و چشم پوشی کنید

أَنْ تَفْشَلَا: که سستی و تنبلی کنید «مثنّیٰ»

أَنْ تَفْعَلُواْ: که انجام بدهید

أَنْتَ فِيهِم: تو با آنها هستی

إِنْتِقَام: تلافی

أَنْ تَقْتُلَنِی: که مرا بکُشی، به قتل برسانی

أَنْ تُقَدِّمُواْ: که تقدیم کنید، که بدهید، بپردازید «صدقه را»

إِنْ تُقْرِضُواْ: اگر قرض و وام بدهید

أَنْتُقْسِطُواْ: که به عدالت رفتار کنید
أَنْتَقْصُرُواْ: که کوتاه کنید، کم کنید، «تقصیر نماز در سفر و اقامه دو رکعتی بجای چهار رکعتی» و یا «کوتاه کردن مو در مراسم پایانی حج»
أَنْتَقَعَ: که بیفتد، فرو افتد، به زمین سقوط کند، فروریزد
أَنْتَقُولَ: که بگوئی، گفته شود
إِنْتَقُولُواْ: اگر بگوئید
أَنْتَقُومَ: که برپا شود، برخیزد
أَنْتَقُومُواْ: که برخیزید، قیام کنید، بایستید، اجرا کنید، برپادارید
إِنْتَكُ: اگر «وجود داشته» باشد
إِنْتُكَذِّبُواْ: اگر حقیقت را تکذیب کنید
إِنْتَكْرَهُواْ: اگر بیزارید، دوست نمی‌دارید، اِکراه دارید، بدتان‌میآید
إِنْتَكْفُرواْ: اگر کافر شوید، چنانچه کفر بورزید
أَنْتَكُونَ: که باشی
أَنْتُلْقِيَ: که بینداز، بیافکن، پَرت کن
إِنْتَلْوُاْ: اگر زبان بازی کنید، بپیچانید، اگر سرپیچی و تمرّد کنید
أَنْتُم: شما هستنید «جمع مذکّر مخاطب»
أَنْتُمَا: شما دو نفر (مثنّی، مذکّر و مؤنّث)

إِنْتَمْسَسْكُم: اگر دچار شوید، اگر «بلائی» به شما برسد، شما را شامل شود
أَنْتَمُوتَ: که بمیرد
أَنْتَمِيدَبِكُم: که شما را «از لرزش و تکان» نگهدارد، نلرزانَد، نجنبانَد، «از مصدر مَیَدان»
أَنْتَمِيدَبِهِم: تا آنها را نگهدارد، نلرزانَد، نَجُنباند
أَنْتُنَّ: شما، «جمع مؤنّث مخاطب»
أَنْتُنْبِتُواْ: که پرورش و رشد دهید، برویانید
إِنْتَنْتَهُواْ: اگر دست بردارید
إِنْتَنْصُرُوهُ: اگر یاری کنید او را
أَنْتَنْفُذُواْ: که نفوذ کنید، رِخنه کنید، عبور کنید، رد شوید، بگذرید
أَنْتَوَدُّواْ: که مسترد دارید، پس بدهید
أَنْتُؤْذُواْ: که اذیّت کنید، بیازارید
أَنْتُوَقِّرُوهُ: که او را با وقار و بزرگ و گرامی بدارید، با احترام برخورد کنید
إِنْتَوَلَّىٰ: اگر روی برتابد، نپذیرد
إِنْتَوَلَّوْا(تَتَوَلَّوْا): اگر روی گردانیدند، نپذیرفتند، رویگردان شدند
أَنْتَوَلَّوْهُم: اگر که آنها را ولی و یاور خود بدانید، با آنها دوستی کنید

أَنْ تُؤْمِنَ: که ایمان بیاورد
إِنْ تُؤْمِنُوا: اگر ایمان بیاورید
أَنْ تَهْدُوا: که هدایت نمائید
أُنْثَىٰ: مونّث، زن، دختر، ماده
أُنْثَيَيْنِ: دو زن،دو دختر،دو مونّث
أَنْجَيْنَا: ما را نجات داد
أَنْجَيهُمُ اللهُ: آنها را نجات داد خداوند
أَنْجَيْتَنَا: ما را نجات دادی
إِنْجِيل: کتاب آسمانی عیسیٰ مسیح(ع)
أَنْجَيْنَاهُم: ما آنها را نجات دادیم
أَنْدَاد: ج نَد، نظیر، انباز، شریک، همتا
أَنْذَرْتُكُم: بیم دادم شما را، می‌ترسانم
أَنْذَرْتَهُم: آنها را اندرز دادی
أُنْذِرُكُم: شما را پند و اندرز می‌دهم، بیم می‌دهم، می‌ترسانم «از خشم خدا»
أُنْذِرَكُم: شما را اندرز دهم، بیم دهم، بترسانم «از عقوبت گناه»
أَنْذَرْنَاكُم: شما را ترساندیم، بیم دادیم، پند و اندرز دادیم
أَنْذِرُوا: اندرز دهید، بترسانید
أُنْذِرُوا: بیم و اندرز داده شدند
أَنْذِرْهُم: آنها را بترسان، پند و اندرز بده هشدار بده
أَنْذَرَهُم: آنها را بیم و اندرز داد

إِنْ زَالَتَا: اگر آندو نابود شوند، از بین بروند
أُنْزِلَ: نازل شده است
أَنْزِل: بفرست
أُنْزِلُ: می‌فرستم، نازل می‌کنم
أَنْزَلَ اللهُ: فرستاد، نازل کرد خداوند
أُنْزِلَ إِلَيْكُم: آنچه بر شما نازل شد
أَنْزَلْتُ: فروفرستادم
أُنْزِلَت: نازل شد
أَنْزَلْتَ: نازل کردی
أَنْزَلْتُمُوهُ: آنرا فرو فرستادید، پائین آوردید
أَنْزَلْنَاهُ: ما آنرا فرو فرستادیم
أَنْزِلْنِي: مرابفرست، مرا قرار بده
أَنَسَ: دید، مشاهده کرد، فهمید
أَنْسَاب: روابط خویشاوندی و نَسَبی
أَنْسٰهُ: فراموش او کرد، از یاد او بُرد
أَنَسْتُ: مشاهده کردم، درک کردم «از مصدر إِينَاس»
أَنَسْتُم: دیدید، فهمیدید، دانستید
إِنْسَلَخَ مِنْهَا: پوست انداخت، از آن (عقیده) عاری شد، به آن توجّه و عمل نکرد «استفاده از اصطلاح پوست انداختن یعنی کاملاً از آن جدا شد»

أَنْسَوْكُم: از یاد شما بردند، فراموش شما کردند
إِنْسِيًّا: إِنس، انسان، آدمیّت
إِنْشَآءً: آفریدنی
إِنْشَــآءْ: آفریدن، خلق کردن، پدید آوردن
إِنْشَآءَ: اگر بخواهد
أَنْشَأْتُــم: پدید آوردید، ساختید، آفریدید
أَنْشَأَكُم: شما را آفرید، خواست، طلبید
أَنْشَأَلَكُم: برای شما آفرید
أَنْشَأْنَٰهُ: ما او را آفریدیم، ارده نمودیم
أَنْشَرْنَا: زنده گرداندیم، حیات بخشیدیم
أَنْشِرَهُ: او را زنده گردانَد
إِنْشِقَاق: شکافتن، دِرز برداشتن
أَنْصَاب: ج نُصُب، بتهای سنگی
أَنْصَار: ج نَاصِر، یاران و یاوران
أَنْصَارَٱللهِ: یاوران خدا
أَنْصارِی: یاران و نصرت دهندگان من
أَنْصِتُواْ: گوش دهید، بشنوید، ساکت و صامت و خاموش باشید « از مصدر إِينَاس »
أَنْصَحَ: نصیحت کنم ، پند و اندرز دهم
أَنْصَحُ: نصیحت می‌کنم، پندمی‌دهم
إِنْطِبْنَ: اگر صرفنظر نمودند، بخشیدند، گذشت نمودند
أَنْطَقَنَاٱللهُ: خداوند زبان ما راگویا نمود، قدرت نطق بیان عطا فرمود، ما را به سخن درآورده
إِنْــطَلِقُواْ: راه بیافتید، بروید، به آنها بپیوندید
أُنْظُر: ببین ، بنگر
أَنْظُر: نگاه کنم ، ببینم ، نظاره کنم
أَنْظِرْنِی: بمن مهلت بده
إِنْعَاقَبْتُم: اگر عقوبت و مجازات و تنبیه کردید
أَنْعَام: ج نَعَم، حیوانات، چهارپایان
إِنْعُثِرَ: اگر اطلاع حاصل شود، معلوم گردد
إِنْعُدتُّم: اگر عودت نمائید، برگردید، منصرف شوید
أَنْعَمَٱللهُ: خداوند نعمت داد، عطاکرد
أَنْعُمِٱللهِ: نعمت‌های خداوندی
أَنْعَمْتُ: نعمت دادم
أَنْعَمْتَ: نعمت دادی
أَنْعَمْنَا: ما نعمت و مکنت عطاکردیم
إِنْعِنْدَكُم: نزد شما نمی‌باشد

أَنْف : بینی

إِنْفَاق: هزینه کردن، بخشیدن، نفقه دادن

أَنْفَال : ج نَفْل، غنایم جنگی

أَنْفُخُ فِيهِ: می‌دَمَم در آن

إِنْفِرُوا:بروید،عزیمت کنید

أَنْـفُس:ج نَـفْس،جـانها،روح و روان

أَنْفُسَكُم: خودتان را، همدیگر را

إِنْفِصَام:گسستن و بریدن

إِنْفَضُّوا:پراکنده میشوند،میروند

إِنْفِطَار: بازکردن،گشودن،گسستگی

أَنْفَقَ:هزینه کرد،انفاق نمود،نفقه داد

أَنْفَقْتُ: انفاق کردم، صرف نمودم

أَنْفَقْتُم: انفاق کردید، خرج کرده‌اید

أَنْفِقُوا: انفاق کنید، هزینه کنید

أَنْفَقُوا: هزینه و انفاق و بخشش نمودند

أَنْقَذَكُم: شـما را نـجات داد،بـداد شـما رسید،رهائی بخشید

أَنْقَضَ: هزینه کرد،سنگینی کـرده بـود، مَجازاً شکستن پشت از بار سنگین

إِنْقَلَبَ:دگـرگون شـود،بـرگشت نـماید، عقب‌گرد کند،رویگردان شود

إِنْ‌قُوْتِلْتُم:اگر درگیر جنگ شدید،اگر خواستند شـما را بکشـند، بشـما حـمله نمایند، با شما پیکار نمایند

إِنْ‌قُوتِلُوا:اگر درگیر جنگ شوند

أَنْكَـاثًا(أَنْكَاث):ج نِکْث، رشـته از هـم گسیخته‌قطعه قطعه،بریده بریده

إِنْ‌كَادَ: نزدیک است، احتمال دارد

أَنْكَال: ج نِکل، هر نوع غُل و زنـجیر و بند

إِن‌كَانَ:اگر هست،نمی‌باشد ،نبوده

أَنْ‌كَانَ: چونکه هست، بدان سـبب کـه می‌باشد

أُنْكِحَكَ: به ازدواج تو در آورم

أَنْكِحُوا: به عقد و ازدواج درآورید

أَنْكَر:کریه‌ترین و زشت‌ترین

إِنْ‌كَرِهْتُمُوهُنَّ:اگراز آنهااکراه‌داشتید، چنانچه از آنها بدتان آمد

إِنَّكَ مَيِّتٌ: هماناکه تو هم می‌میری

إِنْ‌كُنْتَ: اگر هستی «مذکّر»

إِنْ‌كُنْتُ قُلْتُهُ: اگر آنراگفته باشم

إِن‌كُنْتُم: اگر هستید

إِنْ‌لَاتَعْدِلُوا:اگر به عدالت رفتار نکنید

أَنْ‌لَايَكُونُوا:که نمیشوند

أَنُلْزِمُكُمُوهَا:آیا شما را«به پذیرش آن» مجبور کنیم

إِنْ‌لَمْ‌يَنْتَهِ:اگر دست برندارد

إِنْ‌لَمْ‌يَنْتَهُوا:اگر دست نکشیدند، اگـر

دست برندارند

أَنَّمَا (أَنَّ + ما): همانا که، اینکه

إِنَّمَا (إِنَّ + مَا): همانا آنچه، همینکه مگر آنچه،انگارکه ، فقط، بلکه، در اینصورت، هرگاه « حرف حصر» این است و جز این نیست

إِنَّمَاتُنْذِرُ:تنها میتوانی کسانی را اندرز دهی،بترسانی

إِن مُتُّم: اگر مُردید،چنانچه بمیرید

إِنَّنَا (إِنَّا): همانا که ما

إِنْ نَحْنُ: ما نیستیم

إِنْ نَشَأْ: اگر بخواهیم

إِنْ نَفْعَت: اگر فایده کند، سود بخشد شاید نفع و ثمری داشته باشد

أَنُؤْمِنَ: آیا ما ایمان بیاوریم

إِنَّهَا: همانا آن

أَنْهٰئكُم: شما را نهی می‌کنم، بازمی‌دارم

إِنْ هٰذَا: این نیست، چنین نیست

إِنْ هَذَاإِلَّا: این نیست مگر، جز این نیست

أَنْهَار: ج نَهر، رود، چشمه سار

إِنِّی: همانا که من، مرا

أَنِّی: چگونه من، چطور من ؟

إِنِّی اَصْطَفَيْتُکَ:ترا برگزیدم، انتخاب نمودم

أُنِيبُ: برمی گردم، توَبه می‌کنم

إِنْ يُبْدِلَهُمَا:که عوضشان بدهد،در عوض به آندو بدهد

أَنِيبُوا: برگردید، توَبه و اِنابه کنید

أَنْ يَتَمَآسَّا: آندو باهم مقاربت ننمایند، تماس برقرار نکنند

إِنْ يَثْقَفُوكُم:اگربشمادسترسی‌یابند،اگر شما را بگیرند،برشما غلبه پیدا کنند، به بند کشند شما را

إِنْ يَحْضَرُونِ:اگر نزد من حاضر شوند

أَنْ يُحْمَدُوا: که حمد و ستایش شوند

أَنْ يَحْمِلْنَهَا: که آنرا بردارند، بدوش گیرند، تحمّل کنند

أَنْ يَخَافَا: که آندو بترسند

إِنِّی خَالِقٌ: من خالقم، می آفرینم

أَنْ يَخْرُجُوا: که بیرون آیند، خارج شوند

أَنْ يَخْسِفَ: که «به زمین» فرو بَرَد، دفن کند،از بین ببرد

أَنْ يُخَفِّفَ: که تخفیف دهد، کم کند«سختی‌های شما را»،بکاهد،کسرکند

إِنْ يُرِدْنِ:اگر در مورد من اراده کند،بخواهد که من

أَنْ يُرْهِقَهُمَا:بر آن دو مستولی گرداند،«بر پدر و مادرش بارگناه را»

تحمیل کند، آنها را به کفر بکشاند

إِنْ يَسْئَلْكُمُوهَا:اگر از شما بخواهد چیزی را ،بپرسد در باره آن

أَنْ يَسْبِقُونَا: که از ما پیشی بگیرند، از دست ما بگریزند

إِنْ يَسْتَعْتِبُواْ:اگر عذر خواهی کنند، اگر پوزش بخواهند،اگر طالب عفو باشند «از مصدر عُتْبَىٰ بمعنی عذر خواستن »

إِنْ يَسْتَعْفِفْنَ:اگر عفّت پیشه باشند،حفظ عفّت و پاکی نمایند،نجابت و پاکدامنی خود را محفوظ بدارند، از گناه و پلیدی پرهیز و خودداری نمایند

إِنْ يَسْتَغِيثُواْ:اگر فریاد برآورند، نجات خواهند

أَنْ يَسْتَفِزَّهُم: که آنها را محو و ریشه کَن نماید،از راه بدر کند،نابود نماید

أَنْ يَسْتَقِيمَ: که «بخواهد » براه راست و مستقیم برود

إِنْ يَسْلُبُهُم:اگر از آنها بگیرد، سلب کند برُباید

إِنْ يَشَأْ: اگر بخواهد

إِنْ يُشْرَكَ بِهِ:به او شرك میورزید، برای او شریك قائل میشوید

إِنْ يَصْبِرُواْ:اگر صبر و شکیبائی کنند، تحمّل کنند

أَنْ يَضَعْنَ:اگر از خود دور کنند

أَنْ يُضَيِّفُوهُمَا: که مهمان نوازی کنند از آندو

أَنْ يُطْفِئُواْ: که خاموش کنند، از ماده «إِطفاء»

إِنْ يَظْهَرُواْ عَلَيْكُم:اگر شما را بیابند، به شما دسترسی پیدا کنند، بر شما غلبه نمایند

أَنْ يَظْهَرُوهُ: که از آن بالا روند بر بالای آن مسلّط شوند، غلبه یابند

إِنْ يَعِدُ:وعده نمیدهد

أَنْ يُعْرَفْنَ: که شناخته شوند،تا شناسائی شوند «مؤنث»

أَنْ يَغُلَّ: که خیانت «در غنیمت» روا دارد

إِنْ يُفْتَرَىٰ: که دروغ و افترا بر زبان آوَرَد

أَنْ يَفْتِنَكُم: که شما را دچار بلا سازند

أَنْ يُفَرِّقُواْ: که تفرقه و جدائی اندازند

أَنْ يَفْقَهُوهُ:تا آنرا درک کنند، بفهمند

إِنْ يَقُولُونَ: نمی‌گویند

إِنْ يَكُ: اگر باشد

إِنْ يَكُونُواْ:اگر بودند

إِنْ يَمَسَّكَ:اگر به تو آسیبی برسد، گریبانگیر تو شود

أَنْ يُمِلَّ: که اِملاء و دیکته کند

أَنْ يُؤْتُواْ: که بدهند، بپردازند

أَنْ يُؤْتِينِ: که به من بدهد،عطا کند

أَنْ يُوصَلَ: که بپیوندد، پیوند دهد، وصل نماید، جدا نباشد

أَنْ يُؤْمِنُواْ بِى: که بمن ایمان آورند

أَو: یا، یااینکه

أَوَ (أَوَىٰ): پناه برد، مَأوَىٰ گرفت

أَوَىٰكُم: به شما مأوَای و جایگاه داد

أَوَّبِين : ج أَوَّاب، بسیار برگشت کننده «ازگناه»، تَوبه کار

أَوِ ٱجْهَرُواْ: یا اینکه با صدای بلند و آشکارا بگوئید

أَوِ ٱدْعُواْ: آیا فرا می‌خوانید

أُوَرِىَ: پنهان کرد، دفن کرد

أَوِ ٱطْرَحُوهُ: او رادر سرزمین دیگری بیفکنید، بیندازید،تبعید کنید

أَوِ ٱنْقُصِ مِنْهُ: یا کمتر از آن،نقص کن، کم کن، بکاه، کسر کن

أَوَّاهُ: آه گویان، ناله کننده، بسیار تضرّع کننده

أَوْب : مراجعت، برگشت ازگناه

أَوْبَار: ج وَبَر، کُرک

أَوِّبِى مَعَهُ: با او همصدا و همآواز شوید، تکرار کنید

أُوتَ: داده شد

أَوْتَاد: ج وَتَد، میخ‌ها، مُراد عمارات شبیه کوه، وارونه «مشابه اهرام ثلاثه مصر»

أَوْ تُسْقِطَ:یا اینکه پائین اندازی ، فرود آوری

أَوْ تَكُونَ:یا اینکه باشد

أَوْ تُمِنَ: استرداد امانت کند، امانت را بصاحبش پس بدهد

أُوتُواْ: دریافت کردند،گرفتند، به آنان داده شد

أُوْتُوا ٱلْعِلْم: افراد دانا و آگاه،عالِم

أُوتُوا ٱلْكِتَاب: آنانکه کتاب آسمانی بآنهاابلاغ شده

أُوتِىَ: داده شده، ارائه شده،نازل شده ، آمده است

أُوتِيتَ: بتو داده،گرفتی

أُوتِيَت: داده شده است،برخوردار شده است «مؤنث»

أُوتِيتُم: داده شده بشما،گرفتید

أُوتِيتُهُ: آنچه بمن داده شده ،آنرا گرفته‌ام

أُوتِينَا: بما داده شده،گرفتیم

أَوْثَان : ج وَثَن ،بت‌ها، صَنَم‌ها

أَوْجَسَ:احساس«ترس »نمود،«وحشت» به دل راه داد

أَوْجَفْتُم: دوانده‌اید، جولان داده‌اید، تاخته‌اید

أَوْحَىٰ: اشاره و وحی نمود، پیام فرستاد

أَوْحَىٰ لَهَا: به او وحی کرد، دستور داد

أُوْحِیَ: وحی شده، الهام نموده

أَوْحَيْتُ: وحی نمودم، الهام کردم

أَوْحَيْنَا: وحی کردیم

أَوْد: سنگینی، خم شدن از سنگینی

أَوْدِيَــةَ: ج وَادِی، سرزمین، بیابانها، دره‌ها

أُوذُواْ: اذیّت و آزار شدند

أُوذِیَ: اذیّت شود ، آزار ببیند

أُوْذِینا: ما را اذیّت کردند، آزار دادند

أُورِثْتُمُوهَا: آنرا نصیب شما کردیم ، به ارث بردید

أَوْرَثَكُم:شمارا وارث گردانید،بهره‌مند نمود

أَوْرَثْنَاهُ: واگذار کردیم، آنرا به ارث دادیم، ما به او میراث بخشیدیم

أَوْرَدَهُــم:آنــها را وارد کــند،داخـل میگرداند

أُورِيكُم: بشما نشان می‌دهم

أَوْزَار: ج وِزْر،بارها،محموله ها،« بار گناهان »

أَوْزِعْنِی :مرا موفّق گردان،مرا وادار کن بمن اِلهام کن

أَوْسَط: متوسط، معمولی، متعادل

أَوْسَطَهُم : بهترین و عاقلترین آنها نیکمرد آنها

أَوْصَٰنِی: بمن توصیه و سفارش نمود

أُوصِيكُم: بشما توصیه و سفارش می‌کنم

أَوْضَعُواْ: با شتاب رفتند، سرعت گرفتند

أَوْعَىٰ: نگهداشت، ذخیره نمود، انباشت

أَوْعِيَه: ج وِعَاء، جَوال، کیسه، تُوبْرِه

أُوفِ(أُوفِــی):وفـا مـی‌کنم،وفـا دارم، می‌دهم

أَوْفَىٰ: وفا کرد، تمام و کمال پرداخت

أَوْفِ لَنَا: بما بده، عطا کن برما، بما بسپار

أَوْفُواْ:بدهید

أَوْقِد: بیفروز، شعله‌ورکن ،بپز « آجر را »

أَوْقِدْ عَلَى ٱلطِّين: بیَفروز باگِل« ساخت خشت از گِل و آتش »

أَوْقَــدُواْ:افروختند،آتش زدنـد،ذوب نمودند

أُوْلَآءِ: عده‌ای، تعدادی، آنها «اشاره به

جمع نزدیک، مؤنّث و مذکّر»

أُوْلَىٰ:اوائل،ابتدا،آغاز،زندگی دنیوی دنیا «آغاز و مقدمه آخرت »

أَوْلَىٰ:سزاوارتر، بَرتر، مهم‌تر،بهتر، آنچه اولویّت دارد

أَوْلَىٰ لَهُم: وای بر آنها،مرگ بر آنها،از ماده «ولی»، «اصطلاح نفرین عربها،یعنی مرگ شایسته و سزاوار آنهاست »

أُوْلَٰٓئِكَ: آنان، آن افراد «مذکّر و مونّث»

أُوْلَٰٓئِكُم: آن عدّه از شما

أُوْلَٰت(أُوْلِــــی): دارنــدگان، صــاحبان «مؤنّث»

أُوْلَٰتُ ٱلْأَحْمَال:زنان باردار و حامله

أُوْلَٰتِ حَمْل:زنان باردار و حامله

أَوْلَٰدَهُم: فرزندانشان

أُولَٰهُم: اوّلین آنها، پیشینیان آنها

أُوْلَىٰهُمَا:نخستین آندو، اوّلین آنها،یکی ازآندو ،اولین مورد «مؤنث اوّل »

أَوَّلِ ٱلْـحَشر: اولیـن تـجمّع، نـخستین گردهمائی

أَوَلَمْ تُؤْمِن: آیا ایمان نیاورده‌ای

أَوَّلَ مَرَّة: اولین مرتبه، بار اول

أَوَّلَ مَن: نخستین کسی که

أَوَلَمْ يَهْدِ لَهُم: آیاهدایت نشدند، آیا برای آنها راهنمائی نیامد

أَوَّلِنَا: نخستینِ ما، پیشینیان ما

أَوَلَو: و آیا اگر، آیا باز هم اگر

أُوْلُوا: دارندگان، صاحبان «مذکّر»

أُوْلُوا ٱلطَّوْلِ: صاحبان ثروت و قدرت

أُوْلُوا ٱلْعَزْم: پیامبران صاحب شریعت، نوح،ابراهیم، موسی،عیسی، محمد«ص»

أُوْلُوا ٱلْفَضْل:توانگران

أُوْلُــو بَقِيَّة: صـاحبان فـضل و دانش و حسنات و باقیات

أُوْلِي: ج ذو، صاحبان، دارندگان

أَوْلِيَآء: ج وَلِی، یار، یاور،سرپرست

أَوْلِيَآءُهُم: یاور آنها، متولّی آنها

أَوْلَيَٰنِ: اَوْلیٰ‌تر، برترین‌ها «مثنیٰ»

أُوْلِي أَجْنِحَة: دارندگان بالها، فرشتگان و ملائکه

أُوْلِــي ٱلْأَبْصَار: صـاحبان بـصیرت و بینش، خِرَدمندان

أُوْلِي ٱلْأَرْبَة:رغبت کنندگان ،مردانیکه تمایل دارند

أُوْلِــي ٱلْأَرْحَام: خــویشاوندان، فـامیل نَسَبی

أُوْلِي ٱلْأَلْبَاب: صاحبان عقل و خِرد

أُوْلِي ٱلْأَمْرِ مِنْكُم: اُمَرا و کارگزارانـی از

میان خودتان

أُوْلِـي ٱلْأَيْدِي: دارنـده دستان تـوانـا، قدرتمند

أُوْلِي ٱلضَّرَرِ: ضرر دیدگان، متضَرِّرین، آسیب دیدگان

أُوْلِي ٱلْقُرْبَىٰ:خویشاوندان

أُوْلِي ٱلْقُوَّة:نیرومند ،توانمند

أَوْلَى ٱلنَّاس: بـرترین و بـهترین مـردم

أُوْلِي ٱلنِّعْمَة: صاحبان نعمت و دارائی

أُوْلِي ٱلنُّهَىٰ :خردمندانِ نهی‌کننده

أُولِــي بَأْسٍ شَدِيد: صــاحب قـدرت بسیار، جنگجو،توانمند

أَوَّلِين (أَوَّلُون): نخستین‌ها، پـیشینیان، گذشتگان

أَوْهَام: ج وَهْم، پندارها، خیالات

أَوْهَن: سست‌ترین، ناپایدارترین، (مُراد لانه عنکبوت است)

أَوَى ٱلْفِتْيَةُ:جوانـمردان «بـه غـار»پـناه بردند،مأویٰ گرفتند

أَوْ يَخَافُوا:یا اینکه بترسند

أَهَانَنِي (أَهَـنَنِ): مــرا خـوار و زَبـون نمود، بمن اهانت کرد

أَهَبَ: بدهم، عطاکنم

إِهْبِطُواْ:بروید ،دور شوید

أَهْدَىٰ: هدایت کننده تر،هدایت بخش تر

أَهْدِكَ:ترا هدایت کنم

إِهْدِنَا: ما را هدایت و راهنمایی کن

أَهْدِيَكَ: ترا هدایت و رهبری کنم

أَهْدِيكُم (أَهْـدِكُم): شــما را هـدایت و راهنمایی می‌کنم

أَهُشُّ بِهَا:بوسیله آن پائین میآورم،،فرو می‌ریزم، فرود می آورم

أُهِلَّ: نام بردن کسی، از مصدر اِهْـلاَل، بلند کردن صدا

أَهْلُ ٱلْإِنْجِيل: پیروان انجیل، عیسویان

أَهْلَ ٱلذِّكْر:اهل کتاب ، آگاهان، محبّان خداوند، کسانیکه کتاب آسمانی برآنها نازل شده

أَهِلَّة: ج هِلاَل، اشکال مختلف ماه

أَهْلَكَ : هلاک کرد

أَهْلَكْتُ: نابود و تباه و هلاک نمودم

أَهْلَكَتْهُ: آنرا نابود و هلاک نموده

أَهْلَكْتَهُم: نابود کردی آنها را

أَهْلَكْنَا: هلاک و نابودکردیم

أَهْلَكَنِيَ ٱللهُ: خدا مرا نابود و هلاک کند

أُهْلِكُواْ: هلاک و نابود شدند

أَهْلَهُ : اهل و ساکن آنجا

أَهْلِهَا: صاحبانش

أَهْلَهُم: خانواده آنها، همفکر آنها
أَهْلِيكُم: خانواده،بستگان و اقوام شما
أَهَمَّتَهُم:اهمیّت می‌دادند،به فکر بودند
أَهْوَآء: ج هَوَیٰ، هوس‌ها و آرزوها
أَهْوَیٰ: از بالا بپائین فرو کشید، به زیر آورد ،فرو انداخت ،نابود ساخت
أَهْوَال: ج هَوْل، هراس و هیجان، ترس
أَهْوَنُ: سست‌ترین، ساده‌ترین
أَهْوَنُ عَلَيْهِ: آسان‌تر است برای او
إِی : آری، بلی
أَیُّ (أَیَّ): کدامیک را، چه چیز را،کجا؟
أَیًّا : هرکدام، هریک
إِيَابَهُم : مراجعت، بازگشتن آنها
أَيَات:ج ءَ ايَة،معجزه،نشانه،دلایل عبرت
إِيَّاکَ: فقط ترا، تنها از تو
أَیُّ ٱلْحِزْبَيْن: کدامیک از دوگروه
أَیُّ ٱلْفَرِيْقَيْن: کدامیک از دوگروه ؟
أَيَٰمَیٰ:ج أَيِّم ، مردان و زنان بیوه و مجرّد
أَيًّامَاتَدْعُواْ:به هر نام که بخوانید
أَيَّـامُ ٱلْتَشْرِيق: روزهـای یـازدهم و دوزادهم و سیزدهم ماه ذی الحجّه کـه حاجیان در مِنَیٰ می‌مانند و رَمی یا رجم جَمَرات سه گانه در این ایام انجام می‌شود و در این سه روز اَذکار به صورت تکبیر، تَحمید، تَهلیل و تسبیح انجام می‌گیرد
أَيَّامُ ٱللهِ: ج يَوْم، روزهای زندگی، همه روزهای خدا
أَيَّانَ: درچه زمانی، چه وقت،کَی؟
إِيَّانَا: فقط ما را، تنها مارا
إِيَّاهُ: فقط از او، تنها او را
إِيَّایَ: فقط مرا، تنها از من
إِيْتَآء: دادن، بخشیدن، عطاکردن
أَيْد: قدرت، نیرو، قوّت
أَيَّدْتُّکَ: ترا پشتیبانی و یاری نمودم
أَيَّدَکَ بِنَصْرِهِ: ترا با یاری خود تقویت کرد، یاری نمود
أَيَّدَكُم: شما را نیرو و قدرت بخشید
أَيَّدْنَاهُم:آنها را تائید و تقویت کردیم
أَيْدِی: ج یَد، دستان من، نیروی من
أَيْدِی ٱلنَّاس:بـه دست انسـانها،تـوسط آدمیان
أَيْدِيهِم: ج یَد، دستانشان،به قدرت آنها
أَیُّ شَیءٍ: چه چیزی،کدام چیز ؟
أَيْقَاظ: ج یَقِظ، بیداران
أَيْكَة: باغهای فراوان و پردرخت، سرزمین پُرنعمت قوم شُعَیب
أَيُّكُم: کدامیک از شما ؟
إِيلَآء: «از ماده أَلْوَة یا أَلْيَه» سوگند برای

تحريم و عدم نزديکی با همسر

إيلَف:إئتلاف، همبستگی ،الفت دادن، دوستی برقرار کردن، خوگرفتن

أَيَّمَا:(أَيَّ + مَـا) هركدام از آنچه را، كدام چيز را ؟

إيْمَان: باور، عقيده، يقين

أَيْمَان:ج يَمين،سمت راست(دو طرف)

أَيْمَان :قَسَم و سوگند، عهد

أَيْمَن: سمت راست (يمين)

أَيْنَ :كجاست، كجا، كو ؟

أَيُّنَا: كداميک از ما ؟

أَيْنَمَاتَكُونُواْ: هركجا باشيد

أَيْنَ مَاكُنْتُ:هر جاكه باشم

أَيْنَ مَاكُنْتُم:در هر جاكه باشيد

أَيُّوب: پيامبر صبور در بيماريها و مرگ فرزندان و شكيبا در مقابل مصائب، او از اولاد يعقوب و مادرش از قوم هُود بود

أَيُّهَا (أَيُّهَ): (ای، ندا) كداميک ؟

أَيُّهَ ٱلثَّقَلَان:ای دوگروه «جنّ و اِنس »

أَيَّهُم: فقط يكی از آنها،كداميک از آنها؟

*****

«ب»

بِ: بخاطر، درمورد، بوسیله

بِئْر: چاه، مفرد أَبْیَار

بِئْسَ ٱلْإِسْم: بَد صدا زدن، بدنامیدن کسی، لقب نارَوا

بِئْسَ ٱلْقَرَار:بد جایگاهی

بِئْسَ ٱلْمِهَاد:بدترین جایگاه

بِئْسَمَا: چیز زشتی، بدترین چیز

بِئْسَ مَثَل: بدترین مثال، نمونه بد

بَآءَ: برگشت،گرفتار شد

بَآئِس: بلازده،گرفتار،نیازمند،بینوا

بَآءُواْ: برگشتند،گرفتار شدند

بَاب: در، دروازه

بَابُل: نام شهری

بِٱتِّخَاذِکُم:بدلیل آنکه می‌گیرید، چون بر می‌گزینید

بَاخ: برادر پدری

بَاخِع: نابودکننده، هلاک‌کننده خود از غم و اندوه

بَاد (بَدْو): بَادِیه، صحرا، بیابان

بَادُونَ: ج بَادِی، بادیه نشینان، صحرانشینان

بَادِیَ ٱلرَّأْی: سطحی نگر، کوتَه فکر

بَارِئکُم: خالق و آفریدگار شما«بَارِیء بمعنی آفریننده»

بَارِد(بَرْد):نوشیدنی سرد و خنک، سرمازا، سرد شده

بَارِزُون: ج بارِز (بَارِزَة)،از مصدر بُروز، نمایان، پیدا،قابل دیدن

بَارَکَ:مبارک و پرخیر و برکت گرداند

بَارِکْنَا: برما مبارک گردان

بَارَکْنَا: پرنعمت و برکت گرداندیم

بَارِیءُ:هستی‌بخش،آفریننده،پدیدآورنده،خالق

بَازِغًا: در حال طلوع

بَأْس(بِئْسَ):دشمنی،جنگ،بد چیزی، بلا، زشت، عذاب، اذیّت، شدائد

بَأْسَآءِ :ج بِئْس، بلا، مصیبت، پیشامد

بَأْسِ ٱللهِ: عذاب خداوندی

بَاسِرَةٌ: درهم کشیده، اَخمو، عَبوس، تُرشرو

بَأْسٌ شَدِيدٌ:خشم بسیار، قدرت بسیار، زور و نیرو

بَاسِطٌ:گشاینده،گسترش دهنده،افزاینده

بَاسِطٌ:دراز کشیده بود،باز کرده بود

بَاسِطُواْ:دراز کشیده بودند،باز کردند، دراز نمودند، بسط دادند

بَاسِقَاتٌ:طولانی،بلند،سربرافراشته و رفیع

بَأْسَكُمْ:نبرد شما ،جنگ شما

بَأْسُنَا: قدرت و قوّت و عذاب ما

بَأْسَهُمْ: عداوت و دشمنی در بین آنها

بَاشِرُوهُنَّ: با آنها مباشرت و نزدیکی کنید

بَـاطِلٌ: نـاروا، نـاحق، دروغ، بـیهوده، بی ثمر

بَاطِنِهِ: ج بَطن، در درونش، در خـفا، نادیدنی

بَاعِدْ(بَعِدْ):دورگردان، فاصله بینداز

بِأَعْيُنِنَا:بـانظر«نـظارت »مـا،در مـقابل چشم ما،در حضور ما

بَاغٍ: خـواستار بـودن، تـمایل داشـتن، علاقمند، مشتاق

بَـــاقِينَ: ج بَـــاق و بَـاقِي، بـقیه را، باقیماندگان، ماندگار، جاوید، بجا مانده

بَالٌ:احوال ،کار و بار ،امور

بِٱلَّتِي: بطوریکه

بِٱلْحَقِّ: بحقیقت، براستی، عادلانه ، آنچنانکه هست

بِٱلدِّينِ :حواله به روز قیامت ،بماند تـا روز قیامت

بِٱلَّذِينَ: بکسانیکه، به آن چیزهایی که

بَـٰلِغَ ٱلْكَعْبَةِ: از شـروط قـربانی هـدیه حُجَّاج

بَـــالِغُ أَمْرِهِ: کـار خـودش را مـی‌کند، فرمانش را بپایان می‌رساند

بَالِغَةٌ(بَالِغٌ): رسا، رسیده،کامل،تمام

بَالِغُواْ: رسیدند، رشد کردند

بِٱلْغَيْبِ: در نهان، پنهانی، در خلوت

بَـٰلِغِيهِ: بآن برسند و دست یابند

بِٱلْوَصِيدِ:جلوی درب غار،در ورودی

بَالَهُمْ: حال، وضع،کار و بارآنها

بِٱلَّيْلِ: شبانگاه، به شب

بِٱلْيَمِينِ: با دست راست،« با قدرت »

بِأَنَّ: بدلیل آنکه، بعلت اینکه

بِأَنَّنَا: باینکه همانا، بخاطر اینکه ما

بِأَنِيَة:با ظرف‌ها ،کاسه ها ،جام ها

بِأَهْلِكَ: باتفاق خانوادهات

بِأَهْلِهِ:باتفاق زنش ،با همسرش

بِأَيِّ: بکدام، در کدام، کدامیک را

بَايَعْتُم: معامله کردید

بَايِعْهُنَّ : بـا آنـها بـیعت کـن، پـیمان ببند«فعل امر»

بَتَر: بریدن، قطع کردن

بَثّ:پریشانی،پراکندگی، منتشر کردن

بَثَّ: منتشر ساخت، پراکنده کرد

بِحَار: ج بَحر، دریاها(یَم)

بَحْرَيْن : دو دریـای هـمجوار شـور و شیرین یا سرد و گرم

بِـــحُسْبَان: «مــصدر ثــلاثی مـجرد، همچون غُفران» از روی حساب و کتاب

بَحِيرَة: بمعنی گوش بریده و شکافته، اصطلاحاً شـتر مـادهای کـه پـنج شکـم می‌زائید و پنجمین آنها نـرینه بـود پس گوششرا می‌شکافتند و بار کردن و سوار شــدن و خـوردن گـوشت آن را حـرام می‌دانستند و استفاده از هـر آب و هـر چراگاهی برای آنها مجاز بود

بَخْس:خسارت ،نقصان،کاهش، ناقص ناچیز

بَخْع:کُشتن و از بین بردن خود از غم و اندوه

بُخْل: حسادت و تنگ نظری

بَخِلَ: بُخل ورزید

بَخِلُواْ: بخل ورزیدند

بَدْء : آغاز، شروع

بَدَءُواْ: آشکار کردند، علنی نمودند

بَدَأَ:آفرید ، خـلق نـمود آشکـار کـرد، آغاز نمود، پدیدار کرد

بَدَأَٱلْخَلْق: آغاز نمود خلقت را

بَدَأْنَا: آغـاز کـردیم، آشکـار و خـلق کردیم

بَدَا (بَدَت): آشکار شد، پدید آمد

بَدَارًا: شتابگرانه، عجولانه

بَدَالَهُم: برای آنها ظاهر و آشکار شد

بَدَت(بَدَا):آشکار شد،پدید آمد

بَدْر: جنگ بدر، هفدهم رمضان در سال دوم هجری، بدر بمعنی شتاب

بَدْع: ابتکار، نو آوری،ابداع

بِدْعًا(بِـدْعَة): نَـوبَر، نـوظهور، ابـتکار نخستین، نو آوری

بَدَل: عوض، جانشین

بَدَّلَ: تغییر داد، دگرگون نمود

بَدَّلْنَاهُم: دگرگون کردیم آنها را

بَدِّلْهُ: آنرا تغییر بده، تبدیل کن
بُدْن: شتر قوی و چاق و تنومد
بَدَنِکَ: بدن و لاشه و جسم ترا
بَدْو(بَاد): بیابان، بادیه، صحرا
بَدْوِی: بیابان‌نشین
بَدِیع: خالق نو آوری، ابداع کننده
بَذْر: پاشیدن تخم
بِرّ: نیکی کردن، خیر و خوبی
بَرّ: خشکی، زمین، دشت
بَرَآءَة(بَرَآء): نام دیگر سوره تَوبه، بیزاری، امان نامه، مصونیت از کیفر، تبرئه شدن ،در امان بودن
بَرُّٱلرَّحِیم: نیکوکار و احسان کنندهِ مهربان
بَرَد : تگرگ
بَرْد (بَارِد): سرد، خنک، سرما
بَرَرَة: ج بَارّ، نیکوکاران، نیکوکِرداران، از واژه اصلی «بِرّ»
بَرَزَ: بیرون آمد، بارز و نمایان شد
بُرِّزَت: بَارِز و نمایان گردد،مهیّا و عیان خواهد شد
بَرْزَخ: مانع، حَاجِز، عالَم ارواح،فاصله زمان مرگ تا روز محشر، عالَم قبر
بَرَزُوا:ظاهر شدند،نمایان و بارز شدند، در معرض دید قرارگرفتند
بَرَص: پیسی، نوعی بیماری پوستی
بَرِقَ:خیره شود، حیران و سراسیمه و آشفته و پریشان گردد
بَرْق: آذَرخش آسمانی، جَرقه
بَرَکات: ج بَرَکت، نعمت، روزی
بُـــرُوج: بُـرج و بـاروها، بـرجهای دوازدهگانه خورشید و بیست و هفتگانه ماه، کهکشانها، افلاک، عمارتها
بُرْهَان: دلیل و مدرک،حجّت،علّت، راه نجات
بُرْهَانَان : «مثنّیٰ» دو دلیل واضح
بَرِیء: پاک، بیزار، متنفِّر
بَرِیئًا: بیگناه، مُبَّرا
بَرِیءٌ: دوری می‌کنم، بیزارم
بُرَءَآؤُا: ج بَرِی، بیزار، متنفر،گریزان
بُرَءَٰؤُمِنْکُم:از شما بیزارم ،دوری میکنم از شما
بَرِیئُون: ج بَرِیء، متنفر، بیزار
بَرِیَّة: انسانها، مردمان، آدمیان
بَزْغ: اوّل طلوع آفتاب
بَسًّا: کوبیدن، متلاشی و خُرد و داغان کردن
بَسَاط:«فرش »گسترده،بسط وگسترش

یافته، فراخ، پهناور

بُسَّت: متلاشی و کوبیده شود، ریز ریز و خُرد گردد

بَسَرَ: عجولانه اَخم و تَخم کرد، ابرو و پیشانی درهم کشید

بَسْط:گسترش، فراوانی

بَسَطَ:افزایش داد، توسعه و بسط و گسترش داد

بَسَطتَّ:گسترش دهی، درازکنی

بَسْق :ارتفاع،بلندی

بِسْم: بنامِ، بیادِ

بَشَر: اسم جمع بَشَرَة بمعنی پوست بدن، مراد بشر و انسان هم هست

بُشِّرَ: مژده داده شده

بُشْرَىٰ: مژده رسان، مژده، نوید

بُشْرَىٰكُم: مژده و بشارت باد برشما، مژده دهنده شما

بَشِّرْتُمُونِی: شما مرا بشارت دادید

بَشَّرْنَاهُم: ما بآنها مژده دادیم

بَشَّرُوهُ: باو مژده دادند

بَشِّرْهُم: بآنان بشارت و مژده بده

بَشَرَین:دو نفر «انسان »

بَشِیر: بشارت و مژده دهنده

بَصَآئِر: ج بَصِیرَت، درک و فهمیدن، بینش درونی، بینائی آشکار ،چشمِ عبرت‌بین

بَصُرْتُ:پَی بردم، «آموزش»دیدم، دانستم، آگاهم،بلدم، یادگرفتم

بَصُرَت: می‌دید، نگاه می‌کرد «مؤنث»

بَصَرُكَ: بصیرت و چشمان ترا

بَصْطَة: بسط،گسترش، فراوانی

بَصَل : پیاز

بَصِیر: بینا، مطلّع

بَضٰعَة:توان ،دارائی ، پول،کالا

بِضْعَ: عدد نامعلوم بین سه تانه، چند تا، اندکی، کمی

بِضْعَ سِنِین: چند سالی

بَطَآئِن: ج بَطَانَة، درون، داخل، آستر داخلی

بِطَانَة:محرم‌اسرار،دوست،همراز،همدل

بَطَرًا: سرمست و مغرور جاه و مال

بَطِرَت: سرمست و عاصی و مغرور شده

بَطْش: حمله، یورش، هجوم بردن، تصاحب چیزی با توسّل بقدرت، به کیفر رساندن ،غلبه یافتن ،نیرومندی

بَطَشْتُم:انتقام گرفتید، حمله‌ور شدید، مجازات کردید، نیرومندانه هجوم بردید

بَطْشَتَنَا:قدرت هجوم و حمله و

یورش ما

بَطَلَ: باطل و بی‌ثمر شد

بَطْنِ مَكَّة: درون مکّه، داخل شهر مکّه

بُطُون: ج بَطْن، شکم، درون

بَعْث: رستاخیز، زنده‌گرداندن

بَعَثَ ٱللهُ: خدا فرستاد، برگزید

بُعْثِرَ:دوباره زنده‌گردد، بیرون آورده می‌شود، «قبر زیر و رو شده» و دوباره مُرده برای محشر بپا خواهد خاست

بُعْثِرَت: زیر و رو و پراکنده شود

بَعْثُكُم: برانگیختن شما، زنده شدن شما

بَعَثْنٰاكَ: ترا برگزیدیم، ترا زنده‌کردیم

بَعَثْنَاهُم:آنها را از خواب بیدار نمودیم

بَعَثَهُ: او را برانگیخت، زنده‌کرد

بَعُدَ: دور شد

بُعْدًا: دور «از رحمت خدا»،لعن و نفرین ، نابودی، فاصله زیاد

بَعْدَ إِذ: پس از اینکه، سپس، آنگاه

بَعْدَ أُمَّةٍ: بعد از مدّتی

بَعُدَت: بعید، دور، فاصله بسیار

بَعِدَت: دور شد، بی‌نصیب شد

بَعْدَ حِين :بعد از مدتی

بَعر(بَعیر):«جمع و مفرد یکسان است» شتر،کاروان شتر، قافله

بَعْضٍ: مقداری، تعدادی، قسمتی

بَعْضُكُمْ لِبَعْضٍ: بعضی از شما برای عده دیگری

بَعْضُنَا بَعْضًا: عده‌ای از ما عده دیگری را

بَعْلًا(بَعْل):مفرد بَعُول ،نام بتی در بَعَلبک در زمان الیاس «ع»

بَعْلِی: شوهرم، همسرم

بَعُوضَة: پشه، کنایه از کوچکترین موجود « مفرد بَعوض »

بَعُولَة: ج بَعْل، شوهران، همسران

بَعِيد: دور از عقل، پرت، سخت، ناممکن ،بی حد ،بی انتها

بَعِير(بَعر): شتر، کاروان شتر، قافله «جمع و مفرد یکسان است»

بِغَآء: زِنا، خودفروشی، خیانت

بَغَیٰ:سرکشی و ستم و فخرفروشی کرد

بِغَال: ج بَغْل، استربار بَر

بَغَت: ستمگری نمود،کجروی و طغیان نمود، حسادت ورزید

بَغْتَةً: ناگهانی، یکباره، سرزده

بَغْضَآء: ج بُغض،کینه، عداوت

بَغْیَ: ستمکاری و بیداد و ظلم و تعدّی

بَغِيًّا: زِناکار« واژه وصف غالبی برای زنان، مثل عَاقِر و حَائِض »
بَغْيًابَيْنَهُم: تجاوز و ستمگری و کجروی و دشمنی در بین خودشان
بِغَيْرِٱلْحقّ: بناحق، ناروا، ظالمانه
بِغَيْرِعِلْم: ناآگاهانه
بِغَيْرِعَمَدٍ: بدون ستون و پایه، بی‌اساس
بُغِيَ‌عَلَيهِ: مورد ستم واقع شود
بَغْيُكُم: ظلم و ستم شما، کجروی شما
بَغْيِهِم: ستم آنها
بَقَرَات: ج بَقَرة،گاو ماده
بُقْعَة:سرزمین ، منطقه، محل
بَقْل : حبوبات، سبزی
بِقُوَّةٍ: با قدرت و محکم
بَقِيعَة:بیابان
بَقِيَّة: یادگاری و آنچه باقیمانده
بَقِيَّةُٱلله: ثواب معنوی، آنچه خدا دهد
بِكَ: ترا، بخاطر تو، برای تو، بتو
بَكَت:گریه کرد،گریست، اشک ریخت
بِكِتَابِي:با کتاب یا نامه یا نوشته‌ای از سوی من
بِكْر: مفرد أَبْكار، نورسیده، دوشیزه، باکِره، تازه و دست نخورده
بُكْرَةً: مفرد أبكار، بامداد، صبح، نو رسیده، آغاز و ابتدای روز، سَحَر
بُكْرَةًوَأَصِيلًا: شبانه روز، بامدادان و شامگاهان
بِكُفْرِهِم: بخاطر کفرشان
بِكُم: بخاطر شما، برای شما، به شما
بُكْم: ج أَبْكَم، لال
بَكَّةَمُبَارَك: اسمی از اسامی مکّه مبارکه
بَكِي: اشک ریختن،گریه کردن
بُكِيًّا: ج بَاكِي،گریه کنندگان
بَل: اصلاً، چنین نیست بلکه
بَلَىٰ: آری، بلی، هماناکه
بَلَآء:مصیبت، حادثه آزمون الٰهی
بَلَآءُٱلْمُبين: آزمون واضح، امتحان روشنگر
بَلِٱدَّٰرَكَ:آیا درک آنها به کمال رسیده است،آیا کاملًادرک‌نمودند،آیابه یقین رسیدند،آیا همه چیز را میدانند
بَلَاد(بَلْدَة): ج بَلَد، وطن ، ناحیه، شهر
بَلَاغ: ابلاغ، تبلیغ، رساندن پیام
بَلِّغ: برسان
بَلَغَ: رسید، ابلاغ شد، رشد کرد
بَلَغَا: آندو رسیدند
بَلَغَأَشُدَّهُ:به سن بلوغ رسید
بَلَغْتُ: رسیدم

بَلَغَت: رسید

بَلَغْتِ: رسیده بود «مؤنث»

بَلَغَتِ ٱلتَّرَاقِي:جان به گلوگاه رسد

بَلَغَتِ ٱلْحُلْقُوم: روح به گلوگاه و حَنجَره می‌رسد، جان به لَب می‌رسد

بَلَغْنَ: تمام شد، رسیدند، بپایان رسیدند «مؤنث»

بَلَغْنَا: بما ابلاغ کردی، بماگفتی

بَلَغَنِي: بمن رسیده، به نزد من آمده

بَلَغُواْ:«به سن بلوغ » رسیدند

بِلْقَيْس: ملکه سرزمین و قوم سَبَا

بَلَوْنَاهُم: ما آنها را آزمودیم

بَلِيغ: رسا، مؤَثر

بِمَ: چگونه، چطور

بِمَا:به آنچه ،بوسیله آنچه، بدلیل آنکه، بآنکه « حرف ب سَبَبیّه و واژه ما مصدریه می‌باشد »

بِمَاكَانُواْ: بخاطر آنکه (آنچه) بودند

بِمَالَدَيْهِ:به خاطر آنچه انجام میداد،به آنچه در اطراف اوست ،به احوال او،به آنچه داشت

بِمِثْلِ مَا: بمانند آنچه، بهمان اندازه

بِمَلْكِنَا:به مَیل و اختیار خودمان

بِنَا: بما، مارا، برای ما

بِنَآء: کاخ ، عمارت، خیمه و خرگاه

بَنَّاء: معمار، بنّا، استادکار

بَنَات: ج بِنْت، دخترانِ

بَنَاتُ ٱلْأَخِ: دختران برادر، برادرزادگان

بَنَاتُ ٱلْأُخْتِ: دختران خواهر، خواهرزادگان

بَنَاتِ خَالَٰتِکَ: دختر خاله‌هایت را

بَنَاتِ خَالِکَ: دختر دایی‌هایت را

بَنَاتِ عَمَّٰتِکَ: دختر عمّه هایت را

بَنَاتِ عَمِّکَ: دختر عموهایت را

بَنَان (بَنَانَة): سرانگشتان دست، انگشت

بَنَٰهَا: آنرا بنا نمود، ساخت، آفرید

بَنُوا: بناکردند، ساختند

بَنُو (بَنِي):پسران

بَنُون (بَنِين): اولاد، فرزندان، پسران

بُنَيَّ: پسرم، پسر من، فرزندم

بَنِي إِخْوَانِهِنَّ:پسران برادرانشان را، برادرزادگانشان را

بَنِي ءَادَم: فرزندان و نوادگان آدم

بَنِي إِسْرَآئِيل (بَنُو): پسران إسرائیل، نَوادگان یعقوب

بِنْيَامِين:برادر تنی(پدر و مادری) یوسف

بُنْیَان: ساختمان، دیوار ،اساس، پایه
بَنِین(بَنون): پسران، فرزندان، اولاد
بَنَیْنَٰهَا:آنرا بنا نمودیم،ساختیم، برافراشتیم
بَنِیهِ: پسرش، پسر او
بِوَاحِدَةٍ:به یک چیزی ،به یک موردی
بَوَار:«مصدر بُور»،هلاکت،نیستی
بَوَّأَکُم: شما را مأوَیٰ داد، مستقر نمود، پناه داد
بَوَّأْنَا:محل را معیّن و«به او» نشان دادیم،به محل موردنظر رساندیم،مأوَیٰ دادیم،پناه دادیم،در محل مناسبی استقرار بخشیدیم،نشاندیم ،آماده ساختیم، شناساندیم
بُور:« جمع مُکَسَّر بائِر» هلاک شده، نابود، تباه، فاسد و رهاشده
بِوَرِقِکُم:با سکه نقره‌ای شما«با پولتان »
بُورِکَ: مبارک است ،برکت داده شده
بِهِ:به اتفاق او،با آن، بوسیله آن، درآن
بِهَا: بوسیله آن، همراه آن، با آن
بُهِتَ: بُهت زده شد، متعجّب شد
بُهْتَان: دروغ ناروا، اتهام، تهمت، إفترا، بدگوئی «نسبت دادن بچه دیگری به شوهر خود»
بَهْجَة: زیبائی و حُسن ظاهر، شادی‌بخش
بِهَٰذَا: این را، به این علت
بِهِم: بوسیله آنها، آنها را، در مورد آنها
بَهِیج:مایه سُرور و شادی،خوش منظر، خُرّم، زیبا، سرسبز
بَهِیمَة:گنگ، اهلی، بی‌زبان
بَهِیمَةُٱلْأَنْعَام: حیوانات اهلی و چهار پایان بی‌زبان
بِی : برای من
بَیَٰتًا: شبانگاه، شب
بَیَان(بَیَانَه): گفتار روشنگرانه با زبان یا قلم و اندرز،توصیف و تفسیر وتبیین
بَیَّتَ: شبانه و در خفا چاره اندیشی کرد
بَیْتَ ٱلْحَرَام: خانه خدا، کعبه
بَیْتِ ٱلْعَتِیق:خانه قدیمی و دیرینه « کعبه »
بَیْتِ ٱلْمَعْمُور: خانه آباد، کعبه
بِیَدِکَ ٱلْخَیْر:خیر(خوشی)بدست‌توست
بِیَدِهِ: بدست اوست، در اختیار اوست
بَیْض: ج بَیْضَة، تخم، «تخم شتر مرغ» معروف در شفافیّت
بِیْض: ج أَبْیَض وَ بَیْضَاء، بمعنی منّور، نورانی، روشن، تابان، سفیدی

بَيَّضَ: سفید نمود، روشن گردانید
بَيْضَآء: سفید، نورانی، درخشان
بَيْضٌ مَكْنُونٌ:تخم یا بیضه «شترمرغ» که مظهر سفیدی و شفّافیّت است و دور از دسترس و نهفته باشد
بَيْع:کسب و کار، معامله، داد و ستد
بِيَع: ج بِيعَه، کلیسا
بِيَمِينِهِ: بدست راست (و پرتوان) او، در دست قدرت او
بَيِّنَات: ج بَيِّن یا بَيِّنَة، دلیل روشن، فرستاده خداوند برای اتمام حجّت با مشرکان
بَيَّنَّاهُ: مفصّلاً بیان کردیم با دلائل آشکار، بوضوح به او نمایاندیم
بَيْنَ أَيْدِيهِم: مقابل آنها، پیش روی آنها، پیشاپیش و روبروی آنها
بَيْنَ ذَٰلِكَ: مابین آن
بَيْنِنَا: از میان ما
بَيَّنُواْ: بیان کردند، روشنگری کردند
بَيْنَهُم: در بین آنها، میان آنها
بَيْنَ يَدَيَّ: آنچه پیش از من بوده است
بَيْنَ يَدَيِ ٱللَّه: در محضر خداوند
بَينَ يَدَيهِ: پیشاپیش او، در ابتدا، پیش از، در پیش رو، از قبل
بَيْنِي وَ بَيْنَكُم: میان من و شما
بِی وِ بِكُم: در مورد من و شما، بوسیله من و شما
بُيُوت :ج بَيْت، منزل، خانه

*****

« ت »

تَ :پیشوند قَسَم، علامت تأنیث
تُئْوِیإِلَیْکَ (تُأْوِی):« مصدر اِیَواء » در پیش خود مأویٰ بده ،در نزد خود نگهدار،به نزدیک خود فراخوان
تُـئْوِیهِ: او را مَأوَیٰ مـی‌دهد، او را در پناه خود می‌دارد،او را سر و سامان داده
تَآئِبات: ج تَـائِب، تَـوبِه کـننده، نـادِم، «جمع مؤنّث»
تَآئِبُون: ج تَائِب، تَوبِه کنندگان
تَابَ: ترک معاصی کرد، تَوبه کرد
تَابَا: آندو تَوبه کردند
تَأْبَیٰ:اِبا دارد،خودداری میکند
تَابَ ٱللهُ: خداوند بخشید، عفو نمود
تَــابَ عَلَیْهِم: بـخشید و تَـوبه آنـها را پذیرفت
تَــابِعِین: ج تَـابِع ، دنـباله رو، پـیرو، خدمتگذار
تَابُواْ: تَوبه کردند
تَابُوت: جعبه مرگ، محفظه جنازه
تَارِک :رها کننده ،واگذار کننده ، تَرک کننده، فروگذارنده «اسم فاعل»
تَارِکُواْ: ترک کنیم، رها سازیم
تَارَةًأُخْرَیٰ: باردیگر، دفعه دیگر
تَالِیَات (تَٰلِیَٰت): تلاوت کنندگان فرشتگانیکه ذکر خداگویند
تَأْتُنَّنِی: بمن ارائه خواهید داد
تَأْتُونَ: می‌روید، از مصدر إِتْیَان
تَأْتِی: ارائه می‌شود، می آید
تَأْتِینَا: برای ما می آید، بما می‌دهد
تَأْتِـیهِم: بـه آنـها مـی‌داد، بـرای آنـها می آورد
تَأْثِیم:گناه آلودگی، بِزِهکاری « بر وزن تفعیل »
تَأْجُرَنِی: اجیر و کارگر من باشی
تَأَخَّرَ: به تأخیر اندازد
تَأَذَّنَ: ندا داد، اعلام نمود

تَأْسِــرُونَ:اسـیر مـیکردید، در بـند می‌کشیدید،به اسارت میگرفتید

تَأْكُل: بخورد، بچرد

تَأْكُلُونَ: می‌خورید

تَأْكُلُهُ: آنرا بخورد

تَاللهِ: بخدا سوگند

تَأْلَــمُونَ:درد و اَلَـم مـی‌کشید، رنـج می‌برید

تَأْمُرُكَ: بتو امر می‌کند، دستور می‌دهد

تَأْمُرُنَا:به ما فرمان میدهی

تَأْمُرُونَنَا: بما امر می‌کنید، بما دسـتور می‌دهید

تَأْمُرُوٓنِّی: بمن امر می‌کنید، بمن دستور خواهید داد

تَأْمَنْهُ: از او مطمئن و ایمن هستید

تَأْوِيل: تـفسیر، بـرداشت، نـتیجه کـار، عاقبت، نتیجه، سرانجام، توجیه

تُب: ببخش، تَوبِه ما را بپذیر

تَبَّ: هــلاك و نــابود و تــباه شــد،از زیانکاران شد

تَبَاب: تباهی و نابودی، فنا، زیان

تَبَار: هلاك، زیان، نابودی

تَبَارَكَ:بزرگ، بـلند مـرتبه، ارزشـمند، پربرکت، بزرگوار، والا و نعمت‌افزاست

تَبَايَعْتُم: معامله و داد و ستد کردید

تُبْتُ: تَوبِه می‌کنم، برمی‌گردم از گناه

تَبَّت:بریده باد، هـلاك و نـابود و تـباه گردد «این فعل برای دعا و نفرین است»

تَبْتَغِيَ:بجوئی،بدست آوری،پیداکنی

تَبَتَّل: از بدیها کناره‌گیری و دوری کن

تُبْتُم: تَوبِه کردید

تَبْتِيل:اجتناب و دوری (ازمعاصی)

تُبْدَ: آشکار شود، فاش شود

تُبَدَّلُ: عوض و تبدیل می‌شود

تَبَدَّلَ: تبدیل کنی، تغییر دهی

تُبْدُونَ: آشکار و برملا می‌سازید

تُبْدِي: مصدر إِبْدَاء، آشکار و برملا کند

تَبْدِيل: تغییر و عوض کردن، دگرگونی

تَــبْذِير: افـراط در صـدقه و احسـان و انفاق

تَبَرَّأْنَا: اعلام بیزاری و تنفّر می‌کنیم

تَبَرُّج: خودنمایی و تظاهر نمودن

تَبَّرْنَا: سخت و بشدت هلاك نمودیم

تَبَرَّءُواْمِنَّا:از ما بیزاری و دوری کردند

تُبْرِىءُ: بهبودی و شفا می‌دادی

تُبْسَلَ :اسیر و گرِو اعمال خود نـباشد، هلاك نگردد،از ماده بَسْل،بمعنی حَبس

تَبَسَّمَ: لبخند زد، تبسّم کرد

تُبَشِّرُونَ: بشارت می‌دهید

تُبْصِرُ: می‌بینی، خواهی دید

تَبْصِرَة: آگاه‌نمودن،بیناکردن،روشنگری

تُبْصِرُونَ: می‌بینید، بصیرت دارید، مشاهده می‌کنید، آگاه هستید

تُبِعَ: دنبال کرد، تعقیب نمود

تَبَعًا: تابعین، پیروان، مریدان

تُبَّع(تُبَّعَحَمِيری):لقب پادشاه عادل یَمَن

تَبَعْتُم: تبعیّت و پیروی کردید

تُبْعَثُنَّ: برانگیخته خواهید شد، دوباره زنده خواهید شد

تُبْعَثُونَ:برانگیخته میشوید

تَبِعَكَ: از تو پیروی کند

تَبِعَنِی: از من پیروی کند

تَبْغُونَهَا: آنرا می‌خواهید، می‌جوئید

تَبْغِی:کجروی و ستمگری می‌کند

تُبْلَىٰ:آشکار و بَرمَلا شود،نمایان و هویداگردد،افشاء شود

تَبْلُواْ: می‌آزماید

تَبْنُونَ: بنا می‌سازید، احداث می‌کنید

تَبُوَأَ:«ازگناه»برگردی ،توبه کنی« مصدر تَوبه»

تُبَوِّیءُ:مستقر نمودی ،جای دادی، گماردی ،سُکنا دادی

تَبَوَّءَ:شما دو نفر بسازید،بنا کنید

تَبَوَّءُواْ:مستقر شدند،در محل و دیار خود جای گرفتند،سُکنا گزیدند

تَبُور:از بین رفتنی،تباه شدنی،ناپایدار، فنا پذیر

تَبْهَتُهُم:آنها را مبهوت و حیرت زده می‌کند

تَبْيَانًا: بیانگر

تَبْيَضُّ: سفید« روی » می‌شود

تَبِيعًا :تعقیب کننده ،بازخواست‌کننده و مدّعی و خواهان خونبها

تَبَيَّنَتِ ٱلْجِنُّ: برای دیوها مشخص و آشکار شد، بیان گردید،فهمیدند، دانستند، متوجه شدند «از افعال ذووجهین»

تَبَيَّنَ لَهُ: براو آشکار شد، بیان شد

تَتَّبِعَآنِّ:شما دو نفر پیروی کنید از من

تَتْبَعُهَا:بدنبال آن خواهد آمد، رخ خواهد داد

تَتْبِيت:هلاک ساختن و تباه نمودن، زیانکاری

تَتْبِيرًا: درهم کوبیدن و نابود ساختن، بهلاکت رساندن

تَتَجَافَىٰ:«از بستر خواب» دور میشود، برمیخیزد، رهامی‌شود، جدامی‌گردد، فاصله می‌گیرد

تَتَّخِذُونَ: می‌گیرید، برمی‌گزینید

تَتْرَا: پیاپی،پَی در پَی، از ماده «وتـر و متواتر»

تَتَقَلَّبُ:دگرگون و منقلب می‌شود

تَتَّقُونَ:شما مـی‌ترسید،پـرهیز مـیکنید، پروا می‌کنید

تُتْلَىٰ عَلَيْكُم: خوانده می‌شود برشما

تَتَلَقَّٰهُم: با آنها دیدار و ملاقات خواهد کرد، می‌بیند آنها را

تَتْلُونَ: می‌خوانید، تلاوت می‌کنید

تَـتَمَارَىٰ:شک و تـردید مـی‌کنی«از مصدر مِرْيَه»

تَتَنَزَّلُ: خواهد آمد، نازل خواهد شد

تَتَوَفَّٰهُم: آنها را می‌میراند

تَثْبِيتًا: استوار، پابرجا، ثابت قدم

تَثْرِيب:سرزنش، توبیخ،تنبیه ،مجازات

تَثْقَفَنَّهُم:بر آنـها دست یـافتی،بـرآنـها چیره گشتی، با آنها رودررو شدی

تُثِيرُ: شیار مـی‌زند، زیـرورو مـی‌کند، شخم می‌زند، جابجا مـی‌کند، بـحرکت درمی‌آوَرد،بر میانگیزانَد

تَجْأَرُونَ:ناله و زاری میکنید

تُجَادِلُكَ: با تو مجادله و بحث نمود

تُجَادِلُونَنِي: با من مجادله و بحث می‌کنید

تِجَارَة: بازرگانی و داد و ستد

تَجَاوز: نادیده گرفتن، اغماض کردن

تُجَاهِدُونَ: جهاد می‌کنید

تُـجْرِمُونَ:جـرم و خـطائی کـه شـما مرتکب می‌شوید

تَجْرِى: جریان دارد، روان شده است، در حرکت است

تَجْرِيَان: دو «چشمه» جاری و روان

تُجْزَىٰ: جزا داده می‌شود، سپاسگزاری خواهد شد، پاداش خواهدگرفت

تُجْزَوْنَ: جزا و مکافات می‌شوید

تَجْعَلُونَ: قرار می‌دهید

تَجَلَّىٰ: جلوه‌گر شد، روشنی آن ظاهر شد،جلا بخشید

تَجْهَلُونَ:جهالت می‌کنید، نمی‌دانید

تُحَآجُّونِّى: با مـن مُـجادله مـی‌کنید، حجّت میآورید، با من بحث و کشمکش می‌نمائید

تَـحَاوُرَكُـمَا: مـحاوره و رایـزنی و گفتگوی شما دو نفر، مشورت شما

تُحْبَرُونَ: شادمان می‌شوید« از مصدر

حُبُور، بمعنی سُرور»
تَحْبِسُونَ: حبس می‌کنید، نگهمیدارید
تَحْبَطَ: تباه و بی‌ثمر و بیهوده گردد
تُحِبُّواْ: دوست دارید
تُحِبُّونَ: دوست می‌دارید
تُحِبُّونَ ٱللهَ: خدا را دوست می‌دارید
تُحِبُّونَهُم: آنها را دوست می‌دارید
تَحْتَ ٱلثَّرَىٰ:زیر زمین ،اعماق زمین
تَحْتَ عَبْدِی:زیر «نظر» بنده من،« تحت نکاح و در حباله عقد بنده من »
تَحْتَکِ:زیر «پای» تو،فرودست تو «خطاب به مؤنث»
تَحْتِی: زیر «نظر» من، تحت فرمان من
تُحَدِّثُ: بازگو می‌کند، سخن می‌گوید
تُحَدِّثُونَ: بازگو می‌کنید، بیان می‌کنید
تَحدِید: محدود شده، رها شده، ایمن
تَحْذَرُونَ: پرهیز و خودداری می‌کنید
تَحْذِیر: برحذر داشتن، مانع شدن
تَحِرُّ: فروریزد، فروافتد
تُحْرُثُونَه:می‌کارید،زراعت می‌کنید
تَحَرَّواْ:خواستند،جستند، قصد کردند، همّت نمودند،گرائیدند، برگزیدند
تَحَرِّی: تلاش، همّت، اراده ،خواستن
تَحْرِیر: حُرِّیت بخشیدن، آزاد کردن
تَحْرِیم:حرام‌ومنع‌نمودن،استفاده‌نکردن
تَحْزَنُونَ: محزون و ناراحت می‌شوید
تَحْسَبَنَّ:گمان میکنید، می‌پندارید
تَحْسَبُونَهُ: می‌پنداشتید که او، در مورد او گمان می‌کردید
تَحْسَبُهُم: می‌پنداری که آنها،فکر میکردی که آنها
تَحْسُدُونَنَا: در مورد ما حسادت می‌کنید
تَحُسُّونَهُم: آنها را از پا درمی‌آورید
تُحْشَرُونَ: جمع و گردآوری می‌شوید
تَحَصُّن:ماندن در محل، «عفیف ماندن»
تُحْصِنَکُم:شما رادر نبرد محفوظ نگهدارد
تُحْصِنُونَ: نگهمیدارید، حفظ می‌کنید
تَحْکُمُ: حکم می‌کنی، داوری می‌کنی
تَحْکُمُونَ: حکم می‌کنید، داوری می‌کنید
تَحُلُّ: حلال می‌کند، روا می‌دارد، مجاز خواهد شد، پیش خواهد آمد
تَحِلَّة: حلال و جایز اعلام نمودن، گشودن، راه حل پیدا کردن
تَحِلَّةَ أَیْمَانَکُم:گشودن سوگندهایتان ، راه نجات از مسئولیت قَسم‌هایتان

تَحْلِیف:قسم و سوگند یاد نمودن

تَحْلِیل: حلال نمودن، مجاز شمردن

تُحْمَلُونَ:سوار میشوید،برداشته می‌شوید، حمل می‌شوید

تَحْوِیلًا: تبدیل و تحوّل و تغییرپذیری و دگرگون کردن

تَحِیَّتُهُم: درود، سلام، ارادت آنها

تَحِید:گریزان ،کناره گرفتن،«گریز از حقیقت مرگ »

تَحْیَونَ: زندگی می‌کنید،به سر می‌برید

تَخَاصُم: خصومت و دشمنی و پرخاش

تَخَافَنَّ: بترسی، بیم داشته باشی

تَخَافُونَهُم: می‌ترسید از آنها

تُخْبِتَ:مخلص گردد،تسلیم شود

تَخْتَانُون: شما خیانت می‌کردید

تَخْتَصِمُونَ:خصومت میکنید

تَخْتَلِفُونَ: اختلاف می‌ورزید، مجادله می‌کنید

تَخِرُّ: فرو خواهد افتاد

تَخْرُج: خارج کنی، بیرون آوری

تُخْرِجُ: خارج می‌گردد، بیرون می آید

تُخْرَجُونَ: خارج و بیرون آورده می‌شوید

تُخْرِجُونَ: خارج می‌کنید

تُخْرُجُونَ: خارج می‌شوید، بیرون می آئید

تَخْرُصُونَ: تخمین می‌زنند،گزافه می‌گویند

تَخْسِیر: ضرر و زیان رساندن به خود یا دیگری

تَخْشَوْنَهُم: شما می‌ترسید از آنها

تَخْشَی ٱلنَّاسَ:از مردم هراس داری، می‌ترسی

تُخْفُونَ: پنهان و مخفی می‌کنید

تُخْفِی:پنهان نمودی ،مخفی نگهداشتی، آشکار و برمَلا نکردی

تَخْفِیف:کم کردن،کاستن

تَخَلَّت: تخلیه شد، خالی شد،تهی گردید

تَخْلُدُونَ: جاویدان و ماندگار می‌شوید

تَخْلُقُ: خلق کردی، آفریدی، ساختی

تَخَوُّفٍ :در بیم و خوف و هراس دادن

تَخْوِیف: بیم دادن، اتمام حجّت کردن، ترساندن

تَخَیَّرُونَ:اختیار و انتخاب خواهید کرد،برمیگزینید

تَدَارَکَهُ:او را پشتیبانی نمود،برای او تدارک و تهیه و فراهم نموده بود،او را دریافت، به یاری او شتافت

تَدَايَنْتُم: شما وام دادید
تَدَّخِرُونَ: ذخیره می‌کنید، انبار می‌کنید
تَدْرِسُونَ: می‌خوانید، مطالعه می‌کنید
تُدْرِكُهُ: آنرا درک می‌کنی، می‌بینی آنرا
تَدْرُونَ: درکی می‌کنید، می‌فهمید
تُدْعَىٰ: دعوت و احضار می‌شود
تُدْعَوْنَ: فراخوانده و دعوت می‌شوید
تَدَّعُونَ:طلب میکردید، فرا می‌خواندید
تَدْعُونَنَا: شما ما را فرامی‌خوانید
تُدَمِّرُ:از بین میبَرد، درهم می‌کوبد، نابود می‌سازد
تَدْمِير: درهم کوبیدن و هلاک کردن
تَدُورُ:میچرخد، دور می‌زند، بگردش درآمد
تَذَرُونَ:از خود دور میکنید،اهمیّت نمی‌دهید، رها می‌کنید، ترک می‌کنید
تَذْرُوهُ: آنرا می‌بَرَد، پراکنده و رها می‌کند، از ماده «ذَرْو» بمعنی پراکندن
تَذْكُرُ: یاد می‌کنی، بیاد می‌آوری
تَذْكِرَة: پند و عبرت، اندرز، سرمشق، یادآوری
تَذَكَّرُواْ: متذکر می‌شوند، یادآور شدند
تَذَكَّرُونَ « **تَتَذَكَّرُونَ**»: متذکّر می‌شوید، پند می‌گیرید
تَذْكِير: پند، اندرز، موعظه، نصیحت
تُذِلُّ: ذلّت می‌دهی، ذلیل و خوار می‌گردانی
تَذْلِيل:رسوایی ،خوار شدن ،ذلیل شدن سرافکندگی ،به پائین خم شده
تَذُودَانِ: آندو زن «چهار پایان خود را» دور نگهمیداشتند، مراقبت و نگهداری میکردند،جمع و جور میکردند «مثّنیٰ مؤنّث»
تَذْهَبُواْ: نابود کنند، پایمال نمایند، «از خود» دور کنند،از دست دهند
تَذْهَبُونَ:می‌روید،می‌گریزید،دور می‌شوید
تَذْهَلُ: « مصدر ذَهُول » از ترس رها می‌کند، فراموش می‌کند، از یاد می‌بَرَد
تَرَآئِب: ج تَرْبِيَة، استخوانهای سینه، دنده‌ها، سینهِ زن
تَرَآءَت: آندو (نفر یاگروه)، همدیگر را دیدند، مشاهده کردند
تَرَىٰهُ: می‌بینی، نگاه می‌کنی او را
تَرَٰٓءَا:دوگروه همدیگر را دیدند
تُرَاب : ج تُربَت، خاک، زمین، قدمگاه
تُرَاث: میراث، تَرَکه، ارث
تَرَاض: رضایت، راضی بودن

تَرَاضَواْ: راضی شدند،به توافق رسیدند
تَرَاضَيْتُم:رضایت دادید،توافق نمودید
تَرَاقِی:ج تَرَقُوَه،استخوانهای دور گردن و گلو«رسیدن جان بـه گـلوگاه،کـنایه از مرگ »
تُرَاوِدُ:بفریبد،بخود بخواند،وسوسه کند
تَرَبَّص: انتظار کشیدن، منتظر ماندن
تَرَبَّصْتُم: چشم براه و منتظر ماندید
تَرَبَّصُونَ: چشم براه ومنتظرید
تَرْتِيل: آرام خــوانـدن قـرآن بـا تَـدَبُّر معانی
تُرْجَعُ ٱلْأُمُور: نتیجه همه کارها برگشت داده می‌شود
تُرْجَعُونَ:برگردانده میشوید،مراجعت می‌کنید، برمی‌گردید
تَرْجِعُونَهَا: آنرا بر می‌گردانديد
تَرْجُفُ: می‌لرزد، می‌لرزاند، مـی‌جنبد، می‌جنباند، تکان مـی‌خورد « ایـن فـعل بصورت لازم و متعدّی بکار می‌رود »
تَرْجُونَ: امیدوارید
تَرْجُوهَا:به آن امیدواری، آرزومندی
تُرْجِی:«مــیتوانـی »بـه تأخـیر انـدازی، فعلاًاز خود دورکن «مصدر إِرجآء، ماده رجو یا رجاء »
تُرْحَمُونَ: مورد رحم واقع شوید
تُرَدَّ: رد شود، ارجاع و واگذار شود
تَرَدَّیٰ: پرت‌گردید، انداخته شد، سقوط کرد، سرنگون شد «در قبر»، هلاکتش فرا رسید
تُرِدْنَ:اراده میکنید،می‌خواهید «مؤنّث»
تُرَدُّونَ: شما برگردانده می‌شوید
تَرْزُقَ: رزق می‌دهی
تُرْزَقَانِهِ: بشما دو نفر روزی می‌دهد
تَرْضَٰهُ: راضی و خوشنود می‌شوی از او
تَرْضَوْنَ: راضی می‌شوید
تَـرْغَبُونَ: رغـبت مـی‌کنید، مشـتاقید، تمایل دارید، می‌خواهید
تِرف : نعمت، رفاه
تُـرْفَعَ:رفـیع و بـلندمرتبه‌اش بـدارنـد، برافراشته و رفیع قرارگیرد
تَرْقَیٰ:بالا روی ،ترقی کنی،ارتقاء یابی
تَرَكَ: ترک کرد، رفت، باقی گذاشت
تَرْكَبُونَ: سوار می‌شوید
تَرَكْتُ: ترک کردم، رها نمودم
تَرَكْتُم: ترک کردید، بجاگذاشتید
تَرَكْتُمُوهَا: آنرا بجای گـذاشـتید، رهـا کردید، ترک نمودید
تَرَكْنَا:رها ساختیم،ترک کردیم

تَرْكَنُ‌إِلَيْهِم:بطرف آنها بـرَوی،تـمایل پیدا کنی ، مَیل کـنی،اراده نـمائی،بآنـها اعتماد کنی

تَرَكُوكَ: ترا ترک کردند، رها کردند، رد شدند، رفتند

تَرْمِيهِم:بسوی آنها پرتاب می‌کرد،آنها را سنگباران نمود،از خود بیرون میداد، میافکند،از خود متصاعد می‌کرد

تَرَوْنَهُم: آنها را می‌بینید

تُرْهِبُونَ: بترسانید، بهراس اندازید

تَرْهَقُهَاقَتَرَة:شومی و سیاهی آنـها را می‌پوشانَد، آنها را فرا می‌گیرد، بـرآنـها مستولی و چیره می‌شود، در سیاهی فرو میروند

تُرِيحُونَ: «از چراگاه» باز می‌گردانـید، «شبانگاه از صحرا» برمی‌گردانید

تُـرِيْدُونَهَا:مـی‌خواهـید آنـها را،اراده کرده‌اید

تَزَاوَرُ: می‌گراید، مَیل می‌کند

تَزْدَادُ: می‌افزاید، زیاد می‌نماید

تَزْدَرِي: حقیرانه به نظر میرسند،خوار و پست جلوه می‌نمایند

تَـــزْرَعُونَهُ:زراعت و کشـــاورزی می‌کنید، آنرا می‌کارید

تَزْعَمُونَ:گمان می‌برید، مـی‌پندارید، زعم و نظر شما چنین است

تُزَكِّيهِم: آنها را منزّه‌گردان، تزکیه کن

تَزَوَّدُواْ: توشه برگیرید

تَزْهَقَ‌أَنْفُسَهُم:جانشان به در رَوَد

تَزِيدُونَنِي:بر«اندوه»من می‌افزائید

تَسَآءَلُونَ‌بِهِ: همدیگر را به او سـوگند می‌دهید

تُسْئَلُ: پرسیده می‌شود

تَسْئَلُونَ: می‌پرسید

تُسْئَلُونَكُم: از شما پرسیده می‌شوند

تُسَاقِط: سقوط کند، فرو ریزد، بیفتد

تُسَبِّحُ: تسبیح و ثنا می‌گوید

تَسْـــتَتِرُونَ:پـرده‌پوشی مـیکردید می‌پوشانیدید، پنهان می‌کردید

تَسْتَخْرِجُونَ: خارج می‌کنید، استخراج می‌کنید،بیرون میآورید

تَسْتَخِفُّونَهَا:آنرا خفیف و سبک بـار می‌یابید

تَسْتَغْفِرُونَ: طلب عفو می‌کنید

تَسْتَغِيثُونَ:طلب امداد و درخواست نجات می‌کردید،استغاثه میکردید

تَسْتَفْتِيَانِ:شما دو نفر از من فتوا و نظر خواستید،تعبیر خواب پرسیدید

تَسْتَكْبِرُونَ: تکبّر و سرپیچی می‌کردید
تَسْتَهْزِءُونَ: مسخره می‌کنید
تَسْجُدَ: سجده کنی
تُسْحَرُونَ: وسوسه و جادو می‌شوید، فریب می‌خورید
تَسْخَرُونَ: مسخره می‌کنید
تَسْرَحُونَ:«بامدادان به چراگاه می‌برید» و رها می‌سازید، آزاد می‌گذارید
تَسُرُّواْ: سرور و شادمانی می‌بخشد
تُسِرُّونَ: مخفی می‌کنید، نهانی انجام می‌دهید،سرّی عمل میکنید
تَسْرِيْح: رد کردن، رها کردن، آزاد کردن، «طلاق دادن همسر»
تِسْع: نُه
تَسْعَىٰ: تلاش و سعی و تحرّك و جنبش می‌نمود،جنب و جوش داشت
تِسْعِ ءَايٰت :معجزان نُه گانه موسی «ع» عصا،یَد بیضاء،طوفان ،ملخ ،وَزَع،خون، قحطی ،شپش و کم شدن محصول
تِسْعَ وَتِسْعُون: نود و نُه
تِسْعَةَ عَشَر: نوزده « فرشته »
تُسْقَىٰ: نوشانده خواهد شد، می‌نوشاند
تَسْقُطُ: سقوط می‌کند، فرو می‌افتد
تَسْكُنُونَ: میآرامید، آرامش می‌یابید

تُسَلِّمُواْ: سلام کرده باشید
تُسْلِمُونَ: فرمانبردار و تسلیم می‌شوید
تَسْلِيمًا: مطیع وگوش بفرمان
تُسَمَّىٰ: نامیده می‌شود، نامگذاری شده
تَسْمَعُ: می‌شنوی،گوش می‌دهی
تَسْمَع:گوش خواهی داد،می‌شنوی
تَسْمَعُنَّ: خواهید شنید
تَسْمِيَةَ ٱلْأُنْثَىٰ: نامگذاری و با اسامی زنانه کسی راصدا کردن
تَسْنِيم: آبی که از ارتفاعی فروریزد، آبشار، « چشمه‌ای در بهشت »
تَسْوَدُّ: سیاه« روی » می‌شود
تَسَوَّرُواْ ٱلْمِحْرَاب:بالا رفتند «از دیوار بلند قصر یا محل عبادت»،خود را بالا کشیدند،ورود غیر عادی و دزدکی«از ماده سُوْر به معنی دیوار بلند اطراف خانه یا قلعه یا دیوار شهر»
تَسُؤْكُم: شما را متأسف میکند، ناراحت می‌شوید
تَسُؤْهُم:ناراحت می‌شوند،بدشان میآید
تَسِيرُ: بحرکت افتد، روان شود
تُسِيمُونَ: می‌چرانید «حیوانات را»
تَشَآءُونَ: می‌خواهید، آرزو می‌کنید
تُشَآقُّونَ فِيهِم: با آنها نزاع و دشمنی و

مجادله می‌کردید

تَشَابَهَ: متشبِّه، شبهه برانگیز، ناشناخته

تَشَابَهَت: مشابه است

تَشَاوُر: مشورت کنی

تَشْتَرُونَ: معامله و داد و ستد می‌کنید

تَشْتَكِى: شکایت می‌کند، شِکوه می‌بَرد، درخواست رفع مشکل می‌نماید

تَشْخَصُ:«دیدگان» خیره شود، باز و بی‌حرکت ماند، مات و مبهوت می‌شود

تُشْرِكُونَ: شِرک می‌ورزید، انباز می‌پندارید

تَشَقَّقُ: شکافته و پاره پاره می‌شود

تَشْهَدَ: سوگند بخورد، بشهادت بطلبد

تَشْهَدُ: شهادت و گواهی می‌دهد

تُشْهَدُونَ: شهادت و گواهی می‌دهند

تَشْهَدُونَ: شهادت و گواهی می‌دهید

تَشِيعَ: شایعه گردد، پخش شود،اِشاعه و ترویج گردد

تُصبِحُ:تبدیل میگرداند،دگرگون میکند

تُصْبِحُونَ: سحر را درمی‌یابید، به صبح می‌رسید ،در بامداد وارد می‌شوید

تَصْبِرُونَ: تحمّل و صبر می‌کنید

تَصَدَّىٰ (تَتَصَدَّىٰ):مشغول می‌شوی، متصدّی می‌شوی،می‌پردازی

تَصَدَّق: صدقه بده، ببخشا ،عطا کن

تَصَدَّقَ: صدقه داد، بخشید

تَصَدَّقُواْ: صدقه دادند

تَصْدِيق: تأیید و گواهی کردن

تَصْدِيَة :کف زدن ،دست افشانی

تُصْرَفُونَ: منصرف و منحرف می‌شوید،رویگردانتان میکنند

تَصْرِيف:وزیدنِ باد،حرکت به هر سو

تُصْعِدُونَ: پراکنده می‌شوید، دور می‌شوید«از مصدر (اِصْعَاد)فرق اصعادبا صعود مانند فرق پراکندگی در زمین و بالا رفتن از بلندی کوه‌ها و تپه‌ها است»

تَصِفُ:بیان می‌کند،توصیف میکند

تَصْلىٰ:افکنده میشود،وارد خواهد شد

تَصْلِيَةُ:ورود او،وارد میشود، افکنده میشود

تُصِيبُهُم: بآنها می‌رسد، آنها را دچار می‌سازد،گریبانگیر آنها می‌شود

تُصِيرُ ٱلْأُمُور: کارها رجوع و برگشت داده می‌شود

تُضَآرّ: ضرر و زیان رساندن ،آزار رسانیدن «به خود یا دیگری »

تَضْحَكُونَ: می‌خندید

تَضَرُّعًا:با ناله و زاری، فروتنانه

تَضَرُّونَهُ: به او ضرر می‌رسانید
تَضَرُّوهُ: به او ضرر و زیان می‌رسانی
تَضَعَ:«سلاح را» زمین بگذارد
تَضَعُونَ: «لباستان را » درمی آورید، از خود دور میکنید
تُضِلُّ:گمراه می‌کنی، منحرف می‌سازی
تَضْلِيل:گمراه نمودن، سردرگم کردن، منحرف و از راه بدر بردن،تباه ساختن
تُضَيِّقُونَ: به مضیقه و تنگدستی و سختی خواهید انداخت
تُطْعِمُونَ: می‌خورانید، طعام می‌دهید
تَطْلُعُ:بالا میآمد،طلوع می‌کرد،می‌تابید
تَطَّلِعُ:بر تو غلبه می‌یابد، برتو چیره میشود،بر احوال تو مطّلع و آگاه میشود
تَطْمَئِنَّ: مطمئن شوند، آرامش یابند
تَطَوَّعَ:با رِغبت و تمایل عمل کند، به دلخواه انجام دهد
تَطَهَّرْنَ: پاک شوند
تُطَهِّرُهُم: آنها را پاک و مطهّر گردان
تَطْهِير: طاهر و پاک گرداندن
تَطَيَّرْنَابِكُم:ترا نحس و بدشگون میدانیم
تَظَٰهَرُونَ:پشتیبانی میکنید،متحد و همدست می‌شوید

تُظَٰهِرُونَ: اِظهار می‌نمائید، بیان می‌کنید« حکم اِظهار، یعنی همسر را مادر تلقی نمودن و همسری او رابا نیّت طلاق برخود حرام کردن »
تَظُنُّ: یقین دارد، می‌داند،گمان می‌کند
تَظُنُّونَ:گمان می‌کنید، می‌پندارید
تُظْهِرُونَ: به ظهر می‌رسید، نیمروز را درمی‌یابید
تَعَال: بیا
تَعالَىٰ: بلند مرتبه، والامقام
تَعَالَوْا: بیائید «امر به مذکرّ»
تَعِبَ: خسته شد
تَعْبَثُونَ: کار عَبَث می‌کنید، خوشگذرانی می‌کنید
تَعْبُدُونَ: عبادت می‌کنید، می‌پرستید
تَعْتَدُّونَ:زمان عدّه آنها را در نظر داشته باشید، بشمارید« مصدر إِعْتِدَاء»
تُعْجِبُكَ: ترا به تعجّب می‌اندازد، شگفت زده می‌کند
تُعْجِبْكَ: ترا متعجب کند
تَعَجَّلَ: عجله کند، شتاب نماید
تَعُدُّونَ: می‌شمارید، به حِساب می آورید
تُعَذِّبَ: عذاب می‌کنی، تنبیه خواهی کرد

تَعْرُجُ: بـالا مـی‌رود، صـعود مـی‌کند، عروج می‌نماید
تُعْرِضَنَّ: دوری کنی ،رویگردان شوی
تُعْرَضُونَ: عرضه و ارائه می‌شوید،در حضور حاضر خواهید شد
تَعْرِفُ:می‌شناسی،درک‌میکنی،می‌بینی
تَـعْرِفُونَهُم:مـی‌شناسید آنـها را، پَـی خواهید بُرد
تَعْرِفُهُم: می‌شناسی آنـها را، مـلاحظه می‌کنی
تُعِزُّ: عزّت می‌دهی، سرفراز می‌کنی
تُعَزِّرُوهُ:او راگرامی بدارید،او را یاری کنید
تَـعْسًالَهُم:نـفرین و مـرگ بـر آنـها، شوربختی،هلاکت و نابودی سزای آنها
تَعِظُونَ: وعظ می‌کنید، پند می‌دهید
تَـعَفُّف:از روی عـفت و شـرم و حـیا، مناعت
تَعْقِلُونَ: می‌اندیشید، می‌فهمید
تَعْلَمَ: بداند، آگاه شود،بشناید
تَعْلَمُ: میدانی، خبر داری، می‌شناسی
تَعْلَمُنَّ: خواهید دانست، پَی‌میبرید
تُعَلِّمَنِی: مرا یاد بدهی ، بمن بیاموزی
تُعَلِّمُونَ: یاد خواهید داد، آگاه خواهید نمود، آموزش می‌دهید
تَعْلَمُونَهُم: می‌دانید، آنها را می‌شناسید
تُعْلِنُونَ: علنی و آشکار می‌کنید
تَعْمَلُونَ: عمل می‌کنید، انجام می‌دهید
تَعُودُنَّ: برخواهیدگشت، بر می‌گردید
تَعُودُونَ:برمیگردید،مراجعت می‌کنید
تَعِیَهَا:نگهدارند،آنرا بخاطر بسپارند فرا گیرند
تَغَابُن: متضرّر شدن، زیانمندی
تَغْرُبُ:غـروب مـیکند، فـرو مـی‌رود، پائین می‌رود
تَغُرَّنَّکُم: شما راگول خواهند زد
تَغْشَیٰ: می‌پوشاند، فرامی‌گیرد
تَغَشَّٰهَا: آمیزش نمود، با او همبستر شد
تَغْفُلُونَ: غافل می‌شدید
تَغْلِبُونَ: غلبه پیداکنید، پیروز شوید
تُغْلَبُونَ: شکست می‌خورید
تَغِیضُ: می‌کاهد، فرو می‌برد، می‌بلعد
تَغَیُّظًا:فریاد با خشم و غیظ و عصبانیّت
تَفَاخُر: فخر فروشی، تکبُّر، خودستایی
تُفَادُوهُم:فدیه آنها را میدهید،باز خرید میکنید
تَفَاوُت: اختلاف، مغایرت، دوگانگی
تُفْتَنُونَ: امتحان و آزمایش می‌شوید

تَفْتَؤُاتَذْكُرُهُ : پیوسته و مُداوم به او میاندیشی ، همیشه او را به خاطر میآوری

تَفْث:چرک،کثافت(مو،ناخن،عرق بدن)

تُفَجِّرَ:به تلاطم و جوشش درآوری

تَفْجُرَلَنَا: برای ما برآوری، بیرون آوری، جاری کنی برای ما

تَفْجِير: جاری، روان، در حرکت، جوشان، خروشان، در تلاطم

تَفْرَحُونَ: شادمانی می‌کنید

تَفِرُّونَ: فرار می‌کنید، می‌گریزید

تَفْرِيقًا: تفرقه و جدایی انداختن

تَفَسَّحُواْ: جاباز کنید، جمع و جور بنشینید،گشاد بگردانید

تَفْسِير: تعبیر، توضیح، تشریح

تَفْصِيل:توضیح و بیان‌گویاو مُفَصَّل

تَفْضِيل: برتری دادن

تَفْعَلُونَ: انجام می‌دهید

تَفَقَّدَ: تَفَقُّد و احوالپرسی کرد، سان دید

تَفَكَّهُونَ:در شگفت خواهید ماند، حسرت زده خواهید شد،پشیمان و اندوهگین و متعجّب خواهید شد

تُفْلِحُونَ: فلاح و رستگار میشوید

تُفَنِّدُونِ: مرا ابلَه و بی‌خِرَد می‌پندارید

تَفُورُ:به جوشش آمده ،تنوره می‌زند، فَوَران و غلیان می‌کند

تَفِيضُ:پُر و لبریز میگردد

تُفِيضُونَفِيهِ: بانجام دادن آن«یاوه گوئی» می‌پردازید، در آن افکار غوطه‌ور می‌شوید« از مصدر أفَاضه ماده فیض »

تَقِ: نگاه بداری، محفوظ کنی

تُقَاتِلُونَ:می‌جنگید،می‌کُشید

تُقَاتِهِ: از «عذاب و خشم »او پرهیز کنید پرواکنید، خود را محفوظ دارید

تَقَاسَمُواْ: قسم و سوگند بخورید

تَقْبَلَ: قبول می‌کند، می‌پذیرد

تَقَبَّلَ: پذیرفت، قبول کرد

تُقُبِّلُ: قبول شد، پذیرفته شد

تَقَبَّلْمِنِّى: قبول کن، بپذیر از من

تَقَتَا:آندو بهم رسیدند،همدیگر را دیدند

تَقْتِدُرواْ: بتوانند، دسترسی پیداکنند

تَقْتُلُونَ: می‌کشتید

تَقْتِيلًا: مبالغه در کشتار، قتل فجیع

تَقَدَّمَ: آنچه‌گذشته و سپری شده، تقدیم شده، قبلاً آورده شده است

تَقْدِير: سرنوشت مقرر، تدبیر استوار

تَقَرَّأَعْيُنَهُنَّ: چشمشان روشن و دلشان

شادگردد

تُقَرِّبُكُم: شما را«به ما» نزدیک کند، مقرّب گرداند

تَقْرِضُهُم:«خورشید»تغییر مکان داده و به سمتی دیگر میگرائید،از جای قبلی‌اش عدول میکرد

تَقَرُّعَيْنُهَا: چشم «و دلش» شاد و روشن و بینا شود، مسرورگردد

تَقْشَعِرُّ:«از خوف»بر خود میلرزید

تَقْضِي:مقرر می‌داری،فرمان میدهی، تصمیم می‌گیری، حکم می‌کنی

تَقَطَّعَ: قطعه قطعه شود، نابود شود

تَقَطَّعَت: قطع شد،گسیخت

تَقَطَّعُواْ:از هم بریدند،فرقه فرقه شدند، قطع رابطه کردند،گسستند، ازهم‌گسیختند، فاصله گرفتند

تَقْطَعُونَ: قطع می‌کنید، می‌بُرید، ریشه کَن می‌کنید

تَقَلُّبَ: برمی‌گردی، رومی‌گردانی

تُقَلَّبُ: دگرگون و زیرورو می‌گردد

تَقَلُّبَكَ: دگرگونی و تغییر وضعیت ترا، حرکت وگشتن ترا«در بین نمازگزاران»

تُقْلَبُونَ: برگردانده می‌شوید

تَقَلُّبُهُم: رفت و آمد آنها، تردّد آنها، تلاش و تکاپوی آنها

تَقُم: بایستد، اقامه کند

تَقْوَىٰ: پرهیزکاری

تَقُولُ:گفتی ،بیان می‌کنی، می‌گوئی

تَقَوَّلَ عَلَيْنا: در مورد ما خواهدگفت

تَقُولُونَ: می‌گوئید

تَقَوَّلَهُ: آنرا از خود بیان نموده است، این مطلب ساخته و پرداخته خود اوست

تَقُومَ:بر پا شده است

تَقُومُ ٱلسَّاعَةَ:قیامت برپا می‌شود، آخرت فرا میرسد

تَقْوِيم: راز آفرینش ،خلقت، سیما، هیئَت، برپاداشتن وپدیدآوردن ،ترکیب نمودن،

تَقِيًّا: متقّی، پرهیزکار

تَقِيكُم: شما رامحفوظ نگهمیدارد

تَكَاثُر:کثرت‌طلبی ، سعی در افزایش اموال، افزون‌طلبی ،مال اندوزی

تَكَادُ: نزدیک است، احتمال دارد

تَكْبِيرًا: بزرگداشت ،گرامی داشتن

تُكْتَبُ: نوشته می‌شود، درج می‌گردد

تَكْتُمُونَ:کتمان و پنهان می‌کردید

تُكَذِّبُونَ: تکذیب و انکار خواهیدکرد

تَكْذِبُونَ: تکذیب می‌کنید «حقیقت را»،

دروغ می‌گوئید

تَکْذِیب: کذب شمردن،انکارکردن،باور نکردن

تُکْرِهُ:او را مجبور و وادار می‌کنی

تَکْرِهُونَ: اِکراه دارید، بیزارید

تَکْسِبُونَ:بدست می‌آورید،کسب میکنید

تَکْفُرُونَ:انکار میکردید،کفر ورزیدید

تُکَلِّمُ ٱلنَّاس: با مردم سخن گفتی

تُکَلِّمُنَا: با ما سخن خواهند گفت

تُکَلِّمُهُم: با آنها سخن خواهد گفت

تَکْلِیمًا: حرف زدن، تَکَلُّم

تَکْنِزُونَ: اندوختید، ذخیره کردید

تَکُونَ: می‌شوی، خواهی بود

تَکُونَا: می‌شوید، خواهید شد «مثنّی»

تَکُونَ لَکَ: باشد برای تو، داشته باشی

تَکُونُ لَنَا: باشد برای ما، خواهد شد

تَکْوِیر: درهم پیچیدن، نابود کردن، محو نمودن

تَلَاوَة(تِلْو): دنباله‌روی، تبعیّت کردن، تلاوت بمعنی خواندن قرآن

تَلَیٰهَا(تَلَاها): بدنبال آن برآمد، بعد از آن پدید آمد، برآمدن خورشید و ماه

تَلْبَسُونَهَا:بر خود بپوشید،خود را با آن بیارائید

تَلَذُّ: لذت بِبَرد

تَلَظَّیٰ(تَتَلَظَّیٰ) :شعله می‌کشد، زبانه می‌کشد،شعله‌ور شده «فعل مضارع»

تَلْفِتَنَا: ما را ملتفت و متوجه کردی

تَلْفَحُ:میسوزاند، شعله می‌زند، شعله‌ور می‌شود

تِلْقَآء: جهت، سمت، سو

تِلْقَآیءِ نَفْسِی: در نزد خودم، باختیار خودم

تَلْقَفُ: می‌بلعد، قورت می‌دهد

تَلْقَف : ببلعد، فرو بَرَد

تُلْقَوْنَ:انداخته مسشوید،افکنده میشوید

تُلْقُونَ مُوَدَّة: اظهار محبت می‌کنید

تَلَقَّوْنَهُ: برخورد و تلاقی می‌کردید با او، آنرا دریافت می‌کردید، می‌پذیرفتید «شایعه را»، «باموضوع» مواجه می‌شدید

تِلْکَ: آن، اشاره بدور «مفرد مؤنث»

تِلْکَ إِذ: در اینصورت، با این حال

تِلْکُم: این «مال» شما

تِلْکُمَا: شما «دو نفر»

تَلَوْتُهُ: آنرا تلاوت می‌کردم

تَلَّهُ:«پیشانی » او رابه خاک مالید،

بخاک انداخت، پَرت کرد

تَلَهَّیٰ(تَـتَلَهَّیٰ): غـافل مـی‌شوی،رهـا میکنی ، توجّه نمی‌کنی، « فعل مـضارع ومتضاد تَصَدَّیٰ»

تُلِیَت : تلاوت شود، خوانده شود

تَلِینُ: آرام‌گیرد،می آساید،نرم می‌گردد، رام و پذیرای پند می‌گردد

تَمَّ: تمام کرد، تکمیل نمود

تَمَاثِیل: ج تِمثال، مجسمه، تندیس

تُمَارُونَهُ:با او مجادله و بحث می‌کنید

تَمامًا : کاملاً، همه را

تَمَّت : تمام شد، به اتمام رسید

تَمْتَرُونَ: شک می‌کنید

تَمَتُّع : بهره بردن، استفاده نمودن

تَمَتَّع:بهره‌مند شو،استفاده من

تَمَتَّعُواْ:استفاده کـنید،بـهره‌مند شـوید، «واژه امر حاضر»

تَمَتَّعُونَ: بهره‌مند خواهید شد

تَمَثَّلَ: پدیدار شد، مجسّم و جلوه گر شد

تَمُرُّ: در حرکت و عبور و مرور است

تَـمْرَحُونَ: تـفاخُر و اِفـاده بـر مـردم می‌کردید،با تفخُّر و تکبُّر راه میرفتید، با ناز و افاده می‌خرامیدید

تَمُرُّونَ: عبور خواهید کرد، رد می‌شوید

تُمْسُونَ: «شامگاه را» در می‌یابید، «بـه شب» می‌رسید،شبانگاه وارد می‌شوید

تَمْشُونَ: حرکت می‌کنید، راه می‌روید

تَمْشِی: راه می‌رفت،گام می‌نهاد

تَمْکُرُونَ:مکر و حیله‌ای به کار می‌برید

تُمْلَیٰ: املاء می‌شود،دیکته می‌گردد

تَمْلِکُهُم:بر آنها حکومت و فرمانروائی میکند

تُمْنَیٰ: جهنده می‌شود، می‌پَرَد، می جهد

تَمَنَّیٰ:خواست تلاوت کند، بخواند

تَمْنَعُهُم:برای آنها مانعی شود، آنها را «در برابر عذاب ما» باز بـدارد،مـحفوظ نگهدارد

تَمَنَّوْا: تمنّا و آرزو و درخواست کردند

تَمَنَّوْنَ: تمنّا می‌کردید

تَـمُنُّهَا:تـوایـن «مـورد را» مـنّت می‌گذاری،این چه موردی است که بر من منّت میگذاری

تَمُوتَ:بمیرد

تَمُوتُ: می‌میرد

تَمُوتُونَ: می‌میرید

تَمُورُ:می‌جُنبد،به تحرّک و جنبش افتد در هم میلولَد،در چرخش افتد،به خـود می‌پیچد،در خود فرو می‌رود

تَمْهِید: فراهم شده، مهیّا و آماده شده، پیش بینی شده، چاره و تدبیر

تَمَیَّزُ: از هم جدا و متمایز شود، باز و شکافته گردد، پاره پاره شود ، بتَرکَد

تَمِیلُواْ:قصد و تمایل دارند «که شما منحرف شوید»

تَنَٰجَواْ:نجوا کنید،بآرامی مشورت کنید«به قصد نیکی»

تَنَٰجَیْتُم: نجویٰ و پچ پچ نمودید،راز برمَلا کردید

تَنَازَعْتُم: نزاع کردید، جدال نمودید

تَنَازَعُواْ: نزاع کردند، جَدَل نمودند

تَنَالُهُ: بدان می‌رسد، بدست می آورد، برای او قابل دسترسی است

تَنَاوُش:دسترسی پیدا کردن،مطلّع شدن

تُنَبِّئُونَ: خبر می‌دهید، باخبرمیکنید

تُنَبِّئُهُم:از اسرار درونی آنها خبر خواهد داد،خبردهنده راز آنهاست

تُنْبِتُ: می‌رویانَد،ثمر و محصول میدهد

تَنْتَشِرُونَ: پخش و پراکنده می‌شوید

تُنْجِیکُم: نجات دهد شما را

تَنْحِتُونَ: می‌تراشید، حجّاری می‌کنید

تَنْزِعُ ٱلنَّاس :انسانها را ریشه کَن می‌نماید،از صحنه روزگار برمی‌دارد، از جا می‌کَند

تُنَزِّلَ: نازل شود، فرود آید

تَنَزَّلُ: نازل می‌شود، فرود می آید

تَنْزِیل: نازل شده، مُنَزَّل، قرآن «مصدر بجای اسم مفعول»

تُنْسَیٰ:از یاد رفته و فراموش شده هستی

تَنْسَوْنَ: فراموش می‌کنید

تَنْشَقُّ: بشکافد، شق شود

تُنْصَرُونَ: یاری می‌شوید، شما را یاری می‌دهند

تَنْطِقُونَ: سخن می‌گوئید، نطق می‌کنید

تَنْظُرُونَ:نظاره و نگاه می‌کنید، می‌نگرید

تَنْفُخُ: دمیدی

تَنْفَدَ: تمام شود ، بپایان برسد

تَنَفَّسَ: نفس کشد، جان گیرد،بدَمَد

تُنْفِقُونَ: انفاق می‌کنید، می‌دهید

تُنْقِذُ: نجات دهی، رها سازی

تَنْقُصُ: می‌کاهد، کاهش می‌دهد

تُنْکِرُونَ: انکار می‌کنید

تَنْکِصُونَ:عقب عقب میرفتید،به عقب برمی‌گشتید،گریزان بودید،اعراض می‌کردید «از مصدر نُکوص »

تَنْكِيل: تنبیه و مجازات «از ماده نَکال به معنی عذاب»

تَنُّور: محل جوشش چشمه سار، محل و تنوره فَوران آب

تَنْهَىٰ: باز می‌دارد، نهی می‌کند، مانع می‌شود

تُنْهَوْنَ: نهی و منع شده‌اید

تَنْهَوْنَ: نهی می‌کنید، مانع می‌شوید

تَوَّاب: بسیار تَوبه‌پذیر، تَوبه کننده

تَوَّابِين: ج تَوَّاب، تَوبه کنندگان

تَوَارَت: پوشیده و مستور شد، پنهان ماند، مخفی شد، از دید محو و ناپدید شد، دفن شد

تَوَارَتْ بِٱلْحِجَاب: در پسِ پرده ناپدید شد، در غبار محو شد

تَوَاصَواْ: توصیه و سفارش کرده‌اند

تَوَاعَدتُّم: وعده دادید، توافق کرده بودید

تَوْبَة(تَوْب): ندامت، پشیمانی از گناه

تُوبُواْ: تَوبه کنید، برگردید از گناه

تُؤْتُونِ: بمن می‌دهید

تُؤْتُونَهُم: به آنها می‌دهید

تُؤْتِي: می‌دهی، عطا می‌کنی

تُؤْثِرُونَ: نصیب خود میکنید، ترجیح می‌دهید، برمی‌گزینید

تَوَجَّهَ تِلْقَآءَ: به سوی... توجّه نمود، روی کرد، راه افتاد

تَوَدُّ: دوست می‌دارد

تَوَدُّونَ: دوست می‌داشتید

تُؤْذُونَنِي: مرا اذیّت می‌کنید، آزار می‌رسانید

تَوْرَات: کتاب آسمانی موسیٰ(ع)

تُورُونَ: « از مصدر أِيْرَا» روشن و شعله‌ور می‌کنید، افروخته می‌کنید، برمی‌افروزید

تَؤُزُّهُم: آنها را از راه به در می‌بَرَد، تحریک و وسوسه میکند، امیالشان را برمیانگیزد

تُوَسْوِسُ: وسوسه می‌شود، بذهنش می‌رسد

تُوْصُونَ بِهَا: در مورد آنچه وصیّت کرده‌اید

تَوْصِيَة: سفارش، وصیّت

تُوعَدُونَ: بشما وعده داده می‌شود

تُوعِدُونَ: وعده «انحرافی» می‌دهید

تُوعَظُونَ: آنچه بشما وعظ و نصیحت شده است

تُوَفَّىٰ: داده خواهد شد

تَوَفُّهُم: آنها را قبض روح نمود
تَـــوَفَّتْهُ: او را مـــی‌میرانـد، جـان او را می‌گیرد
تَوَفَّتْهُم: آنها را قبض روح میکند
تُـــؤْفَكُونَ: مـــنصرف و بـــرگردانـــده مـی‌شوید، مـنحرف شـده و بـه بـیراهـه میروید
تَوَفَّنَا: ما را بمیران
تَوَفَّنِي: بمیران مرا
تُوَفَّوْنَ: داده می‌شوند،داده خواهند شد
تَوَفَّيْتَنِي: تو مرا مـیرانـدی، بـه حـیاتم پایان دادی
تَوْفِيق: موفقیت
تَوْفِيقًا:همراهی ،اتّـحاد ،اتـفاق بـرقرار کردن برای صلح و صفا
تَوْفِيقًا:همراهی نمودن ،به اتفاق صـلح برقرار کردن
تَوْفِيقِي:موفقیت و به مقصود رسـیدن من
تُوقِدُونَ:« مصدر ایقاء » مـی‌افـروزید، آتش درست می‌کنید
تُوَقِّرُوهُ:او را بزرگ بشمارید،با وقار و متانت با او رفتار نمائید
تُوقِنُونَ: یقین بدارید، باور کنید
تَوَكَّل: توکّل کن، امیدوار باش
تَوَكَّلْتُ: توکّل می‌کنم، پناه می‌برم
تَوَكَّلْنَا: توکلّ کردیم، توکّل ما «برخدا»
تَوْكِيدِهَا:آنرا تأکـید کـردی «از مـاده وَکْد»
تَوَلَّىٰ:تَمَرّد و سرپیچی کرد،گریزان شد، برگشت ، پشت کرد،رویگردان شد
تُوْلِجُ: داخل می‌گردانی، وارد می‌کنی
تَوَلَّ عَنْهُم:از آنها روی بـرتاب،دوری کن،روی بگردان
تَوَلَّوا:دوستی ورزیـدند،دوست خـود پنداشتند،به دوستی گرفتند
تُوَلُّونَ: پشت می‌کنید، برمی‌گردید، میگریزید
تَوَلَّيْتُم: رویگردان شدید، پشت کردید
تُؤْمَرُونَ: بشما دستور داده شده است
تُؤْمِنَ: ایمان بیاورد
تُؤْمِنَنَّ بِهِ: به او ایمان خواهید آورد
تُؤْمِنُوا:ایمان میآوری
تُؤْمِنُونَ: باور می‌کنید، ایمان می آورید
تَهْتَدُونَ: هدایت و راهیاب می‌شوید
تَهْتَزُّ: می‌جُنبد، به اِهتزاز درآمد، تکان میخورد
تَهْجُرُونَ: هذیان و بدگوئی می‌کردید،

یاوه سرائی میکردید

تَهْدِی: هدایت می‌کنی

تَهْلُکَة: هلاکت و نابودی ،گمراهی

تَـــهْوِیَ إِلَـــیْهِم:«مـــردم را»بـــه سـوی آنهابکشان،به سمت آنها متوجّه گردان، همه را با آنان مهربان کن

تَـهْوَی ٱلْأَنْفُس:خـواسـته دلهـا،امـیال درونی

تَهْوِی بِهِ:«باد»او را پـرت نـموده است دور انداخته است،به سمتی کشانده است

تَیَمُّم:طهارت و وضو و پاکیزگی باخاک «در صورت عدم دسترسی به آب »

تِین: انجیر، کوه «طور تینا» منطقه‌ای در دمشق که انجیر در آن به وفور می‌رویَد و اشاره به دوران آدم و پوشش از برگ درخت نیز مورد نظر است

*****

«ث»

ثَابِت:استوار،محکم،پایدار،تغییر ناپذیر
ثَاقِب:شکافنده ،از هم باز کننده ،شهاب و ستارگان درخشنده و سوراخ کننده که نور آنها همه تاریکیها را شکافته و از همه جا رد میشوند «اسم فاعل ثقب، بمعنی پاره کردن»
ثَالِث: سومی، سومین
ثَامِن: هشتمین
ثَانِیَ: پیچاننده، برگرداننده
ثَانِی اَثْنَیْنِ:یکی از آندو،دوّمین آنها
ثَانِیَ عِطْفِهِ:متکبّرانه شانه بالا می‌اندازد، پهلوی خود را می‌پیچانَد، بی‌اعتنایی می‌کند
ثَاوِی : ساکن، مقیم
ثُبَات: دسته‌ها،گروهها «جمع مؤنّث، مفرد آن ثُبَة است »
ثَبِّت: ثابت قدم گردان
ثَبَّتْنٰکَ: ما ترا ثابت قدم گردانیدیم
ثَبْط: حبس، بازداشتن،جلوگیری نمودن
ثَبَّطَهُم:بازداشت آنها را،مانع کار آنها شد،از عزم آنها جلوگیری نمود
ثُبُوت : ثابت، استوار، پایداری
ثُبُور : هلاکت، نابودی، عَدَم،مردن
ثُبُورًاوَاحِدًا: نیستی و فنا و هلاکت یکباره
ثَجّ : به شدت جاری شدن، جاری کردن
ثَجَّاجًا: پیاپی ریزان، بسیار بارنده، صفتِ ابر باران‌زا
ثَرَیٰ : زمین، خاک نمناک
ثَرب : سرزنش کردن، تَوبیخ نمودن
ثُعْبَان : اژدها، مار عظیم
ثِقَال : ج ثَقِیل، سنگینی
ثِقْف: پیدا کردن، یافتن، مصادف و روبرو شدن
ثَقِفْتُمُوهُم:آنها را یافتید،برآنها چیره شدید
ثُقِفُواْ:گیر بیفتند ،یافت شوند، در دسترس قرار گیرند، رودررو شوند
ثَقَلَان (ثَقَلَیْن):دو گروه جنّ و أنس «مُثَنّیٰ ثِقل»،هر آنچه که وزن و سنگینی–

– دارد

ثَقُلَت: سنگین ،وَزین ، دشوار، ارزشمند

ثُلَاثَ : سه تا سه تا، سه سه

ثَلَاثَة (ثَلَاث): سه تا، سه عدد

ثَلَاثَةِءَالَٰف : سه هزار

ثُلَٰثَعَوْرَات:سه موعد خلوت کردن شما،سه زمان عریان شدن و آشکار شدن عَورت و برهنگی شما

ثَلَٰثَمِاْئَةٍ : سیصد

ثَلَٰثَمَرَّات:سه بار،سه مرتبه،در سه وقت

ثَلَاثِين (ثَلَاثُونَ) : سی

ثُلَّةً :گروه کثیری، عدّه بسیاری

ثُلْث : یک سوم

ثُلُثَا:دو سوم،دو تا یک سوم «مثنّیٰ ثُلث»

ثُلُثَان : دو سوم

ثُلُثِيَ ٱلَّيل : یک سوم شب

ثَمَّ:آنجا،در آن محل،اسم اشاره دور

ثُمَّ: پس از آن، بعداً، سپس،گذشته از اینها، بازهم، آنگاه

ثُمَّأَتَىٰ:سپس آمد،باز آمد

ثُمَّ ٱئْتُو:سپس بیائید

ثُمَّ ٱزْدَادُواْ:سپس‌افزایش دادند، زیاد کردند

ثُمَّ ٱسْتَخْرَجَهَا:سپس آن را خارج کرد، بیرون آورد

ثُمَّ ٱسْتَقَٰمُواْ:سپس استقامت کردند،«بر سر پیمان» پایداری نمودند

ثُمَّ ٱنْصَرَفُواْ:سپس رویگردان و منصرف شدند،برگشتند

ثَمَٰنِيَةَأَزْوَاج:هشت جفت،هشت صنف،هشت نوع

ثَمَانِيَ حِجَج: هشت سال

ثَمَٰنِين : هشتاد

ثَمَرَات: ج ثَمَر، میوه، نتیجه، بهره

ثُمَّ لْيَقْضُواْ:سپس از خود دور کنند،بپایان برسانند، قطع کنند، تعین تکلیف کنند، مقرّر نمایند

ثَمَن: پول، بها، ارزش، قیمت

ثُمُن : یک هشتم

ثَمُود: قوم ثمود، امت صالح(ع)

ثَوَاب: اَجْر، پاداش

ثَوْب: جامه، واحد لباس«مفرد ثِيَاب»

ثُوِّبَ:به ثواب و اَجر خود رسید،پاداش داده شد

ثِيَابَهُم: لباسهایشان، پوشش، جامه

ثَيِّبَات: ج ثَيِّب ،غیر باکِره، زنان بیوه یا مطلّقة ،زنان بی شوهر

*****

« ج »

جِئْتَ: آمدی، آوردی «مذکرّ»
جِئْتِ: آوردی، آمدی «مؤنّث»
جِئْتُكُم:آمدم و آوردهام برای شما
جِئْتُم: آوردید، آمدید
جِئْتُمُونَا:به نزد ما آمدید ،آوردید برای ما
جَئْتَنَا: آمدی و آوردی برای ما
جِئْنَابِكَ:آمدیم و آوردیم برای تو
جِئْنَابِكُملَفِيفًا:همه شما را با هم محشور میکنیم ،حاضر میکنیم ،جمع میآوریم
جَآءَبِكُم: آورد شما را، آورد برای شما
جَآءَتْنَا: آمد بسوی ما، برای ما آورد
جَآءَتْهُم: آمده به نزد آنها، بآنها داده، بآنها رسیده، برای آنها آمده است
جَآئِر: ناراست،بیراهه، منحرف از حق
جَآءَرَبَّهُ: آمد بسوی پروردگارش
جَآءَكَ: آمد به نزد تو، آورده برای تو
جَآءَكُم: بشما رسید، به نزد شما آمد
جَآءَنِي: بمن رسید، آمد به نزد من، بمن داده شد

جَـآءُوكُم: آمدند بسوی شما، بشما رسیدند
جَآءَهَا:به آنجا رسید، بآنجا آمد
جَابِر: زورگو، مجبورکننده
جَابُواْ: نَقَب زدند، کندند، تراشیدند، بریدند ،سنگبُری کردند
جَاثِمِين: ج جَاثِم، خشک و بیجان، بزانو افتاده، به رو افتادگان
جَـاثِيَة (جَـاثِى): زبون، ذلیل، بیتحرّک، به زانو افتاده، خشک و خاشع
جٰدَلْتُم: جَدَل و بحث و دفاع کردید
جٰدَلْتَنَا: با ما جَدَل و جَر و بحث کردی
جَادَلُوكَ: با تو جَدَل و نزاع و بحث کردند
جٰدِلْهُم: با آنها بحث وگفتگو کن
جَار: همسایه، درکنار، یاور
جَارِ ٱلْجُنُب: همسایه دور
جَارِ ذِى ٱلْقُرْبىٰ: همسایه نزدیک
جَارِيَات: ج جَارِيَة، کشتیها، روان و جاری بر دریا

جَاز: جزا دهنده، برآورده کننده
جَاسُواْ: جاسوسی، تجسُّس و تفتیش کردند،جستجو و کشتار کردند
جَاعِل: قرار دهنده، سازنده
جَاعِلُكَ:ترا قرار خواهم داد، برمی‌گزینم
جَاعِلُوهُ:مقرّر میداریم که او، او را قرار می‌دهیم «اسم فاعل»
جَالُوت: مشهورترین پهلوان دشمن در نبرد با طالوت که با پرتاب سنگِ داود از سپاهیان طالوت کشته شد
جَامِد: ساکن و بی‌تحرّک، خشک
جَامِعُ ٱلنَّاس:گردآورنده انسانها
جَآنّ: همان جِنّ است، اسم جمع جِنّ
جَآنّ: مار تندرو و سریع سفید یا زرد
جَانِب: سمت، سو، طرف،گوشه
جَاوَزَا:آندوگذشتند،عبور کردند
جَاوَزْنَا: ما عبور دادیم،گذراندیم
جَاوَزُواْ: دور شدند، عبور کردند،گذشتند
جَاوَزَهُ: از آن عبور کرد، اجازه عبور یافت،گذشت ، دور شد
جَاهَدَاكَ:آندو بر علیه تو تلاش کردند، جهاد کردند در مورد تو، ، وادار کردند
جَاهِدُواْ: جهاد کنید
جَاهَدُواْ: جهاد کردند
جَاهِدْهُم:با آنها بجنگ، جهاد کن
جَٰهِلِين: ج جَاهِل، سَفِیه، نادان،کم خِرَد
جِاْئَ ءَ(جِیءَ):آورده شود،حاضر گردد

جُبّ : چاه،گودال، حفره عمیق
جَبَّارِین: ج جَبَّار، غالب، چیره، ستمگر، مجبور کننده، صاحب جلال و جَبَروت، شکوهمند
جِبَال : ج جَبَل،کوهها
جِبَاهَهُم:ج جَبْهَة،پیشانی آنها،تکیه‌گاه سجده
جِبْت: معبود غیر خدایی، شیطان ، جادوگر،ساحر، بُت، مطلوب بیفایده
جَبْر:قبولاندن ،پذیرش اجباری «عبادات اختیاری انسان در میان کلّ موجودات و پذیرش مسئولیت انجام تکالیف شرعیه که بزرگترین برتری و امتیاز انسان است»
جِبْرِیل:پیام آورِ رسول اکرم «ص»
جِبِلَّة(جِبِلًّا): گروهی، عده‌ای ، نسل، جماعت، ملّت، خلقت و طبیعت
جِبِلَّةَ ٱلْأَوَّلِین:آفریده شدگان قبل از شما
جَبِین: پیشانی، رخساره، مفرد جُبُن
جَثّ: ریشه کن کردن، برکندن، قطع نمودن
جَثَیٰ : به زانو نشست
جَثم : به زانو افتادن
جِثِي: ج جَاثی، ذلیل، به زانو درآمده
جِثِیًّا: ذلیلانه، به زانو افتاده
جَحْد: انکار عالمانه و آگاهانه

جَحَدُواْ:علیرغم باور درونی انکار و تکفیر کردند، نپذیرفتند
جَحِیم: آتش سوزان، نار، دوزخ
جَدُّ : جلال و عظمت
جِدَال: جنگ، ستیز، بحث و گفتگو
جَدَث: قبر، مفرد أَجْداث
جُدَدُ: ج جُدَّة، جاده‌ها، راهها، خطوط
جُدُر:ج جِدَار، دیواره، استحکامات
جَذّ: شکستن، بریدن، قطعه کردن
جُذَاذًا: تکه تکه و خُرد شده، قطعه قطعه
جَذْوَة:پاره‌ای از آتش ،اخگر سوزان، شعله‌ای آتشین
جُذُوع: ج جِذْع، تنه، ساقه، شاخه درخت خرما
جَرَاد : ملخ
جَرَحْتُم: بدست آوردید، انجام دادید، «از ماده إِجْتَراح،بمعنی کسب گناه»
جُرُز:زمین خشک و برهوت و بی آب و علف
جَرع: فرو بردن آب
جُرُف: پرتگاه، درّه،گودال
جُرُوحَ: ج جُرْح، جراحت، زخمها
جَرَيْنَ:حرکت میدهند،به جریان میاندازند
جَزَآء: پاداش، فایده، کیفر
جُزْءً:تکه‌ای ،بخشی ،اندکی،کمی، مقداری، قسمتی ،پاره‌ای ،پاره تن، فرزندی ،«مؤنث و ماده ،مراد فرزند است که جزئی از وجود آدمی است، مشرکان معتقد بودند که فرشتگان دختران خدایند
جُزْءٌمَقْسُوم:گروهی معیّن
جَزِعْنَا: آه و ناله و بی‌تابی کنیم
جَزُوع: بی تاب، بیقرار، نالان، جَزع و فَزع کننده
جَزَيْتُهُم:به آنها پاداش میدهم، آنها را مجازات میکنم
جَزَيْنَاهُم:آنها رامجازات نمودیم
جِزْيِه: مالیات، جریمه نقدی
جَسَد:پیکر،بدن،جسم،مجسمه ،تندیس
جِسْم: بدن، نیروی بدنی
جُعِلَ: قرار داده شده، مقرّر شده
جَعَلَا: آندو قرار دادند
جَعَلْتُم: قرار دادید
جَعَلَتْهُ: آنرا قرار داده است
جَعَلَ مِنْهَازَوْجَهَا:از او زنش را آفرید
جَعَلْنَاهُم: ما آنها را قرار دادیم
جَعَلَنِی: مرا قرار داد، آفرید مرا
جَعَلُواْ: قرار دادند
جَعَلَهُ ٱللهُ: خداوند او را قرار داد
جُفَآء: دور انداختنی، طرد شدنی
جِفَانٍ كَٱلْجَوَاب: ظروف بزرگ غذا، کاسه،مجمعه مثل حوض،اندازه حوض
جَلَآء: خروج یا اخراج از دیار و محل

زندگی، ترک دیار، تبعید، کوچ اجباری

جَلَابِيب: ج جِلْبَاب، رِداء، مقنعه، روسری، مانتو

جَلَال: عظمت، شکوه، بزرگواری

جَلَّئٰهَا(جَلَّاهَا): بـه آن روشنی بخشید،جلا داد، آنرا جلوه گر نمود، نمایاند «از مصدر جَلو، بمعنی آشکار شدن »

جَلْدَة: تازیانه، شلاق

جُلُود: ج جِلْد، پوست، اندام «عطف عام برخاص،گاهاً مراد تمام بدن است »

جُلُودِ الْأَنْعَام:پوست حیوانات

جَمًّا: فراوان، بسیار

جَمَال: زیبائی، شکوه

جِمَالَت (جِمَالَات):ج جَمَل، شتران نر

جُمِعَ:گردآوری شد، برداشته شد

جَمْعًا : جمعیت

جَمْعَان: دوگروه، دو جمیعت

جُمُعَة: آدینه، روز برگزاری نماز جمعه

جَمْعُكُم: آنچه شما اندوختهاید

جَمَعْنَاهُم: آنها را جمع نمودیم

جَمَعُوا لَكُم: جمع شدند (برعلیه) شما

جَمْعَهُ:گردآوری قرآن،در سینه رسول اکرم «ص»

جَمَعَهُم: آنها را جمع نمود

جَمَل:مفرد جِمَالَت ،شتر نر

جُمْلَةً وَاحِدَةً: همگی بیکباره، یکجا، یکمرتبه ،جملگی با هم

جَمِيع:مجموع،جمع آوری شده، جمعیّت،همگی را«فعیل بمعنی مفعول»

جَمِيل: زیبا، شگفت‌انگیز، ستودنی

جَنَّ : ظاهر و نمایان شد

جِنّ(جَآن):پَری،آفریده شدگانی قبل از انسان و از آتش،دارای عقل و شعور، آشنا به زبان و مخاطب کتب آسمانی و مؤظف به تبلیغ شرع

جَنَىٰ: میوه‌های رسیده

جَنَّات: ج جَنَّة، باغ، بهشت، جای پوشیده شده از درخت

جَنَّاتِ عَدْن:بهشتهای جاوید

جُنَاح: ایراد،گناه، تقصیر، مجازات

جَنَاحَ الذُّل: بال خواری و ناتوانی و ذلت

جَنَاحِكَ:جیبت را، زیر بغل،گریبان، بال هایت را

جُنُب: ناپاک نیازمند غسل

جُنُبٍ:جانب ،سمت ،سو ،از دور،از گوشه‌ای ،دورادور

جَنْبِ الله: در محضر خدا، در حق خدا

جِنَّةِ: ج جِنّ، شیاطین، پری

جُنَّة : سپر، میله و آلت دفاعی

جِنَّة : مجنون، دیوانه، جِنّی،کسی که عقلش مستور و پوشیده است

جَنَّةَ الْمَأْوَىٰ: «اضافه صفت به موصوف» بهشتی که پناهگاه ومَأوىٰ و

محل استقرار «مؤمنین» است

جَنَّتَان : دوباغ

جَنَّتَيْنَ: دو باغ

جَنَحُواْ: تمایل و اشتیاق داشتند

جُنْدٍ: سپاه ناچیز« تنوین، در اینجا برای قلّت و صغیری است »

جَنَفًا: عدول از روی خطا، مصلحت اندیشی، اغماض و چشم پوشی ناحق

جُنُوب: ج جَنْب، پهلو،گوشه

جُنُود: ج جُنْد، لشکریان، سپاهیان

جَنِيًّا: دست چین، نَورَس، مرغوب، نوبر «از مصدر جَنِی ،بمعنی چیدن میوه »

جَنَى ٱلْجَنَّتَيْنِ:میوه‌های آندو باغ نزدیک و در دسترس است

جَوّ: فضا، پهنه آسمان

جَوَاب: پاسخ، نتیجه

جَوَاب (جَوَابی): ج جَابِيَة، حوض‌ها

جَوَاد: از مصدر جود بمعنی بخشنده

جَوَار: ج جَارِية،سفینه ،کِشتی ، روندگان، سیارگان روان و در حرکت «ذکر صفت بجای موصوف»

جَوَارِح: ج جَارِحِة، حیوانات، پرندگان شکاری

جُودِی: نام کوهی در محدوده عربستان

جَوْز: عبورکردن،گذشتن، چشم پوشی و اغماض کردن

جُوع:گرسنگی

جَوْفِهِ: درون آن، در لابلای آن

جِهَادًكَبِيرًا: جهاد اکبر، مبارزه با نفس شیطانی

جَهَازِهِم: بار و بُنِه، تُوبْرِه، توشه آنها

جَهْد:کوشش، غایت، نهایت تلاش

جَهْدَأَيمَانِهِم: نهایت کوشش برای اثبات ادّعا با توسّل به سوگند،پافشاری توأم با سوگند

جُهْدَهُم: تاب و توان آنها

جَهْر: آشکار نمودن، آشکارا

جَهَرَ: علنی و آشکارکرد

جَهْرَةً (جِهَارًا):آشکارا و عیان ، علنی،با صدای بلند

جَهَّزَهُم:آنهاراتجهیز نمود،بآنها عطاکرد

جَهَنَّم : دوزخ

جَهُول: صیغه مبالغه جاهل، نادان

جِيَاد: ج جَوَاد یا جَيِّد، اسبان تیز رو و خوب و زیبا

جِيدِ:گردن، محل بستن گلوبند

جُيُوب: ج جَيْب، یقه،گریبان، بالای سینه تاگردن، چاک سینه

*****

«ح»

حَاجَةً: نیاز، آرزو، طلب
حَٰجَجْتُمْ: مجادله کردید، در پی حجّت هستید
حَـاجِزِينَ: ج حـاجِز، دیـواره، مـانع، بازدارنده
حَآجُّوكَ: با تو مجادله و بـحث و بگـو مگو کردند
حَآجَّهُ: با او مجادله کرد، حجّت و دلیل آورد
حَآدَّٱللهَ: باخداوند دشمنی نمود، مـطیع فرامین الهی نشد،کجروی نمود
حَاذِرِينَ(حَاذِرُونَ): ج حَـاذِر، حـذر کننده، محتاط،آماده پیکار،مسلّح
حَار:گرما، حرارت
حَارَبَ ٱللهَ:باخدا جنگ (حرب) نمود
حَاسَبْنَٰا: حسابرسی و رسیدگی نمودیم
حَٰسِبِينَ: ج حَاسِب، حسابگران
حَاسِدِينَ:ج حَاسِد، حسود، بدخواه
حَٰشَ ٱللهِ: ماشاآلله
حَاشِرِينَ: ج حَاشِر،گرد آورنده، جمع کننده
حَاصِبِ:باد شَدید،طوفان و بـارانـی‌از سنگ و شن، تندبادی که سنگریزه و شن را جابجا کند
حَاضِرِ: موجود، نظاره گر
حَـاضِرَةَٱلْبَحْرِ: مشـرف بـدریا، در ساحل دریا
حَافِرَةِ:حـالت پـیشین راه طـی شـده ، حیات دوباره، زندگی قبلی
حَافِظَٰتٌ لِلْغَيْبِ:حافظین اسرار«مؤنث»
حَٰفِظُواْ: محافظت کنید، مواظب باشید
حَافِظِينَ:مراقبین،محافظین،نگهدارندگان
حَآفِّينَ:حلقه زنندگان،طواف کنندگان
حَاقَ: فراگرفت، دربرگرفت، بـحقیقت پیوست، به حقش رسید
حَآقَّةُ: یکی از نام‌های رستاخیز بـمعنی رُخداد حتمی و قطعی و واقعه راستین، روز برحق
حَاكِمِينَ: ج حَاکِم، قاضی، داور
حَالَ: حائل و مانع شد
حَام (حَامِی): حامی و حافظ، اصطلاحاً شتر نری که ده نسل از او متولد می‌شد لذا

از بارکردن و سواری و خوردن گوشت معاف و رها می‌شد و آزادانه در هر چراگاه می چرید

حَامِدُون:ج حَامِد، ثناگو، ستایشگر

حَامِلَات: ج حَامِلَة، باردار، حمل کننده، ابرهای حامل باران

حَـامِيَة: بسیار گرم، داغ، سوزان، از صفات نارجهنم

حُبًّا: دوست داشتن، عشق

حِبَال: ج حَبْل، ریسمان، رشته، طناب

حَبَّ ٱلْحَصِيد:دانه‌های درو شدنی

حُبُّ ٱلْخَيْر:دوست داشتن اموال و اسبان نیکودارایی، مال پرستی

حَبَّبَ:محبوب شما گردانید،دوست داشتنی وگرامی گردانید

حَبَّةٍ (حَبّ): دانه‌ای، قطعه‌ای، هسته‌ای

حَبِطَ: هدر داده، تباه نمود

حَبِطَت: هدر رفته، باطل و تباه شده

حُبُك:ج حَبِيكَة، هموزن و هم معنی طَـرِيقه، راهـها، مسیرها«سیّارات و ستارگان آسمان که در دریا و خشکی و در فضا راهنمای مسیر هستند»

حَبْلِ ٱللهِ :در امان و پناه خدا

حَبْلَ ٱلْوَرِيد: شاهرگ گردن

حُبُور: سُرور و شادمانی

حُبَّهُ: او را دوست داشت

حُبِّهِ: او را دوست دارد

حَتَّىٰ: تا، مگر اینکه، تا آنجا که

حَتَّىٰ إِذَا: تا زمانیکه

حَتَّىٰ أَبْلُغَ:تا برسَم، دریابم، ملاقات کنم

حَتَّى تَسْتَأْنِسُواْ: مگر اینکه اجازه بگیرید،اعلام ورود کنید،اعلام آشنایی کنید ،ورود خود را اعلام کنید

حَتَّىٰ تَفِيٓءَ:مگر اینکه منصرف شود، تا «از کرده خود»برگردد، بازگشت کند

حَتَّىٰ حِين: تا زمان مقرّر،تا مدتی

حَتَّىٰ نَرَى ٱللهَ: تا خدا را ببینیم

حَتَّى يُهَاجِرُواْ:مگر مهاجرت نمایند

حَثِيثًا: بسرعت، پیاپی، شتابان، عجولانه

حِجَاب:پرده، پوشش، ستر، حائل، مانع، گَرد و غباری که مانع دید شود،دیوار

حِجَارَة: ج حَجَر، سنگها

حَجَّ ٱلْأَصْغَر: حج عُمره

حَجَّ ٱلْأَكْبَر: حج تَمَتُّع

حِجُّ ٱلْبَيْت:حج و طواف خانه خدا کند

حَجَّ ٱلْبَيْت: مناسک حج را انجام داد

حُجَّتُنَا:دلیل مجادله،مدرک و برهان ما

حِجَج : ج حِجَّة، سالها

حِجْر: مدینه صالح و سرزمین قوم ثمود بین حجاز و شام

حِجْر: ممنوع، قدغن، حرام

حِجْر: فهم، عقل، شعور، خِرَد

حُجَرَات: ج حُجْرَة، اطاقها، غُرفه‌ها

حِجْرًامَحْجُورًا:حائلی استوار و غیر قابل نفوذ برای در امان ماندن «اصطلاح عربها برای در امان ماندن از دشمن بخصوص در ایّام حج و ماههای حرام، گنهکاران نیز می‌پندارند که در قیامت با بیان چنین اصطلاحی میتوانند از عذاب گناهان بگریزند و نجات یابند»

حُجُور: ج حِجْر: آغوش

حُجَّةُٱلْبَٰلِغَه: دلیل گویا و روشن و منطقی

حَدّ: مرز، بازدارنده

حَدَآئِق: ج حَدِیقة، باغهای دارای آب فراوان و سرسبز،بوستانها

حِدَاد: ج حَدِید، تند و تیز، زبان نیش‌دار، تیزبین و قوی

حَدَب: زمین بلند و مرتفع

حَدِّث :بازگو کن ،سخن بگو

حُدُود: حد، اندازه و مقدار

حُدُودُٱللهِ: قوانین و احکام الهی و شرعی

حَدِیث: نصیحت، داستان، راز، سخن

حَدِید: آهن، تیز، تیزبین و قوی، مفرد حِدَاد

حِذْر: احتیاط، آماده باش

حَذَرَٱلْمَوْت: دوری از مرگ، بیم مرگ

حُرّ: آزاد، آزاده، رها

حَرّ:گرما، حرارت ،هوای گرم

حَرَام: غیرممکن،ممنوع،تحریم شده، محال

حَرْب: جنگ، جدال، مبارزه

حَرْث:کِشت و کار،کشتزار، مزرعه، زراعت

حَرْث:کشت کند

حَرْثَٱلْأَخِرَة:کشت وکار برای آخرت اعمالی که نتیجه آن در آخرت مشخص خواهد شد

حَرَج: ملال،گناه، تقصیر، سختی، محدودیت، مانع ،مشگل

حَرْد:مانع ورود، منع نمودن، جلوگیری کردن

حَرَسًا:ج حَارِس، حراست کننده، محافظ،نگهبان

حَرِّض:تشویق و ترغیب و تحریک کن

حَرَصْتَ:حرص ورزیدی ،تلاش کردی

حَرَصْتُم: حرص و تمایل شَدید دارید

حَرَض: مُشرف به مرگ، فاسد، بیفایده

حَرف: لبه،کناره، حاشیه

حَرِّقُوهُ: او را بسوزانید، آتش بزنید

حَرَّمَ: حُرمت بخشیده، حرام نمود، حَرَم امن قرار داد

حُرُم: ج حرام، در احرام، منع شده

حُرُمَات: ج حُرْمَت، قابل احترام، مقدسات

حَرَمًاءَامِنًا:حَرَمِ اَمن

حُرِّمَت: حرام شد، منع شده است
حُرِّمَ عَلَيْكُم: تحريم و حرام شده برشما
حَرَّمْنَا عَلَيْكُم: حرام نموديم برشما، تحريم كرديم
حَرُور: سوزان،حرارت آفتاب ، باد داغ
حَرِير: ابريشم
حَرِيص: مشتاق، علاقمند ،دوستدار
حَرِيق: آتش سوزاننده جهنّم
حِزْبُهُ:داروودسته‌اش ،پيروانش
حِزْبَيْن: دوگروه، دو جمعيّت، دو حزب
حَزَنًا: اندوه، حُزن، غم
حِسَاب: بررسی اعمال، دستمزد
حِسَابًا:«مصدر»،كافی، بسنده، گاهاً بمعنی اسم فاعل مُحَاسب «حسابگر، حسابرس»
حِسَان: ج حَسَنَة، نيكو،زنان زيبا
حَسِبَ: می‌پندارد
حُسْبَان: صَاعِقِة
حُسْبَانًا:از روی حساب وكتاب وسيله حساب و شمارش
حَسِبْتُم: پنداشتيد، پيش خود حساب كرديد
حَسِبَتْهُ: پنداشت كه آن «مؤنّث»
حَسِبْتَهُم: می‌پنداری،گمان می‌كنی آنها
حَسْبُكَ: ترا بس است، برای تو كافيست
حَسْبُنَا اللهُ:در پندار ما،خدا ما را بس است
حَسِبُوا: پنداشتند،گمان كردند
حَسْبَهُ: او را بس است، دستمزد او
حَسْبُهُم: برای آنها بس است
حَسْبِيَ اللهُ: خداوند مرا بس است
حَسَد: بُخل، رشك، تنگ نظری
حَسَدَ: حسادت نمود، بخل ورزيد
حَسَرَات: ج حَسْرَت، افسوس، اندوه
حَسْرَتَنَا: افسوس برما
حَسْرَة: ندامت، پشيمانی، افسوس
حُسْن: زيبايی ،نيكوئی، صفات پسنديده
حُسْنَیٰ:زيباترين «مؤنث أَحْسَن»
حُسْنَ مَأَب: برگشتگاه زيبا، مقصد نيكو بازگشتی نيكو
حُسْنُهُنَّ: زيبائی و جمال آنها «مؤنّث»
حَسَنَة: نيكوئی، كار پسنديده و خير
حُسْنَيَيْن: دوكار نيكو
حُسُوم: ج حَاسِم، پَی‌درپَی، پياپی، متوالی، خانمانسوز، خانه برانداز، ريشه كن كننده، «مصدر ثلاثی مجرد»
حَسِيب: حسابگر، حسابرس
حَسِير: خسته، ازپاافتاده، درمانده، ناتوان
حَسِيس: صدای جرقه زدن آتش جهنم
حَشْر:گردهمايی، تجمّع،گردآوری
حُشِرَ:گردآوری و جمع شد

حَشَرَ: جمع کرد، گرد آورد

حُشِرَت:گردهم جمع شوند،گرد آوری شوند

حَشَرْتَنِی: مرا در جمع حاضر نمودی

حَشَرْنَاهُم: جمع کردیم آنها« را در روز محشر »

حَصَادَة: درو، برداشت محصول

حَصَب: آتشگیره، هیزم و عامل آتش

حَصْحَصَ: برملا و افشا و روشن شد

حَصَدتُّم: دِرَو کردید

حَصِرَت: محصور می‌شود، تنگ می‌گردد

حُصِّلَ:برمَلا شود، آشکار گردد

حِصْن: قلعه، مفرد حُصُون

حَصُور: پرهیز کننده از ازدواج ،فارغ و بی‌نیاز از شهوات «از صفات عیسیٰ (ع)»

حُصُونَهُم: ج حُصْن، محل استقرار و تحصُّن، دژ، قرارگاه، قلعه ،حصار

حَصِید: درو شده، برچیده و نابود شده

حَصِیر:زندان ،مکان تنگ و محصور

حَضّ: ترغیب،تشویق، برانگیختن

حَضَرَ: حاضر شد، آماده شد

حَضَرُوهُ:به حضور او آمدند،در نزد او حاضر شدند

حُضْرَه: چاه،گودال

حُطَام:خار و خاشاک،علف و گیاه خشک، پَرپَر،آماده خرد شدن

حَطَب: هیزم آتش، هیمه نار

حُطَمَة: بسیار درهم شکننده، خُرد کننده، نابود کننده، یکی از نام‌های دوزخ

حِطَّةٌ: برطرف کردن، زدودن

حَظّ :سهم ،قسمت،بهره،نصیب، شانس

حَفَدَة: ج حَفِید، نسل، نوادگان، فرزندزادگان ،نوه ها

حِفْظًا: «مفعول مطلق» پاسداری، در امان داشتن

حَفِظَ ٱللهُ: خداوند محفوظ فرموده

حَفِظْنَٰهَا:آنجا را حفاظت کردیم،«آسمان را» محفوظ و مصون نگهداشته‌ایم

حِفْظُهُمَا: نگهداری کردن آنها

حَفَظَة: ج حَافِظ، مراقبین

حَفَفْنَٰهُمَا:پیرامون آنجا راگرداگرد احاطه نموده بودیم،دَورادَور آن « دو باغ » را انباشته بودیم

حَفِی: دلسوز، بامحبت، حریص، مُصِر، مشتاق، مطَّلِع

حَفِیظ:مراقب،محافظ، نگهدارنده نفْس پرهیزکار

حَقّ (حَقًّا):براستی،بیگمان،حقیقی، سزاوار،سخن راست،واقعی، سهم

حَقَّ ٱلْقَوْل:گفتار سزاوار و بحقّ

حَقُّ ٱلْيَقين: واقعیتی که قابل انکار نیست و حقیقت دارد، حقیقت راستین،

آخرین مرحله یقین بعد از علم ٱلیقین و عین ٱلیقین
حُقُبًا: ج أَحْقَاب، روزگاران مدید تا پایان عمر،تا روزیکه زنده‌ام
حَقَّت: واجب و مقرّر شده است تحقّق یافته، ثابت شده، روا است
حُقَّت:حق بجا آورد، سزاوار و شایسته است، حق مسلّم است، باید چنین باشد
حَقٌّ عَلَيْنَا: برای ما مسلّم است، تحقّق یافت
حَقَّ قَدْرِهِ:شایسته و سزاوار او
حَقٌّ مَعْلُوم: سهم مشخصی
حَقِيق: حَقِيقتاً، سزاوار است
حَكَم: داور، قاضی
حُكْمُ ٱللهِ: دستور، امر خدا، حکمت، علم الهی
حِكْمَة:فرزانگی،دانایی،معرفت، شناخت
حَكَمْتَ: حکم کردی، داوری کردی
حَكَمْتُم: داوری و قضاوت کردید
حَكِيم:فرزانه،دانا،آگاه از حکمت امور
حِلٌّ:سکونت یافته ،نازل، ساکن، مستقر، مصدر بمعنی اسم فاعل یعنی حَالّ، یعنی حلال و مباح
حَلَٰٓئِل: ج حَلِيلَة، همسران
حَلَّاف:بسیار سوگند یاد کننده «بحق یا ناحق»

حَلَال: مجاز، تحریم نشده، پاک
حَلْف: سوگند، قَسَم
حَلَفْتُم: سوگند خوردید
حَلْق:تراشیدن سر «از مراسم پایانی حج»
حُلْقُوم: حلق، حنجره،گلوگاه
حَلَلْتُم:از حرَم (احرام)خارج شدید
حُلُمَ: زمان بلوغ و إِحتلام جوانان
حُلُّوٓاْ:آرایش و تزئین شده‌اند،به زیورآلات آراسته شده‌اند،زینت‌یافته‌اند « فعل ماضی مجهول مصدر تحلية»
حِلْيَة:آرایش ،آراستن ، زیورآلات، زینت و زیبائی
حَلِيم: شکیبا، صبور، مهربان، بردبار، خردمند،مهلت دهنده
حُلِّيهِم: زیورها و زینت‌های آنها
حمٓ :(حا. میم) از حروف مقطعه و از رموز قرآنی
حَمَإ: ج حَمِئَة،گِل تیره و سیاه، لجنزار
حَمَإٍ مَّسْنُون:لجَن بد بو وگندیده
حَمِئَة:لجنزار،گِل آلوده و سیاه بد بو
حَمَّال: حمل کننده، باربَر
حَمَّالَةَ ٱلْحَطَب: حمل کننده هیزم، آتش بیار معرکه،هیزم کش،بدگو، سخن‌چین، کینه توز، نفاق افکن «امّ جمیل زن عموی پیامبر و همسر ابولهب»
حَمْد: سپاس، ستایش، ثنا
حُمْر: ج حَمْرَاء و أَحمَر، سرخ ،قرمز

حُمُر (حَمِیر): ج حِمَار، درازگوش، خر، الاغ ،گورخر
حَمْل: بار، محموله
حِمْلًا:بار گناه
حَمْلًاخَفِیفًا:باری سبک و کم وزن
حَمَلَتْهُ: حمل نمود ،بُرد، باردار او بود
حَمَلْتَهُم: تو برآنها تحمیل نمودی، بردوش آنهاگذاشتی
حُمِّلْنَا: حمل می‌کردیم، بما تحمیل شد
حَمَلْنَاکُم: حمل کردیم شما را، بردیم، سوار نمودیم
حُمِّلُواْ: بردوش آنهاگذاشته شد، به آنها واگذار شد، به آنها تحمیل گردید
حُمِّلَهُ: به او تحمیل شده، باو بار شده
حَمَلَهَا: آنرا حمل نمود، بدوش گرفت
حَمُول: حمل کننده، حیوانات باربر
حَمِیَّة: غیرت، تعصّب، جانبداری
حَمِید: سزاوار حمد، ستودنی
حَمِیر (حُمُر): جمع حِمَار، حیوان باربر، درازگوش، خر، الاغ
حَمِیم: حامی، دوست صمیمی و دلسوز بسیار داغ، جوشان،گرم ،سوزان
حَنَآجِر: ج حَنْجَرِه، گلوها، گلوگاهها،
حَنَانًا: مهربانی ، محبت، عطوفت، رحم
حَنَّان: بسیار با محبت
حِنْثِ ٱلْعَظِیم:گناه بزرگ،گناه کبیره «هم معنی کبائر ٱلْأِثم»

حُنَفَآء: ج حَنِیف،خداجوی ،روی آورندگان به خدا، حقگرا، مخلص
حَنَک : چانه
حَنِیذ: بریان و سرخ شده، از مصدر حَنْذ بمعنی برشته کردن
حُنَیْن: جنگ حنین، ۱۶ شوال سال هشتم هجری
حَواٰ: سیاه،تیره«أَحْوَیٰ، سیاه‌تر، تاریکتر»
حَوَّارِیُّون: ج حَوَاری، اصحاب عیسیٰ(ع)، سفیدپوشان
حَوَایا: ج حاوی، محتویات، روده‌ها
حُوب :گناه
حُوت: ماهی بزرگ، نهنگ، وال
حُوذ: راندن سریع و احاطه
حُور: ج حَوْرَاء، زنان سیاه چشم، پری
حُورٍعِین: زنان شوخ چشم، سفید اندام، سیاه چشمان افسونگر
حَوْل: مفرد أَحْوَال، سال،گردش ایّام
حَوِّل: دگرگون کن، تغییر بده
حِوَلًا:انتقال ،جابجائی، تحولّ، دگرگونی
حَوْلَهُ: پیرامون او، اطراف آن
حَوْلَیْن: دو سال
حَیّ(حَیًّا):زنده جاوید(مادی و معنوی)
حَیَّ: زنده شد، برخاست
حَیَاةَٱلدُّنْیَا: زندگی فانی این جهان
حَیِّ ٱلْقَیُّوم: زنده جاوید و پایدار
حَیَّة: مار

حَیْتَان: ج حُوت، ماهی‌های بزرگ، وال، نهنگ

حُیِّتُم: برشما سلام و درود دادند

حَیْثُ: چگونه، جائی که، بگونه‌ای که، هر جا، بهر طریق

حَیْثُأَتَیٰ: هرجا باشد، هرکجا رود

حَیْثُأَصَابَ:هر جا که میرفت ،بهرجا که می‌خواست

حَیْثُمَا: بهر طریقی، هرگونه

حَیْثُنَشَآءُ: هرطور و هرجا که بخواهیم

حَیْرَان: سرگشته، سرگردان، مات

حَیْض: بیماری زنانه، قاعدگی ماهیانه، خون قاعدگی

حِیلَبَیْنَهُم:بین آنها جدائی افتاد، حائل و مانع گذاشته شد

حِیلَة: تدبیر، چاره‌جوئی، مکر

حِیْن: زمان، وقت، هنگام ،لحظات

حَیْنَئِذٍ: در این حال، در چنین حالی

حِیْنَتَقُوُمُ: زمانیکه بپا می‌خیزی، بیدار می‌شوی

حَیَوَان: زندگانی، حیات و زندگی

حَیَّوْکَ: برتو سلام کردند

*****

«خ»

خَآئبِین: ج خَآئب، ناامیدان
خَـآئِضِین: فـرورروندگان در گـناه، غوطه‌ور در بدی‌ها، بـاطلگرایـان ،یـاوه گویان
خَآئِفِین : ج خآئِف، خداترس، باتقوا
خَآئِنَة: خآئِن، خیانت کننده «مؤنّث»
خَآئِنَةَٱلْأَعْیُن: چشمان خائن و بد نظر، چشم‌چران ،نظرهای دزدکی
خَآئِنِین: ج خآئِن، خیانت کننده،ناپاک
خَابَ:ناامید و ناکام شد،بی‌بهره شد
خَاتَم: وسیله اتمام کار، آخرین، اسم آلت
خَاتَمَٱلنَّبِیِّن:آخرین پیامبر
خَادِعُهُم: آنـها را مـی‌فریبد، در مـورد آنها خُدعه و نیرنگ بکار می‌بَرد
خارِج: بیرون
خَارِجِین: بیرون روندگان
خَـازِنین: ج خَـازِن، ذخیره کـننده، نگهدارنده
خَاسِئًا(خَـاسِئِین): رانـده و مـطرود شدگان،سرگشته ، حیرت زده و درمانده

خَاسِرَة: زیـانبار، زیـان بـخش، مُضرّ
خَـاسِرِین(خَـاسِرُون): ج خَـاسِر، زیانکاران
خَاشِعًا: از ترس، در حال خشـوع، بـا فروتنی،کُرنش کنان
خَاشِعَات :ج خَاشِعَة، فروتن، خاموش و بی‌حرکت، زبون، سـربزیر، خشک و بَرَهوت (مؤنّث)
خَاشِعَة:«زمین» خشک و بی تحرّک
خَـاشِعین: ج خَـاشِع، خشک و کِـز کـرده، فـروتن،خـداتـرس« هـموزن و هم‌معنی خَاضِع »
خَاصَة: مخصوص، خاص، ویژه
خَاضِعِین: ج خَاضِع ، تسلیم، سربزیر، مـطیع،فـروتن« هـم وزن و هـم مـعنی خاشِع»
خَاضُواْ: فروافتادند، فرورفتند
خَاطِئِین: ج خَاطِئَة یا خاطی، خطاکار، بزهکار، مُجرم ،گنهکار
خَاطَبَهُم: مورد خطاب آنها قرارگیرد
خَافَ : ترسید «مذکرّ»

خَافَت: ترسید «مؤنّث»
خَافِض: پائین آورنده، خوارکننده
خَـافِضَة:گـروه خـوار کـننده ،پـائین آورنده ،فروگیرنده
خَافُوعَلَيْهِم: مـی‌ترسند، نگـران آنـها هستند
خَافُونِ:از« عذاب »من بترسید
خَافِيَة: مخفی شده، نهانی، در خِفا، نادیدنی
خَالٰت: جمع خاله، خواهر مادر
خَالِدَيْن:آندو ماندگارند
خَالِدِين(خٰلِدُون): ج خَالِد، ماندِگاران، سرمَدیان
خَالِصَةً: تماماً، پاک، مخصوص صاف، ویژه
خَالِفِين: نشستگان، واماندگان
خَـــالِق: انـدازه‌گـیرنده، خـلق کـننده، آفریننده
خَالِكَ: دایی تو، برادر مادرت
خَالِيَة:گذشته، روزگاران سپری شده
خامِدُون (خَامِدِين):سـرد و بـر جـای مانده ، خاموش شدگان ،از بین رفتگان « آتش خاموش شده »
خُمِسَة: پنجمین،پنجمین بار،بار پنجم
خَانَتَا: آندو «زن لوط و نوح» خـیانت کردند
خَانُواْ: خیانت کردند
خَاوِيَة: فروتپیده، فروافـتاده، پـوک و پــوسیده و تـوخالی، خـالی از سکـنه، فروریخته، آوار
خَاوِيَةٌعَلَىٰعُرُشِهَا:سـقفهایشان فـرو ریخت
خَبْءَ: نهان، پوشیده، نادیدنی
خَبَٰئِث: ج خَبِيث، آلوده، ناپاک، حرام
خَبَّاز : نانوا
خَبَال :نابکاری ،فتنه ، شرّ، فساد و تباهی
خَبَت :«شعله آتش » فـروکش کـرد« از ماده خَبُو»
خُبْث: پلیدی، ناپاکی
خُبْر: خِبْرِگی، تجربه، آگاهی ،اطلاع
خُبْز : نان
خَبِيثَٰت: زنان آلوده و ناپاک
خَبِيثِين: مردان ناپاک و خبیث
خَبِير: باخبر و آگاه و مطَّلِع
خَتَّار: عهد شکن، غَدّار، سست پیمان
خِتَٰمُهُ:مُهر و سیم و سُرب ،پلمب، دربند «عامل و وسیله بستن و مختومه نمودن»
خَتَمَ: مُهر زده است، مسدود نموده
خَدَّكَ: رویت را
خُذ:بگیر، دریافت کن
خُذِٱلْعَفْو: عفوکن ،گذشت داشته باش
خَذُول:تنهاگذارنده ،رهاکننده ، بسـیار خوار و رسواکننده
خُذُوهُ: بگیرید او را، دریافت کنید آنرا

خَرَّ: فرو افتاد، بیفتاد، فروریخت
خَرَاب: ویرانی، نابودی
خَرَّاصُون: دروغگویان، نارواگـویان، حدس زنندگان «از مصدرخَرص ،بمعنی حدس زدن، دروغ گفتن»
خَرْج(خَرَاج): هزینه، دستمزد، مالیات
خَرَجَ: خارج شد، بیرون رفت
خَرَجْتَ: خارج شدی، بیرون رفتی
خَرَجْتُم: خارج شدید، بیرون رفتید
خَرَجْنَ: خارج شدند «مؤنث»
خَرَجُواْ: خارج شدند «مذکّر»
خَرْدَل:دانه سپیدان،تشبیه کوچکی و ناچیزی
خَرَّصَعِقًا:بیهوش بیفتاد
خُـرْطُوم:بـینی حـیوان«فـیل»یـا انسـان حیوان صفت
خَرَقَ: سوراخ کرد، شکافت، پاره کرد
خَرَقْتَهَا:آنرا «کِشتی را» سوراخ کردی
خَرَقُولَهُ: ناروا بهم بافتند در مورد او
خَرُّواْ: فرو آمدند، به زیر افتادند
خَزَآئِن: ج خَزِينَة،گنجینه‌ها
خَزَنَة:ج خازِن،نگهبان،خزانه‌دار
خِزْىُ: خواری و رسوایی، زبونی
خَسِرَ: زیان و ضرر نمود
خُسْرَان(خُسْر):زیانکاری ،ضرر
خَسِرُواْ: ضرر زدند، زیان وارد کردند
خَسَفَ: «بزمین» فرو بُرد، خسوف کرد، تیره و تاریک شد،از نظر ناپدید شد
خَسَفْنَاهُم: آنها را «بزمین» فرو بردیم
خُشُب: ج خَشَب، تخته‌ها، الوارها
خُشَّعًا:ج خَاشِع،خداترس ،ذلیل
خَشَـعَتِ ٱلْأَصْوَات:هــمه صـداهـا بـه خاموشی گراید،فروکش میکند،آرام و ناشنیدنی میگردد
خُشُوع : تواضع، فروتنی
خَشِيَ: بترسد، تواضع نماید
خَشِيَ ٱلْعَنَتَ:بترسد از فساد و زنـا «از ماده عَنَت،به معنی فسق و فجور»
خَشِيَّة: ترس ناشی از فروتنی
خَشْيَتِهِ: از ترس او
خَشْيَةَ ٱلْإِنْفَاق: ترس از فقر و معیشت
خَشِيْنَا:ترسیدیم، خوف داشتیم
خَصَاصَة:نیازمند،احتیاج و نیاز فراوان
خِـصَام: ج خَـصْم ،عَـدو، دشـمن، پرخاشگر،شاکی(مفرد و جمع و مثّنی و مــذکّر و مـونّث)،خـصومت، دشـمنی، عداوت
خَصْمَان: دو مدّعی، طرفین دعـوا، دو گروه متخاصم،رقیب و دشمن هم
خَصِمُون: ج خَصم، دشمنان
خُضْتُم: فرود افتادید،گرفتار شدید
خُـضْر: ج خَـضِر(أَخـضَر)، سـبزرنگ، کال، نارس و تازه، سبزینه ها
خَضْرَىٰ: سبز، «گنبد سبز مرقد پیامبر در

مدینه منوّره»
خُضُوع: خشوع، فروتنی، ارادت
خِطَاب: سخن، مخاطب قرار دادن
خَطْأًكَبِيرًا: اشتباه و خطای بزرگ
خَطَٰيَٰكُم: خطا وگناهان شما
خَطْب: پیشامد، موضوع مهم
خِطْبَة: خواستگاری، عقد ازدواج، پیمان زناشوئی
خَطْبُكُمَا: مشکل و کار مهم شما دو نفر، مسئولیت شما دو نفر
خَطْف(خَطْفَةَ): استماع خبر، استراق سمع نمودن، ربودنی ،آنچه ربوده شود
خَطِفَ:برباید «استراق سمع کند»
خُطُوَات: ج خُطْوَة،گام‌ها، وسوسه‌ها
خَطِيئَتِي: خطا وگناه مرا
خِفَافًا: ج خَفیف، سبکبار، بابارکم
خِفْتِ: ترسیدی «مؤنّث»
خَفَّت:سبُک ، بی ارزش، خفیف، کم و ناچیز
خِفْتُكُم: می‌ترسم از شما
خِفْتُم: ترسید ید
خَفَّفَ: تخفیف و کاهش داد
خَفِيّ: پنهانی و مخفیانه ،دزدکی
خُفْيَةً: در نهانی، در خفاء
خَلَا: رفته است، خلوت نمود
خَلَٓئِف (خُلَفَآء): ج خـلیفة، جانشین، نماینده، جایگزین

خِلَٰف:مخالفت ،برعکس، قرینه، در جهت مخالف
خِلَافَكَ :بعد از تو
خَلَافِيهَا:رفته است در بین آنها
خَلَاق: نصیب، بهره، قسمت
خَلَّاق: آفریننده مطلق، اندازه‌گیر« صیغه مبالغه خَالِق »
خِلَال: دوستی، رفاقت
خِلَالَ ٱلدِّيَار:درون خانه ها
خِلَالَكُم: ج خَلَل، داخل، دربین شما
خَلَت: رفته،گذشته است، سپری شده، خلوت شده، آمده و رفته‌اند
خُلَّة: دوستی، رفاقت
خُلْد: ماندگاری، پایان ناپذیری، دائمی
خَلَصُواْ: تنها ماندند، خلوت‌گزیدند
خُلَطَآء: ج خَلِیط، مخلوط کنندگان، درهم آمیزندگان ،شرکائی که با هم سر و کار دارند و اغلب اموال و احشام خود را با هم قاطی و آمیخته میکنند
خَلَطُواْ:در هم آمیختند، مخلوط کردند
خَلع: درآوردن، بیرون کشیدن
خَلْف: جانشین،اولاد ناصالح و شَرور، بعد از، پشت
خَلَف: اولاد صالح و نیکو
خَلَفَ: جاگرفت، جانشین شد
خِلْفَة:در پَی هم ،پشت سر هم ، جانشین، جایگزین

خَلَقْتُمُونِی: جانشینی و جایگزینی مرا
خَلْفَکَ: بعد از تو، پشت تو
خُلِّفُواْ: بآینده واگذار شدند، رها شدند
خَلْق: اندازه‌گیری دقیق، آفریدن به اندازه
خُلُق: اخلاق، رفتار، تربیت
خُلِقَ: آفریده شده، خلق شده
خَلْقًامِنْ‌بَعْدِخَلْقٍ: مراحل تکمیلی خلقت از نطفه تا تولّد
خَلَقَ‌ٱللهُ: خداوند آفرید
خَلْقُ‌ٱللهِ: آفرینش و آفریده‌های خدا
خُلِقَت:آفریده شده ،خلق شده
خَلَقْتَنِی: مرا آفریدی، خلق نمودی
خَلَقْتُهُ: او را آفریدم
خُلُقٍ‌عَظیم: رفتار و خوی و صفات پسندیده، کردار بزرگوارانه
خَلْقُکُم: آفریدن شما
خَلَقَکُم: شما را آفرید
خَلَقْنَاهُم: آنها را آفریده‌ایم
خَلَقَنِی: مرا آفرید، خلق کرد مرا
خَلَقُواْ: آفریدند، خلق کردند
خُلِقُواْ: آفریده شده‌اند
خَلَوْا: خالی کردند، رفتند، درگذشتند
خَلُّواْ:رها کنید ،آزاد بگذارید
خَلِیل: دوست، لقب ابراهیم«ع»
خَمْر:مَی،مشروب «پوشاننده عقل»
خُمُر: ج خِمَار، روسری، چارقد، پوشاننده
خُمُرِهِنَّ:مقنعه‌هایشان را
خُمس: یک پنجم هرچیزی
خَمْسَة: پنج
خَمْسَةٍءَالَف: پنجهزار
خَمْسِیْن: پنجاه
خَمْسِینَ‌أَلْفَ: پنجاه هزار
خَمْط: تلخ، بدمزه
خَنَازِیر: ج خِنْزِیر، خوکها
خَنَّاس:وسوسه‌گر نهانی ، واپس زده، عقب نشینی کننده، فرصت طلب
خُنَّس: ج خَانِس، واپس روندگان، عقب رونده‌ها، ستارگانیکه أُفول می‌کنند و ناپدید می‌شوند «ستارگان بازگردنده یا سیّارات راجعه یعنی زُحل ،مشتری، مریخ ،زهره ،عطارد»
خُوَار :نعره گاو ،صدای گوساله
خَوَالِف: ج خَالِفة، زنان خانه‌نشین
خَوَّان: صیغه مبالغه خائِن، خیانتکار
خَوْض:سرگرمی ، غوطه‌ور شدن و فرورفتن «در منجلاب گمراهی و غفلت»
خَوْف: ترس و بیم، هراس
خَوْفًاوطَمَعًا:خوف و رجا،ترس و امید
خَوَّلْنَاکُم: ما شما را بهره‌مند کردیم، عطا نمودیم ،بشما دادیم، نصیب شما نمودیم
خَوَّلَهُ:به او ببخشد،نصیب او کند، عطا

نماید

خِیَاط : سوزن

خِیَام: ج خَیْمَة ، چادر، اسم مکان، بارگاه

خِیَانَتَکَ: خیانت کند در حق تو

خَیْر :اموال، دارائی فراوان

خَیْرَات: ج خَیْر،احسان، نیکوئی،صدقه

خَیْرَات: ج خَیْرَة، زنان نیکو سیرت

خَیْرَأُمَّةٍ: بهترین مردمان

خَیْرُٱلْأَنَام: بهترین مخلوق خدا، بهترینِ مردمان، از اوصاف پیامبر«ص»

خَیْرُٱلْبَرِیَّة: بهترین و خوبترین انسانها

خَیْرُٱلرَّازِقِین: بهترین روزی دهندگان

خَیْرَٱلزَّاد: بهترین توشه سفر

خِیَرَة: اختیار، حق انتخاب

خَیْرٌلَکُم:بهتر است برای شما،به نفع شماست

خَیْطُٱلْأَبْیَض: خط سفید، سپیده فجر، نخ و رشته نازک

خِیفَةً: خوف نهانی، ترس درونی

خِیفَتِکُم: خوف و ترس شما

خَیْل:خیلی، زیاد، فراوان،سیاهی لشکر، سپاهی، دار و دسته، سواران،گلّه اسبها، علامت کثرت، سواره نظام « اسم جمع که از لفظ خود داری مفرد نمی‌باشد»

*****

« د »

دَآئِبِين: هر دو پیوسته در تکاپو و در حرکت
دَآئِرَةُ ٱلسَّوءِ: بلای فراگیر و همه جانبه، محدوده عذاب
دَآئِمون: ج دآئِم، همیشگی، جاودانه، پیوسته
دأْب: مفرد آداب، کردار، عادت روش، نحوه عمل
دَأَبًا: پیاپی، مکرّر، بی‌وقفه
دَآبَّة:مفرد دَوَّاب، جنبندگان، موجودات، حیوانات، جانداران
دَابَةُ ٱلْأَرْض:جنبنده‌ای زمینی ، موریانه، چوبخورک، «خورنده عصای سلیمان »
دَابِرَ: تابع، نسل، خلف، دنباله
دَاحِضَة:باطل،بی‌ارزش،ناپذیرفتنی، زائل،ناچیز ،بیهوده، بیخودی
دَاخِرُون(دَاخِرِين): ج دَاخِر، فروتن، ارادتمند،خاشع ،بیچاره ،خوار و پست و ذلیل،«از مصدر دُخور »
دَاخِلُون (داخِلِين):داخل شوندگان
دَارُ ٱلْأَخِرَة: سرای آخرت
دَارِ ٱلْبَوَار:دیار هلاکت « دوزخ »
دَارُ ٱلْخُلْد: سرای ماندگاری، اقامتگاه دائمی
دَارُ ٱلسَّلَام: سرزمین سلام، خانه امن
دَارُ ٱلْقَرَار: سرای استقرار و ماندن
دَارَ ٱلْمَقَامَة: سرای ماندگاران، اقامتگاه جااویدان
دَارِهِم: دیارشان، خانه و کاشانه آنها
دَاعِیَ ٱللهِ: دعوت کننده بسوی خدا، پیامبران
دَافِع: دفع کننده، برطرف کننده
دَافِــق:بیرون جهنده، پرت شونده، خصوصیّت دفع مَنِی
دَان: نزدیک، قابل دسترس
دَانِیَة: نزدیک، قابل دسترس، فروافتاده
دَاوُود: پدر سلیمان(ع)، پیامبر خوش صوت، صاحب زَبور، زِرِه ساز
دَاوُود: یکی از سپاهیان شجاع طالوت که عامل شکست جالوت شد
دُبُر: پشت، عقب
دُبُرَهُ:عقب نشینی کند از آنجا،دور شود

دِثْر(دِثار): لباسی که روی لباسهای دیگر می‌پوشند، پوششی برای خوابیدن

دَحَىٰهَا:«زمین را» گسترانید، پرت کرد، غلطاند آنرا، به شکل بیضی درآورد، «مترادف طَحَىٰهَا، چون گاهاً تبدیل (دال)به (طا) جایز است »

دَحْر:راندن و طرد کردن با ذلت و خواری

دَحْو:گسترانیدن، غلطاندن، پهن نمودن، وسعت دادن

دُحُورًا:طرد کردن ،پرت نمودن، دور نمودن ،راندن

دُخَان: دود،گرد و غبار، تیره و تار

دَخَلًا:فساد،عداوت، دَغَل،خدعه و مکر

دَخَلَت: داخل شد «مؤنّث»

دُخِلَت: داخل شود، واردگردد

دخَلْتُم بِهِنَّ: واردکردید به آنها،به آنها داخل نمودید،با آنها آمیزش نمودید

دَخَلْتُمُوهُ: داخل شدید در آنجا

دَخَلُواْ: داخل شدند، وارد شدند

دَخَلَهُ: او داخل شد، به آنجا وارد شد

دَرَء: دفع کردن

دِرَاسَتِهِم:خواندن ،تلاوت ،قرائت کردن و فهمیدن آنها

دَرَاهِم: ج دِرْهَم، واحد پول عربی

دَرَجَات: ج دَرَجِه، مقام، رتبه، منزلت

دَرَسْتَ:درس خوانده‌ای، آموخته‌ای، آموزش دیده‌ای

دَرَسُواْ:آموزش یافتند،خواندند، فهمیدند

دَرَک: قعر، طبقه زیرین جهنم

دَرَكًا:فرا رسیدن دشمن ،دست یافتن و دسترسی پیداکردن ،درک کردن «از مصدر ادراک، ملحق شدن،بهم رسیدن »

دُرِّیٌّ: منسوب به دُرّ، فروزان چون دُرّ

دَسَّىٰهَا:بدی کرد و پنهان نمود،آلوده کرد و فرو پوشید «از مصدر تَدْسِيَة بمعنی نقص و إخفاء، دَسَّس بمعنی دسیسه و توطئه کردن »

دُسُر: ج دِسَار، میخها (برای ساخت کشتی نوح بکار رفته)

دَسِیسَة: نیرنگ، توطئه، خُدعه

دَع : رهاکن،بگذر، بی‌اعتناباش

دُعَآء(دُعَوٌ): استمداد، نیایش، عبادت، نیاز،التماس،استدعا،درخواست،فراخواندن،دعوت

دُعَآءَ ٱلرَّسُول:فرا خواندن و صدا زدن پیامبر

دَعًّا:با قهر و خشم راندن و کشاندن ،به اجبار و زور بردن و فرو انداختن

دَعَاکُم: شما را به یاری فراخواند

دَعَانِ: مرا به یاری فراخواند

دَعَانَا: ما را به یاری طلبید، فراخواند

دَعَوْا:در دُعا فراخواندند ،صدا زدند ، ادّعاکردند، نسبت دادند، مدّعی شدند

دُعُواْ:دعوت شدند،فرا خوانده شدند
دَعْوَیٰ: دُعَا، درخواست، طلب کردن ادّعا ،سخن
دَعَوُاْﷲ: خدا را فرامی خوانند«بادعا»
دَعْوَة: دُعَا و فراخواندن
دَعْوَةُٱلْحَقّ: دعا و نیایش راستین
دَعَوْتُكُم: شما را دعوت کردم، فراخواندم
دَعَوْتُمُوهُم: آنها را فرا خواندید
دَعَوْهُم: آنها را فراخواندند، صدا زدند، ندازدند آنها را
دَعِیّ: مفرد أَدعِیَآء، فرزند خوانده
دُعِیَ(ذُكِرَ): فراخوانده می‌شد
دُعِیتُم: دعوت شدید، شما را ندا زدند دعوت کردند
دِفْءُ(دِف):گرمی، پوشش در مقابل سرما، وسیله گرمازا از جمله پوشیدنی از پشم و موی حیوانات
دَفَعَ: رد کرد، برطرف نمود
دَفْعُﷲ: فریادرسی خداوند
دَفَعْتُم: رد کردید، پس دادید
دَفْق: جهیدن، پرش یکباره
دَكًّا: متلاشی، ویران،کوبیده شده، صاف و مسطّح ،زیر و رو شده
دَكَّة:در هم کوبیدن،ویرانی،متلاشی شدن
دُكَّت:در هم کوبیده شد،مسطّح گردید،شکسته و متلاشی شد
دُكَّتَا: آندو متلاشی و درهم کوبیده شدند، ویران شدند
دَلَالَت: راهنمایی، نشان دادن، خبردادن
دَلَّٰهُمَا:آندو را کشاند،بُرد،از ماده«دَلو»
دُلُوک: زوال خورشید از نصف ٱلنّهار
دَلْوَه: سطل، ظرف از پوست
دَلَّهُم: آنها را آگاه نمود، دلالت داد
دَلِیل: مدرک، استناد، شناساننده
دِمَآؤُهَا: ج دَم، خون آنها
دَمَّرَﷲ: خداوند دَمار آنها را درآورد، نابود کرد ،هلاک ساخت
دَمَّرْنَاهُم: آنها را ویران و واژگون کردیم، درهم کوبیدیم، نابود کردیم
دَمْع : اشک
دَنَا : نزدیک شد
دُنیَا:پل آخرت،عَالَم فانی،زندگانی
دُنْیَا: مؤنّث أَدْنَیٰ، نزدیکترین« اسم تفضیل »
دَوَآئِر: ج دائِره، مجموعه بلا و مصایب
دَوَّاب: ج دَابَّة، جانداران، موجودات، جنبندگان
دَوْلَة:دستگردان ،اموالی که در میان مردم دست بدست می‌گردد، هم ریشه و هم معنی تداول
دُونَٱلْجَهْر:آهسته،پنهانی،در خِفا
دُونَذٰلِكَ:غیر ازآن، پیش از اینکه

دِهَاقًا: لبریز، پُر، مالامال

دِهَان: ج دُهْن، روغن داغ و مُذَاب و گداخته

دَهر : زمانه،گردش روزگار

دَهْق : پُر کردن،لبریز نمودن

دَهْم (دُهْمَة): سیاهی، تیرگی و پررنگی

دُهْن: روغن

دِیَار: ج دَار، منزل، سرزمین

دَیَّارًا: گردشگر، رَونده، جنبنده، دَور زننده، تردّد کننده

دِیَة : خون بها، تاوان، جریمه

دَیْجُور : تاریک

دِین:مفرد أَدْیَان،عقیده،باور،پرستش، عبادت، سِزا وجَزا، داوری، آئین

دَیْن: قرض ، وام، بدهی

دِینَار: واحد پول، اصطلاحاً کم بهاء

دِینِ اَلْحَقّ: آئین راستین، عقیده بحق و سزاوار

دِیُنُ اَلْقَیِّمَة: «اضافه موصوف به صفت» آئین پابرجا، دین حقیقی و راستین

دِینِ اَلْمَلِک: قانون و آئین پادشاه

*****

«ذ»

ذِئب:گرگ
ذَا: چیز، صاحبِ، دارای، اسم اشاره برای مفرد مذکّر نزدیک
ذَآئِقُون: ج ذَآئِق ، چشنده، می‌چشد
ذَاٱلْأَیْد:توانمند ،قدرتمند
ذَات: صاحب، حالت، سمت، دارای، دارنده «مُؤنّث ذُو »
ذَاتِأَلْــوَاح:دارای لوح و الوار تـخته «کِشتی»
ذَاتُ ٱلْأَکْــــمَام:خـــوشه هـــائی در غلاف،پوشیده شده با پوسته
ذَاتِ ٱلْحُبُک:آسمان «که دارای ستارگان است برای پیدا کردن مسیر در دریـا و خشکی و فضا»
ذَاتِ ٱلرَّجْع: برگرداننده، دارای قـدرت و نـیروی رجـوع دهـنده، صـفتی بـرای آسمان که برگرداننده بخار آب دریـاها بصورت باران و برف و یا برگشت امواج رادیوئی بزمین است
ذَاتَ ٱلشِّمَال: سمت چپ (یَسار)
ذَاتِ ٱلصَّــدْع: شکـاف بـردارنـده، از صفات زمین، از هـم بـاز شـونده بـرای امکان رشد و ریشه دوانی گیاهان
ذَاتِ ٱلصُّدُور: اسرار درون، اسرار قلبها
ذَاتِ ٱلْــعِمَاد:دارای کـاخهای رفـیع و خیمه‌های پُر ستون ،دارای قد و قـامت بلند ستون مانند، تنومند،بلند بالا
ذُاتِ ٱلْوَقُود:پُر از هیزم
ذَاتَ ٱلْیَمِین: طرف راست
ذَاتَ بَهْجَة:خوش منظر
ذَاتَ حَمْل: باردار، صاحب بار، حامله
ذَاتِ قَرَار: دارای امنیت، جایگاه آرامش
ذَاتَ لَــهَب: دارای شـراره آتش، زبـانه کش، آتش شعله‌ور، مشتعل
ذَارِیَات: ج ذَارِیه، بادها، اسم‌فاعل ذَرُو، عامل تحرّک بادها
ذَاعَذَاب: دارای عذاب، دردناک
ذَاقَا: آندو چشیدند
ذَاقَت: چشید
ذَاقُرْبَیٰ: خویشاوندان، أَقْرَبَا
ذَاقُواْ: چشیدند، تحمّل کردند
ذَاکِرَات: زنان یادکننده و ذَاکِر خدا

ذَاکِرِین:ج ذَاکِر،پند پذیر،یادکننده
ذٰلِکَ: آن، اشاره به دور
ذٰلِکَ ٱلَّذِی: این است آنچه، آنکه
ذٰلِکَ بِأَنَّهُم: این بدان سبب بود که آنها
ذٰلِک بِمَا: این بدان علّت است که
ذٰلِکَ غَدًا:همین فردا
ذَالِکُم: این برای شما، این را داشته باشید، اینکار شما، اسم اشاره دور
ذٰلِکُمُ ٱللهُ: این چنین است خداوند شما
ذٰلِکُمْ خَیْرٌ لَکُم:این برای شما بهتر است
ذَالِکُنَّ ٱلَّذِی: این همان (کسی) است که
ذَا ٱلْأَیْد: صاحب قدرت و دست توانا
ذَا ٱلْکِفْل: از پیامبران بنی اسرائیل، سرپرست مریم، لقب و صفت زکریّا
ذَا ٱلنُّوْن: لقب یونس، صاحب ماهی
ذَامَال: صاحب مال، ثروتمند
ذَامَتْرَبَة: خاک نشین، بی خانمان، بخاک افتاده، درمانده، فقیر و بیچاره
ذَامَقْرَبَة: دارای قرابت و خویشاوندی، فامیل، همسایه، آشنا
ذَانِکَ: این دوتا،این دو مورد«معجزه»تو
ذَاهِب: رَوَنده، دور شونده
ذُبَاب: مگس، زنبور
ذِبح: آنچه قربانی شود، شتر،گاو، قوچ، مَذبوح(مصدر بمعنی اسم مفعول) پاره کردن گلوی حیوانات
ذَبَحُوهَا: آنرا سربریدند، ذبح کردند

ذَرْء: آفریدن، پدیدار نمودن، ظاهرکردن
ذِرَاعًا:اندازه درازا،واحد طول و اندازه گیری
ذِرَاعَیْهِ:دستانش را ،بازوانش را،فاصله آرنج تا نوک انگشتان دست
ذَرَأَلَکُم:آفرید برای شما،پدید آورد، پراکنده کرد، افزون نمود، پدیدار کرد
ذَرَأْنَا: ما پراکندیم، رهاکردیم، پدیدار کردیم، آفریدیم
ذَرَّة:کوچکترین اندازه، هموزن غباری، اندازه جزئی، برخی آنرا مورچه ریز می‌دانند که در نزد عربها نماد و مظهر کوچکی و ریزی است
ذَرْعًا:به سختی و شدیداً،بسیار، فراوان
ذَرْعُهَا:اندازه و درازای آن،طول آن
ذَرْنَا: از ما بگذر، مارا رهاکن
ذَرْنِی: رهاکن و به من واگذار
ذَرْو: پراکنده کردن، دور نمودن
ذَرْوًا:« مشتق واژه ذَرْو » پراکندن، جابجا نمودن، پخش کردن خاک وگرد و غبار
ذَرُوا ٱلْبَیْع :معامله و داد و ستد را رها کنید،محل خرید و فروش را ترک نمائید
ذَرُونَا: بگذارید که ما، اجازه دهید، ما را رهاکنید، ول کنید، ترک نمائید
ذَرُونِی:از من دوری کنید،پراکنده

شوید،ولم کنید ،مرا رها سازید
ذَرْهُم:رها کن آنها را،ترک کن ،آزاد بگذار
ذُرِّيَّتِنَا: دودمان ما، نسل و تبار ما نیاکان ما
ذُرِّيَّتِهِم: نژاد و نسل آنها، فرزندان آنها
ذُرِّيَّتِي: دودمان من، نسل من،اجداد من
ذُق: بچش، تحمّل کن
ذَقَن: چانه ،مفرد أَذْقَان
ذِكْر(ذِكْرَىٰ):فکر کردن ،یاد آوری، وسیله پند، قرآن
ذُكِّرَ: پند و اندرز داده شد
ذُكِرَ:یاد شود ،نام برده شود
ذُكْرَان: جمع ذَکَر، ذَکور، پسران، مردان
ذِكْرِ ٱلْحَكِيم: قرآن حاوی حکمت و پند
ذُكِرَ ٱللهُ: نام خدا برزبان می آید
ذَكَرْتَ: یاد کردی، بیاد آوردی
ذُكِّرْتُم:بشما پند داده شده،اندیشه کنید، تفکّر نمائید، یاد آور شوید
ذِكْرَكَ:یاد ترا
ذُكِّرُواْ: تذکر داده شده بودند
ذَكَرُواْ ٱللهَ: خدا را یاد کردند، بیاد آوردند
ذَكَرَهُ:از او یاد نمود،از آن پند گرفت آنرا خواند
ذَكِّرْهُم: بآنها یاد آوری کن، به آنها تذکّر و پند بده
ذِكْرَى ٱلدَّار: یاد آخرت، تفکّر المَوت
ذَكَرَين:دو مرد،دو پسر،نرها«مثنّی ذَکَر»
ذُكُور: ج ذَکَر، مذکّر، نر، پسران، مردان
ذكيَّتُم: ذبح کردید، سربریدید
ذِلَّة(ذُلّ): زبونی، حقارت،ذلالت،
ذُلُل:ج ذَلُول ،رام،مطیع، فرمانبردار، مسخّر
ذُلِّلَت: فرو افتاده،به پائین خم شده
ذَلَّلْنَٰهُم: آنها را ذلیل و رام و خوار نموده‌ایم
ذَلُولًا: رام ،مطیع ،کاری
ذَمّ: نکوهش، سرزنش
ذِمَّة:قول ،قرار، شرط، عهد و پیمان، دَین، قرار
ذُنُوب: ج ذَنْب،گناهان
ذَنُوب: سطل بزرگ، دَلو، پیمانه آب
ذَنُوب: اسب دُم دراز، دُم حیوانات
ذُو(ذِی)(ذَوِی): صاحب، دارنده، مالک، دارای
ذَوَاتَا(ذَوَاتَان):آندو دارنده«تثنیه ذات»
ذَوَاتَآ أَفْنَان:آندو «باغ» دارای درختان شاخه در شاخه‌اند،پُر درخت‌اند
ذَوَاتِي:ج (ذُو)و(ذِی)،دارنده،دارای...
ذَوَاعَدْلٍ (ذَوَی عَدْل): دو نفر صاحب عدل، دو نفر دادگر

ذُواَلْأَوْتَاد:قومی که مردم را بـه چـهار میخ میکشیدند
ذُواَلْجَلَال: صاحب عظمت، باشکوه
ذُواَلْـعَرْشِ‌اَلْمَجِيد:صـاحب ارجـمند عرش
ذُواَلْعَصْف:همراه باکاه
ذُواَلْكِـفْل(ذَاَلْكِـفْل):از پـیامبران بـنی اسرائیل
ذُواَنْتِقَام:انتقام‌گیرنده،کیفر دهنده
ذُوحَـظٍّ‌عَظِيم: دارای لیـاقت و بـخت فـراوان ،دارای بـهره و سـهم بـزرگی از ایمان
ذُوسَعَة: ثروتمند، دارای وسع مالی
ذُوعُسْرَة: تنگدست
ذُوقُواْ: بچشید، تحمّل کنید
ذُومِـرَّةٍ: هــوشیار، صــاحب خِـرَد، خردمند، دقیق ،برومند
ذَوَیْ‌عَدْلٍ:دو نفر عادل
ذَهَاب: رفتن،عزیمت کردن
ذَهَاب: از بین برنده، نابود کـننده «اسـم فاعل» از بین بردن ،نابود کردن «مصدر»
ذَهَب: طلا، زر
ذَهَبَ:رفت ، پراکنده شد، محو گردید، دور شد، برطرف شد
ذَهَبَ‌إِلَی‌اَلنَّوم: رفت که بخوابد
ذَهَبَ‌اَللّه: خداونـد خـاموش و نـابود و محو کرد
ذَهَبَت: رفته، دور شده، بـرطرف شـده «مؤنث »
ذَهَبْنَا: دور شدیم، فاصله گرفتیم
ذَهَبُواْ: رفتند، دور شدند، برگشتند
ذُهُول: نسیان، فراموشی، غفلت
ذِی‌اَلذِّكْـر: صـاحب نـام، پـر آوازه، یادآورنده، تذکّر دهنده، بیانگر
ذِی‌اَلطَّوْل: صاحب قدرت و ثـروت و نـعمت و احســان، ثـروتمند، دارنـده امکانات مادی و معنوی
ذِی‌اَلْـقَرْنَيْن: صـاحب دو شـاخک، اشاره به کلاه خُود اسکندر مقدونی
ذِی‌اَنْتِقَام: انتقام‌گیرنده،کیفر دهنده
ذِی حِجْر: صاحب عقل و خِرَد، عاقل
ذِی‌ذَرع: قابل کشت و زراعت
ذِی‌ذِكْر: صاحب انـدرز ،انـدرزگو،پـند دهنده
ذِی‌ظُفُر: ناخنداران، درندگان
ذِی‌مَعَارِج:مـالک آسـمانها، صـاحب مقامات والا

*****

«ر»

رِئَآءَ ٱلنَّاس: ریا و تظاهر برای مردمان
رَأَتْهُم: دید آنها را، آنها را مشاهده کرد «مؤنث»
رَأْس: مفرد رُءُوس، سر، کله
رَأْفَة: عطوفت، مهربانی، ترحّم
رَءَاکَ (رَأَکَ)(رَاٰکَ): دید ترا، نگاه کرد بتو ،مشاهده نمود
رَأَوُاْ ٱلْعَذَاب: دیدند عذاب را، چشیدند
رَأَوْکَ: دیدند، رؤیت کردند ترا
رُءُوسَکُم: سرتان را
رَءُوف: مهربان، دارای رأفَة
رِءْيًا: سیما، رو، چهره، رُخ، هیبت
رَأیَ ٱلْعَيْن:دیدن با چشم خود، آشکارا
رَأَيْتُ: دیدم، رؤیت کردم ،می‌بینم
رَءَایْتُم: دیدید، رؤیت کردید
رَأَیْتُمُوهُ: او را دیدید، رؤیت کردید
رَأَيْتَهُم: نگاه کردی، دیدی آنها را
رَأَيْنَهُ : او را دیدند (جمع مؤنث)
رُؤْیا(رُءْیَا): خواب، خیال، دیدار

رَابِط:جهادگر، مرزبان
رَابِطُواْ:آماده جهاد باشید، مرزداری و مرزبانی کنید
رَابِع: چهارمین، چهارم
رَابِيًا: برآمده، در سطح قرار گرفته «همچون کف آب بر سطح دریا»
رَابِيَة: فوق العاده شدید، زیاد، فراوان، بسیار، سخت
رَاجِعُون: مراجعت کنندگان
رَاجِفَة: لرزان،لرزنده ، لرزاننده، جنبنده، زلزله ناشی از نفخه صور در محشر
رَاحِمِين: ج رَاحِم، رحیم، رحم کننده، مهربان
رَادِفَة:پیرو،بدنبال آن،درآینده، «مراد نفخه دوم رستاخیز است»
رَآدُّوهُ: او را برمی‌گردانیم «به نزد تو»
رَآدِّی(رَآدّ):مفرد رَآدِّین ،برگشت دهنده ردکننده، دهنده روزی خود به دیگری، برطرف کننده«بلا»، مانع، بازدارنده
رَازِقِین: ج رَازِق، روزی دهنده

رَاسِخُون: ج رَاسِخ، ثابت قدم
رَاسِيَات: ج رَاسِيَة، محکم ،استوار (غیر منقول)،کوه
رَاشِدِين: ج رَاشِد، راهیاب، ارشاد کننده
رَاضِيَة: راضی ،خوشنود، رضایتبخش
رَاعِنَا: ما را مراعات کن، رعایت نما
رَاعُون: رعایت کنندگان
رَاغِب...عَن:بیزار از...،رویگردان از...
رَاغِبُون:ج رَاغِبْ ،مشتاق، علاقمند، خواهان
رَاغَ عَلَيْهِم: مخفیانه بازگشت و نهانی بسراغ آنها رفت
رَافِع(رَافِعَة): گروه رفیع گردانده، سرافراز کننده، بالابَرَنده
رَافِعُكَ: مقام ترا بلند میگردانم
رَاق: افسونگر، رمّال، جادوگر، دعانویس، تعویذ نویس
رَاقِد:خفته «مفرد رُقُد، متّضاد و هموزن قَاعِد»
رَاكِض: فراری، درگریز «از مصدر رکض ، بمعنی گریختن»
رَاكِعِين (رَاكِعُون): ج رَاكِع ، رکوع کنندگان، خاشعانه بحالت رکوع که مقدمه سجده است
رَانَ: از ماده (رَین) بمعنی زنگ و چِرم و فلزات، زنگار زد، زنگ زده نمود
رَاوَدتُّنَّ: بخود فراخوانديد، وسوسه نموديد «مؤنث»،
رَاوَدَتْنِي: مرا «بسوی خود» فراخواند، قصدکرد مرا بفریبد
رَاوَدَتْهُ: او را به خود فراخواند، قصد فریب او نمود،در پَی کامجوئی از او برآمد
رَاوَدتُّهُ: قصد او را نمودم، او را بخود فرا خواندم
رَاوَدُهُ: با او مشورت و مراوده نمودند « به قصد عمل پلیدی »
رَاهُ ٱسْتَغْنَىٰ:او خود را بی نیاز دید،غنی پنداشت
رَبّ :پروردگار،خداوند،آفریدگار
رِبَا(رِبٰواْ): نزول خواری، رباخواری، زیاده طلبی
رَبَٰٓئِبُكُم: ج رَبِيبَة، تربیت یافتگان نزد شما، دختر خواندههایتان
رَبِّ ٱرْحَمْهُمَا: خداوندابرآنها(پدر و مادرم) رحم کن
رِبَاط: ریسمان مهار حیوانات
رِبَاطِ ٱلْخَيل: اسبهای مهار شده برای جهاد
رُبٰع: چهار تا چهارتا، چهارتایی
رَبُّ ٱلْعِزَّة: خداوند عزّت و سربلندی، صاحب قدرت
رَبَّنِيُّون: خداجویان، تربیت کنندگان

رَبَت:بالانشینی کف دریا، بالا آید، رشد کند« مراد بالا آمدن و پف کردن و رشد گیاه »

رِبْح : سود، بهره، نزول

رَبِحَت: سود می‌بَرد، نزول و بهره‌می برد

رَبَطْنَا:نیرو بخشیدیم ، دل و جرأت و شهامت دادیم، استوار و پابرجا نمودیم

رُبْع: یک چهارم

رَبُّكُمَا: خدای شما دو نفر، پروردگارتان

رُبَمَا: چه بسا،بارها« واژه تکثیر و تقلیل»

رَبَّنَا: صاحب، اسم فاعل تربیت بمعنی مربّی، پروردگار و معبود ما

رَبَّنَااَسْتَمْتَعَ:پروردگارابهره‌مند شدیم استفاده نمودیم

رَبَّنَااَطْمِس:خدایا از میان ببر، نابود گردان ،بی برکت گردان

رَبَّنَااَكْشِفْ عَنَّا:خدایا از ما بدور دار، برطرف فرما

رَبْوَة: زمین مرتفع، پشته، تپه،جای بلند

رَبَّيَانِي: مرا تربیت کردند

رَبِيبَة:نادختری تربیت یافته «مفرد رَبَائب»

رَبِّيُّون: مردان خدا، مؤمنان مخلص

رَتْقًا: متّصل، چسبیده بهم ،بسته

رَتِّل: بخوان، با تلفظ صحیح حروف و واژه‌ها و با تدبُّر و تفکّر در معانی و مفاهیم «قرآنی»

رَتَّلْنَاهُ: آرام آرام خواندیم آنرا

رِجاء: امید، اطمینان، آرزو

رَجَا: مفرد أَرْجَاء، سمت، جانب، طرف

رَجًّا:جنبش و تکان شدید، لرزش و جنباندن سریع

رِجَال: ج رَجُل، مردان

رُجَّت:به تکان و لرزش و جنبش افتد

رِجْز:سخت‌ترین عذاب،عقوبت،رنج

رُجْز :هر نوع ناپاکی ،پلیدی ،بدی، وسوسه و نیرنگ اهریمن « شرک »

رِجْس: پلیدی، زشتی، مُضّر، نوعی عذاب

رَجْع: برگشتن، مراجعت، بازگرداندن

رُجْعَىٰ: مراجعت، بازگشت« مصدر ثلاثی مجرد»

رُجِعْتُ: برگردم، مراجعت نمایم

رَجَعْتُم: برگشتید، مراجعت کردید

رَجَعَكَ: ترا برگرداند

رَجَعْنَاكَ: ترا بازگرداندیم

رَجَعُوا: برگشتند، مراجعت نمودند

رَجْفَة: زلزله

رَجْل (رِجَال): ج رَاجِل، پیاده، سپاه مردان پیاده نظام

رَجُلَان (رَجُلَيْن): دو مرد

رِجْلَيْن: دوپا، مثنّیِ رِجْل

رَجْمًابِالْغَيْب:تیر در تاریکی رها کردن پراندن سخن یاوه و بیهوده، غیبت کردن

رَجَمْنٰکَ: ترا سنگباران کردیم
رُجُوْم: ج رَجْم، سنگ (شهاب سنگها) انداختن سنگ با نیّت طرد کردن«مصدر بمعنی اسم مفعول»
رَجِیم: سنگباران شده، منفور و مطرود
رِحَال: ج رَحْل، کیف، ساک
رَحُبَت: فراخی، وسعت، گستردگی
رِحْلَة: سفر، کوچ، مسافرت، ترک دیار
رُحَمَآء: ج رحیم، مهربانان، افراد دلسوز
رَحْمَان (رَحْمٰن): بسیار مهربان، دلسوز
رَحْمَةُٱللهِ: حمت خداوند، «باران»
رَحِمْتَهُ: به او رحم کردهای
رَحْمَتُهُ: مهر و رحمت او
رَحِمَنَا: بما رحم کند
رَحِمْنٰهُم: بآنها رحم کنیم
رَحِمَهُ: به او رحم کند، مهربانی نماید
رَحِیق: شراب خالص و زلال و ناب
رَحِیم: بسیار بخشنده
رُخَآءً:به نرمی،بآرامی ،آهسته
رَدْء: یاری، کمک
رِدْءً: یاور، مددکار
رَدَّاٱللهُ:خداوند از خود دور نمود،باز پس زد، بازگرداند، برگرداند
رُدَّت: برگشته، بازآمده،برگردانده شد
رُدِدتُ: برده شَوم، برگردانده شَوم
رَدَدْنَالَكُم: بشما واگذار کردیم، بسوی شما بازگرداندیم، معنی ضمنی جَعَلنَا به معنی قرار دادیم
رَدِفَ لَکُم:برای شما آماده شده ،ردیف شده، فراهم شده
رَدْم: سد محکم، دیواره نفوذناپذیر، گرفتن شکاف با سنگ
رَدُّواْ: بازگرداندند،گذاشتند واگذار کردند، برگرداندند
رُدُّواْ: برمیگردند، برگردانده میشوند
رُدُّوهَاعَلَیَّ: بطرف من بازگردانید آنرا
رَدِّهِنَّ: برگرداندن و مراجعت آنها
رَزَّاق: روزی دهنده، صیغه مبالغه رازق
رِزْق: نفقه، نصیب، روزی، نعمت
رَزَقْتَنِی :مرا روزی عطا فرمودی
رَزَقَکُمُٱللهُ: خداوند شما را روزی داده
رُزِقْنَا: بما عطا شده بود
رَزَقْنَاکُم: ما شما را روزی عطاکردیم
رَزَقْنِی: ما را رزق و روزی عطا فرما
رَزَقَنِی: مرا رزق و روزی عطاکرد
رُزِقُواْ: عطا شود
رَسّ:چاه،حفره،گودال «اُخدُود»
رِسَالَات: ج رِسالِة،برنامهها و روشها و نظریهها، احکام و دستورات، توضیح مسائل
رِسَالَة: پیامبری، رساندن پیام
رُسُلُنَا: ج رَسول، آورندگان شرع، فرستادگان ما
رَسُولًا: رسول، پیامبر، الف زائد را

«الف اطلاق»گويند

رَسُولَا: دو نفر پيامبر

رُشْد:نيروی شناخت ، هدايت، شعور، تكامل

رَشَدًا: هدايت، ارشاد، رهنمون

رَشِيد: عاقل، رشديافته، ره يافته ، راه صواب

رَصَدًا:دركمين ،نگهبان، آماده شليک، نشانه گرفته شده«گاهاً مصدر بجای اسم مفعول (مَرْصُود) يا اسم فاعل (رَاصِد) بمعنی نگهبان، مراقب، محافظ »

رِضَاع (رَضَاعَة): شيردادن «توسط دايه»

رَضَواْ: راضی شدند، خوشنودند

رَضُوْا: راضی شوند، خوشنود شوند

رِضْوٰنَهُ: رضايت و خوشنودی او را

رَضِيًّا: مورد رضايت، مورد پذيرش

رَضِىَ ٱللهُ:خداوند راضی و خوشنود شد

رَضِيتُ: برگزيدم، خوشنود شدم

رَضَيْتُم: راضی شديد، خوشنود شديد

رُطَب : خُرما

رَطْب : مرطوب، تَر

رِعَآءُ: ج رَاعِی، چوپانان، شبان‌ها

رَعَايَت: مراعات و مراقبت و هوشياری

رُعْب: ترس، وحشت، دلهره

رَعْد:غُرّش آسمانی بهنگام بارندگی «بلای قوم صالح»

رَعَواْ: رعايت نمودند، مراعات كردند

رَغْبًا: اميد

رَغْبَة: تمايل داشتن، خواستن، اشتياق

رَغَدًا: به وفور، زياد، فراوانی

رُفَات: درهم شكسته و پراكنده چون خاک « از مصدر رَفْت ،بمعنی شكستن »

رَفْث: آميزش و نزديكی و جماع

رِفْد: هديه، ارمغان، بخشش

رَفْرَف: ج رَفْرَفَة، بالش، پشتی، شادروان‌ها

رُفِعَت: رفيع گرديده، بالا قرار داده شده بلند و رفيع ساخته شده

رَفَعْنَا: بلند مرتبه و والا مقام قرار داديم

رَفَعَهُ ٱللهُ: خداوند او را رفعت بخشيد

رَفِيعُ ٱلدَّرِجَات: صاحب منزلت بالا، عظيم ٱلصّفات

رَق: صفحه، الواح، ورق

رَقَبَة : مفرد رِقَاب،گردنهای درغُل و زنجير، اسير، برده و بنده

رُقُود: ج رَاقِد، خفته ،خوابيده «از مصدر رَقْد بمعنی خوابيدن كم و راحت»

رَقِيب: مراقب، مواظب، چشم براه

رَقِيم: كتيبه، لوحه، نوشتار«نام ديگر اصحاب كهف »

رِكَاب:اسم جمع شتران « لفظاً مفرد ندارد»

رُکَامابر متراکم، فشرده،انباشته شده، انبوه

رَکْب:کاروان، سواران

رَکِبَا: آندو سوار شدند

رُکْبَان :ج رَاکِب، سواران

رَکَّبَکَ: ترا ترکیب نموده، ترا به تناسب آمیخته است

رَکِبُواْ: سوار شوند

رَکْد: ایستادن،بر جای ماندن

رِکْز: صدای ضعیف، ناله

رَکْس: سرنگون کردن،واژگون نمودن

رُکَّع: ج رَاکِع، در حال رکوع، رکوع کنندگان

رُکْن: پایه، تکیه گاه، پشتوانه

رُکْنشَدِید:تکیه گاهی استوار و قابل اعتماد

رُکْنِهِ:با تمام نیرو و توانش

رُکُوب: بمعنی مَرکَبْ، وسیله سواری

رُکُوع: تواضع، خشوع

رَمَیٰ: پرتاب کرد

رِمَاحُکُم: نیزه‌های شما، مفرد اَرْمَاح

رُمَّان : انار

رَمَد(رَمَاد): خاکستر و خاکستری

رَمْزًا: رمزی، سرّی، بااشاره

رَمِی: انداختن، پرتاب کردن

رَمَیْتَ: پرتاب کردی، انداختی

رَمِیم:استخوانهای پوسیده، پرتاب شده، فرسوده، متلاشی

رَوَاح: شامگاهان، عصر تاشب

رَوَاسِیَ: ج رَاسِی، پابرجا همچون کوههای رفیع و استوار

رَوَاکِد: ج رَاکِد، بی‌تحرّک، ثابت، ساکن،بی حرکت،بر جای مانده

رَوْث: سرگین و فضله حیوانات

رُوح: موجود ناشناخته و مایه حیات تن، «قرآن» مایه آسایش روان،

رُوحُ ٱلْأَمین: لقب جبرئیل امین«ع»

رُوحُ ٱلْقُدُوس: فرشته وحی، جبرئیل، روح پاک

رُوْحِ ٱللّه: رحمت خدا، وحی خدا، نفخه رِبَّانی ،کلام خداوند

رُوحَنَا: روح ما، «جبریل»

رَوْضَات : ج رَوْضَة، باغ مصفًّا، جنّت

رَوْضَة:باغ ،بوستان ،بهشت

رَوْع: رُعب، وحشت، ترس

رُوم: رومیان که مسیحی بودند

رُوَیْدًا:اندکی، مقداری « مفعول مطلق، این واژه مصدر و مُصَغَّر (رَوْد) است

رِهَان: ج رَهن،گرو،گروگان

رَهْبًا: بارُعب و ترس و بیم و خوف و وحشت

رُهْبَان: ج رَاهب، عارف، خدا ترس، پارسا و دَیرنشین مسیحی

رَهبٰانِیَّة: ترس از خدا و بی اعتنایی و

گریز از حبّ دنیوی
رَهْبَة: دلهره، ترس، هراس، خوف
رَهْطُکَ:عشیره و طایفه تو،دار و دسته تو
رَهْطِی:قبیله و طایفه من،نفرات من
رَهَقًا:سفاهت، ستم جهالت، گمراهی طغیان
رَهْوًا: آرام ،ساکن ،گشاده«مصدر» به آرامی «اسم فاعل»،دریا را به آرامی و به همان حالت شکافته شده ترک کن
رَهِین (رَهِینَة): مرهون، گروگان، در گرو یا رهن
رِیَاح: ج رِیْح، باد، نسیم
رَیْب:تردید،دودلی،گمان،مکر،«مصدر» در شک و تردید«اسم فاعل»،مورد تردید،مشکوک «اسم مفعول »
رَیْبَ ٱلْمَنُون:حوادث روزگار،تردید مرگ که قطع کننده حیات است و زمان فرارسیدن آن نامعلوم و مورد ابهام است
رِیحًاصَرْصَرًا: طوفان شدید، گردباد تند وحشتناک
رَیْحَان: از ماده ریح،گل وگیاه خوشبو
رِیحٍطَیِّبَه: باد موافق، باد شُرطه، ملایم
رِیحٍعَقِیم:باد بی برکت ،بی خاصیّت
رِیشًا:پَر،پوشش و لباس فاخِر و زینتی
رِیع: بلندی و مکان مرتفع ،ارتفاع

*****

«ز»

زَآئِد: اضافی، بیفایده، مضرّ
زَاجِرَات(زَجِرَت): بازدارندگان، منع و نهی کنندگان، فرشتگانی که مانع استراق سمع شیاطین و مأمور فتح و یاور مؤمنین‌اند،یا فرشتگانی که ابرها را میرانند و جا به جا میکنند
زَاد: توشه
زَادَتْهُم: به آنهاافزوده شد
زَادَمَالَهُ: بردارایی او افزود
زَادُوكُم: به شما اضافه کردند، افزودند
زَادَهُم: برآنها افزود
زَارِعُون: ج زارع،کشاورز،کشتکار
زَاغَ(زَاغَت):بخطا رفت،کج و منحرف شد، خیره و مات شد،دور ماند از نظر « از مصدر زَیغ بمعنی انحراف از حقیقت و واقعیت »
زَاغُواْ: منحرف شدند، به بیراهه رفتند رویگردان شدند
زَالَت : نابود شد،از بین رفت ،محو شد، زوال‌پذیر بود
زَانِی (زَان): مرد زِناکار
زَانِیَة: زن بدکاره، زِناکار
زَاهِدِین:ج زَاهِد ، پرهیزکار، پارسا
زَاهِق: از بین رَوَنده، نابود شونده، فناپذیر
زَبَانِیَة:کارگزاران دوزخ ، فرشتگان مأمور «زبانه‌های آتش جهنم» جمع زَابِن(زَبانِیّ) در اصل بمعنی هُل دهندگان، نامی برای پاسبانان هم بوده
زَبَدًا:کف، حُباب
زُبَرَ: ج زُبْرَه، قطعات، تکه تکه
زُبُر : ج زَبُور ، بمعنی مَزْبُور، هم وزن و هم معنی مکتوب، کتابهای آسمانی پیامبران
زُبُرِٱلْأَوَّلِین:کتابها و نوشته‌های پیشین
زَبُور:کتاب آسمانی داود«ع»، کتاب حکمت
زُجَاجَة: شیشه، حباب، چراغ، لامپ
زَجْرًا:بازدارندگی ،ممانعت «مصدر»، نهی کننده مصمّم،به شدّت مانع شونده «اسم فاعل»
زَجْرَةٌوَاحِدَةٌ:صدا و فریاد یکباره،

بـانگ یگـانه «نـفخه دوم اسـرافـیل در محشر »

زُحْزِحَ: دور نگهداشته شد

زَحْفًا: در حال لشکر کشی

زُخْرُف: طلا، بهجت، زر و زیور، زینت ظاهری

زُخْـرُفَ ٱلْقَوْل: حـرفهای مُـزَخرف و فریبنده، سخنان بی‌اساس و آراسـته بـه فریب

زِدْنَاهُم: ما برآنها افزودیم

زِدْنِی: برمن بیفزا

زِدْهُ: براو بیفزا

زَرَابِـــیّ: ج زَرْبِیَّة، فـرشهای عـالی و گرانقیمت

زُرَّاع: ج زَارع، کشاورز، برزگر، دهقان

زُرْتُم: زیارت کردید، ملاقات نمودید، روردرو شدید، بازدید کردید، برخـورد نمودید،رسیدید

زُرْق: ج أَزْرَاق ، کبود چشـم، ضـعف بینائی

زُرُوع: ج زَرع، کشتزارها، زراعتها

زَعْم :پندار، خیال، گمان، اندیشه ،نظریه

زَعَمَ:پنداشت،ادّعا نمود، اظهار کرد

زَعَمْتَ: ادّعا کردی، پنداشتی

زَعَمْتُم: پنداشتید، گمان کردید

زَعِیم: ضامن، پشـتوانـه ، تأیـید کـننده، عهده‌دار

زَفَّ (زَفِیف): دویدن شتابان شـترمرغ، رفتن و پریدن همزمان

زَفِیر:صدای پُر جوش و خروش، فریاد صدای بازدَم شـدید تـنفسی، آه و نـاله غضبناک و غم‌انگیز

زَقُّوم: درختچه بـدبو و تـلخ و تـاوَل‌زا ومضّر در دوزخ، خوراک کافران از ماده زَقْم، بمعنی فرو بردن لقمه باکراهت

زَکَیٰ: پاک و منزّه شد، تزکیه گردید

زَکَوة:پاکی و طهارت ذاتی، انفاق برای تزکیه روح و نفس

زَکَّئٰهَا: پاکیزه و تزکیه نمود، تطهیر نمود

زَکَرِیَّا:شوهر خاله مریم و سرپرست او بعد از وفات عمران

زَکِیَّة: پاک، بیگناه

زِلْزَال:ج زِلْزِلة، حرکت شدید ونابهنگام

زُلْزِلَت: به لرزه و حالت لرزش افتد

زُلْزِلُواْ: تکان خوردند، بلرزه افتادند

زُلْفَیٰ: منزلت، قُربت، جایگاه، مقام وَالا

زُلْفًامِنَ ٱلَّیل:آغاز شب،(مغرب و عِشا)

زُلْفَةً (زُلْف): از نزدیک، قریب، اوائل، آغاز، نزدیک شدن،نزدیک گرداندن

زَلَق:صاف،لغزنده،لخت و بی‌ثمر،گِل و لای«مصدر بمعنی اسم فاعل »

زَلَل: لغزیدن، لرزیدن، لیزخوردن

زَلَلْتُم: لغزیدید، منحرف شدید

زُمَرًاْ: ج زُمْرَة،گروه‌گروه، فَوج فَوج،

دسته دسته
زَمْهَرِیر: سرمای شدید، سوز سرما
زِنَا(زِنَیٰ): معاشقه ممنوع، مقاربت با زن بدون عقد
زَنْجَبِیل: گیاهی خوشبو و محرّک و نشاط آور که در مناطق گرمسیری می‌رویَد و عربها در شراب می‌ریخته‌اند
زَنِیم:بی اصل و نسب ،ناشناخته ،ناپاک نشاندار، بدسابقه، حرامزاده، انگشت نما
زَوَال: فناپذیری، نابودی
زَوْج: جفت،گروه، نوع، صنف
زَوْجًاغَیْرَهُ: همسر دیگری بجز او را
زَوْجَان: دو صنف « مراد انواع و اقسام مختلف »
زُوِّجَت: جفت گردد، همزاد و همنشین گردد،قرین گردد، بهم بپیوندند، «پیوند روح و جسم در قیامت»
زَوَّجْنَٰکَهَا: ما او را به همسری تو درآوردیم
زَوَّجْنَاهُم: به ازدواج آنها درمی آوریم
زَوْجِهِ: همسرش
زَوْجَین: دو جفت، دو زوج
زَوجَیْنِ اَلْثْنَیْن: جفتی نر و ماده، جفتی از دوتا،از هر جنسی دو تا
زُور: سخن ناهنجار، دروغ، باطل، ناروا، اجباری، ستمگرانه
زَهْر: شکوفه و غنچه زیبا
زَهْرَة: زینت، تزئین، بهجت، آرایش
زَهَقَ: از میان رفت، زائل شد
زَهُوق: از میان رفتی، زائل
زِیَادَة: افزایش، اضافه شدن
زَیْت: روغن، درخشان، خودبخود تابان
زَیْتُون:میوه و دانه روغن زیتون « در کوه زیتا در بیت المقدس بسیار معروفست» و اشاره به دوران نوح(ع)که در آخرین مراحل طوفان کبوتری را رها نمود تا درباره خشکی خبر آورَد و کبوتر بابرگی از درخت زیتون برگشت « شاخه زیتون سمبل صلح و امنیت »
زَیْد: زیدِبن حارثه ،شخصی که محمد(ص) او را از بردگی آزاد نمود و بعنوان پسر خوانده تربیت او را به عهده گرفت و بعدها با همسر او «زینب دختر جحش» و عمه زاده خود که مطلّقه شده بود ازدواج نمود
زَیْغ:کژی، کجروی، انحراف
زَیَّلْنَا: جدا ساختیم، تفکیک نمودیم
زُیِّنَ: زینت داده شده، مزیّن شده
زَیَّنَ: مزیّن کرد، تزئین نموده
زَیَّنَّا: مزیّن کردیم، زیبا جلوه دادیم
زَیَّنَت: تزئین شد، زیباگردید
زِینَتَکُم: زینت شما، پوشش شما
زَیَّنُواْ: مزّین کردند، زیبا جلوه دادند

*****

« س »

سَ: بزودی، نه چندان دور« حرف مضارع تأکیدی »
سَئَاوِی:بزودی پناه می‌برم،مأویٰ میگیرم
سُئِلَ: پرسیده شد، درخواست گردید
سُئِّلَت: سوال می‌شود، پرسیده می‌شود
سَئَلْتُمُوهُ:از او خواستید،پرسیدید
سُئِلُواْ:باز خواست می‌شوند،مورد پرسش قرار میگیرند
سَآئِبَة: بمعنی رها، اصطلاحاً شتر ماده‌ای که صاحبش نذر می‌کرد اگر بسلامت از سفر باز آید آنرا رها کند لذا از بارکشی معاف و آزاد می‌شد
سَآءَت (سَآءَ):بدی کرد،بد است «مؤنث ،مذکّر»
سَٓئِحَات: ج سَآئِحَة، روزه‌دار، سیاحت کننده، گردشگر، محقق عبرت‌پذیر، گردنده، جویا، سیّاح
سَٓئِحُون: روزه‌داران، گردندگان، پویندگان علم، اندیشمندان از مصدر سیاحت «مذکّر»
سَآءَسَبِيلًا: راه و روش بسیار ناپسند و بد
سَآئِغ :گوارا، خشگوار، خوشایند
سَآئِق: سَوق دهنده، پیش بَرَنده، راننده
سَآئِلِين: ج سَآئِل، پرسشگر، نیازمندی که گدائی کند
سَآءَمَا: بدترین آنچه، بدترین کارها
سَابِحَات(سَٰبِحَٰت):شناوران،فرشتگان شناور و حاضر در همه جا که به سادگی و سهولت و با سرعت وظایفشان را انجام می‌دهند
سَابِحُونَ: ج سَابِح، شناور، به آرامی درگردش
سَابغَات: ج سَابغ ، تمام و کمال «مراد زِره کامل و بلند است»
سَابِقُواْ:بشتابید، مسابقه بدهید، سبقت بگیرید، پیشی بگیرید
سَابِقُون (سَابِقَات): ج سَابِق، سبقت گیرندگان، پیشگامان، جلوتر و قبل از دیگران، پیشقَدَمان، پیشاهنگان، پیشوایان
سَابِقِين:گریزندگان « از بلا »

سَأَتْلُواْ:بزودی میخوانم
سَأَتِيكُم:بزودی برای شما میآورم
سَـاجِدِين: ج ساجد، سجده کننده، نمازگزار
سَـــاحَتِهِم:اطراف و دَور و بر آنها، محدوده و قلمرو آنها
سَـاحِرِين: ج سَاحِر، سحر کننده و جادوگر
سَاحِل:کرانه و حاشیه دریا
سَاخِرِين: ج سَاخِر، مسخره کنندگان
سَادَتَنَا: ج سَيِّد و سادات، آقا و سروَر، اُمراءِ ما
سَادِس: ششمین
سَارَ:حرکت نمود،کوچ کرد، روان شد، براه افتاد
سَارِب: روان، رونــده بـدنبال کـار،در تکاپو ،در حرکت
سَارِعُواْ: بشتابید، عجله کنید
سَارِق وَٱلسَّارِقَه: مرد و زن دزد
سَارِقُون (سَارِقين): ج سَارِق، دزدان
سَأُرِيْكُم:بزودی به شما نشان خواهیم داد
سَأَسْـتَغْفِرُلَكَ:بـزودی طـلب عـفو و بخشش میکنم برای تو
سَاعَدَ: مساعدت و یاری نمود
سَاعَة: زمان محدود و مشخّص، لحظه و موعد قیامت
سَاعَةَٱلْعُسْر: زمان سختی و لحظات بحرانی
سَافِلِهَا:قسمت تحتانی و زیرین آنجا
سَافِلين: ج سَافِل، پائین‌تر، پست‌ترین، انتهای قوس نزولی، آنـانکه در قـعر و پستی هسـتند، تـحتانی، زیـرین « جـمع مذکّر سالم »
سَاقِط: در حـال افـتادن « اسـم فـاعل سقوط »
سَـــاقَيْهَا: پـاچه و سـاق پـاهایش را
سَاكِن: ثابت، بی‌تحرک
سَالَت: جاری شد، روان شد
سَأَلْتُكَ: از تو پرسیدم، سوال کردم
سَأَلْتَهُم: از آنها پرسیدی، سؤال کردی
سَأَلَكَ: از تو پرسید، خواست
سَأَلُواْ: پرسیدند، خواستند
سَالِمُون: ج سَالِم، تندرست
سَأَلَهَا: در مورد آنها پرسید
سَامِدُون:افراد غافل،هوسران،سرگردان
سٰمِرًا:قصه‌گویی وگفتگو و دسیسه‌های شبانه
سَامِرِيّ:منافق اهل سَامِر همعصر موسی
سَاوَىٰ: مساوی و برابر و همطراز نمود
سَاهِرَة:صحرای پهناور ،دشت و بیابان هموار (صحرای محشر)
سَاهُون: ج سَاهِی، غافل، دچار سهو و اشتباه،سهل انگار،در غفلت و فراموشی

سِب: دشنام و فحش و ناسزاگوئی
سَبَأْ: قوم خورشید پرست، سرزمین بلقیس در صد کیلومتری صَنعاکه سلیمان «ع» به آنجا لشکر کشی کرد
سُبَاتًا: تعطیلی کار برای استراحت و آرامش، راحتی، آسایش، پایداری
سَبَب:مفرد اسباب،وسیله،آلت«برای خودکشی و حلق آویز کردن مثلا ریسمان »
سَبَبًا:راه رسیدن
سَبْت: روز شنبه، تعطیلی و روز تحریم کار و شکار و روز عبادت ویژه یهودیان، اصحاب سَبت نام طایفه‌ای از یهودیان که در زمان داود «ع» و در کنار دریا و در شهر ایلیا سکونت داشتند و حرمت روز شنبه را نگه نداشتند و به ماهیگیری رفتند و به عذاب خداوندگرفتار شدند
سَبَّحَ: به تسبیح و تقدیس مشغول است
سَبِّح : تسبیح گوی، ستایش کن
سَبْحًا:شناور و در حرکت برای کار و تلاش و تکاپو ،فرشتگانیکه در همه جا هستند و وظایف خود را سهل و آسان انجام میدهند
سُبحْانَکَ: تو پاک و منزّهی و سزاوار تقدیس
سُبْحَانَهُ: او پاک و برتر و منزّه است
سَبِّحُوُ: او را تسبیح و عبادت و نیایش کنید
سَبَّحُواْ: تسبیح و ثناگویی کردند
سِبْط: مفرد أَسْبَاط، فرزند، نوه، نوادگان دوازده‌گانه یعقوب»
سَبْطِیَان:گروهی از قوم فرعون (بنی إسرائِیل) بودند
سَبْع : هفت
سَبُع : ج سَبَع، درندگان
سَبْعًاشِدَادًا: هفت «طبقه آسمان» پابرجا و استوار
سَبْعًامِنَ ٱلْمَثَانِی: هفت آیه سوره فاتحه (حَمد)
سَبْعَةُأَبْوَاب: هفت درب «جهنم»
سَبْعِین (سَبْعون): هفتاد
سَبْغ : وسعت، تمام
سَبَقَ: سابق، آنچه قبلاً و درگذشته رُخ داده است
سَبْقًا: سبقت‌گرفتن، پیشتازی
سَبَقَت : از قبل بوده، سابقاً وجود داشته
سَبَقُونَا: از ما پیشی گرفتند
سُبُل : ج سبیل، راه‌ها، روش ها
سُبُلُ ٱلسَّلَام: راههای امن و سلامت
سَبِیلَ ٱلرَّشَاد: راه هدایت و صواب
سَبِیلَ ٱلرُّشد: راه رشد و طریق هدایت
سَبِیلُ ٱلْغَیِ: راه خطا وگمراهی
سَتَّار: پوشاننده، بسیار عیب‌پوش
سِتَّةِأَیَّام: شش دوره، شش روز

سِتِّين : شصت

سَتَجِدُنِي:بزودی پَی میبری که من، در خواهی یافت،درمی‌یابی که من

سَتَجِدُونَ:بزودی در می‌یابید،پَی میبرید، پیدا می‌کنید، خواهید یافت

سَتْر : پوشاندن

سِتْر : پوشش، پرده

سَتُغْلَبُونَ: شکست خواهید خورد

سَتُكْتَبُ:بزودی نوشته میشود

سَجَىٰ: آرام گرفت، آرمیدن شب و آرام‌گرفتن انسان و دیگر موجودات در خلوت شب ،از مصدر سَجْو (سَجْی) بمعنی آرامش و سکون

سَجَدَ: سجده کرد، فروتنی نمود

سُجَّدًا: ج سَاجِد ، سجده کننده

سَجْدِة: خضوع،گرامیداشت

سَجَدُواْ: سجده کردند

سُجِّرَت: فروزان و برافروخته شود، گداخته و سراسر آتش گردد ،شعله ور شود «ازمصدر سَجْر،بمعنی آتش افروزی، انداختن هیزم در آتش»

سِجْل: نامه‌ها و اوراق مکتوب، سند

سِجْن:بازداشتگاه،مَحْبَس ،سلول

سُجُود: سجده در نماز،سجده کننده

سِجِّيل:گِل مُتَحَجِّر، سنگ گِلی، کلوخه از سنگریزه و گِل

سِجِّين: اسم خاص دیوان، ترازنامه، دفتر کل بایگانی اعمال افراد بزهکار و بدکار، صیغه مبالغه سِجن بمعنی زندان و بازداشتگاه،محل نگهداری سوابق اعمال و کردار بدکاران ، نامی برای دوزخ

سَحَاب: ج سَحَابَة، ابرها

سَحَّار: بسیار ساحر، جادوگر ماهر

سُحْت : مال حرام ،رشوه

سِحْر : جادو، تردستی

سِحْرَان:دو جادوگر،دو مورد سحر

سَحَرُواْ: سحر و جادو نمودند

سَحَرَةُ: ساحرین و جادوگران

سُحْق: دور شدن «از رحمت خداوند»

سَحَقَهُمُ ٱللهُ: خداوند آنها را «از رحمت خود» دور نمود، بی‌بهره کرد

سَحِيق:دور افتاده،عمیق، پرت

سَخِرَ ٱللهُ: مسخره می‌کند خداوند (مسخره کنندگان را)، تنبیه می‌کند

سَخَّرَلَنَا: مسخّر گردانید، به تصرّف ما در آورد

سَخَّرْنَا: مسخّر نمودیم، در اختیار گرفتیم

سَخِرُواْ: مسخره کردند

سِخْرِيًّا:مسخره و تحقیر و استهزاکنان، وسیله استهزاء «مفرد و مثنّی و جمع یکی است»

سُخْرِيًّا: در تسخیر، در تصرّف، در اختیار، مُسخّر، زیر فرمان و در تسلط

سَخَط: خشم، عصبانیّت
سَخِطَ اَللّه: خشم خداوند را برانگیخت
سَدّ: دیـواره (تـنگه داریـال قـفقاز) شکستن سد ذُوالقرنین و هـرج و مـرج یأجوج و مأجوج از علامات قیامت است
سِدْر: نام درختی مشهور به کُنار
سِدْرَةِ اَلْمُنْتَهَیٰ:درخت سـدر و نـام مکانی در آسمان هـفتم ، عـرش الهـی «میقات معراج پیامبر اکرم(ص)»
سُدُس : یک ششم
سُدًی:به حال خود رها شـده ،بـیهوده، بی‌حساب و کتاب
سَدِیدًا:راست و درست وبـه نـرمی و مهربانی سخن گفتن
سِرّ: راز نهفته و پنهانی مخفیانه، سرّی
سَرَّآءِ:راحـتی و آسـایش، سـهولت و توانگری و فراخ دستی
سَرَآئِـر:ج سَــرِیرَة،اسـرار و رازهـای درونی، کارهای پنهانی و نادیدنی
سَرَاب: آب نما، کاذب، خیالی
سَرَابِیل: ج سِرْبَال، پیراهن، جامه، هـر نوع پوشش حتیٰ زره و کلاه خُود
سِرَاج: چراغ، منبع نور، خورشید
سِـرَاجًـامُنِیرًا: خـورشید درخشـان، چراغ تابان
سَرَاحًا: آزادگی، طلاق دادن بی‌دردسر
سَرَّاد (زَرَّاد): زره ساز، شغل داود(ع)
سُرَادِقُ:فراگیر،تمامی وجود، سراپرده، خیمه، حصار، چادر
سِرَاعًا:ج سریع،باسرعت،شتابان،تند
سَـرَبًا:روانــه در سـراشـیبی،در مسـیر جاری شدن آب
سَرْح: آراستن، رهاساختن، آزاد کردن
سَرِّحُوهُنَّ: آنهارا رها کنید، طلاق دهید
سَرْد: بافتن، پیوستن حلقه‌های زره، زره‌بافی
سُرُر: ج سَرِیر، تخت، أریکه
سَرَقَ: دزدی کرد، سرقت نمود
سَرْمَد: جاودانه، پایدار، مستمر، دائمی، طولانی ،ابدی
سُرُور : شادمانی
سَـرِیًّا:چشـمه‌ای،رودخـانه کـوچکی، جویباری
سَرِیع: زود، بیدرنگ
سُطِحَت: مسطّح گردیده،گسترده شده
سَعَیٰ: سعی و تلاش نمود
سَعَة:ثروت،فزونی مال،فراخ دستی
سُعِدُوا: خوشبخت و سعادتمند شدند
سُعُر:سردرگمی،دیوانگی،آتش«جنون»
سُعِّرَت: برافروخته وگداخته و شعله‌ور شود«از مصدر سَعْر بمعنی فروزان شدن و افروختن آتش »
سَعَوا: سعی کردند، تلاش نمودند
سَعْیَ :سعی نـماید،درکـار و کـوشش

باشد، تلاش کند
سَعْيًا: شتابان، با عجله، دَوَان
سَعِيد: خوشبخت، سعادتمند، نیکبخت
سَعِير: آتش برافروخته و شعله‌ور و سوزان جهنّم
سِفَاهَة: نادانی، بی‌عقلی
سَفَر : سیاحت و مسافرت
سَفَرَة: ج سَافِر، نویسندگان، کاتبین اعمال، یا جمع سفیر بمعنی فرستادگان، پیامبران
سُفْلَىٰ: پائین کشید، فرود آورد
سَفِهَ: سبُک شمرد، خوار داشت
سُفَهَا: ج سَفِیه، نادان و بیخرد
سَفَهًا: از روی نادانی و جهالت
سَفِینَه: کِشتی
سَفِیهُنَا: نادان و بی خِردی از بین ما
سَقَىٰ: سیراب نمود، آب داد
سِقَايَة: سَقّایی، آب دادن، آبرسانی، ظرف آبخوری
سَقَر: اسم خاص دوزخ، جهنّم، ذوب کردن
سُقِطَ: سقوط کرد، فرو افتاد
سُقِطَ فِي أَيْدِيهِم: بدست خود سقوط کردند، عامل گمراهی خود شدند
سَقَطُواْ: سقوط کردند، گمراه شدند
سُقُف: ج سقف، پوشش فوقانی، طاق
سُقْنَٰهَا: جاری کردیم، آبیاری نمودیم

سُقُواْ: نوشانده می‌شوند، به اجبار می‌نوشند، می آشامند
سُقْيٰهَا: جیره و سهم و حصّه آب آشامیدن آنرا «شتر ماده را»
سَقَيْتَ: آب دادی، سیراب نمودی
سَقِيم : بیمار، ناخوش بدحال
سُكَٰرَىٰ (سُكَارَىٰ): ج سَكْرَان، مستان
سَكَتَ: ساکت شد، آرام گرفت
سَكَر: شراب، مستی آور، سرمست کننده
سُكِّرَتْ أَبْصَارُنَا: چشمان ما بسته شده، جادو شده، از دیدن واقعیت پوشیده شده
سَكْرَةُ ٱلْمَوْت: مستی و منگی مرگ، حیرانی فراق از دنیا، وحشت وداع با زندگی
سَكْرَتِهِم: در عالم مستی خویش، مستی آنها، سرمست‌اند
سَكَنَ: ساکن شد، قرارگرفت
سَكَنًا: قابل سکونت، محل آسایش
سَكَنْتُم: سکونت گزیدید، ساکن شدید
سِكِّينًا: کارد، چاقوی میوه خوری
سَكِينَة: آرامش خاطر، آسودگی خیال
سَلَّاخ : جداکننده، پوست کَن حیوان
سَلَٰسِل: ج سِلْسِلَة، متوالی، «زنجیرهای» بهم پیوسته
سُلَالَة: عصّاره، چکیده و فشرده هر چیز
سُلَالَةٍ مِنْ طِين: چکیده گِل خالص

سَـــلَام: تـحیَّت، درود، خـدا حـافظ، سلامتی، رحمت

سَـــلْخ: پــوست کـندن، جـدا کـردن، تفکیک کردن

سَلْسَبِيل: نام چشمه‌ای در بهشت، آب زلال و روان و خوشگوار

سُلْطَان(سُـلْطَانِيَة): دلیـل، عـلامت تسلّط، قدرت، حجّت، سُلطه

سُلْطَانٍ مُبِين: معجزه آشکار و بیانگر، حجّت و استدلال انکار ناپذیر

سَلَف :گذشتگان، سـردسته و رهـبران پیشین،آنان که عبرت آیندگانند

سَلَفَ:گذشته، سپری شده است

سَلَقُوكُم:به شما آزار برسانند،برنجانند

سَلَكَكُم:شما را به این وضعیت کشانید

سَلَكَ لَكُم:«جاده»برای شما کشید

سَلَكْنَاهُ:او را کشیده و داخل گرداندیم

سُلَّم : نردبان

سَـــلَمًا :فـرمانبردار، صـلح و تسـلیم، خضوع، سلامت،اسلام

سَلَّمْتُم: تسلیم شدید، اطاعت کردید

سَلَّمَكُم: نــجات داد، رهـایی بـخشید، سلامتی بخشید شما را

سَلِّمُواْ: سلام کنید

سَلْوَىٰ: پرنده، بلدرچین

سَلْهُم : بپرس، بخواه از آنها

سَلِيم:سالم و پاک ازگناه، تسلیم خدا، مطیع فرامین الهی

سُلَيْمَان «ع»: پسر داوُد«ع» مُسَخّر باد، صاحب منطِقُ ٱلطّیر، پیامبری که موریانه عصایش را خورد و افتاد و مردم متوجه مرگ او شدند و سلطنت و رسالت او به پایان رسید.

سَمّ: شکاف ،سوراخ سوزن، مفرد سَمُوم

سَمَآءَٱلدُّنْيَا: آسمان نزدیک، مـؤنث أَدْنَىٰ

سَمّٰعُونَ: ج سَمِیع، شنوندگان

سَمّٰكُم: شما را نام نهاد، نامید

سِمَان: ج سَمِین، چاق، فَربِه

سَـمٰوَات: ج سَـمَآء ، آسـمانها، مـظهر دوری و فاصله

سَمْع:گوش، شنوائی

سَمِعَ : می‌شنود «مذکّر»

سَمِعَ ٱللهُ: خداوند می‌شنود، شنواست

سَمِعَت: شنید «مؤنّث»

سَمِعْتُم: شنیدید،گوش دادید

سَمِعْتُمُوهُ: آنراگوش کردید، شنیدید

سَمِعْنَا: شنیدیم،گوش کردیم

سَمِعُواْ: بشنوید،گوش دهید

سَمَک : ماهی

سَمْكَهَا: ارتفاع و بلندی آنرا، سقف آنرا «آسمان »

سَمُوم: بادگرم و سوزان، شـعله آتش بدون دود

سَمُّوهُم: آنها را نام بگذارید،نام ببرید
سَمِيًّا: همنام، هم اسم، مشابه، نظیر
سَمَّيْتُمُوهَا: شما آنرا نامگذاری کردید
سَمَّيْتُهَا: آنرا نامگذاری میکنم
سَمِيع: شنوا، شنونده
سَمِيعُ ٱلدُّعَا: شنونده دعا
سَمِين: فَربِه، چاق «مفرد سِمَان»
سَنَا: درخشندگی، پرتو« تابش نور»
سَنَابَرْقِهِ: درخشندگی برق ناشی از برخورد ابرها
سَنَابِل (سُنْبُلَات): ج سُنبل، خوشه‌ها
سَنَان : ج سِن، دندانها
سِنَة : از ماده وَسْن، چُرت زدن
سُنَّةُ ٱللهِ: راه و روش و قانون ایزدی
سَنُدْخِلْهُم:بزودی آنها را داخل خواهیم کرد
سُنْدُس: ابریشم و حریر لطیف و نرم و نازك، دیباج
سَنُرَاوِدُ:بزودی با او گفتگو میکنیم ،با او مراوده و مذاکره میکنیم،فرا میخوانیم
سَنَزِيدُ: بزودی ما افزایش می‌دهیم
سَنَسْتَدْرِجُهُم: بزودی و بتدریج آنها را دچار عذاب می‌کنیم
سَنَسِمُهُ:بزودی آنرا علامتگذاری می‌کنیم، داغ می‌نهیم ،بر او علامت خواری میگذاریم
سَنَشُدُّ: بزودی قوی میگردانیم، یاری می‌دهیم
سَنَفْرُغُ لَكُم:بزودی به حساب شما می‌رسیم ،جمع بندی می‌کنیم، تفریغ حساب می‌نمائیم،به حساب شما رسیدگی میکنیم
سَنَكْتُبُ: بزودی ما خواهیم نوشت
سُنَن: ج سُنَّة، رسوم، قواعد، آداب
سَنَنْظُرُ: بزودی می‌بینیم، نظاره می‌کنیم
سِنِين: ج سَنَة، خشکسالی، قحطی، شدائد و سختی و کمبود نعمت‌ها
سِنِينَ عَدَدًا: چند سالی (۳۰۹ سال خواب یاران کهف)
سُوٓء : بدی،کار بد سرانجام، عیب
سَوْءَة:شرمگاه ،عورت، جنازه، نعش
سَوْءَٰتِهِمَا:ج سَوْءَة ،عَورت ،شرمگاه، بدن آن دو نفر«آدم و حوّا»
سَوَّىٰ: سر و سامان و ترتیب داد، آراست
سُوٓأَىٰ:« مؤنّث أَسْوَأ»کارهای بدتر، بسیار زشت « اسم تفضیل »
سَوَّىٰكَ:نیکو آفرید، ترا سر و سامان داد، ساخته و پرداخته نمود، ترا آراسته نمود ،کامل و تمام نمود، ترتیب داد
سُؤَال: خواستن، طلبیدن، پرسیدن
سُوٓءُ ٱلدَّار: جایگاه ناپسند، اقامتگاه بد «اضافه صفت به موصوف»
سُوٓءَ ٱلْعَذَاب:بدترین شکنجه و عذاب

سَــوَآءِٱلْجَحِيم: وسط دوزخ ،میان آتش ، مرکز جهنم
سَــوَآءَٱلسَّبيل: راه راست و درست
سَوَآءَٱلصِّرَاط: راه مستقیم و درست
سَوَآءٌعَلَيْكُم: برای شما فرقی نمی‌کند
سَوَآءٌعَلَيْنَا:بـرای مـا فـرقی نـمیکند، یکسان، مساوی، برابر، بی تفاوت است
سُوَاع: نـام بُـتی در زمـان جـاهلیت در زمان نوح «ع»
سُود : ج أَسْوَد، سَوْدَ، سیاهرنگ
سَوَّدَ : سیاه نمود
سُور :دیوار بلند، حفاظ، ، بازو، باره
سُوَر: ج سُورَة، مجموعه آیات قرآنی
سَوْط: شلاق، تازیانه
سَوْفَ: بزودی، در آینده دور « حرف استقبال در ابتدای فعل مضارع »
سُوق: ج سَاق، ساق پا، ساقه، تنه،ریشه آنچه مایه ایستادگی است
سَوَّلَ: آراسته و زیبا و موجّه جلوه‌داد
سَوَّلَت :در نظر من بیاراست ، آراسته و مزیّن نمود«مؤنث»
سُؤْلَكَ:آنـچه را خـواسـتی ، سـوأل و خواسته ترا
سَوِيًّا:بی هیچ آسیبی بر پای ایستاده ، راست قامت، راسـتا، سـالم، تـندرست، راست و درست
سَوَّيْتُهُ:او را آفریدم ،آراسته و پیراسته نمودم آنرا، آنرا سر و سامان دادم
سُهُول : ج سَهْل، دشت‌ها
سِيءَبِهِم: «مجهول سَـاءَ»، بـرای آنـها متأسف و محزون شد، ناراحت شد
سَيِّئَات:ج سَيِّئَة،گناهان، بدی‌ها
سِيئَت:اندوهگین،گرفته و ناراحت شود
سَيَّارَة: مسافران،کاروان، قافله
سَيُجَنَّبُهَا:بـزودی از آن بـدور داشـته می‌شود، از ابتلای بآن ممانعت می‌گردد «از مصدر(اجتناب)بمعنی دوری‌گزیدن»
سَيَحْلِفُونَ: سوگند خواهند خورد
سِيحُواْ: سیاحت کنید، بگردید
سَيِّد : آقا، سروَر، صاحب
سَيَذَكَّرُ: بزودی پند خواهد پذیرفت مُتَّعِظ شود، عبرت‌گیرد، یادآور شود
سَيْر: سفر،گردش، سیاحت
سِيْرَت: رفتار، روش، ماهیّت
سُيِّرَت:از جا کنده شود ، بـحرکت در آید، روان‌گردد، رانده شود
سِيرُواْ: سَیر و سفر کنید،گردش کنید
سَيَرَىٱللهُ: خداوند خواهد دید
سَيَصْلَونَ:بـزودی افکـنده مـی‌شوند، داخل خواهند شد
سَيَطَوَّفُونَ:بزودی طواف خواهند کرد
سَــيُطَوَّقُونَ:بــزودی گـردنگیر آنـها میشود،طوق و وبال‌گردن آنها میگردد
سَيَغْلِبُونَ:بـزودی پـیروز مـی‌شوند،

غلبه خواهند یافت

سِيقَ: سوق داده شود، رانده شود، بُرده شود

سَيَقُولُ: بزودی خواهدگفت

سَيَكْفِيكَهُمُ ٱللَّهُ: بزودی خدا ترا در مقابل آنهاکفایت خواهدکرد

سَيْل : سیلاب

سَيْلَ ٱلْعَرِمِ: سیل ویرانگر

سِيمَاهُم: علامت چهره آنها، رو، رخ

سَيَنَالُهُم: بزودی نصیب آنها می‌گردد، نایل میگردند، دچار می‌شوند

سَيَهْدِينِ:بزودی مرا هدایت خواهد کرد،راه را به من نشان خواهد داد

سَيُهْزَمُ: بزودی شکست می‌خورد مغلوب می‌شود، فراری می‌شود، می‌گریزد،منهزم میگردد

*****

«ش»

شَآءَٱللهُ: خدا خواهد، خدا خواست

شِئْتُم: خواستید

شِئْتُمُا: شما دو نفر خواستید

شَآقُّواْ: شقاوت و کینه توزی کردند

شَاخِصَة: خیره، مات، متحیّر

شَارِبین (شَارِبُون): ج شَارِب، نوشندگان

شَارِع: خیابان

شَارِكْهُم: با آنها مشارکت کن

شَاطِیء (شَطِیء):ساحل، کناره، کرانه،ناحیه ،سمت

شَافِعْین: ج شَفِیع، میانجیگر

شَاکِرِین: ج شَاکِر، سپاسگزاران

شَاکِلَتِهِ:هر کس به رَویّه و روش و شیوه و طریقه و به سلیقه شخصی خودش

شَام:سرزمین فرماندهی سلیمان و قوم لوط

شَامِخَات: ج شامِخ، بلند، رفیع، استوار، سر بفلك کشیده،رفیع

شَأْن: مفرد شئونات، کار مهم، درخور، منزلت، کار و بار، وضع و حال، مقام

شَانِئَکَ(شَانِیء): دشمن کینه توز ، بدخواه تو،خصم سرسخت تو «از مصدر شَنَان بمعنی کینه توزی »

شَأْنٌ یُغْنِیهِ:امور و کاری که آدمی را به خود مشغول سازد

شَاوِرْهُم: با آنها مشورت کن

شَهِدین(شُهَدَا):ج شاهد،گواه،حاضر

شُبِّهَ: به شبهه و تردید افتاد

شِتَآءِ: زمستان « فصل کوچ طایفه قریش به سوی یَمَن »

شَتَّیٰ :ج شَتِیت، متفرق، پراکنده،از هم جدا،مختلف،گوناگون، متنوع، متفاوت

شَجَر: مفرد أَشْجَار، درخت، روئیدنی ساقه‌دار

شَجَرَ: مشاجره و نزاع نمود

شَجَرِٱلْأَخْضَر: درخت سبز و زنده، بوته، گیاه

شَجَرَةَٱلْمَلْعُونَة: درخت نفرین شده زَقُّوم

شُحَّ: آزمندی،بُخل،حسادت،حرص نفس

شُحُوم: پیه‌ها و چربی‌ها

شِدَاد: ج شدید،« آسمان » استوار،

سخت، زیاد، زورمند، سختگیر، مقتدر، توانا بر انجام کارهای سخت، محکم و پابرجا، سختی (مثلاً قحطی)

شَدَدْنَاهُم: آنها را نیرو و استحکام بخشیدیم،تقویت و پشتیبانی کردیم

شَدِيدُٱلْعَذَاب: عذاب دردناک و شَدید

شَدِيدُٱلْعِقَاب: سخت عقوبت میکند

شَدِيدُٱلْقُوَىٰ: بسیار نیرومند و قوی

شَدِيدُٱلْمِحَال:چاره اندیش،حیله‌گر قدرتمند،سختگیر با قدرت،سخت کیفر دهنده

شَرّ : بدی، نکبت، نحوست

شَرَاب:نوشابه ،نوشیدنی مستی بخش

شَرُّٱلْبَرِيَّة: بدترین انسانها

شَرُّ ٱلدُّعَا: بدخواهی

شَرَّٱلدَّوَّاب: بدترین موجودات و جنبندگان

شَرْب: سهم و نوبت و جیره آب

شِرْب: نوشیدن و بهره برداری از آب

شَرِبَ: بنوشد، بیاشامد

شُرْبَٱلْهِيم: نوشیدن تا حد مرگ ناشی از عطش و تشنگی مفرط مثل نوشیدن حریصانه شتر مبتلا به هُیَام که دچار عطش و تشنگی بسیار شده

شَرِبُواْ: نوشیدند، آشامیدند

شَرَحَ ٱللهُ صَدْرَهُ: باز وگشاده نمود خداوند قلب او را

شَرْحِ صَدْر: فراخی سینه، سِعه صدر، صبر و حوصله داشتن در برابر ناملایمات

شِرْذِمَةٌ:گروهی کم اهمیّت،ناچیز و ضعیف

شَرَر: ج شَرَرَة، شراره، زبانه آتش، جرقه، آتشپاره

شَرَعَ:آئین یکتاپرستی مقرّر نمود، مقررات و قانون وضع نمود، بیان نمود

شُرَّعًا:ج شَارِع،نزدیک،نمایان،پدیدار، سر برافراشته، پیاپی

شِرْعَة: راه شریعت، روش دینی

شَرَعُواْ: قانون و اصول بیان نمودند

شِرک : مشارکت و انبازگرفتن

شُرَكَآءِى: ج شریک، انبازهای من

شَرَّمَئَاب : جهنم، محل برگشت و مقصد بد ،بازگشت ناخوشایند

شَرَوْهُ: او را فروختند، معامله کردند

شَرِيعَة: آئین ایزدی، مقررات شرعی

شَطْئَة : جوانه، سنبل، خوشه

شَطْر : سمت، سو، جهت

شَطَطًا:اقوال نادرست وکفرآمیز،سخن ناروا و ناحق، انحراف وکجروی از حد معقول، سخنان بیهوده، یاوه

شَعَآئِر: ج شَعِیرَه، نشانه‌ها، علائم

شَعَآئِرَٱللهِ:آداب دینی،مکان مقدّس

شُعَب: ج شُعْبَة، شاخه، انشعاب یافته، قسمت جدا شده

شِعْر: سرودن ابیات، چکامه
شُـــعَرَآء: ج شَـاعِر،گـوینده شـعر، خیالباف، چکامه سرا
شِعْرَىٰ: نام ستاره‌ای درخشـان مـورد پرستش بعضی اعراب در زمان جاهلیّت
شُعُوب: ج شَعْب، فرقه فـرقه، گـروه، دستجات
شُعَیْب: پدر زن موسیٰ(ع)، پیامبر قوم مَدْیَن، اَصْحَابُ ٱلْأَیکة،باغداران مَدْیَن، از فرزندان صالح که ۱۳٦٥ سال عـمر نمود و مادرش دختر زاده لوط بود
شَغَفَهَاحُبًّا: شـیدا و شـیفته او شـده ، «عشق او در دلش» لانه کرده، خزیده و نفوذ کرده
شُغل: کـار و بـار، سـرگرمی و وسـیله مشغولیّت
شَغَلَتْنَا: ما را مشغول و سرگرم نمود مانع ما شد
شَفَا: لبه،کناره
شِفَآء: درمان، بهبودی
شَفَاجُرُف: لبه پرتگاه، محل سقوط
شَفَاحُفْرَةٍ:لبه پرتگاهی
شَفَاعَة: پا در میانی، میانجیگری
شَفَتَیْن: مثنیٰ شَفَة، دو لب
شَفْع: زوج، جفت
شُفَعَآء (شُفَعَؤُ): ج شفیع، واسطه‌ها
شَفَق:سـرخـی کـناره آسـمان بـهنگامِ غروب آفتاب
شِقّ: رنج، سختی، زحمت، مشقّت
شَقًّا: شکافتن، جدا کردن
شِقَاق:شقاوت،عصیان،فاصله،لجاجت، سرسختی، عداوت، جدائی، اختلاف
شِقَاقِی:مخالفت با من
شُقَّة: به سختی، با مشقّت، درد سر
شَقَقْنَا: شکافتیم، جدا ساختیم، از هـم باز کردیم
شَقُواْ: شقاوت و دشمنی کردند
شَقْوَتُنَا:بدبختی وگمراهی و شقاوت ما
شَقِیّ: بدبخت، اهل شقاوت
شَقِیًّا : محروم، ناامید، بی‌بهره
شَک : تردید و دو دلی
شَکَرَ: سپاسگزاری و شُکر نمود
شَکَرْتُم: شـاکـر بـودید، سـپاسگزاری کردید
شِکْلِهِ:همانند،مشابه،شبیه و همشکل آن
شَکُور: بسیار شاکر و سپاسگزار
شُکُور: شکرانه، سپاسگزاری، قدردانی
شَمَآئل: ج شِمَال، سمت چپ
شَمْس:خورشید،آفتاب،از عوامل گرما حرارت آفتاب
شَنَئَانَ: بُغض، کینه، دشمنی
شُوَاظ:جرقه،زبانه،آتش و شعله بدون دود
شَوَىٰ: ج شَـوَاء(شَـواة) پـوست سـر،

پوست بدن

شَوْبًا: آمیخته، مخلوط، ناخالص، آلوده به کثافت و خونابه و ناپاکی

شَوْرَىٰ: مشاوره، رایزنی، همفکری

شَوْكَة: جلال، شکوه، قدرت

شَهَابٌ مُبِين:شهاب روشن قابل رؤیت

شَهَادَات: ج شهادت ،گواهی دادن، مشهود، قابل رؤیت

شَهَٰدَات بِٱللَّه: خدا راگواه و شاهدگرفتن

شُهُبًا: ج شِهَاب، شعله، آذرخش آسمانی

شَهِدَ: شهادت می‌دهد

شَهِدتُّم:گواهی و شهادت دادید

شَهِدْنَا: ما حاضر بودیم ،گواهی می‌دهیم، شاهد بودیم

شَهِدُواْ:شاهد بودند، شهادت دادند

شَهْر: مفرد أَشْهُر، ماه ،در یک ماه

شَهْرُ ٱلْحَرَام: چهار ماه حرام عبارتند از ذُو ٱلَقعده، ذِی ٱلْحَجَّة، مُحَرَّم و رَجَب و علّت تسمیه و نامگذاری این ماهها بعنوان ماه حرام بدلیل حرام و ممنوع بودن جنگ در این ماهها بوده است

شَهْرَين : دو ماه

شَهَوات:ج شَهْوَة،لذائذ،امیال،هوس ها و خواستنی ها

شُهُود: ج شاهد،گواه، ناظر

شَهِيد: حاضر، شاهد ، مطلّع ، ناظر و گواه« فَعیل بمعنی فاعل »

شَهِيدَين: دو نفر شاهد وگواه

شَهِيق: غرّش، صدا و فریاد هراس‌انگیز، صدای دم و نفَس شدید

شَیء: چیز، مفرد أَشیاء

شَيْئًا مَذْكُورًا:چیز مهم و قابل توجّه،در خور

شَيَاطِين:ج شیطان،ابلیس،اهریمن،دیو

شِيبًا: ج أَشْیَب، پیران، مو سفیدان

شَيْبَة: پیری،کهولت سن،کهنسالی

شِيَة: از ماده وَشی، رنگ مخالف بصورت لکه

شَيْخ : پیر مرد

شِيَعِ ٱلْأَوَّلِين:اقوام پیشین ،مردمان نخستین

شِيَعَة: ج شِیعَة،گروه همفکر، دسته، پیروان او، جماعت

شُيُوخًا:پیری و کهنسالی

*****

«ص»

صٓ (صــاد): از حـروف مـقطعه و از رموز قرآنی

صَٰبِئُون (صَٰبِئِين): سـتاره پـرستان، خورشید پرستان ،مـراد پـیروان یـحیای تعمید دهنده است ،فرقه‌ای میان یهودیان و مسیحیان که از اهل کتاب بـوده‌انـد و آنها را مغتسله نیزگویند

صَٰئِمَٰت (صَآئِمَات): زنان روزه‌دار

صَآئِمِين: ج صَآئِم، مردان روزه‌دار

صَابِرَات: زنان صبور و شکیبا

صَابِرُواْ: صبور باشید، شکیبا باشید

صَٰبِرِين: ج صَابِر، بردباران، شکیبایان

صَــاحِب:هـمنشین ،یـار،هـم‌صحبت، دوست ،دارنده، مالک

صَاحِبِ ٱلْحُوت: دارنده ماهی «یونس»

صَاحِبِ بِٱلْجَنْب: همکار، آشنای دور، همسفر، یاور

صَــاحِبَة: مُـصَاحِب، هـمسر، هـمدم، همنشین

صَاحِبْهُم: با آنها به نیکی هـمنشینی و مصاحبت کن

صَآخَّة: صدای دلخراش و هراس‌انگیز، گوشخراش و وحشتناک، ناله کرکننده، بانگ قیامت «نفخه صور»

صَادِقَ ٱلْوَعْد: وفادار به عهد و پیمان، خوش قول

صَادِقِين: ج صَادِق، راستگویان

صَارَت : شد «مؤنّث غایب و از افعال ناقصه و هم معنی ظَلَّت»

صَارِخ : فریادرس،اسم فاعِل صَرِیخ

صَارِمِين: ج صَارِم، بـرچـیننده، جـمع کننده،میوه چین ، بُرنده.

صَاعِقَة: جرقه عـظیم نـاشی از تـلاقی قطعه‌ای ابر با بارالکتریسیته مثبت با زمین کـه بـاراکـتریسیته مـنفی دارد و بـاعث صدای مهیب و لرزش شدید زمین‌میشود

صَــاغِرِين(صَــاغِرُون): ج صَـاغِر، حقیر، صغیر، تحقیر شده ،خوار ،رسوا

صَآفَّٰات(صَآفَّت): ج صَـآفَّة، پـرندگان گسترده‌بال پشت سرهم ، به ردیف و در صف منظم در حال پرواز

صَافِنَات:ج صَافِن،اسبان اصیل،

تیز رو ،ایستاده برروی دوپا و یکدست
صَـــآفِّین: بـــه صــف ایســتادگان «مذکّر»و«اسم فاعل»
صَــالِ(مــخفّف صَــالِی):در آتش افکنده شده«از ماده‌صَلِی بمعنی سوخته»
صَالِح: پیامبر قـوم ثـمود کـه بـعد از حضرت نوح و قبل از حضرت ابراهـیم میزیسته
صَالِحَات: زنان صالح و نیکوکار
صَـــالِحَین: دو مــرد نـیکوکار دارای اعمال پسندیده
صَالِحِین: ج صَالِح، شایستگان
صَالُوٱلنَّار: واصلین و سـوزندگان در آتش ،افکنده شدند در آتش
صَالُون:ج صَالِی،وارد شونده در آتش
صَامِتُون : ج صَامِة، بیصدا، خاموش
صَبَّ:فرو ریخت،به زیر آورد
صَـــبًّا: بـارانـدن، فـروریختن، بـه زیرآوردن
صبَاح (صُبحًا): بامداد، سحر
صبَّار: بسیار صبور و شکیبا
صَبَبْنَا: فروریختیم، باراندیم
صَبَّحَهُم:از مصدر تَصْبِیح، بامدادان به پـــیش کســی آمــدن، ســحرگاه بــه سراغ آنها آمدسراغ آنها آمد
صَبْرًاجَمِیلًا: شکیبائی ستوده و بدون شِکْوِه
صَبَرْتُم: شکیبا بودید، صبر کردید
صَبَرْنَا: صبر کردیم، شکیبا بودیم
صَبَرُواْ: شکیبائی کردند
صِبْغ: نان خورش، اغذیه، طعام
صِبْغَةَٱللّه: دین خدا، سرمایه معنوی انسان
صُبُّواْ:فرو بریزید
صَبِیًّا:کودکی، خردسالی، طفولیّت
صِـحَاف: ج صَـحْفَة، کـاسه، جـام، ساغر،قدح
صُحُف : ج صَحِیفة، کـتاب آسـمانی، کتاب ابراهیم، نامه اعمال، اوراق کتاب
صُحُفِٱلْأُولَیٰ:کتابهای پیشین، قبل از قرآن
صَخْرِة(صَخْر): سنگ بزرگ، مـظهر سختی و مقاومت
صُدَّ: بازداشته شده بود
صَدُّ: ممانعت، بازداشتن
صَدَدتُّم: مانع شدید، بازداشتید
صَدَدنَاکُم: شما را باز داشتیم، مانع شما شدیم
صَدْع: شکاف برداشتن «زمین» بهنگام ریشه دوانی گیاهان، قابل نفوذ، به خود گیاه هم گفته می‌شود
صَدَفَ:رویگردان شد، چشم پوشی کرد
صَدَفَیْن:دو سمت،دو سوی «بلندی کوه»

صِدْق: راستی و درستی، صداقت
صَدَقَ: راست گرداند، واقعیّت بخشید، باور کرد، زکات و صدقه داده است
صَدَقَات: ج صَدَقَة: احسان، انفاق، اِطعام فقرا، زکات
صَدُقَتِهِنَّ:مهریه آنها را
صَدَقَ ٱللَّه: خداوند راست گفته است
صَدَقَت: تصدیق و تأیید نمود ، راست گفت «مؤنّث»
صَدقْتَ: باور کردی، بصداقت عمل کردی، تأیید نمودی، صدقه دادی ، راست گفته‌ای
صَدَقْتَنَا: با ما راستگو و صادق بودی
صَدَقَنَا:با ما صداقت داشت،ما را تأیید نمود
صَدَقْنَٰهُم: وفا کردیم، راستگو بودیم با آنها،خواسته آنها را برآورد کردیم
صَدَقُواْ ٱللَّه:با خدای خود صادق بودند راست گفتند،صداقت ورزیدند ،تأیید کردند،وفادار بودند
صَدُّواْ: بازداشتند، مانع شدند
صُدُود: پشت کردن، بازداشتن
صُدُور: ج صَدر، درون سینه، دل، قلب
صَدُّوكُم: مانع شما شدند، شما را بازداشتند
صَدَّهَا:مانع او شد،او را باز داشت
صَدَّهُم:مانع آنها شد،منحرف نمود، آنها را بازداشت
صَدِيد: خونابه، چرک
صِدِّيقَة: راستگو و راستکار «مؤنّث»
صَدِيقٍ حَمِيم: دوست دلسوز
صِدِّيقِين: دوستان راستگو، صدیق، تصدیق و تأیید کنندگان
صِرٌّ: سرمای شدید و سوزان
صِرَاطِ ٱلسَّوِيِّ: راه و روش درست و مستقیم
صَرَّة: فریاد، واویلا از خشم یا ترس
صَرْح: کاخ، عمارت، قصر«سلیمان»، بنای مرتفع
صَرْصَر:بادی بسیار سرد و غرّان ، سخت و شدید و پر سر و صدا، تند باد هراس‌انگیز
صَرْعَىٰ: ج صَرِیع، روی زمین افتاده، مُرده، نقش برزمین شده،دچار صرع
صَرفًا:برکنار زدن،برداشتن،دورنمودن «بلا» ،چاره ،چاره اندیشی
صَرَفَ ٱللَّه: خداوند رویگردان کرد، کنار زد
صُرِفَت: صرف شد، متوجه شد
صَرَفَكُم:منصرف نمود شما را، شما را بازداشت، رویگردان نمود
صَرَفْنَا:روانه نمودیم ،فرستادیم، متوجّه تو ساختیم
صَرَّفْنَاهُ: بیان و بازگو نمودیم آنرا

صَرِیخ:فریادرس ،ناجی ،یاور«اسم فاعل » فریاد،کمک طلبیدن «مصدر»
صَرِیم: برچیده شده، از مصدر صَرم بمعنی برچیدن و بُریدن، «همچون خاکستر» برجای مانده «از آتش»
صَعَدًا:سخت،غیر قابل تحمّل،دشوار، طاقت فرسا
صَعِقَ:بیهوش شود، «از مصدر إِصْعَاق»
صَعِقًا: بیهوش، مدهوش، بیخبراز خود
صُعُود: پراکنده شدن در کوهها و تپه‌ها، بالا رفتن از ارتفاع
صَعُود:سختی زندگی ،گردنه، بلندی
صَعِید:بیابان ،دشت، زمین، خاک
صَغَار:کوچکی، ناچیزی
صَغَت:از راه حق بازگشته ، منحرف و رویگردان شده است
صَغِیر:کوچک، ناچیز
صَفَا:کوه‌صفا،مبدأ اعمال سعی در حج
صَفًّا: ردیف، پشت سرهم، به صف
صَفْح:گذشت، صرفنظر
صَفْحًا: اعراض و رویگردانی و دوری جُستن
صَفْحَ اَلْجَمِیل:گذشتی نیکو و جوانمردانه
صُفْر : ج أَصْفَر، زردرنگ
صَفْصَفًا :صاف صاف، مسطح ،هموار
صَفْوَان: سنگ صاف و بزرگ و لغزنده

صَکَّت : سیلی زد،چک زد،به صورت خود چنگ انداخت
صَلَّیٰ: نماز خواند، به نماز ایستاد، عبادت میکرد
صَلَاة :ج صَلَوَاة، نماز، درود، دعا
صَلَوٰةِ اَلْفَجْر: نماز صبح
صَلَوٰاةِ اَلْوُسْطَیٰ:نماز میانه، نمازِ عصر
صَلَوٰتَکَ: دعای تو
صَلب:پسران صلبی،پسر همسر،نه پسر خوانده
صُلْب :سخت و محکم،استخوان پشت، ستون فقرات، مهره‌های پشت و مجاری نطفه مرد
صَلْب: دارزدن
صَلَبُوهُ: او را بدار آویختند
صَلَحَ: شایسته شد،کارنیکو کرد
صَلْدًا: سخت، لغزنده و بدون غبار
صَلْصَال :گِل خشکیده و شکننده
صَلِّ عَلَیْهِم: برای آنها دعا کن
صَلُّوا: صلوات و درود بفرستید
صَلَوَات:درود،« مَعَرّب واژه عِبری صَلُوقا بمعنی معابد یهودیان»کنشت
صَلُّوهُ: او رابکِشید،ببرید«به دوزخ » بیندازید، او را داخل کنید
صِلِیًّا: ج صَالِی ،سوختگان،از مصدر صَلِی ،بمعنی سوختن
صُمٌّ (صُمًّا): ج أَصَم، ناشنوایان

صَمْت: سکوت، خاموشی
صَمَد:بی‌نیاز،برطرف کننده نیازها، والا، برآورندهِ آرزوها،قبله عالم، کعبه آمال
صَمُّواْ: کر شدند، ناشنوای اندرزها
صُنْع: کار، خلاّقیّت، صنعت
صُنْعَ ٱللَّه: آفرینش و ساختار خداوندی
صَنْعَة: ساخت، تولید
صَنَعُواْ: ساختند، آماده کردند
صِنْوَان: ج صِنُو،یکپایه،یک ریشه، نرینه و مادینه بر یکدرخت
صَوَاب:گفتار و کردار راست و درست
صُوَاع: پیمانه و جام
صَوَاعِق: ج صَاعِقَة، جرقه رعد و برق
صَوَآفَّ: ج صَآفّة، صف کشیده،بر پای ایستاده و در انتظار (شتران آماده ذبح)
صَوَامِع: ج صَوْمِعَة، دَیر، محل عبادت راهبان
صَوْتِکَ: صدای تو
صُور:شیپور اسرافیل،ندای رستاخیز
صُوَرَکُم: ج صُورَة، شکل و سیمای شما را، شمایل شما،چهره هایتان
صَوَّرَکُم: شما را شکل و شمایل داد، هستی بخشید
صَوَّرْنَٰکُم: ما شما را خلق کردیم
صَوْم: روزه، امساک
صِهْرًا:خویشاوندی و فامیلی مادری، پیوند سببی
صَیَٰصِیهِم: ج صَیْصَة، دژ و پناهگاه برج و بارو، قلعه‌هایشان
صِیَام : روزه‌داری
صَیِّب : رگبار، باران تند
صَیْحَة :نعره، فریاد و آوای بلند، باد سهمناک ،غرّش مرگبار صاعقه یا زلزله، بلای قوم عاد
صَیْد : شکار، نخجیر
صَیْف: تابستان « فصل سفر طایفه قریش به سرزمین شام »

*****

«ض»

ضَآئِق: دلتنگ، ناراحت، در مضیقه
ضَاحِكًا(ضَاحِكَة): خندان، خنده کنان
ضَآرِّينَ: ج ضَآرّ، زیان رساننده ،مُضِرّ
ضَاقَ بِهِم:در کار آنها بماند،در مورد آنها به مضیقه و تنگنا افتاد،در برابر آنها تاب و توان از دست داد
ضَاقَت: تنگ شد، به مضیقه افتاد
ضَاقَتْ أَنْفُسَهُم: جانشان بلب رسید، خود را به سختی انداختند
ضَآلِّين(ضَآلُّون):ج ضَال،گمراه
ضَامِر : شتر لاغر و باریک اندام،تکیده
ضَأْن: ج ضَائِن و ضائِنِة،گوسفندان
ضَبْحًا: نفس زنان،نَفس نَفس میزنند، بمعنی اسم فاعل «ضَابِحَات» در حال نفس کشیدن ممتد و مداوم و طولانی
ضَجْع: خوابیدن، استراحت
ضُحَىٰ: صبحگاهان،روشنائی زمان دمیدن آفتاب ، پرتو سحرگاهان، چاشتگاه، روشنی سپیده دم، اوائل روز
ضَحِكَت: خندید، لبخند زد
ضِدًّا:به مخالفت برخاستن ،دشمنی

ضُرّ:مصیبت،بلا، بیماری، زیان مالی و بدنی
ضَرّ: زیان، ضرر، آسیب،گمراهی
ضَرَّآءِ: زیان، بلا، حادثه، تنگدستی
ضَرَار: مسجد منافقین که در ضدیّت با مسجد قُبا ساخته شد
ضِرَارًا: ضرروزیان رساندن «مفعولٌ لَه»
ضَرْب: «قدم» زدن، راه رفتن، مسافرت، «مثال» زدن
ضُرِبَ: «مثال» زده شد، ذکر شد، بیان شد
ضَرَبَ: زد، ضربه زد، مثال زد
ضَرْبَ ٱلرِّقَاب: زدن گردنها «مصدر» در معنی فعل امر ،گردنشان را بزنید
ضَرْبًا بِٱلْيَمِين:ضربه محکم ،زدن با قدرت
ضُرِبَت:گرفتار شد
ضَرَبْتُم: مسافرت کردید، قدم زدید
ضَرَبْنَا: «مثال» زده‌ایم، بیان کرده‌ایم
ضَرَبْنَا عَلَىٰ ءَاذَانِهِم:آنها را به خواب فرو بردیم

ضَرَبُواْ: سفر کردند، رفتند، قدم زدند

ضَرِیع:خار خشکیده، گیاه خارداری که شبرق هم نامیده می‌شود و تهوع آور و ناخوشایند است و هیچ حیوانی از آن نمی‌چَرَد مگر شتر و آنهم زمانیکه تر و مرطوب است

ضِعْفًا: ناتوان و ندار

ضَعْف: ناتوانی ،ناتوان

ضَعُفَ: ناتوان و درمانده است

ضُعَفَا: ج ضعِیف، ناتوانان

ضِعْفَ اَلْحَیاة:دو چندان در این دنیا

ضِعْفَ اَلْمَمَات:دو چندان در آخرت «پس از مرگ»

ضَعُفُواْ: ضعیف و ناتوان می‌شوند

ضِعْفَین (ضِعْف): دو برابر، دو چندان، چند برابر نمودن

ضِغْثًا: دسته‌ای، بسته‌ای، مجموعه‌ای از ساقه گندم یا جو،چوبهای باریک و نازک ،تَرکه

ضَفَادِع: ج ضَفْدَع ، قورباغه

ضَلَّ:گم و ناپدید شد،گمراه شد،تباه شد

ضَلَالٍ بَعید:گمراهی عجیب

ضَلٰلَة:گمراهی، سردرگمی، انحراف

ضَلَّ عَنْهُم: از آنها دور و ناپدید شد

ضَلَلْتُ:گمراه شدم

ضَلَلْنَا: محو شدیم،گمراه شدیم

ضَلُّواْ:گمراه شدند،گم شدند

ضَلُّوااَلسَّبِیل:گمراهی ،راه خطا

ضَلُّواْعَنَّا:از دید ما محو شدند،از نظر ماگم و ناپدید شدند

ضَمَأْ : تشنگی

ضَنْکًا:زندگی دشوار، تنگ، سخت، طاقت فرسا

ضَنِین: بخیل، تنگ نظر، حسود،دریغ کننده

ضِیَآء: نور، روشنائی، درخشندگی، تابان

ضِیَافَة: مهمانی

ضَیْر:باک ،ترس

ضِیزَیٰ: ستمگرانه، ناعادلانه، زور

ضَیْف: مهمان «مفرد، جمع، مثنّی، مذکّر و مؤنّث یکسانست»

ضَیْق (ضَیِّقًا):تنگدل ،نگران ، تنگی، سختی،در مضیقه

*****

«ط»

طَآئِر : پرنده، پروازکننده
طَآئِرُکُم:نحسی و طالع و شانس بد، بدبختی شما
طَآئِرُهُم: نحوست و شومی و بدبیاری آنها، طالع خوشبختی یا بدبختی آنها
طَآئِعِین:فرمانبرداران ،داوطلبان «جمع اسم فاعل»فرمانبردارانه «اسم مفعول»
طَآئِف :بلای فراگیر،حادثه آسمانی و دَور زننده
طَآئِفَة: قوم،گروه، عده‌ای
طَآئِفَتَان (طَآئِفَتَیْن): دو قوم، دو طایفه
طَائِفٌ‌مِنَ‌ٱلشَّیْطَان:خیال بد،وسوسه شیطانی
طَـآئِفِین: ج طَـآئِف ، زَوَّار و طـواف کنندگان، دَور زننده
طَابَ‌لَکُم:برای شما حلال و پسندیده است ،«زنانیکه» مورد پسند شما هستند
طارِد: طردکننده،از خود دورکننده
طَارِق: مهمان شبانه، راهپیمای شبگرد، ستارگانی که شبانه مهمان آسمانند
طَاعَة: فرمانبرداری
طَاعَةًمَعْرُوفَةٌ: طاعت و فرمانبرداری در خور، شناخته شده
طَعِم (طَاعِم): خورنده، طعم‌کننده
طَاغُوت: معبود غیرالهی و مایه طغیان و نام بتی از بتهای قریش
طَاغِیَة:بانگ وحشتناک و سهمگین، حادثه، بلای شدید مثلاً صاعقة
طَاغین (طَاغِنین): ج طَاغی، نافرمان، متمرّد، سرکش و طغیانگر
طَافَ:گشت زد،چرخید،دَور زد ، فرا رسید
طَاقَة: توانایی، تحمُّل
طَالَ:بدرازاکشید،طول‌کشید، سپری شد
طَالِب: مشتاق، نیازمند، طلب‌کننده
طَالُوت:فرمانده لشکر بنی اسرائیل در عصر داود«ع»و اندرز دهنده بنی اسرائیل
طَآمَّة: بلا، مصیبت، حادثه طاقت فرسا
طَامِعِین: طمعکاران، افراد حریص
طِبْتُم: خوش آمدید
طُبِعَ: مهر زده شده است

طَبَعَ ٱللهُ:خداوند مُهر زد، مسدود نمود
طَبَقًا: چیزی مشابه و مطابق چیز دیگر، طبقه‌بندی شده
طَبَقًا عَنْ طَبَقٍ:تحوّل، دگرگونی مکـرّر حالات و موارد مشابه و مطابق و همانند
طَحَٰهَا:پهن نمود آنرا ،گسترده آفرید، پرت نمود، غلتاند، «ایـن واژه مـترادف دَحَا مـی‌باشد،تـبدیل دال بـه طـا، گـاهاً جایزاست»
طَرَآئِق: ج طریقة، راه و روش، مسیر، آئین و مذهب،« هـموزن و هـم مـعنی حَبِیکِه »
طَرَائِقَ قِدَدًا:فرقه‌های گوناگون
طَرَدتُّهُم:آنها را طرد و از خود دورکنم
طَرَف: سو، سمت
طَرَفًا:گروهی ،جماعتی
طُرْفَةُ ٱلْعَيْنِي: در چشم بـرهم زدنـی، در یک آن و یک دَم
طَرْفٍ خَفِيٍّ:نگاه مخفیانه و دزدکی
طَرْفُهُم:پلک ،گوشه چشمهایشان
طَرَفَيِ ٱلنَّهَار: دو طرف روز، آغـاز و پایان روز
طَرِيًّا: تازه (گوشت تازه)
طَرِيقَة: آئین، مذهب، راه و رسم
طسٓمٓ:(طا. سین.میم)،«حروف مقطّعه و از رموز قرآنی»
طَعَامُ ٱلْأَثِيم: غذا و خوراک گناهکاران
طَعِمْتُم: طعام خوردید، صرف نمودید
طَعِمُواْ: بچشید، بخورید
طَعْن: متلک، ریشخند، طعنه
طَعَنُواْ: طعنه زدند، تمسخر کردند
طَغَىٰ (طَغَا): طغیان کرد، سرکشی نمود
طَغَا ٱلْمَآءُ: آب طغیان کرد، بالا آمـد، طوفانی شد
طَغْوَىٰ:طغیان،تجاوز از حدود الهی
طُغْيَان: سرکشی، نافرمانی، تمرّد
طَفِقَ: شروع کرد، آغاز نمود
طَفِقَا: آندو شروع کردند
طَفِقَ مَسْحًا: شروع به نوازش و دست کشیدن کرد
طَلّ: باران خفیف ،بارش سبُک
طَلَاق:جدائی زن و شوهر«مبغوض‌ترین حلال در محضر خدا»
طَلَب:خواستن و جستن و یافتن
طَلْح:درخت خوشبو و خوشرنگ موز (کُنار)
طَلَعَت : طلوع کرد
طَلْعٌ نَضِيد:خـوشه‌های بـهم فشـرده، دانه‌های چیده شده پهلوی هم
طَلْعُهَا: شکوفه ،میوه ،خـوشه «خـرما» نخستین میوه درخت
طَلَقْتُمُوهُنَّ: آنها را طلاق دادید
طَلَّقَكُنَّ: شما را طلاق دهد
طَلَّقَهَا: طلاق داد او را

طُمِسَت:خاموش و بی‌نور گردد، محو و تاریک گردد،نابود و ناپدید شود
طَمَسْنَا أَعْيُنَهِم:بینایی آنـها را از بـین بردیم ،کور نمودیم
طَمَع:امّید، امیدواری ، حرص بیهوده
طَـوَّافُـون: ج طَـوَّاف، دَور زنـندگان، زیارت کنندگان ،زوّار کعبه
طُوًی (طُوَیٰ): سرزمینی در شام مـیان مَدْیَنْ و مصر در دامنه کوه طور سینا نام دیگر آن «ارض مـقدّس» یـا «وادی ایمن »است
طُوبَیٰ لَهُم:زیبا و نیکو،مـقصد نـیکو و زیباترین جایگاه برای آنها،خـوش‌بحال آنها،«اسم خاصِ بهشت»
طَوْد:کوه
طُورِسِينِين:کوه بزرگی در صـحرای سینا، محل مناجات موسیٰ با پروردگار، سایبان قوم یهود، میقات و محل جـلوه شریعت موسی
طَوْعًا:طاعتاً،مشتاقانه،اختیاری،با رغبت
طَوْعًاأَوْكَرْهًا: خواه ناخواه، به اخـتیار یا اجبار
طَوَّعَت: آراست، قبولاند، توجیه کرد
طوفان: باد شدید، بلای آسمانی
طَوْق: وبال گردن
طَوْل: دارائی و بضاعت و قدرت مادی و معنوی
طُولًا:ارتفاع و بلندی «کوه »
طَوِيل: طولانی، دراز
طه :طَا،هَا،«از رموز قرآنی و از حروف مقطّعه»
طَهِّر : پاکیزه نگهدار، تمیز کن
طَهِّرَا: شما دو نفر پاک و مطهرّ گردانید
طَهَّرَكَ: ترا مطهرّ و پاک گرداند
طَهُور: پاک و پاک کننده، پاکیزه
طَيّ: پـیچاندن، جـمع کـردن و در هـم پیچیدن
طَيِّبَات:ج طَيِّبَة،پاک ،پاکدامن ،حلال
طَيِّبين: ج طَيِّب، پاکان «مذکّر»
طَـــيَّرْنَابِكَ:تـرا بـد شگـون و نـحس میدانیم، ترا به فال بدگرفته‌ایم
طِين:گِل، عنصر خلقت آدم
طِيُور: ج طَیْر، پرنده‌ها

*****

« ظ »

ظَالِمِی: ستمگر، ظالم (بخود و دیگری)
ظَالِمِین(ظَالِمُون): ج ظَالِم، ستمگران
ظَآنِّین:گمان کنندگان، خیالپردازان
ظَاهِر: آشکار، قابل رؤیت، دیدنی، پیدا
ظَٰهِرَ اَلْإِثْم:گناهان آشکار و عَلَنی
ظَـاهِرُهُ:پشت و قسمت بیرونی آن، خارج آن
ظَاهَرُوهُم: آنها را پشتیبانی کردند
ظَـاهِرِین: ج ظـاهِر، چیره‌ها، غـلبه یافتگان، فاتحین، پیروز شدگان
ظَعْنِکُم:مسافرت شما، سفر، کوچ شما
ظُفُر : ناخن
ظِلّ (ظُلَّة): سایه، سایه‌بان، دود
ظَلَّ:خواهد شد «از افعال ناقصه»
ظَلَّم(ظَلَّام):ظالم،بسیار ستمگر
ظَلْتَ: سایه‌ات، همواره، مُدام، پیوسته
ظَلَّت: شـد،گـردید«از افـعال نـاقصه و بمعنی صَارَت »
ظُلَل (ظِلَل): ج ظُلَّة، سایه، سایه‌بانها
ظَلَّلْنَا: سایه‌انداختیم
ظُلْم: ستم، بیعدالتی، بیدادگری
ظُلِمَ:به او ظلم شـده،مـورد سـتم قـرار گرفته
ظُلُمَاتٍ ثَلَاث: تاریکیهای سه گانه و سه مرحله‌ای در بطن و شکم مادر (تخمدان، لوله فالوپ و رَحِم)
ظَلَمَت : ظلم نمود
ظَلَمْتُم: ظلم و ستم کردید
ظَلَمْتُ نَفْسِی: ستم کردم بخودم
ظِلٍ مَمْدُود:سایه دائمی و پایدار
ظَلَمْنَاهُم: ظلم و ستم کردیم بآنها
ظُلِمُواْ: مورد ستم واقع شدند
ظَلَمُونَا: بما ظلم کردند
ظَلَمَهُم: بآنها ستم کرد
ظَلُّواْ: شدند «از افعال ناقصه»
ظَلُوم : ستمگر، ظالم
ظَـلِیل: سـایه دائـمی و نگـهدارنـده از آسیب آفتاب ، سایه رحمت خدا
ظَمْئَان : تشنه
ظَنُّ : می‌پندارد،گمان می‌کند
ظَنَّ :گمان کرد
ظَنَّا: آندو گمان کردند (مثنّیٰ)

ظَنَّ ٱلْجَاهِلِيَّة: اندیشه و پندار جاهلان و نادانان
ظَنَّ ٱلسَّوْءِ: بدگمانی، بداندیشی
ظَنَّنَا: پنداشتیم،گمان کردیم
ظَنَنْتُ: می‌دانستم،گمان نمودم
ظَنَنْتُم: پنداشتید،گمان نمودید
ظَنُّواْ:گمان کردند، پنداشتند
ظُنُون: ج ظَنّ،گمان، اندیشه، خیالات
ظِهَار:گفتن و اعلام کردن و تلقّی نمودن همسر بجای مادر بمنزله اعلام صیغه طلاق و جدائی « مُظَاهِره »
ظَهَرَ:عیان و ظاهر شد،پیداست
ظِهْرِيًّا: پشت سرانداخته شده، فراموش شده
ظُهُورِهِم: ج ظَهر، پشت «وروی آنها»
ظَهِيرًا: پشتیبان، یاور، حامی، همدست
ظَهِيرَة: وقت نماز ظهر، بهنگام نیمروز

*****

«ع»

عَآئِدُونَ: عودت کنندگان، مراجعت کنندگان،برگشتگان « به گناه »
عَآئِل: فقیر، ندار، بی چیز،درویش «اسم فاعل عَیْلة »
عُــبِدَات: ج عَـابِدة، عـبادت کـننده، پرستشگر «مؤنّث»
عَابِدُون: ج عَابِد، عبادت کنندگان، بندگان خدا
عَابِرِين: ج عَابِر، عبور کننده، رهگذر
عَاتِيَة: سرکش و ویرانگر،بنیان کَن
عَاجِل (عَاجِلَة): زنـدگی گـذرا،جـهان فانی و زودگذر
عَاد: دشمنی، تجاوز، تعدّی از حدود
عَاد: قوم عاد، امّت حضرت هود «ع»
عَادَ:«به وضعیت قبلی » عودت نمود برگشت
عَادًاْلْأُولَىٰ: نخستین نسل قوم عاد
عَادُواْ: عودت و مراجعت نمودند
عَــادُون :مـتعدّیان از حـدود شـرع ، متجاوزین از حدود الهی
عَــادِيَات:ج عَـادِیة، اسبان تـندرو و تازَنده، مراد هر مَـرکَب و وسـیله‌ای کـه برای اجرای فرمان خـدا (جـهاد) مـورد استفاده قرار می‌گیرد
عَادَيْتُم: دشمنی ورزیدید
عَآدِّين: ج عَآدّ ، شمارشگران، حسابدار، آمارگر
عَارِض:بلای آسمانی به هیبت ابری در کرانه افق آسمان
عَاشِرُواْ: معاشرت کنید
عَاصِفَات: ج عَاصِف،«بادهای » درهم پـیچنده، نـابود کـننده، تـندباد، تـند، مخرِّب، طوفانی، توفنده
عَــاصِم: نگـهدارنـده، بـازدارنـده، رهایی‌بخش، راهنما، راهبر
عٰفِين: ج عَاف، عفو کنندگان، بخشندگی
عَاقَبَ:عقوبت و قصاص و مجازات کرد
عٰقِبَةُاْلدَّار: سرانجام دنیا، سرای جاوید، جنّت، عاقبت نیکو و سرانجام پسندیده
عَاقِبَتَهُمَا: سرانجام کار آنها
عَاقِر : نازا، عقیم
عَاكِفِين (عَاكِفُون): ج عَاكِف ، عابد و

اعتکاف کننده در مسجد
عَالَمِین: ج عَالَم « هردو عَالَم»
عَالِمِین: ج عَالِم، افراد دانا و آگاه
عَالِیَة: عالیقدر، عالی مقام، ارزشمند
عَالِین: (ج عَـال)، خـود بـزرگ بـین، گردنکش، متکبِّر
عَالِیَهَا: قسمت فوقانی و بالای آن
عَالِیَهُم: بـرآنـها پـوشانده شـده است، بالای آنها قرارگرفته است
عَامِلَةٌ:تلاشگر،سختی کشیده
عَٰمِلِین :ج عَامِل، وصول کننده زکات، عمل کننده، تلاشگر، اقدام کننده
عَامِهِم:امسالشان ،پس از امسال ،فـقط امسال
عَامَیْن: دو سال
عانی: اسیر، تسلیم، فرمانبردار
عَٰهَدَٱللهَ: با خداوند پیمان بست
عَٰهَدتُّم: عهد و پیمان بستید
عَٰهَدَتَّ مِنْهُم: از آنها پیمان گرفتی
عَٰهَدُواْٱللهَ:با خدای خود پیمان بسـتند، قرارگذاشتند
عِبَادَٱللهِ: ج عَبْد، بندگان مخلص خدا
عِبَادَنَا:بندگان ما
عِـبَادَة: پـرستش، بـندگی و تـقدیس نمودن، دعا
عِبَادَکَ: ج عَبْد، بندگان تو را
عَبَثًا:بیهوده، بی‌حساب و کتاب، بی‌ثمر
عَبَدَ: عبادت و بندگی نمود
عَبْدُٱللهِ: بنده خدا، «پیامبر»
عَبَّدتَّ:بنده و برده خود ساخته‌ای
عَبَدتُّم: می‌پرستید، عبادت نمودید
عَبَّدتُّهُ: او را بنده و عبد خود کرده‌ای
عَبْدِنَا: بنده ما، مخلوق ما
عَـبَدْنَاهُم: عـبادت کـردیم آنـهارا، پرستیدیم
عَبْدَیْن: دو تن از بندگان ما
عِبْرَة: پند، سرمشق، رهنمود
عَبَسَ: عبوس شد، چهره درهم کشید، ترشروئی نمود، اخم کرد
عَبْقَرِیٍّ حِسَان:هر چیز نـایاب ، نـادر، بی‌نظیر،کمیاب، بیتا،از جمله «فرش های زیـبا وگـرانـبهاو مـنقّش،گسـتردنیهای رنگارنگ «جمع، مثّنی، مفرد، مـونّث، مذکّر یکسانست»
عَبُوس: ترشرو، اخمو
عَبِید: ج عَبْد، بندگان
عُتْبَیٰ: برگشت مجدد بدنیا
عَتَت:سرکشی و عتاب و نافرمانی کرد
عُتُلّ: سنگدل، زشت خو،خشن
عُتُوًّا: سرکشی،نافرمانی ، طغیان، تکبّر
عَتَوا: سرکشی و عتاب کردند
عِتِیًّا: ج عاتی، متمرِّد، متکبِّر، سرکش، «از ماده عُتُو، مصدر بمعنی تـمرّد، پـیر شدن، فرتوت شدن »

عَتِید: آماده شده، فراهم، مهیّا،حاضر
عَتِیق: قدیمی،گرانقدر، رها شده
عُثِرَ: اطلاع حاصل شود،معلوم گردد
عَثَواْ: فساد و تباهی کردند
عُجَاب (عُجَّاب): شگفت‌انگیز، بسیار حیرت‌انگیز
عِجَاف: ج أَعْجَف، لاغر، ضعیف
عَجِبْتَ: تعجب‌میکنی،شگفت‌زده‌شدی
عَجِبْتُم: تعجب کردید
عَجِبُواْ: متعجّب و شگفت زده شدند
عِجْل: گوساله
عَجَل : شتاب، تعجیل، عجله کردن
عَجَّلَ: شتاب کرد، تعجیل نمود
عَجِّل : بشتاب، تعجیل کن
عَجِلْتُ: شتاب و عجله کردم
عَجِلْتُم: عجله و شتاب کردید
عَجَّلْنَالَهُ: فوراًبه او ارزانی نمودیم، دادیم ،شتاب کردیم در مورد خواسته او
عَجُوز : پیر زن
عَجول : شتابگر
عَجِیب : شگفت انگیز
عَدًّا(عَدَد): شمارش، تعداد
عَدَاوَت: دشمنی،کینه‌توزی
عُدَّة:توشه و زاد و برگ مورد نیاز
عِدَّة: رعایت مهلت عدم ازدواج مجدد برای زن حامله بیوه یا مطلّقه تا زمان وضع حمل که موعد و عدّة زنان بیوه غیر باردار مدت چهار ماه و ده روز است و زنان بیوه یا مطلقه که همبستر نداشته عدهّ ندارند اما مدت عدّه زنان مطلّقه غیر-- باردار که همبستر داشته‌اند سپری شدن سه بار عادت ماهیانه و پاکی حیض است و از نظر لغوی عدّة بمعنی شمارش و تَعّدد ایام فوق می‌باشد.
عَدَّدَهُ: آنرا شمارش نمود، سرشماری کرد،شُمرد
عَدَس: از حُبوبَات
عَدْل: معادل، جایگزین، تاوان، فِدیه، انصاف، برابری
عَدْلًا: عادلانه، از روی انصاف
عَدَلَکَ: ترا متعادل ساخته، متناسب آفرید ترا،اعتدال بخشید
عَدْن: اقامتگاه جاودانه، جای ماندن دائمی
عُدْنَا: «به حالت قبلی »برگشتیم
عَدْوًا: دشمنانه، خصومت آمیز
عَدُوَ ٱلله : دشمن خدا
عُدْوَان: خصومت، ظلم، عداوت،ستم
عُدْوَة:کناره، سمت، ناحیه
عَدُوِّی: دشمن من « مفرد و جمع یکسانست »
عَدَّهُم عَدًّا: آنها را شمرده است یکایک
عَذَابِ ٱلْأَدْنَىٰ: عذاب نزدیکتر، هشدارهای دنیوی،غذاب دنیا

عَذَابَ ٱلْأَكْبَر: عذاب بزرگتر در آخرت
عَذَابَ ٱلْخِزْيِ: عـذاب خـوار کـننده و رسوا کننده
عَذَابٍ غَـلِيظ:زجـر و شکـنجه و تـنبیه شَدید
عَذْب: شیرین،گوارا
عَذَّبْنَا: تنبیه و مجازات کردیم
عَذَّبَهُم:آنها را عذاب و تنبیه خواهد کرد
عُذْتُ: پناه می‌برم
عُذْرًا:اندرز و تذکّر و اتمام حجّت امروز برای عدم توجیه خطا وگناه در قیامت
عَـــرَآءِ:خشکـی ،سـاحل دریـا، بـیابان بَرَهوت و عاری از آبـادانـی، صـحرای بی آب و علف
عَرَب: زبان و نژاد اعراب
عُرُب: ج عَرُوب، زنان شیفته، معشوقه، دلداده همسر
عُرْجُون: ساقه خرما که بعد از چـیدن هلالی شکل می‌شود« تشبیه قوسی بودن هلال ماه»
عَرْش:پهنه آسمان ،ملکوت اعلیٰ
عَرْشُکَ:تخت فرمانروائی ترا
عَرْض: ارزش، بها، قیمت، وسعت
عَرَض:کالا، متاع فانی دنیا
عَرَضَ: عرضه و ارائه و بیان کرد
عُرْضَة: آنچه عرضه و ارائه و بیان شده
عَرَّضْتُم: اظهار و عرضه و ارائه نمودید
عُرِضَ عَنْهُ: به او عـرضه و ارائـه شـد، مورد بازدید او قرار گرفت
عَرَضْنَا: پیشنهاد دادیم، ارائه کـردیم، عرضه نمودیم
عُرِضُواْ: عرضه و ارائه شوند
عُرِفَ: شناسائی شد
عَرَّفَ: شناساند، توضیح داد، بازگو کرد
عُرْفًا:پیاپی ،پَی در پَی ،پشت سر هم
عَرَفَات:صحرائی در شمال جَبَلِ ٱلرَّحْمَة و مکانی که وقـوف در آن از مـناسک حج تمتّع است و در روز نهم ذِیِ ٱلْحَجَّه یا روز عـرفه حـاجیان لبـیکْ گـویان و ادعیه خوانان می‌مانند و نماز ظهر و عصر را اقـامه نـموده و غـروب بـه مُـزْدَلِفَه می‌روند
عَرَفْتَهُم: شناختی آنها را
عَرَفُواْ: شناختند، پی‌بردند
عَرَفَهُ: او را شناخت
عَرَّفَهُ: شناساند، او را معرفی نمود، آنرا تعریف کرد
عَرِمَ: ویرانگر،بنیان کَن ،نابود کننده
عُرْوَةِ ٱلْوُثْقَیٰ:تکیه‌گاه‌استوار،دستاویز بسیار محکم
عُرُوش: ج عَرْش، تخت فـرمانروایـی، داربست آسمان
عَرِیض: طولانی، مفصَّل، وسیع
عِزًّا:آنچه مایه عزّت و سرفرازی است

عُزَّیٰ: «مؤنّث أَعَزّ » درختی در سرزمین نخله بین طائف و مکه، مورد پرستش بعضی اعراب و همچنین نام بُتی در کعبه، «سوء استفاده از اسماءُ ٱللّٰه»

عِزَّةٍ:تکبّر،غرور ،خود بزرگ بینی، عظمت «عزّت کاذب هم معنی میدهد»

عَزَّرْتُمُوهُم: آنها را یاری نمودید،عزیز وگرامی شمردید

عَزَّرُوهُ: او را عزیز و محترم شمردند

عَـزَّزْنَاهُم:به آنها قدرت و عزّت بخشیدیم ،عزیزگرداندیم، یاری نمودیم

عَزَلْتَ:عزل نمودی ،کنارگذاشته‌ای، دور نگهداشته‌ای

عَزَمَ: تصمیم جدّی گرفت،همّت نمود

عَزْمِ ٱلْأُمُور:تصمیم جدی و اراده قوی درکارهای پسندیده

عَزَمْتَ: عزم و اراده کردی

عَزَمُواْ: عزم کردند، اراده نمودند

عَزَّنِی:بر من چیره شد،تسلّط دارد

عُـزَیر:پسر خدا از نظر یهودیان!! و حافظ تورات و ناجی کلیمیان از اسارت صد ساله

عَزِیز:ارجمند،پیروز، قادر، ارزشمند، باعزّت، چیره، شکست ناپذیر،غالب

عَزِیز: شاه مصر در زمان یوسف «ع»

عَـزِیزٌ عَلَیْهِ:بر او سخت و دشوار و مشکل است ،برایش ناخوشایند است

عِزِین:دسته دسته،گروه گروه،فوج فوج « ج عِزَة، از ماده عزو »

عَسَیٰ أَن:امید است که، شاید که، چه بسا

عُسْـر (عَسِـیر): سختی، تنگدستی، مشقّت، ناخوشی، رنج، زحمت،از صفات دوزخ

عَسْعَسَ: شب بپایان رسد، شب فرا رسد،کمرنگ شود، تاریک شود «این واژه از اضداد است»

عٓسٓقٓ: عین. سین. قاف «از حروف مقطعه و از رموز قرآنی »

عَسَلٍ مُصَفًّی: عسل ناب و خالص

عَسَیْتُم: شاید که شما،چه بسا که شما

عَسِـیر:سخت و دشوار «اوضاع گنهکاران در دوزخ »

عِشَار: ج عُشْرَآء، شترانی که ده ماه از ایام حاملگی و بارداری آنهاگذشته و تا دو ماه دیگر وضع حمل می‌کنند و نزد عربها دوست داشتنی هستند

عُشْر: یک دهم ، معادل معشار

عَشَرَة : ده

عِشْرُون: بیست (دو تا ده تائی)

عَشِیِّ(عَشِیَّة): بعد از مغرب، عشا، شامگاه

عَشِـیر: دوست، همنشین، معاشرت کننده،مصاحب

عَشِیرَة: قوم، قبیله، نسل

عَشِـيرَتَكَ ٱلْأَقْرَبِين: خـویشاوندان و فامیل نزدیک تو
عَصَىٰ: عصیان و سرپیچی کرد
عَصَاكَ: عصایت را، چوبدستی را
عَصَانِى: بامن ستیز و دشمنی کرد
عُصْبَةٌ: گروه متحد، عده‌ای، دسته‌ای
عَصْر: زمانه، دوره، روزگار
عَصْف: قشر نازک پوسته گندم یا جو و علوفه، کاه، «کنایه از ناتوانی و بی‌ارزشی»
عَصْفًا: مفعول مطلق بمعنی نابودکردن، تندوزیدن، سرعت‌گرفتن «بادهای سخت وَزَنده »
عِصَمِ ٱلْكَوَافِر: ج عِصْمَة، عقد نکـاح، «مراد عدم» پیوند زناشوئی با زنان کافر و بی ایمان است
عَصَوْكَ: نافرمانی و عصیان کردند باتو
عَصَوْنِى: در مقابل من تمرّد و سرکشی کردند
عَصِيب: پیچیده، سخت و دشوار
عَصَيْتَ: عصیان نمودی
عَصَيْتُم: نافرمانی کردید، تندی نمودید
عَصَيْتُهُ: نافرمانی کردم در برابر او
عَصَيْنَا:نافرمانی و سرکشی نمودیم
عِصِيُّهُم: عصاهای آنها
عَضُد: مددکار، دستیار، معین،یاور ، یاری دهنده
عَضُدَكَ: بازوان ترا،توان ترا،مددکار تو
عَضُّواْ:گاز گرفتند
عِضِين: تفکیک، تجزیه، بخش بخش
عَطَآء:بخشیدن،عَطِيَّه،تَفَضُّل،اهداء
عِطْف: شانه، پشت، از سرتاسِرین، پهلو
عُطِّلَت: به حال خود رها شد، عاطل و باطل گردید، بفراموشی سپرده شد
عِظَام: ج عَظْم، استخوانها
عَظِيم: بزرگ، با عظمت، شکوهمند
عَفَاٱلله:گذشت، بخشید خداوند
عَفَاعَنْكُم:بخشید شما را،عفو کرد
عِفْرِيت: دیو قوی، جنّ نیرومند
عَفْو: بخشش،گذشت، چشم پوشی
عَفْوَ: مازاد، اضافه برنیاز
عَفَواْ: فزونی یافتند، «نـعمت و مکـنت آنها» از حد نیاز فزونی گرفت
عَفُوًّا: بسیار بخشنده و عفو کننده
عَفَوْنَاعَنْكُم: بخشیدیم شما را
عُفِىَ: بخشیده شد، عفو گردید
عِقَاب:کیفر، تنبیه، قصاص، انتقام
عُقْبَىٰ: سرانجام کار، عاقبت امور
عُـقْبَىٰ ٱلدَّار:سـرای آخـرت، عـاقبت نیکو، سرانجام خیر
عَقَبَة:گردنه،گذرگاه سخت ، مراد مسیر دشوار رسیدن بمقصود
عَقِبِهِ: در پشت «سر» و بعد از خودش، نسل بعد از او،فرزندانش را،قوم او
عَـقِبَيْهِ: ج أَعْـقَاب،پـاشنه‌اش ،پشتِ

سرش،گذشته او

عُقَد: ج عُـقْدَة،گـره، مشکـل درونـی، روابط و پیوندهای انسانی از قبیل عـقد زناشوئی و روابطه دوستی

عَقَدَت : عهد بسته «مؤنّث»

عُــقْدَةَ ٱلنِّكَاحِ: عـقد نکـاح، ازدواج، پیمان زناشوئی

عَقَدتُّم: عـهد و پـیمان بسـتید، قـرارداد عقد نمودید

عَقَرَ:نَحْر نمود «شتر را»، پَی و دنبال کرد

عَــقَرُواْهَــا: دنــبال کـردند آنـرا، ذبـح کردند، شتر راکشتند، نحر کردند

عَقَلَ: فهمید، درک کرد، اندیشید

عَقَلُوهُ: فهمیدند آنرا

عُقُود: ج عقد، قرارها، وعده‌ها

عَقِيم: نازا، سَتروَن، بی‌خاصیّت

عَلَا: تکبّر و برتری و قُلدُری کرد

عَلَىٰ:بر،درباره،در مقابل،بر علیه،بر ضد

عَلَىٰ أَثَارِهِم:بدنبال آنها،پشت سر آنها، در پَی آنها،بر اثر اعمال و رفتار آنها

عَلَىٰ أَثَرِى: بدنبال من، درپی من

عَلَى ٱسْتِحْيَآء: با شرم و حیا،با عفّت و آزرم

عَلَىٰ أُصُولِهَا:پابرجا ،بر روی ریشه‌اش

عَلَىٰ أَن: برای آنکه، چون، تا

عَلَىٰ حُبِّهِ: برای رضاو خوشنودی او

عَلَىٰ حَرْف:با تردید و ناباوری

عَــلَىٰ ذٰلِكُم:در مـورد آنـچه بـه شـما میگویم

عَلَىٰ رَبِّهِ: در مقابل پروردگارش، برای «رضای» آفریدگارش

عَلَىٰ سَوَآءٍ: آشکارا و بی‌پیرایه و علنی، برابری ،یکسان، یکنواخت

عَلَىٰ ظَهْرِهَا:بر روی آن«بر روی زمین»

عَلَىٰ عِلْمٍ: مبتنی برعلم، آگاهانه

عَلَىٰ عَيْنِى:زیر نظر من

عَلَمٰت: ج عَلَامَت، نشانه‌ها

عَلَّٰمُ ٱلْغُيُوب: بسیار آگاه از اسرار غیب

عَلَىٰ مَن: برچه کسی، برای چه کسی ؟

عَلَانِيَة: علنی، آشکار

عَلَىٰ وَجْهِهِ: آنچه در پیش‌رو دارد

عَلَىٰ وَجْهِهِم:در مقابل و روبروی آنها

عَلَق: ج عَلَقَه، خون بسته و لخته شده، شبیه زالو

عِلْم: اطلاع، دانایی، آگاهی داشتن

عَلِمَ:دانست،آموخت،می‌داند، آگاه شد

عَلَّمَ:آموزش داد،آموخت ،یاد داد

عُلَمَآء(عُلَمَٰؤُ): دانشمندان

عِلْمُ ٱلْيَقِين: خبر راستین،از روی باور و یقین و تأیید شده که قابل یـقین و قـابل اطـمینان است«اولیـن مـرحله بـه یـقین رسیدن، مقدمه عین ٱلیقین و حقّ ٱلیقین، مثلا باور داشتن آتش »

عَلِمَت: می‌داند، دانست

عَلِمْتُ: می‌دانم، می‌شناسم
عُلِّمْتَ: یادگرفتی، بتو آموخته شده
عَلَّمْتُكَ: به تو آموختم
عَلَّمتُم: یاد دادید
عَلِمْتُم: دانستید، آگاه شدید
عُلِّمْتُم: آموختید، یادگرفتید
عَلِمْتُمُوهُنَّ: آنـها را شـناختید، نسـبت بآنها آگاهی یافتید
عَلَّمْتَنَا: به ما آموختی
عَلَّمْتَنِی: تو به من آموختی
عَلِمْتَهُ: از آن باخبری، می‌دانی آنرا، او را شناختی
عَلَّمَكَ: بتو آموخت
عَلَّمَكُم: یاد داد، آموخت بشما
عَلِمْنَا: دانستیم
عُلِّمْنَا: بما آموخته شده، یادگرفته‌ایم
عَلَّمْنَٰهُ: ما به او آموختیم
عَلَّمَنِی: بمن آموخته، بمن یاد داد
عَلِمُوا: دانستند، آگاه شدند
عَلَّمَهُ ٱللهُ: خداوند باو آموخت
عُلُوًّا: برتری جوئی، والائی، سرکشی
عُلُوًّا کَبِیرًا:برتر و بالاتر
عُلْیَا: بالا، بلند مرتبه، والا
عَلِیٌّ عَظِیم:ارجمند،بلند مرتبه و سِتُرگ
عَلِیًّا کَبِیرًا: بلند مرتبه، والا، بزرگ
عَلَیْكُمْ أَنْفُسَكُم: برشماست مراقـبت از نفستان (خودتان)

عَلِیم: دانا، باخبر، آگاه
عِـلِّیِّن(عِـلِّیُّون): مـحل نگـهداری کارنامه اعمال نیکان ،اسم خاص دیوان یا دفتر کل یا ترازنامه اعمال نیکوکاران «جمع عِلِّی،صیغه مبالغه (عُلُوّ) بمعنی بالا والا ،گرانقدر و بلند مرتبه »
عَلَیْهَا:بر او ،در مورد او «مؤنث»
عَلَیْهِم: برآنها، برعلیه آنها، برای آنها
عَلَیْهِمَا: برآنها، برای آنها
عَمَّ (عَن +ما): مخفّف عَمَّا،آنطوریکه ، درباره آنچه، در مورد چه چیزی
عَمَیٰ:کور شد،کوردل وگمراه شد
عَمَّا(عَن+مَا):از آنچه،در باره آنچه
عَمَّتِكُم: عمّه‌هایتان
عِمَارَة: ساختن، تعمیر و مرمّت
عَمَّاقَلِیلٍ: بزودی، مقدار کمی از آنچه
عَمَة:کوردلی« از ریشه یَعْمَهُون »
عَمَد: ج عمود و عـماد، سـتون و پـایه، رکن اساسی
عَمَدٍمُمَدَّدَه:ستونهای برافراشته و بلند « از آتش »
عِمْرَان:جدّ موسی و هارون و عـیسی ، پدر مریم
عُمُرِكَ: سن و سال، مدت زندگانی ترا
عَمَرُوا:به عمران و آبادانی پرداختند
عَمَلَ: انجام داد
عَمِلَتْ أَیْدِینَا:به دست ما ساخته شـده،

آفریده شده است
عَمِلْتُم: انجام دادید، عمل نمودید
عَمِلَ صَالِحًا: کار نیکو انجام دهد
عَمِلُواْ: انجام دادند
عَمَلَهُم: کردار آنها، رفتار و عمل آنها
عَمُواْ: کورشدند و حقایق را ندیدند
عَمُون: ج عَمِی، کوران، کوردلان
عَمِیَ: کور شود، حقایق را ندید بگیرد
عُمْیِ(عُمْیَانًا): ج أَعْمیٰ، کوردلان، نابینایان (کوردلانه)
عُمِّیَت: آنچه پنهان و پوشیده مانده، غیر قابل دید شد، مخفی شده
عَمِیَت: نابینا و کور می‌گردد
عَمِیق: گَود، ژرف، دور
عَمِین: ج عَمِی، نابینایان
عَن: بر، درباره،، در مورد
عَنَّا: از ما، در مورد ما، برای ما
عُنَاة: ج عانِی، تسلیم، فرمانبردار و خاشع
عَنِ ٱلْیَمین: بر راه راست و درست
عَنْ أَمْرِی: بدستور خودم، خودسرانه
عِنَبًا: انگور، تاک، رُز
عَنَت: مشقّت، تباهی، فساد، فسق و فجور
عَنَتِ ٱلْوُجُوه: چهره‌ها(سرها) فروتنانه فرود آید، خضوع و خشوع کند، همچون اسیر کُرنش نماید«از این ماده واژه عَانِی، به معنی اسیر که جمع آن عُنَاة است»
عَنِتُّم: به رنج و درد سر و زحمت افتید، «از ماده عَنَت بمعنی مشقّت»
عَنْ جُنُبٍ: از فاصله دور، دورادور، از سوئی، از جانب دور، از سمتی
عِنْدَئِذٍ: در این هنگام
عِنْدَ ٱلْبَیْت: در جوار کعبه
عِنْدَ رَبِّکَ: در محضر و پیشگاه پروردگارت
عِنْدَنَا لَزُلْفَیٰ: او را به درگاه ما تقرّب است، او به ما نزدیک است
عِنْدِی: نزد من، پیش من، در کنار من
عُنُق: گردن مفرد أَعْنَاق
عَنْکَبُوت: حشره ساکن در سست‌ترین خانه که با آب دهان خود تار می‌تَند
عَنِّی: در مورد من، درباره من
عَنْ یَد: با دست، نقداً، فوری
عَنِید: کینه‌توز، دشمن، عناد پیشه، طاغی، یاغی، مخالف، ستیزه‌جو
عَوَان: میانه‌سال
عِوَجًا: کجی، کجروی، ناراستی، سرپیچی، انحراف
عَوْرَاة: ج عَوْرَة، شکاف، درز، محل رخنه، اندام تناسلی، شرمگاه، لخت
عَوْرَة: برهنه، «خانه» بی حفاظ
عُوقِبَ: عقوبت و مجازات شده
عُوقِبْتُم: عقوبت و آزار شُدید
عَهْد: پیمان، قول و قرار، وعده
عَهِدْنَا: عهد گرفتیم، توصیه نمودیم، امر

کردیم ،فرمان دادیم ،قرارگذاشتیم
عَهِدَ: عهد و پیمان بسته است
عِهْن : پشم رنگین
عَيْد : جشن، مراسم، شادی و سُرور
عِير :قافله ،کاروان ،اهل کاروان
عِيسَىٰ ٱبْنَ مَرْيَم: عیسی پسر مریم ملقب به روح آلله
عِيشَة: زندگانی ،رفاه
عَيْلَة : فقر و تنگدستی
عِيْن: ج عَيْنَاء، زنان چشم درشت
عَيْنَ ٱلْقِطْر:چشمه مس «مذاب»
عَيْنُ ٱلْيَقِين: واقعیت عینی و حقیقت غیرقابل انکار، ثابت شده، محرز، بدون شک و تردید«دومین مرحله از سه مرحله به یقین رسیدن،صرفاً علم و آگاهی ازگرمای آتش و رؤیت آتش»
عَيْنَان: دو چشمه
عَيْنَ بِٱلْعَيْن: چشم در مقابل چشم
عَيْنَيْكَ : چشمت را
عَيْنَيْن:دو چشم
عُيُون: ج عَيْن، چشمه‌ساران

*****

«غ»

غَآئِبِین: ج غآئب، دورمانده، ناپیدا
غَآئِر: فرو رونده «در زمین»
«اسم فاعل»
غَآئِط:زمین گود،چاه پیشاب،دستشوئی
غَآئِظُون: ج غـآئِظ، بـه غـیظ و خشـم آورندگان
غَابَ: ناپدیدو غایب و محو شد
غَـــابِرِین: ج غَـابِر، نـابود شـوندگان، هالکین، برجاماندگان، ماندگاران
غار: غار کوه ثَور در مدینه، غـار حـرا، حفره در دل کوه
غَارِمِین: غرامت دهندگان، بدهکاران، وام داران
غَاسِق: شب تاریک و دیجور
غَـــاشِیَة: حـادثه فـراگـیر «قـیامت»، فراگیرنده، دربرگیرنده
غَافِرِین: ج غَافِر، بخشنده گناه، غفور
غُفِلٰت: زنان غافل و بی‌خبر و ناآگاه
غَافِلُون: «مـذکّر» ج غـافل، بـی خـبر، گمراه
غَالِبُون: ج غالب، پیروز، چیره
غَاوِین: ج غَاوِی،گمراه ،فریب خورده، اغواشدگان
غَبَرَة:گردوخاک، غبار پراکنده، غبار آلود،«غبار غم و اندوه»
غُثَآءً: خار و خاشاک،گیاهان خشک، علفهای هرز، برگهای پوسیده
غَد : فردا، آینده، فردای قیامت
غَدَآء: غذا، طعام، خوردنی چاشت
غَـــدَاوَة(غُـدْوَة):سـحرگاه،سـپیده‌دم، بامداد
غَدَق: فروان، زیاد، بسیار
غَدَوْتَ :روز را آغاز کـردی، سـحرگاه «کارَت» را شروع نمودی
غُدُوّ(غَدَوْا): صبحگاهان، طلوع فجر تا طلوع خورشید، بامداد
غُرَاب : زاغ
غَرَابِیت: ج غِرْبِیت، سیاه پررنگ
غَرَامًا: هلاکت مستمر و مداوم و زیانبار
غَرَبَت : غروب کرد
غَرَّتْکُم:شما را فریب داد
غُرُفَات:ج غُرْفَة،(کاخ بهشتی)قصرهای

سربفلک کشیده، طبقات بـالا، جـایگاه اختصاصی در بهشت

غَرَقُ: غرقاب، غرقابه، غرق شدن

غَرْقًا:جان می‌ستانند،بیرون مـی‌کشند و برمی‌کَنَند بطریقی اغراق آمیز و به تمام و کمال ریشه کَن میکنند

غَرَّكُمْ بِٱللَّهِ ٱلْغَرُور:شـما را در حقّ خداوند فریب داد

غَرُور (غُرُور): فریب، اغفال، خُدعه، هرچیز فریبنده، تکبّر

غَرَّهُم (غَـرَّتْهُم): آنـها را فـریب داد، مغرور نمود،گول زد

غُزًّ : جنگجوی غزوه و جهاد

غَزْل:تابیدن،بافتن و رشته کردن «مصدر» پشم تابیده شده ،رشته شده «اسم مفعول»

غَزْوَة: جهاد، جنگ در راه دین

غَسَّاق:آب تیره و بدبو،گنداب،خونابه روان از پیکر دوزخیان، چرک‌زخم

غَسَّال: مرده شوی، غسل دهنده

غَسَقِ ٱلَّيْل:ظلمت،تاریکی،تیرگی شب

غُسْل: طهارت، رفع ناپاکی

غِسْلِين:چرک و خون، خونابه ،زردابه

غَشَّىٰ: پوشاند، دربرگرفت

غِشَاوَة: پرده، پوشش، مانعِ دید

غَشِيَهُم:«دریـا» پـوشاند آنـها را، دربرگرفت آنها را

غَصْب: تصرّف جابرانه، تجاوز

غُصَّة: «انـدوه» گـلوگیر، هـمچون استخوان و خار

غَضَب: خشم، نفرت

غَضِبَ: خشمگین شد

غَضْبَٰن:عصبانی و غضبناک،خشمگین

غَضِبُواْ: خشمگین شدند

غِطَآءَكَ:پرده ابهام ترا،پوشش بصیرتِ ترا

غَفَّار: بسیار بخشاینده

غُفْرَان:آمرزش و بخشش گناه«مـصدر ثلاثی مجرد»

غَفَرَلِي: بمن بخشید، مرا بخشید

غَفَرْنَا: بخشیدیم، چشم پوشی نمودیم

غَفْلَة :بی‌خبری ،گمراهی

غَفُور: بخشنده و آمرزنده گناه

غِلّ :کینه و دشمنی و عداوت،بدخواهی

غَلَّ : خیانت کرد، دشمنی ورزید

غِلَاظ: ج غلیظ ،خشن، درشت گـفتار، تند خو،« هم وزن و هم معنی شِدَاد »

غُلْبًا: ج غَلْبَآء، باغی که دارای درختان انبوه و تنومند است ،پُر درخت

غَلَبَت: چیره و پیروز شد، غلبه یافت

غُلِبَت: شکست خورده است

غَلَبُواْ:برتر بودند،آگاه‌تر بودند، پیروز شدند

غُلِبُواْ: مغلوب شدند، شکست خوردند

غَلَبِهِم:پیروزی و مغلوب شدن آنها

غُلَّت : بسته باد
غِلْظَة : شدّت عمل ، خشونت ،خشم
غُلْف: در غلاف، در پوشش و پرده
غَلَّقَتِ: بست، مسدود کرد
غِلْمَان: ج غُلاَم، نوجوان، فرزند، بَرده
غُلُّوهُ:او رابه غل و زنجير بکِشيد
غَلْيِ ٱلْحَمِيم:جوشيدن آب داغ
غَلِيظ: موکّد، استوار، شديد، متراکم
غَلِيظَ ٱلْقَلْب: سنگدل و نامهربان
غَمّ : اندوه، حُزن، غصّه
غَمَام: ابر
غُمَّة: غم، اندوه، ابهام، پريشانی
غَمَرَات: ج غَمْرَة، گرداب، غرقاب، گمراهی،جهالت،غفلت،شَدائدسختی‌ها
غَنِمْتُم:غنايمی و آنچه در جنگ بدست آورديد
غَنَمِی :گوسفندانم
غَنِی: بی‌نياز، ثروتمند
غَوَیٰ: إغْوا شد،گمراه شد، فريب خورد
غَوَاش: ج غاشِيَة ، رواناز، پوشش
غَوَّاص: شناگر زير آب، ملوان
غَوْرًا:فرورفتن،ناپيدا شدن «در زمين»
غَوْل:سر درد،گرفتاری، تباهی، دردسر
غَوِی:گمراه و سرگشته، فريب خورده
غَوَيْنَا:گمراه شديم ،ما را فريب دادند
غَیّ: ضلالت ، راه کج ،گمراهی
غَيًّا:نام بيابان و وادِيی در جهنم

غَيَٰبَت: نهانگاه، مکان ناديدنی
غَيْث : باران
غَيْر: ديگر، بجز، متضاد، برخلاف
غَيْرَءَاسِن:تغييرناپذير،فاسدنشدنی
غَيْرِ ٱلْحَقّ: بناحق، ناروا، نابجا
غَيْرَ ٱلَّذِی: غير از آنکه، بجز آنچه
غَيْرِ أُوْلِی ٱلْأَرْبَة:مردانی که تمايل و اشتياق و رغبت ندارند
غَيْرَ بَاغ:مشتاق نيست ،تمايلی ندارد
غَيْرَ بَعِيد:دور نيست ،نزديک است، طولی نميکِشد
غَيْرَ ذَاتِ ٱلشَّوْكَة: بدون شکوه و عظمت و قدرت و جلال
غَيْرَ ذِی عِوَج:بدون کجی و انحراف
غَيْرَ سَاعَةٍ:بجز يکساعت ،زمان اندکی
غَيْرَ صِنْوَان:ج صِنْو،بيش از يکپايه، يک ريشه،نرينه و مادينه بر چند درخت
غَيْرِكُم: بجز شما،به غير از خودتان
غَيْرُ مَأْمُون:بی‌امان،ناامن،فرصت‌نميدهد
غَيْرُ مُبِين:ناتوان درگفتار و بيان مطلب
غَيْرَ مُتَبَرِّجَات:مانند زنانيکه زينتها و زيورآلات و آرايش خود را برای نمايش و خودنمايی آشکار ميسازند و به اين طريق از عفت و حجاب و حشمت خارج می‌شوند نباشيد
غَيْرَ مَجْذُوذ:ممتد،مدام ،مداوم،پيوسته غيرمقطّع، دائمی، همواره ،هميشگی

غَیْرَمَدِینِین: افراد نافرمان، سرکش، افراد بی‌سزا و جزا

غَیْرَمُسَافِحِین :پرهیزکنندگان از پلیدی و زنا

غَیْرَمُسْمِعٍ: ناشنودنی

غَیْرَمَکْذُوبٍ:عاری از دروغ ،حقیقت محض و انکارناپذیر

غَیْرُمَلُومِین:غیر قابل ملامت

غَیْرُمَمْنُون: بی انتها، نامقطوع، بدون منّت، پایان‌ناپذیر، مستمر

غَیْرَمَنْقُوص:بدون نقص ،بدون کم و کاست ،تمام و کمال

غَیْرَنَاظِرِینَإِنَاٰهُ:بی آنکه بی تابانه منتظر غذا بنشینید

غَیْرِی :بجز خودم را ،بجز مرا

غَیْرَیَسِیر:ناآسان ،مشگل ،طاقت‌فرسا

غِیضَ ٱلْمَآء:آب فروکش کرد،بند آمد از میان رفت، برداشته شد «فعل غَاضَ بصورت متعدّی مجهول بکار رفته»

غَیْظ: عصبانیّت، خشم و نفرت

غُیُوب: ج غَیب، نادیده، راز، نهان، اسرار، ناپیدا

*****

«ف»

ف: پس، درنتیجه، در اینصورت
فَـئَازَرَهُ:پس آنــرا مـحکم و نـیرومند گرداند
فِئَةٍ:گروهی، دسته‌ای
فِئَتَکُم :گروه و جمعیت شما
فِئَتَیْن (فِئَتَان): دوگروه، دو دسته
فَأْتِ: پس بیاور، ارائه کن، بده ،نشان بده
فَآءَت:منصرف شد،بازگشت از راه خطا
فَٱئْتِیَا:پس شما هر دو بیائید
فَآئِزُون:ج فَآئِز، پیروز، موفق، رستگار
فَآءُواْ:از عقیده خود برگشتند،مـنصرف شدند
فَأَبَیٰ:پس سرپیچی و خودداری نمود، هیچ کاری نکرد،تمرّد کرد
فَٱبْعَثُواْ:پس برگزینید، بفرستید
فَأَبَواْ:پس خودداری کردند
فَٱتْبَعُوهُم:پس آنها را دنبال کردند ، در پَی آنها رفتند
فَاتِحِین: ج فاتح،گشایشگر، پیروز
فَٱتَّخَذْتُمُوهُم:پس گرفتید شما آنها را
فَٱتَّقُونِ: از «عذاب» من بپرهیزید
فَاتَکُم:از دست شما رفت،از دست‌دادید
فَتِنِین:فتنه انگیزان،فریبنده،گمراه کننده
فَأْتُواْ: پس بدهید، بیائید،بیاورید
فَأْتِیَاهُ:پس شما دو نفر به نزد او بروید
فَٱثْبُتُواْ: ثابت قدم باشید و پایدار
فَأَثَرْنَ:برانگیزند،اثر«گرد و خاک »بپا کنند،«گرد و غبار »بجاگذارند، « باب افعال از مصدر إِثَارَة و از ماده ثور بمعنی زیر و رو شدن »
فَٱجْتَنِبُواْ:پس اجتناب و دوری کنید
فَاجِر: بزهکار، گناهکار
فَٱجْلِدُوهُم:پس آنها را شلاق بزنید
فَٱجْنَح:پس تمایل نشان بده
فَٱحْتَرَقَت:پس بسوزاند،آتش زنَد
فَٱحْتَمَلَ:پس با خود آوَرد،حمل کند
فَٱحْذَرُوهُم:پس از آنها حذر و دوری نمائید
فَاحِشَة: زناکار، بدکاره، فاسد،بدنامی
فَٱحْکُم:پس حکم کن، داوری کن
فَٱخْتَلَطَ:پس مخلوط و آمیخته شود
فَٱخْتَلَفَ:پس اخـتلاف‌نظر پیدا کند،

دعوا کند

فَٱخْتُلِفَ:پس اختلاف نظر پیش می آید

فَٱخْرُج:پس خارج شو، بیرون برو

فَٱخْشَوْهُم:پس از آنان بترسید

فَٱخْلَع:پس بیرون بیاور، درآر« فعل امر مصدر خَلع »

فَأَخْلَفْتُكُم:پس در مورد شما خلاف «وعده» کردم ،بد قولی نمودم

فَٱدَّارَءْتُم:پس کشمکش و ستیزه جوئی کردید،اختلاف ورزیدید،اتهام و گناه «قتل»را از خود دور و به گردن دیگری انداختید«فعل ماضی باب تفاعل است و اصل آن تَدَارَأْتُم از ماده (دَرْء)به معنی دفع است

فَٱدْخُل(فَٱدْخُلِی):پس داخل شو

فَٱدْعُواْ: پس دعاکنید،عبادت و پرستش نمائید

فَإِذَا: پس آنگاه، پس در این زمان

فَإِذَاٱسْتَئْذَنُوكَ:پس هر وقت از تو اجازه خواستند

فَإِذَاٱسْتَوَيْتَ:پس وقتیکه سوار شدی، استقرار یافتی، قرارگرفتی

فَإِذَاٱنْسَلَخَ:پس وقتیکه به پایان رسید،تمام شد

فَٱذْكُرُوهُ: پس او را یاد کنید

فَإِذْلَمْتَفْعَلُواْ:پس حالاکه انجام نداده اید

فَأْذَن: پس اجازه بده

فَأْذَنُواْ:پس مطمئنًا،یقینًا بدانید

فَٱذْهَب:پس برو ،دور شو

فَٱذْهَبَا:پس شما دو نفر بروید

فَارَ: فَوَران کرد، جوشید، بالا آمد

فَأَرَادَ:پس اراده نمود،قصد کرد

فَارَٱلتَّنُّور: تنور جوشید، فَوَران کرد،جوشیدن و فوران آب از تنور در خانه حضرت نوح نشانه آغاز طوفان بود

فَٱرْتَدَّ:پس از دین برگشت، رجوع کرد

فَٱرْتَدَّا: پس آندو «از دین» برگشتند

فَٱرْتَقِبُواْ:پس منتظر و مراقب باشید

فَٱرْتَقِبْهُم: پس مراقب آنها باش، آنها را بنگر و دقّت کن

فَٱرْجِعِٱلْبَصَرَ:پس نگاهت را برگردان، دوباره نگاه کن

فَٱرْجِعْنَا:پس ما را برگردان

فَارِض: پیر، کهنسال، سالخورده

فَارِغًا: تهی، خالی «از امید»

فَٱرْغَب:پس رغبَت کن،مشتاق باش،علاقمند شو

فَارِقَات: ج فَارِق، جداکننده

فَارِقُوهُنَّ:پس از آنها جدا شوید، از آنها دور شوید

فَارُوق (فَارِق): شکافنده، جدا کننده حق و باطل

فَٱرْهَبُونی:پس از من بترسید، بهراسید

فَارِهِین:در رفاه،باخیال راحت،ماهرانه

فَازَ: پیروز و کامیاب و رستگار شد
فَٱسْتَبِقُواْ: پس بشتابید، پیشی بگیرید
فَٱسْتَبَقُواْ: پس شتافتند، پیشی گرفتند
فَٱسْتَبَقُوا ٱلصِّرَاطَ: پس شتابان و با سرعت راه فرار در پیش گیرند
فَٱسْتَجَابَ لَهُمْ: پس از آنها پذیرفت
فَٱسْتَجَبْتُمْ: پس پذیرفتید، اجابت کردید
فَٱسْتَجَبْنَا لَهُم: پس آنها را پذیرفتیم
فَٱسْتَحَبُّواْ: پس دوست داشتند، ترجیح دادند
فَٱسْتَخَفَّ: فرومایه و ناآگاه بار آورد
فَٱسْتَخَفَّ: با خفّت و خواری اداره و رهبری کرده، «آنها را» کم خِرَد و فرومایه و خوار و زبون بار آورده است
فَٱسْتَعِذْ: پس پناه ببَر، طلب یاری کن
فَٱسْتَعِذْ بِٱللهِ: پس به خدا پناه ببر
فَٱسْتَعْصَمَ: خود را از گناه بدور داشت عصمت و پاکدامنی پیشه نمود
فَٱسْتَغَٰثَهُ: پس از او فریادرسی خواست، از او یاری طلبید
فَٱسْتَغْفَرَ: پس طلب بخشش نمود
فَٱسْتَغْفَرُواْ: پس طلب آمرزش کردند
فَٱسْتَغْلَظَ: پس ستبر و محکم گردانَد، سخت و سفت گردانَد
فَٱسْتَفْتِهِمْ: پس از آنها بپرس، نظر و فتویٰ بخواه
فَٱسْتَقِمْ: پس استقامت و پایداری کن
فَٱسْتَقِيمَا: پس شما دو نفر استقامت کنید
فَٱسْتَقِيمُواْ: پس «بر سر پیمان» استقامت کنید، پایدار باشید
فَٱسْتَقَيْنَٰكُمُوهُ: پس شما را با آن سیراب میکنم
فَٱسْتَمْتَعْتُم: پس بهره‌مند شدید
فَٱسْتَمتَعُواْ: پس بهره‌مند شدند
فَٱسْتَمْسِكْ: پس پناه ببَر، چنگ بزن پس نگهدار
فَٱسْتَمِعْ: پس گوش بده، بشنو
فَٱسْتَمِعُواْ: پس گوش دهید و بشنوید
فَٱسْتَنْصَرَهُ: پس او را به یاری و مدد طلبید
فَٱسْتَوَىٰ: پس بایستد
فَٱسْعَواْ: پس بشتابید، تلاش و سعی کنید
فَأَسْقِطْ: پس پائین انداز، فرو بریز، در آر، از بین ببر
فَاسِقِينَ: ج فَاسِق، خطا پیشه، کافر، منحرف، متمرّد
فَأَسْكَنَّٰهُ: پس سکونت دادیم او را، ماندگار و ساکن نمودیم
فَٱسْلُكُوهُ: او را بکِشید و داخل گردانید او را جای دهید، قرار دهید
فَٱسْلُكِي: پس راه برو، پیش برو
فَٱسْمَعُونِ: به من گوش دهید، بشنوید
فَٱشْهَدُواْ: پس گواه باشید، شهادت دهید

فَاصِل: فیصله دهنده منازعات، خاتمه دهنده قاطع مباحث

فَٱصْدَع: بلند و صریح بگو، آشکارا بیان کن، علنی ساز

فَٱصْطَادُواْ: پس به شکار بپردازید

فَٱصْفَح: پس چشم پوشی و صرفنظر و گذشت کن

فَاصِلِين: ج فَاصِل، جدا کنندگاه ، داور

فَٱضْرِبْ لَهُم :پس برو،برای آنها«راهی» پیدا کن،«قدم» بزن

فَاطِر: بوجود آورنده، جدا کننده، شکافنده، مخترع، مُبْدِع، آفریننده اولیه

فَأَطَّلِعَ:پس بنگرد تا پَی ببرد ، مطلع و آگاه شود

فَٱطَّهَّرُواْ:پس پاکیزه کنید، مطهّر کنید، بشوئید

فَٱعْبُد:پس عبادت کن، بپرست

فَٱعْتَبِرُواْ:پس عبرت و پند بگیرید

فَٱعْتَرَفْنَا:پس اعتراف کردیم،اقرار نمودیم

فَٱعْتَرَفُواْ:پس اقرار و اعتراف نمودند

فَٱعْتَزِلُونِ: پس دوری و کناره گیری کنید از من

فَٱعْتِلُوهُ:پس او را بکِشید و بیَرید، بیندازید او را در...

فَٱعْلَم:پس بدان، آگاه باش

فَٱعْلَمُواْ:پس بدانید

فَاعِلِين: ج فَاعِل ، انجام دهنده کار

فَٱعْمَل:پس انجام بده

فَٱغْسِلُواْ:پس بشوئید، غسل کنید

فَٱفْتَح:پس داوری کن، بگشا، فاصله انداز

فَٱفْرُقْ بَيْنَنَا:پس بین ما فاصله و دوری بینداز

فَٱفْسَحُواْ:پس جاباز کنید، گشاده بگردانید

فَٱقْذِفِيهِ:پس او را در آنجا بینداز، بیفکن ،قرار بده

فَٱقْرَءُواْ:پس بخوانید، قرائت کنید، بیان کنید

فَاقِرَة:بلائی که ستون فقرات را درهم می‌شکند، عذاب کمر شکن

فَٱقْصُص:پس بازگوکن ،تعریف کن

فَٱقْضِ:پس مقرّر بدار،حکم کن

فَٱقْطَعُواْ:پس قطع کنید،ببُرید

فَاقِع : خوشرنگ

فَٱكْتُب: پس بنویس، مقرّر بدار

فَٱكْتُبُوهُ: پس بنویسید آنرا

فَأَكَلَا:پس آندو خوردند

فَاكِهَة: میوه مفرد فَوَاکِه

فَاكِهُون:ج فَاکِه،افراد مرفّه ،شادمان سرگرم خوشی ، خندان، درناز و نعمت

فَٱلْتَقَى ٱلْمَآء:آبها در هم آمیختند،«چشمه ها»بهم پیوستند،بهم

رسیدند، آب آسمانها و زمین جمع و در هم مخلوط شدند

فَٱلْتَمِسُواْ: پس التماس کنید، «با التماس» بدست بیاورید

فَٱلْحَقُّ (ف + أَلْحَقّ): پس براستی، واقعاً که، بحق سوگند

فَالِق: شکافنده، پدید آورنده

فَأَلْقَوُاْ ٱلسَّلَمَ: فرمانبردار میشوند، «بهنگام قبض روح » سر تسلیم فرود میآورند

فَأَمَّا: پس چنانچه، پس اگر

فَٱمْتَحِنُوهُنَّ: پس آنهارابیازمائید، امتحان کنید

فَٱمْسَحُواْ: پس مسح کنید، دست بمالید

فَٱمْشُواْ: پس بروید، گذر کنید، سَیر کنید

فَٱمْنُن: پس عطا کن، به دیگری ببخشا

فَأُمُّهُ: پس جایگاه او

فَان : فناپذیر، ناپایدار

فَإِن : پس اگر

فَأَنَّىٰ: پس چرا، چگونه ، چطور ؟

فَأَنَّىٰ لَهُم: پس برای آنها چگونه است، چه فایده‌ای برای آنها دارد

فَإِنِ ٱتَّبَعْتَنِی: اگر از من پیروی کردی

فَإِنِ ٱنْتَهَوْاْ: پس اگر دست کشیدند

فَٱنْبَجَسَت: پس جَست، بیرون جهید

فَٱنْبِذ: پس بینداز، پَرت کن، رها کن

فَٱنْتَبَذَت: پس کناره گرفت، گوشه گیری نمود

فَٱنْتَشِرُواْ: پس پراکنده و متفرّق شوید

فَٱنْتَصِر: انتقام مرا بگیر، مرا یاری کن، مرا نصرت عطا کن

فَٱنْتَقَمْنَاهُم: پس از آنهاانتقام گرفتیم

فَٱنْتَهَىٰ: پس «اگر» دست کشید، تمام کرد، تکرار نکرد، خودداری نمود

فَٱنْتَهُوْا: پس دست بکشید

فَأَنْسٰهُم: پس از یاد آنها بُرد، فراموش آنها کرد، باعث شد یادشان برود

فَٱنْسَلَخَ: پس پوست انداخت ، جدا شد، از آن عاری شد ، به آن توجّه و عمل ننمود «مراد از اصطلاح پوست انداخت، یعنی جدا شدن کلّی پوست از جسم یعنی فاصله دل از عقیده »

فَٱنْشُزُواْ: پس پراکنده شوید، متفرّق شوید، بروید، برخیزید

فَٱنْصَب: پس «درعبادت»بکوش، تلاش کن، رنج و زحمت بکش

فَٱنْطَلَقَا: پس آندو براه افتادند، جدا شدند

فَٱنْطَلَقُواْ: پس روان شدند، شروع کردند، رفتند، جدا شدند

فَٱنْظُرْ مَاذَاتَرَىٰ: پس نگاه کن چه چیزی را می‌بینی، نظر تو چیست ؟

فَٱنْظُرُونَا: پس ما را بنگرید، منتظر ما بمانید

فَـإِنْفَآءُواْ:پس اگـر از عـقیده خـود «برگشتند»، منصرف شدند
فَٱنْفَجَرَت:پس جوشیدن گرفت، بازشد
فَٱنْفُذُواْ:پس نفوذ کنید، بگذرید، عبور کنید،رِخنه کنید
فَٱنْفِرُواْ:پس بشتاب بیرون بروید، فرار کنید
فَٱنْفَلَقَ:پس شکافت و از هم جداکرد
فَٱنْـقَلَبُواْ:پس مـراجـعت نـمودند، برگشتند
فَأِن لَّم (فَإِلَّم)(فَ+إِنْ+لَـم): پس اگـر هرگز، هرگز نه
فَإِنَّمَا(فَ+إِنَّ +مَا):پس همانا نیست
فَأَنَّهَا: پس همانا آنجا
فَٱنْهَارَ:پس شکـافت ،سرنگون کـرد، پَرت کرد، پائین انداخت «از ماده هور»
فَأَوَیٰ(فَئَاوَیٰ):پس پناه داد
فَأُوَارِیَ:پس دفن نمود
فَأْوُواْ:پس پناه ببرید،مأْوَیٰ گزینید
فَاهُ: مفرد أَفْوَاه، دهانش را
فَٱهْبِط:پس دور شو،فرود آی،پیاده شو
فَٱهْتَزَّت:پس می‌جنبَد ،تکان میخورد، به جنبش و اهتزاز میافتد
فَٱهْـدُوهُم:پس آنـها را هـدایت و راهنمائی کنید
فَأَیَّ:پس کدامیک را
فَبَآءُواْ: پس برگشتند، تمرّد کردند
فَبَدَت:پس آشکار و نمایان و ظاهر شد
فَبَرَّأَهُ ٱللهُ:پس خداوند او را تبرئه نمود، نجات داد
فَبِمَ:پس به چه دلیل ،چگونه ،چه چیز
فَبِمَا: پس بدلیل آنکه، پس برای آنچه
فَتَأْتِیَهُم:پس برای آنها بیاوری،بدهی
فَتَّاح: قاضی، داور،گشاینده
فَتَاوِی: ج فُتْوَیٰ، نظریه و پاسخ شرعی
فَتَئٰهَا:غلامش ،خادمش «فـتیٰ بـمعنی جوان »
فَتَبَیَّنُواْ: پس بیان کنید، مشخص کنید، آشکار نمائید،تحقیق کنید
فَـتُثِیرُ:پس شـیار مـی‌زند، زیـرورو می‌کند، شخم می‌زند، جـابجا مـی‌کند، بحرکت درمی آوَرد،بر میانگیزانَد
فَتْح: پیروزی،گشایش، داوری
فُتِحَ :گشوده شد، رهاگردید
فَتَحَسَّسُواْ: پس جستجو و تکاپو کنید، بگردید،پیدایش کنید
فَتْحٌ قَرِیب: پیروزی نزدیک و بزودی
فَتَحْنَا: بازکردیم،گشودیم، فتح کردیم
فَتَحُواْ: باز کردند،گشودند
فَتُخْبِتَ:پس مخلص شود،مطیع گردد، خضوع و خشوع نماید، ، مطمئن شود
فَتُخْرِجُوهُ:پس آن راخارج کنید،بیرون آورید
فَتَخْشَیٰ:پس بترسی ،پرواکنی

فَتَخْطَفُهُ:پس می‌رباید آنرا
فَتَدَلَّیٰ:پس بسیار نزدیک شد، سرازیر شد، روبه پائین آمد
فَتَذَرُوهَا: پس او را رها کنید، از او دوری کنید
فَتَرَبَّصُواْ: پس چشم براه و منتظر و در انتظار بمانید
فَتْرَة: مدت انقطاع نبوت، فاصله زمانی رسالت،دَورانی که پیامبرانی نبوده‌اند
فَتَرْدَیٰ:پس از راه به در شوی، هلاک گردی
فَتَرْضَیٰ:پس راضی خواهی شد
فَتَزِلَّ:پس ناپایدار و متزلزل گردد، بلغزد
فَتَسْتَجِیبُونَ:پس اجابت و قبول خواهید کرد،پاسخ خواهید داد
فَتُصْبِحَ:پس بشود،دگرگون گردد
فَتُصْبِحُواْپس بشَوید
فَتُصِیبَکُم:پس شما را دچار می‌ساخت دچار می‌شدید،گریبانگیر شما می‌شد
فَتَطَاوَلَ:پس طول کشید، به درازا کشید
فَتَطْرُدَهُم:پس اگر آنها را طرد کنی، از خود دور نمائی
فَتَعَاطَیٰ:پس دست درازی نمود، شروع بکار نمود، دست بکار شد،پس شمشیر برگرفت،قصد کشتن «شتر را» نمود
فَتَعَالَیْنَ:پس بیائید «امر به مؤنث»
فَتَفَرَّقَ:پس پراکنده نماید،از هم جدا سازد،دور کند،متفرّق نماید
فَتَقْعُدَ:پس زمینگیر شوی،وگرنه وامانده بنشینی ،می‌نشینی،خواهی نشست
فَتَقْنَٰهُمَا: آندو را جدا و منفصل کردیم بین آندو «آسمان و زمین»فاصله گذاشتیم
فَتُکْوَیٰ:پس داغ می‌نهند، سوزانده می‌شود
فَتَکُونَ:پس باشی ،خواهی شد
فَتُلْقَیٰ:پس می‌اندازد ترا،افکنده می‌شوی، پس انداخته خواهی شد
فَتَلَقَّیٰ:پس دریافت نمود، آموخت
فَتَمَارَوْا:پس به جدال برخاستند، تردیدنمودند، بحث کردند
فَتَمَسَّکُم:پس گریبان شما را خواهد گرفت ، شما را فرا می‌گیرد، بشما می‌رسد
فَتَمَنَّوُاْ ٱلْمَوْت:پس با جهاد تمنّا کنید، طلب کنید مرگ را
فَتَنَادَواْ:پس همدیگر را صدا زدند
فَتَنَّاکَ: آزمودیم، امتحان کردیم ترا
فَتَنَّاهُم: آزمودیم آنها را
فِتْنَة:بلا،آزمایش،دسیسه،عقوبت،گرفتار، وسیله آزمون، سرمشق، عذاب، دردسر
فَتَنْتُم: خود را در بلا افکندید، گرفتار نمودید،آزمودید
فُتِنْتُم: دچار بلا شدید، آزمایش شدید
فِتْنَتَهُ: او را بیازماید، مبتلا کند

فَتَنْفُخُ:پس دمیدی
فَتَنْفَعَهُ:پس به او نفع رساند،برای او سودمند باشد،به نفع اوست
فَتَنْقَلِبُواْ:پس برگردانده می‌شوید، شما را از عقیده تان برمیگردانند
فَتَنُواْ:شکنجه دادند، آزار نمودند
فُتِنُواْ: شکنجه شدند، به بلا امتحان شدند،رنجها کشیدند
فَتَوَلَّیٰ:پس بازگشت ،روی برگرداند
فَتَوَلَّ عَنْهُم:پس از آنها روی بگردان برگرد،دور شو،رها کن آنها را،دوری‌کن
فَتَوَلَّواْعَنْهُ:پس از او روی برگرداندند، رویگردان شدند
فُتُونًا(فُتون):ج فَتْن،آزمون، آزمایش
فَتُهَاجِرُواْ:پس مهاجرت کنید
فَتَهَجَّد:پس ترک خواب کن،پاسی از شب را به عبادت سپری کن،به عبادت شبانه بپرداز «واجب برمحمد (ص)و سنّت برامّت او »
فَتىً:جوانی ،یک نفر جوان
فَتَيَات: ج فَتَاة،کنیزکان، جوانان
فِتْيَان: ج فِتْيَة و فَتَیٰ، غلامان، کارگزاران، جوان، بُرنا
فَتَيَان: دو جوان «مذکّر»
فَتِيلًا: نخ مانند« رشته باریک در هسته خرما، تشبیه نازکی و باریکی »
فَتَيَمَّمُواْ: پس قصد کنید، تیمّم کنید

فَثَبِّتُواْ:پس ثابت قدم گردانید
فَثَبَّطَهُم:پس بازداشت آنها را،مانع کار آنها شد،از عزم آنها جلوگیری نمود
فَجَأْةً: ناگهانی
فِجَاج: ج فَجّ، فراخ و پهن ، جاده عریض، اتوبان، بزرگراه
فُجَّار:ج فَاجِر،گنهکار،تبهکار، بدکار
فَجْر: بامداد، پگاه، سحر، صبح، نمایان شدن سپیده‌دم
فَجَرَة: بدکار، کسی که مرتکب فسق و فجور شود
فُجِّرَت :بهم بپیوندد،بهم وصل شود،بهم راه یابند، برجوشانده شود، آمیخته گردد
فَجَّرْنَا:جاری و روان نمودیم ،بیرون کشیدیم، بجوشش درآوردیم
فَجٍّ عَمِيق: راه فراخ، راه دور و دراز
فَجْوَة:صحنه و محل وسیع، گسترده فراخنا
فُجُور:گرایش به‌گناه و معصیت، دوری از حق و حقیقت « مصدر ثلاثی مجرد مشابه جلوس و قعود »
فَحَدِّث:پس بازگو کن، یادآوری کن، سخن بگو
فَحْشَا: زِناکاری، هرزِگی، پلیدی
فَحْم : زغال
فَحَيُّواْ:پس سلام کنید، درود بفرستید
فَخَّار : سُفَال

فَخَلُّواْ:پس رها کنید، آزاد بگذارید
فَخُور: فخر فروش و خودپسند و متکبِّر
فِــدَآء: فدیه گرفتن، تاوان و غرامت خواستن
فَدَمْدَمَ عَلَيْهِم:پس بر آنها خشم گرفت، آنها را خُرد و خمیر کرد، نابود کرد
فِدْيَة:غرامت و جریمه شرعی،تاوان
فَدَيناهُ:او را باز خریدیم ،فدیه او قرار دادیم
فَذَكِّر:پس پند بده ،بترسان
فَــذُودُعَآءٍعَرِيْض:پس دارای دعای طولانی میشوند،بسیار التماس و استدعا میکنند
فَرَءَاهُ:پس آنرا ببیند، نگاه کند
فُرَاتًا:گوارا، خوشگوار، شیرین
فُرَادَىٰ: ج فَـرْد، انفرادی، به تنهایی، مفرد،یکی یکی
فِرَار:گریز، دویدن
فَـرَاش: پروانه « نماد سرگردانی و بی‌خبری از عاقبت کار »
فَرَاغ:پس «در نهان و با شتاب »بازآمد، برگشت به نزذ آنها
فَرَاغَ عَلَيْهِم:پس مخفیانه و یواشکی به سراغ آنها«بتها»رفت ،از بالا بر آنها کوبید
فِرَاق:بدرود حیات،وداع،فاصله،دوری
فَرَأَوْهُ:پس آنرا دیدند
فَرَّت:گریزان و فراری شد،گریخت
فَرْث: تفاله علوفه، علوفه هضم نشده ، سِرگین
فُرِجَت : شکافته گردد، از هم باز شود
فَرِحَ: مسرور و شادمان است
فَرِحُواْ: شاد شدند، شاد مانند
فَرِحِين: ج فَرِح، شادمانان
فَرْدًا:به تنهائی
فِرْدَوْس: بهشت بَرین
فَرَرْتُ: فرار کردم،گریختم
فَرَرْتُم : فرار کردید،گریختید
فُرُش: ج فِرَاش، فرشهای گستردنی
فُرُشٍمَرْفُوعَةٍ:هم معنی لباس و پوشش برای مرد یا زن ،همسران ارجمند و گرانقدر،زنان والامقام ،بلند بالا، زنانی ارجمند، دوشیزگانی گرامی
«اصطلاح تجدید فِرَاش یعنی دوباره همسرگُزیدن »
فَـرَشْنَاهَا: آنرا پهن نمودیم، فرش نمودیم
فَرَضَ ٱللهُ: خداوند واجب و مقرّر و تعین و پیش بینی نمود
فَرَضْتُم: مقرّر نمودید، فرض کردید
فَرَضْنَا: فرض و واجب نمودیم مقرر کردیم
فُرُط: افراط، زیاده روی
فَرَّطتُ: سهل انگاری و کوتاهی نمودم
فَرَّطْتُم: افراط نمودید،کوتاهی کردید

فَرع: غیر اساسی، شاخه
فِـرْعَوْن: لقب پادشاه ظالم مصر، «رامسس دوم» معاصر موسیٰ«ع»
فَرَغْتَ: فراغت یافتی،ازکار فارغ گشتی، آسوده خاطر شدی
فَرْق: تفاوت، تفکیک، اختلاف
فِرْق:تکه تکه ،قطعه، بخش جدا شده، قسمت تفکیک شده
فَرَق : خوف، ترس ،وحشت
فَرْقًا:فاصله انداختن،جداکردن «مفعول مطلق»
فُرْقَان: «قرآن» جداکننده حق و باطل و حرام و حلال
فِرْقَة:گروهی ،دسته‌ای ،طایفه‌ای
فَرَّقْتَ: جدائی و تفرقه انداختی
فَرَقْنَا: شکافتیم، بازکردیم
فَرَّقُواْ: پراکنده کردند
فِرُّواْ: فرار کنید، بگریزید، بشتابید
فُـرُوج:ج فَـرْج، عَـوْرَت، شـرمگاه، شکاف، دِرز
فَرِيًّا: بسیار زشت، نادرست، نابجا،قبیح
فَرِيضَة: واجب، مقرر شده
فَرِيقًامَنْهُم:گروه و فرقه‌ای از آنها
فَرِيقَيْن(فَرِيقَان): دوگروه، دو فرقه
فَزَعَ: نگران و هراسان شد، ترسید
فَزِعَ:وحشت زده می‌شود، می‌ترسد
فُزِّعَ: دلهره فرارسد،اضطراب همه را فرا گیرد«باب تفعیل فَزَعَ برای سلب است» پس ترس و هراس برطرف شود، اضطراب از دلها زایل میگردد
فَـزْعُ ٱلْأَكْـبَر:ترس ،وحشت ، هراس دلهره و اضطراب عظیم،ناله بزرگ، نفحه دوم قیامت
فَزِعُواْ: بوحشت و هراس بیفتند،بترسند
فَسْئَل:پس بخواه ،بپرس ،طلب کن
فَسْــئَلُوهُنَّ:پس از آنها بخواهید، بپرسید
فَسَاد: تباهی، نابودکردن
فَسَالَت:پس جاری شد، روان شد
فَسَاهَمَ:پس قرعه زدند،قرعه کشی کردند، سهیم شد، شرکت کرد در قرعه کشی
فَسَتُرْضِعُ لَهُ:پس بزودی او را شیردهد
فَسُـحْقًا:پس لعنت خدا و دوری از رحمت او بر...
فَسَقَ: تمرّد و نافرمانی کرد
فَسَقُواْ: سرپیچی و نافرمانی کردند
فَسَلَكَهُ:پس از آن بوجود آورد
فَسَوَّىٰهَا:پس با خاک یکسان نمود
فُسُوق: ج فِسق،گناه، بدی، نافرمانی
فَسَيَأْتِيهِم:پس بزودی به آنها داده خواهد شد،برای آنها آورده میشود
فَسَــيُنْغِضُونَ:پس بزودی تکان می‌دهند،«سر» می‌جنبانند

فَشُدُّواْ:پس شدیداًسفت و محکم کنید
فَشَـــرِّدْبِهِم:پس آنــها را تــار و مـار کن،پراکنده و پریشان کن
فَشِلْتُم:سستی میکردید،نـقطه ضـعف نشان میدادید،سست همّت می‌شدید
فِصَال: جـدا کـردن، فـاصله انـداخـتن «بریدن فرزند از شیر»
فَصَكَّت :پس سیلی زد،به صورت خود چنگ انداخت ، چک زد
فَصْل: فاصله، جدائی
فَصَّلَ: شرح داد،به تفصیل بیان نمود
فَصَلِّ:پس نماز بخوان، درود بفرست
فَصَلَ: فاصله انداخت، جابجا کرد
فَصْلَ ٱلْخِطَاب:گفتار فـیصله دهـنده و حکیمانه «مصدر بمعنی اسم فاعل»
فَصَلَت:به راه افـتاد، جـدا و دور شـد، فاصله گرفت
فُصِّلَت:به تفضیل شرح و بیان شده است
فَصَّلْنَا: بیان کردیم، شرح دادیم
فَصِيلَتِهِ: قوم و قبیله و فامیل و خانواده و عشیره‌اش را
فِضَّة : نقره، سیم، نقره‌ای
فَضْل: برتری، نعمت، بخشش، رحمت، لطف، عنایت
فَضَّلْتُكُم : شما را برتری دادم
فَـضَّلَكُم : بـرتری داد، عـنایت نـمود، نعمت عطا فرمود شما را
فَضَّلْنَاكَ: ما ترا برتری و فضیلت دادیم
فُضِّلُواْ: برتری یافته‌اند،رزق فراوان بـه آنها داده شده
فَطَافَ:پس چرخید ،دَور زد،فرا رسید
فَـطَالَ عَلَيْهِمُ ٱلْأَمَدُ:پس مـدّت زمـانی عمرشان به درازا کشید،طول عمر به آنها داده شد
فَطَرَ:آفرید، جدا کرد، باز کرد «آسمان و زمین را از هم»
فِطْرَتَ ٱللهِ: آئین خدائی و خداباوری، سرشت آفرینش ایزدی
فَطَرَنِي: مرا آفرید، پدید آورد
فَطَفِقَ:پس شروع کرد، آغاز نمود
فَطَلِّقُوهُنَّ:پس آنها را طلاق دهید
فُطُور: ج فَطْر، درز، شکاف، فاصله
فَظًّا: تند خو، بداخلاق،درشت خوی
فَظَلَّت:پس بشود، تبدیل گردد«از افعال ناقصه و به معنی صَارَت »
فَظَلَّت:پس سر فرود آورد،سر بـه زیـر افکند
فَظَلْتُمْ تَفَكَّهُونَ: پس در شگفت بمانید، حسرت‌زده،اندوهگین و پشیمان شوید
فَظَلُّواْ:پس خواهند شد،شروع خواهند کرد، آغاز میکنند«از افعال ناقصه»
فَعَاقَبْتُم:پس در پَـی آنـها رفـتید،«بـه قصد انتقام »به تعقیب آنها پرداختید
فَعَاقِبُواْ:پس عقوبت و مجازات کنید

فَعَّال: راحت و سریع انجام دهنده، بسیار انجام دهنده«صیغه مبالغه فاعل»
فَعِظُّوهُنَّ: آنها را نصیحت کنید، پند و موعظه دهید
فَعَقَرَ: پس نَحْر نمود «شتر را»، پَی و دنبال کرد
فَعَقَرُواْهَا: پس دنبال کردند آنرا، ذبح کردند،«ماده شتر را» کشتند، نحر کردند، پَی نمودند
فَعَلَ: انجام داد «مذکّر غایب»
فُعِلَ: عمل شده، انجام گرفته است
فُعِّلَ: انجام خواهد شد
فَعَلَا: انجام دادند «فعل مذکّر، مثنّیٰ غایب، صیغه ماضی »
فَعَلَت : انجام داد «مؤنّث غایب»
فَعَلْتُ: انجام دادم «متکلّم وحده»
فَعَلْتَ: انجام دادی «مذکّر مخاطب»
فَعَلْتِ: انجام دادی «مؤنّث مخاطب»
فُعِّلَت: انجام خواهد شد
فَعَلْتَا: انجام دادید «مثنّی مؤنّث»
فَعْلَتَکَ الَّتِی: آنچه(کاری) که تو کردی
فَعَلْتُم: انجام دادید
فَعَلْنَ: انجام دادند «مؤنّث»
فَعَلْنَا: انجام دادیم
فَعَلَيْهَا: انجام می‌دهد آنرا
فَعَمُواْ: پس کور شدند
فَعُمِّيَت: پس آنچه پنهان و پوشیده مانده ،غیر قابل دید شد، مخفی شده
فَغَوَىٰ: پس إِغْوا شد، گمراه شد، فریب خورد
فَفَرَرْتُ: پس فرار کردم، گریختم
فَفَهَّمْنَاهَا: پس آموختیم ،آموزش دادیم ،فهماندیم آنرا
فَقَبَضْتُ: پس برگرفتم ،در دست گرفتم
فَقَدِاحْتَمَلُواْ: پس به راستی مرتکب شدند، بارگناه بر دوش کشیدند،برداشتند
فَقَدِاسْتَمْسَكَ: پس براستی پناه برده، چنگ زده،تمسّک جُسته، دستاویز قرارداد
فَقَدَرَعَلَيْهِ: پس برای او مقدّر نمود
فَقَدِّمُواْ: پس اقدام کنید، تقدیم کنید
فَقْر: تهیدستی و نداری
فُقَرَآء: ج فَقِير، نیازمند، ندار، تنگدست
فَقَرَّبَهُ: پس به او نزدیک گردانید،در جلوی او نهاد
فَقَطَّعَ: پس پاره پاره کند،تکه تکه نماید،قطعه قطعه میشود
فَقَعُواْ: پس قرار بگیرید، واقع شوید پس بیفتید،« فعل امر وَقَعَ »
فَقُولِی :پس بگو «مؤنّث»
فَكّ: باز کردن وگشودن «قفل یا پلمپ یا گره»، رها کردن و آزاد کردن بنده و بَرده
فَكَاتِبُوهُم: پس بنویسید آنهارا«قرار داد شرایط و زمان آزادی بردگان را مکتوب

کنید»قرارداد ببندید و طبق قرار رها کنید آنها را،باز خرید کنید آنها را
فَکُبَّت: پس به رو افکنده شود، بزمین انداخته شود،به حالت سرنگون وارد گردد« ماده کَبَّ »
فَکَّرَ: اندیشید، تفکّر نمود
فَکُلِی:پس بخور «مؤنّث مفرد»
فَکِهِین:شادمانه بازگشتند،شاد بودند
فَل : پس باید، حتماً
فَـلَااَقْتَحَمَ:پس پَیگیر نبود،به فکر «آینده و آخرت » نبود، شجاعانه همّت نکرد،به عاقبت کار نیندیشید«اقتحام یعنی شجاعانه و با جدیّت همّت نمودن »
فَلَاأَنْسَابَ:خویشاوندی نمیمانَد
فَلَاتکونَنَّ: پس نباشید
فَلَاتُمَارِ:پس تردید نکن، بحث مکن، جَدَل و کشمکش نکن
فُلَان : یارو، کسی که
فَلَایَغْرُرْکَ:پس ترا نفریبد،گول نزند
فَـلَایُؤْذَیْنَ:پس اذیّت نشوند، مورد آزار قرار نگیرند
فَلَعَرَفْتَهُم:پس حتماً آنها می‌شناسی
فَلَعَلَّکَ:مباداکه تو
فَلَق : سپیده دم، بامداد، سحر
فُلْک :کِشتی
فَلَک : مدار، آسمانها، کهکشان
فَلَمَّا: پس از آنکه، آنگاه که،پس چون
فَلَمَّااَسْتَیْئَسُوا:پس چون مأیوس و ناامید شدند
فَـلَمَّاتَرَآءَ:پس چون آندو «گروه» همدیگر را دیدند،به هم رسیدند
فَلَمَسُوهُ:پس حتماً اگر آنرا لمس میکردند
فَـلَمْ یُغْنِیَا:پس برای آندو «مؤنث» بیفایده بود
فَلَن : پس هرگز
فَلَنْأَبْرَحَ:پس هرگز بیرون نمیآیم ، همچنان میمانم ،عزیمت نمیکنم
فَلَنَأْتِیَنَّکُم:پس حتماً بدانید که برای شما خواهیم آورد
فَلَنْأُکَلِّمَ:پس هرگز سخن می‌گویم
فَلَنْتَسْتَطِیعَ:پس هرگز نتوانی ،قادر نخواهی بود
فَلَنُحْیِیَنَّهُ:پس حتماً او را زنده نگه خواهیم‌داشت،حیات«زندگی»می‌بخشیم
فَلَوْ:پس چرا ؟
فَلَوْلَاکانَت: پس اگر نبود، پس چرانباید
فَلَوْلَانَفَرَ:پس چرانباید برود« باید برود»
فَلْیَأْتِکُم:پس حتماً برای شما بیاورد،تا به شما خبر دهد
فَلْیَأْتِنَا:پس حتماً باید به ما ارائه دهد
فَلْیَأْکُل : پس باید بخورد« مجاز است »
فَلَیُبَتِّکُنَّ: پس حتماً قطع می‌کردند، می‌بریدند «گوش حیوانات را »

فَـلْيَتَنَافَسِ:پس حتماً رقابت کند، مسابقه دهد، پیشی گیرد،پیشدستی کند
فَلْيَحْذَرِ:پس باید برحذر باشد، احتیاط کند،پرهیز نماید،بترسد
فَلْيَرْتَقُواْ:پس حتماً ارتقاء یابند، ترقی کنند، بالا بروند، صعود کنند
فَلْيَسْتَئْذِنكُم:پس باید از شما اجازه بخواهد
فَلْيَسْتَعْفِف:پس خودداری کند، پرهیز نماید،پاک دامنی ورزد
فَلْيُصَلُّواْ: پس حتماًنماز بخواند
فِلْيَصُمْهُ:پس باید روزه بگیرد
فَلْيَعْبُدُواْ:پس باید عبادت کنند،بپرستند
فَلَيَعْلَمَنَّ:پس بیگمان خواهد دانست
فَلْيُلْقِهِ:پس او را بیندازد،بیفکند ، جای دهد
فَـلْيَمْدُد: پس حتماً مهلت بیشتر دهد،اجل و زمان آنها را فزونی بخشد
فَلْيَمْدُد:پس ببندد،بیاویزد،آویزان کند
فَلْيُمْلِل :پس باید املاء و دیکته کند ، او بگوید و دیگری بنویسد
فَلْيَنظُر: پس باید بنگرد ،ببیند
فَمَا: پس نیست،پس چگونه است ،پس چیست ،پس چرا ؟
فَـمَاٱسْتَطَٰعُواْ:پس قادرنبودند، نتوانستند
فَمَاٱسْتَقَٰمُواْ:پس تا زمانیکه استقامت کردند،«بر سر پیمان » پایداری نمودند
فَمَاٱسْتَكَانُواْ:پس «دگرگون» نشدند، باز هم فروتنی نکردند «از ماده کُون »
فَمَاٱسْتَيْسَرَ:پس به اندازه‌ای که میسّر و مقدور شد
فَـمَاٱسْطَاعُواْ:پس نتوانستند،قادر نبودند« مخفّف اسْتَطَاعُواْ»
فَمَاأَغْنَت:پس سودی نبخشید،به کار نیامد
فَمَاذَا: پس در اینصورت
فَمَاذَاتَأْمُرُونَ:پس چه امر میکنید،چه نظر و پیشنهادی دارید
فَمَازِلْتُم: همچنان و پیوسته بودید
فَمَالِ: پس چه شده است؟ چرا ؟
فَمَالَبِثَ: پس درنگ نکن، هرچه زودتر لحظه‌ای بعد
فَمَايُكَذِّبُوكَ:پس چه چیز ترا به تکذیب وامیدارد،به چه دلیل انکار میکنی؟
فَمَرَّتْ بِهِ:پس با آن روزگار میگذراند،با او برده می‌شود،به وسیله آن راه می‌رود
فَـمَنِ ٱبْتَغَىٰ:پس هر کس بجوید، بخواهد
فَـمَنِ ٱضْطُرَّ:پس کسی که مجبور و وادار شد
فَـمَنِ ٱعْتَدَىٰ:پس کسی که تعدّی و تجاوز کرد
فَنَبَذْتُهَا:پس در آن ریختم ،افکندم

فَنَظَلُّ:پس ادامه میدهیم،بردوام و پیوسته می‌مانیم
فَنَكُونَ:پس خواهیم شد، باشیم، می‌شویم
فَوَاحِش:گناهان نابخشودنی
فُؤَادَكَ: قلب ترا، دل ترا
فَوَاق: تکرار، رجوع ،بازگشت ،وقوع مجدّد، مهلت دوباره برای احتمال گریز از عذاب
فَوَاكِهَ: ج فَاكِهَة، میوه
فَوْت: فنا، از بین رفتن، رهایی
فَوْج:گروه، دسته، جماعت کثیری
فَوَجَدَا:پس آندو یافتند،پیداکردند
فَوْرًا: سریع، آنی «بیان حالت»
فَوَرَبِّ:پس قسم به خداوند
فَوْرِهِمْ هَذَا: همین حالا، فوراً
فَوْز:پیروزی،کامیابی،رستگاری، برتری
فَوَسَطْنَ بِهِ: پس به وسط «میدان» معرکه آیند
فَوْق: بالاتر، برتر، بیشتر، بر روی
فَوْقَ ٱثْنَتَيْن:بیشتر از دو زن یا دختر
فَوْقَ رَأْسِي: بالای سرم
فَوْقَكُم :بالای شما،بالای سر شما
فَوَكَزَهُ:پس مُشتی زد به او
فَوَلِّ : پس برگرد، برگردان
فُوم : سیر
فَهَلْ عَسَيْتُم:پس آیا انتظار و توقع دارید که..،چه بسا که شما..،شاید شما...
فَهِيَ: پس درحالیکه آن
فِي: در، در باره، بوسیله، همراه با، در میان
فِي أُخْرَىٰكُم:در پشت سر شما، بعد از شما
فِي ٱلْأُوْلَىٰ:در این جهان
فِي ٱلنَّاس:در میان انسانها،در مورد مردم
فِي أَيِّ صُورَةٍ:به هرصورتی ،بهر شکلی بهر حالتی
فِي جَنْبِ ٱللهِ:درکار خداوند
فَيُحْفِكُم :پس به شما اصرار کند، اگر پافشاری نماید «مصدر إحفآء »
فَيَحِلَّ:پس به شما میرسد، روا و جایز می‌گردد
فِي ذَٰلِكُم: در اینکار برای شما
فَيَذْهَبُ:پس دور می‌کند، جدا می‌سازد
فَيَرْكُمَهُ:سرانجام بفشارد ،آنرا انباشته و متراکم کند
فَيَسُبُّوا ٱللهَ:پس «در اینصورت » دشنام دهند خدا را« کفرگویند »
فَيَسْتَحْيِ مِنْكُم:پس شرم و حیا می‌کند از شما
فَيُسْحِتَكُم:پس شما را ریشه‌کن و نابود کند،هلاک نماید
فَيُصِيبُ بِهِ:دچار میکند به وسیله آن

فَيَظْلَلْنَ: «باقی »می‌مانند، پس می‌شوند، خواهند شد

فِی‌کُلِّ‌مَرَّة: در هربار، هرمرتبه، همیشه

فیل: حیوان عظیم آلجثّه و مَرکب سپاه حبشه به سرداری اَبرَهه که قصد تخریب کعبه را داشتند

فِیمَ(مخفّف فیمَا)(فی + مَا):در بـاره آنچه ،در آنچه

فِیمَ‌أَنْتَ:برای تو چه سود؟

فِی‌مَاهٰهُنَا:در این نعمت ها

فَیَمُت: پس بمیرد، از بین برود

فِیمَ‌کُنْتُم :کجا بودید ؟

فِینَا: در جمع ما، باما، همراه ما

فَیَنْسَخُ:پس منسوخ و باطل می‌کند، از سر راه برمی‌دارد

فِی‌نَفْسِهِ: در درون خود، ذَاتاً، اصولاً

فِیهِ: در آن، با آن، درباره او

فِیهَا: در آنجا، درباره آنها

فِیهِم: در میان آنها، همراه آنها

فِیهِنَّ:در میان آنها

*****

«ق»

ق :(قَاف)،از حروف مقطّعه و از رموز قرآنی
قِ(قِنَا): محفوظ نگهدار، مراقبت کن از ما، فعل امر ماده «وقی»
قَآئِلُون :ج قآئِل، از ماده قَیل، استراحت کنندگان و خفتگان در نیمروز
قَائِلَهَا:بر زبان میآورَد آنرا،میگوید
قَائِمَة:پابرجا،برگزار شونده ،اداشونده، برقرار شونده «اسم مفعول »
قَآئِمین :ج قَآئم،اداکننده، ایستاده در نماز«اسم فاعل »
قَاب: اندازه،فاصله ،مقدار، سایز، قدر
قَابَقَوْسَیْن: بـه انـدازه دو کـمان،دو قوس ،«اصطلاح اعـراب بـرای تـخمین مسافتهای کوتاه»
قَابِلِٱلتَّوْب: قبول کننده توبه ، پذیرنده
قَاتِل:کُشنده، «اسم فاعل»
قَٰتِل: بکش، بجنگ «فعل امر»
قَٰتَلَکُمُٱللهُ: خداوند شما را بکشد، مرگتان بدهد
قَٰتَلُوکُم: شما را کشتند، با شما جنگیدند
قَٰتِلُوهُم: بجنگید، بکشید آنها را
قَٰتَلَهُمُٱللهُ: خداوند آنها را بکُشد،مرگ برآنها
قَادِرُون :ج قادر، توانا، مقتدر
قَارِعَة: بلای درهم کوبنده، مصیبت و حادثه ویرانگر، یکی از نام‌های قیامت
قَارُون: از قوم موسیٰ و ثروتمندترین فرد بنی اسرائیل
قَارِی: قرائت کننده، تلاوت کننده قرآن
قَاسِطُون:ج قَاسط، کجرو، منحرف ، گمراه ، ستمگر، بیدادگر،دور از حق
قَاسَمَهُمَا: برای آندو قسم خورد
قَاسِیَة: سخت، سنگین، نفوذناپذیر
قَاصِدًا: بی‌دردسر، سهل و آسان
قَٰصِرَاتُٱلطَّرْف:زنانی که فقط به زوج خود توجّه و نظر دارنـد و بـه دیگـری عشق نمی‌ورزند
قَاصِف: تندباد، طوفان، مظهر ناآرامی
قَاض: حکم کننده، قاضی، داور، آمِر

قَاضِيَة: پایان دهنده، قطع کننده رشته حیات،فیصله دهنده « مرگ »
قَاطِعَة: مصمّم، جدیّت، قاطعیّت
قَاعًا:همچون دشت ،کویر، فلات، زمین هموار و خشک
قَاعِد: نشسته، برجا مانده« مُغایِر ولی هموزن رَاقد بمعنی»
قَاعِدُون (قَاعِدِين): ج قَاعِد، نشستگان
قَالَ (قُلَ):گفت« مفرد مذکّر غایب »
قَالَا: آندو گفتند
قَالَ اَخْسَؤُاْ: گفت گم شوید،بتمرگید، ساکت، چخ، خفه!
قَالَ اَهْبَطا:گفت شما دو نفر فرود آئید، دور شوید
قَالَت:گفت« مفرد مؤنّث غایب »
قَالَتَا:آندو گفتند
قَالَ فِي نَفْسِهِ: با خود گفت
قَالُواْ:گفتند
قَالُوا اَطَّيَّرْنَابِكَ:گفتند ما ترا بدشگون و بدقدم می‌دانیم، نُحوسَت و بدبیاری ما از توست
قَالَهَا(قَالَ+هَا):این راگفته است
قَالَهَا الَّذِينَ: این را کسانی دیگر هم گفته‌اند
قَالِين: ج قَالِي، بیزار، متنفّر،دشمن
قَامَ: ایستاد، برخاست
قَامُواْ: ایستادند،برخاستند، برپا می‌دارند

قَانِتَات: ج قَانِتَة، زنان اهل قنوت و فرمانبردار
قَانِتُون(قَانِتِين): ج قانِت، مطیع، فرمانبردار،فروتن ،اهل طاعت و عبادت
قَانِطِين: ج قانِط، مأیوس و ناامید
قَانِع: نیازمند غیر گدا،گدای قانع
قَاهِرُون :ج قَاهِر، غالب، مسلّط، چیره
قَبَآئل :ج قبیله، طایفه‌ها
قَبَاحَت: زشتی، پلیدی، کارکریه
قَبَسٍ:اخگر،تکه‌ای یا قطعه‌ای یا پاره‌ای از آتش ، نور و شعله «برگرفته» از آتش
قَبْض: در مشت گرفتن، در اختیار گرفتن
قَبْضَةً:به اندازه مشتی (مقداری)
قَبَضْتُ: مشتی برگرفتم، مقداری برداشتم
قَبْضَتُهُ: آنرا در اختیار دارد، در مشت دارد،در قبضه قدرت اوست
قَبَضْنَاهُ: آنرا جمع گردانديم ،در اختیار گرفتیم ،برگرفتیم آنرا
قُبُل: رودررو، مقابل، جلو،رویاروی، آشکارا
قَبْلَ أَن: قبل از اینکه، مِن قبل
قَبْلَ أَنْ تَقُومُ:قبل از اینکه بایستی، برخیزی
قَبْلَ أَنْ تَلْقَوْهُ:قبل از اینکه او را ملاقات نمائید
قِبْلَة: سمتِ کعبه، مُصَلَّیٰ نماز

قِبْلَتِهِم: قبله آنها، قبله‌شان
قَبْلِكَ: قبل از تو
قِبَلَكَ: در پَی تو آمد،بسوی تو برگشت، بطرف تو آمد
قَبْلِنَا: پیش از ما، قبل ازما
قِبَلِهِ ٱلْعَذَابُ:در پَی آن عذاب ،پشت آن عذاب
قُبُور: ج قبر، آرامگاه
قَبُولٍ حَسَنٍ: پذیرشی نیکو
قَبِيل: همانند، همدستان، مردم
قَبِيلًا: مقابل، رودررو، روبرو
قِتَال :جنگیدن، کشتن ،کارزار،نبرد
قَتَرَة: سیاهرنگ و دود مانند،سیه روی، سیاهی و شومی ،غبار اندوه، ابر تیره
قَتْل: جنگ، جنایت، کشتار
قُتِلَ ٱلْإِنْسَان: مرگ بر آدمی «کافر»
قَتَلْتَ:کُشتی، بقتل رساندی
قُتِلَت:کشته شده «مؤنث»
قُتِلْتُم:کشته می‌شدید
قَتَلْتُمُوهُم: شما آنها راکشتید
قُتِلْنَا:کشته می‌شدیم، از بین می‌رویم
قَتَلْنَا:کشتیم، بقتل رساندیم
قُتِلُواْ:کشته شدند
قُتِّلُواْ: بقتل خواهند رسید،کشته شوند
قَتَلَهُ: او راکشت
قَتْلَى: ج قَتِيل،کشته شدگان
قَتُور: بسیار بخیل و تنگ نظر

قِثَّآءِ: خیار، خیار چنبر
قَد: براستی، واقعاً، بیگمان
قُدَّ: پاره شده، شکافته شد
قَدِ ٱسْتَكْثَرْتُم:براستی که «بسیاری را» دور خود جمع کردید
قَدِ ٱفْتَرَيْنَا:براستی که إفتِرا و تهمت زدیم ،ناروا گفتیم
قَدَّت:درید،پاره کرد،چاک‌نمود«مؤنث»
قَدْحًا:در حال زدن سنگ چخماق، اسبانی که با زدن سُم بر سنگ تولید جرقه میکنند،«اسم فاعل قَادِحَات»
قِدَدًا: ج قِدَّة، فرقه،گروه، دسته، جمعیت
قَدْر: منزلت، اندازه، مقدار، ارزش، تقدیر، مقرّه، منزلت، قضا
قَدَّرَ: به اندازه مقرّر کرد، تقدیر نمود، طرح ریزی کرد، تعیین نمود
قَدِّر: تناسب واندازه نگهدار
قُدِرَ: مقدّر شده است
قُدِرَ رِزْقُهُ: روزی او کاهش یافت، فقیر شد، رزق او کم و زیادگردید، مقدّر شد
قَدَرْنَا: اندازه گرفتیم، مقدّر نمودیم
قَدَّرْنَا فِيهَا ٱلسَّيرَ:بر سر راه و در مسیر قرار دادیم
قَدَّرْنَاهُم: برای آنها مقدّر و مقرّر نمودیم
قَدَرُواْ: قدر دانستند، شناختند، درک کردند

قَـدَّرُوهَا: آنـها را بـه انـدازه تـقدیر کرده‌اند، اندازه آنها را تعیین کرده‌اند
قَدْقُدِرَ:به اندازه‌ای که مقدّر شده است
قَدَم:گام
قَدَّمَت: تقدیم کرده، انجام داده،از قبل فرستاده
قَدَّمْتُ: تـقدیم نـمودم، ارائـه کـردم، از پیش فرستاده‌ام، روانه کرده‌ام
قَدَّمْتُم: اندوخته‌اید، از پیش فرستادید
قَدَّمْتُمُوهُلَنَا:از قبل بـرای مـا فـرستاده بودید، تقدیم و ارائه کرده‌اید آنرا
قَدَّمَلَنَا: بما عطا کرده، تقدیم ما نموده
قَـدِمْنَا:بـه سـراغشـان مـی‌رویم، گـام برمی‌داریم
قَـدِّمُواْ: بـدهید، بـپردازیـد،اقـدام کنید،تقدیم کنید، «مُراد دادن صـدقه بـا احترام است»
قَدَّمُواْلِأَنْفُسِهِم: از پیش برای خودشان فرستادند، تقدیم کردند
قُدُور: ج قِدْر، دیگهای محکم غذا
قُدُّوس:قابل تقدیس،پاک،منزّه،مقدّس
قَدِیر: توانا، مقتدر
قَدِیم:کهن، قدیمی
قَذَفَ: انداخت، جای داد
قَذَفْنَا: انداختیم، افکندیم در...
قُرَیٰ: ج قَرْیَة ، شهرها، دهات
قُرِیءَ: قرائت می‌شود

قَرَأْتَ: قرائت کردی ،خواندی
قَرَار: محل استقرار، قرارگاه، جایگاه
قَرَاطِیس:ج قِرطاس،کاغذ،لوح،نوشتار
قُرْءَانَ ٱلْفَجْر: نماز صبح
قُرْءَانٌ کَرِیم:کتاب آسمانی و گـرامـی محمّد(ص)
قُرْءَانَهُ:قرائت و خواندن قرآن
قَرَأْنَاهُ: آنرا خواندیم
قَرَأَهُ: آنرا خواند، قرائت کرد
قُرًیظَاهِرَةً:روستاها و قریه‌های آباد، شهرهای نزدک بهم و قابل دیدهم
قُرْب:نزدیکی،همجواری، خویشاوندی
قَرَّبَا:آندو نزدیک شدند«مثنیٰ مذکّر»
قُربَیٰ: نزدیکان، خویشاوندان
قُرُبَات: ج قُربَة، تَقَرُّب، عامل نزدیکی
قُرْبَان: عمل نیکو برای تقرّب بخدا
قُرْبَانًاءَالِهَةً:خدایانی راکـه بـه قـصد تقرّب می‌پرستیدند
قَرَّبْنَا: نزدیک گرداندیم
قَرَّبَهُ:آنرا نزدیک گرداند،جـلوی آنـها گذاشت
قُرَّةَأَعْیُن: روشنی چشمها، مایه سُرور و شادمانی
قَرْح : زخم، جراحت ،آسیب
قِرْدَةً: ج قِرْد، میمون و بوزینه
قَرْضاًحَسَنَةً: قرض و نسیه و وام نیکو
قُـرًمُحَصَّنَةً:آبـادی مـحکم و قـابلِ

دفاع،دارای دژ و قلعه
قَرْنَ :قرار بگیرید، «درخانه» بمانید، «امربه مؤنّث»،اصل آن «إِقْرَرْنَ» که برای تخفیف «را» اول حذف و فتحه آن به قاف تبدیل شده، مراد نهی از خروج بیمورد است
قُرَنَآء: ج قرین، همدم، همنشین، دوست
قُرُوٓءٍ:ج قُرْء،حیض یا پاک شدن از حیض
قُرُون: ج قَرن،نسل‌ها، دوره صدساله، عصر و زمان، مردمان، ملتها
قُرُونِ ٱلْأُولَىٰ:مردمان و انسانهای‌اولیه اقوام پیشین
قَرِیب: ممکن، نزدیک، بزودی
قَرْیَتَیْن: دو کشور، دوشهر «مکه و طائف »
قُرَیش: خاندان و قبیله پیامبر اکرم
قَرِّی عَینًا: چشمت روشن، شادباش «مؤنّث»
قَرِینُهُ:همدم،نزدیک ، همجوار،یار او
قَسَت : سخت و نفوذناپذیر شد، پندناپذیرگردید،نافرمان شد
قِسْط: عدل و داد،برابری و مساوات
قِسْطَاس: ترازو، وسیله توزین
قَسَم : سوگند
قِسْمَة: سهم، آنچه تقسیم بندی شده، نصیب
قَسَمْنَا: توزیع و تقسیم و پخش نمودیم
قَسْوَة: سختی، سنگدلی
قَسْوَرَة: شیر درنده
قِسِّیسِینَ:کِشیش‌های مسیحی
قَصَّ : بازگو کرد، قصه‌گویی نمود
قِصَاص: انتقام شرعی، تنبیه قرآنی
قَصْد: همّت، اراده، تصمیم
قَصْدُ ٱلسَّبِیل:نمایاندن راه راست
قَصْر:کاخ، عمارت،کوشک
قَصَص : ج قِصِّه، داستان، سرنوشت
قَصَصًا:پیَ‌جویی، تعقیب و ردّ پاگرفتن
قَصَصْنَٰهُم: ما آنها را بازگو کرده‌ایم، شرح دادیم
قَصَمْنَا:در هم شکستیم، نابود ساختیم
قُصْوَیٰ: دورترین «مؤنث أَقْصَیٰ»
قُصُور: ج قصر،کاخها
قُصُور: تقصیر،کوتاه نمودن
قَصِیًّا: دور است، دور افتاده، بعید
قُصِّیهِ: او را دورادور بپای، او را دنبال کن،از پی او برو،زیر نظر داشته باش
قَضَیٰ ٱللهُ: خداوند مقرّر فرمود،حکم کرد، بپایان رساند، تعین تکلیف نمود، کار او را تمام کرد، برای او مقدّر و مقرّر نمود
قَضْبًا: سبزیجات وگیاهان خوردنی
قَضَواْ:بپایان رساندند« نیاز خود را»،رفع نیاز نمودند

قُضِیَ: داوری شود
قَضَیْتُ: انجام دادم، بپایان بُردم
قَضَیْتَ: قضاوت کردی، مقرّر نمودی
قُضِیَت: به اتمام رسید، مقرّر و مقدّر شد، انجام گرفت، حکم صادر شد
قَضَیْتُم: انجام دادید، مقرّر نمودید
قَضَیْنَا: مقدّر و مقرّر نمودیم، تقدیر قرار دادیم،خبر دادیم ، بپایان رساندیم
قِطّ:کتیبه، نوشته، مکتوبه، نامه
قِطْر: مس گداخته و ذوب شده، مذاب
قَطِرَان:ماده سیاهرنگ و قابل اشتعال و بد بوئی که از درختان بادیه به بیرون میتراود و شبیه قیر است
قُطِعَ: برید، ریشه کن نمود
قِطِعًا: ج قطعه، تکه، پاره
قُطِّعَت:برش داده شده ، شکافته شده، بریده و دوخته شده
قَطَعْتُم: قطع کردید، بُریدید،گسستید
قَطَّعْنَ: بریدند،شکافتند «جمع مؤنّث»
قَطَعْنَا:برکندیم ،بریدیم،گسستیم، قطع کردیم
قَطَّعْنَٰهُم:تقسیم کردیم آنها را،از هم بریدیم
قِطْمِیر: پوسته نازک و سفید دَور خرما، مظهر بی‌ارزشی
قِطَّنَا:نوشته ما،کارنامه و نامه اعمال ما
قَطُور: ضخیم، با قطر زیاد

قُطُوف: ج قِطْف، «میوه‌های» چیده شده، آماده چیدن، رسیده
قَعَدَ: نشست
قَعَدُواْ: نشستند
قُعُود: ج قَاعِد، نشستگان
قَعِید:نشسته،در کمین ،همنشین، همدم، قاعد «فعیل بمعنی فاعل»
قِف : بایست، توقف کن
قِفُواْ: نگهداشتند، حفظ نمودند
قِفُوهُم: آنها را نگهدارید
قَفَّیْنَا: پیاپی فرستادیم، روانه نمودیم
قُل : بگو
قَلَآئِد: حیوان نشاندار هدیه به کعبه جهت ذبح و قربانی،قلاده دار
قُلِ ٱسْتَهْزِءُواْ:بگو مسخره کنید
قَلْبٍ سَلِیم:قلب خالی از شرک،تسلیم محض
قَلْبِ عَصَا: تبدیل عصا به اژدها «معجزه موسیٰ»
قَلَّبُواْ لَکَ ٱلْأُمُور:«در مورد نحوه دشمنی با تو» توطئه و نقشه کشیدند
قَلْبَیْن: دو قلب، دو دل
قُلْتَ: بیان نمودی،گفتی
قُلْتُم :گفتید
قُلْ تَمَتَّع : بهره‌مند شو، استفاده کن
قُلْتُهُ: آنرا من گفتم، بیان کردم
قَلَم: وسیله تحریر و نوشتن، خامه

قُلْنَ:بگوئید «جمع مؤنث»
قُلْنَالَهُم:گفتیم به آنها، امر کردیم
قُلُوبُلَدَیٱلْحَنَاجِر: دلها به گلو و حنجره می‌رسد، جان آدمی از سختی به گلوگاه (به لب) می‌رسد
قُلُوبِهِم: ج قلب، دل‌های آنها
قَلِیل (قَلَّ): کم، اندکی ، ناچیز
قَلِیلٌمَاهُم:اندکی از آنها اینطور نیستند،آنها اندک هستند،«هُم» مبتدای مؤخر و «قلیل» خبر مقدم و «ما» زائد برای مبالغه درکمّی و تأکید قلّت می‌باشد
قُم : از خواب برخیز، قیام کن، پاشو
قُمْتُم : ایستادید، برپا داشتید
قَمَرًمُنِیرًا: ماه تابان
قَمْطَرِیر: سخت و شدید، هولناک ، بسیار اخمو
قُمَّل : شپش، حشره آفت‌زا
قَمِیص : پیراهن
قِنَا: ما را نگهدار، مارا محفوظ دار مراقبت کن از ما، فعل امر ماده «وقی»
قَنَاطِیر: ج قِنْطَار،پوست گاوی پُر از زر،کنایه ازگنج بسیار، ثروت هنگفت
قَنَطُواْ: ناامید و مأیوس گشتند
قِنْوَان: ج قِنو، خوشه‌های خرما
قُنُوت: مناجات بایزدان، بریدن از جهان، استمداد از پروردگار
قَنُوط : ناامید، مأیوس، دلسرد«مترادف و هم‌معنی یَئُوس»
قُواْ: نگهدارید، محفوظ بدارید
قَوَارِیر: ج قارُورَة، ظروف شیشه، کریستال، بلورین،آینه‌ای
قَوَاعِد: ج قَاعِدة، پایه‌ها و اساس و ستون
قَوَاعِدُمِنَٱلنِّسَآء:ج قَاعِد، زنان نشسته بر جای ،زمینگیر و فرتوت و پیر و نازا
قَوَامًا: میانه روی، حد وسط، اعتدال
قَوَّامین(قَوَّامُون): ج قَوَّام، سرپرست، برپا دارندگان
قُوَّة: نیرو، قدرت، توانایی
قَوْس:کمان «وسیله رزمی»
قُولَا: هردو بگوئید «فعل امر مثنّیٰ»
قَوْلًاسَدِیدًا:سخن درست ،عادلانه
قَوْلًامَعْرُوفًا:گفتار و کلام سودمند
قَوْلًامَیْسُورًا:گفتار ملایم و به آرامی، به نرمی سخن گفتن
قَوْلَٱلزُّور:سخن ناروا،باطل ،دروغ
قَوْلٌفَصْل:گفتار فیصله دهنده و تأیید کننده حقایق
قَوْلُنَا:گفتار و سخن و کلام ما
قُولُواْلَهُم : بگوئید بآنها
قَوْلِهِمُٱلْإِثْم:گفتارگناه آلود آنها
قَوْم: مردمان، طایفه،گروه
قَوْمٌءَاخِرُون:گروه دیگری
قُومُواْ: بایستید، بپا خیزید
قَوِی: نیرومند، توانا، قدرتمند، پرتوان

قَهَّار: صیغه مبالغه قَـاهِر، بسـیار چـیره، توانا و غالب
قِهِم: آنها را محفوظ نگهدار
قِيَام: ج قَائِم، قوام زندگی، عامل دوام، برپاایستادن، برپا داشتن نماز
قِيَامَة: آخرت، روز سزا و جزا، محشر
قَيَّضْنَاهُم: بـرای آنـها آمـاده و مـهیّا نمودیم، ترتیب دادیم
قِيلَ لَهُم:به آنها گفته شد،گفتار با آنها
قِيلِهِ: «مفرد أَقْوال ، مصدر ثلاثی مجرد بمعنی گفتار» قیل و قال او، سخن گفتن او
قَــيِّم: اسـتوار، پـابرجـا، سـرپرست و صاحب اختیار
قَيِّمَة: راست، درست، پـرارزش، والا، گرانقدر، پابرجا، ماندگار
قَيُّوم: نگهدارنده جهان، پایدار

*****

«ک»

کَ: مِثل، مانند، شبیه، انگار
کاتِبُون :ج کاتِب، نویسندگان
کَـــاتِبُوهُم:بـنویسید آنـهارا«قرار داد شرایط و زمان آزادی بردگان را مکتوب کنید»قرارداد ببندید و طبق قرار رها کنید آنها را،باز خرید کنید آنها را
کَادَ: ماضی یَکَادُ، نزدیک بود «مذکّر»
کَادَت: نزدیک بود که «مؤنّث»
کَادِح:رنجدیده ،رنجکشیده ،تـلاشگر، رنجبر، در تکاپو
کَادُواْ: نزدیک بـود کـه آنـها، احـتمال داشت که آنها، نزدیک بودند
کَاذِبین :ج کَاذِب، دروغگو، تکـذیب کننده
کَـــرِهِین: آنـــها کـــه زشت و کـــریه می‌پندارند، افراد ناخوشنود و ناراضی
کَأْس:قَدَح شراب،بادهِ مَی،ساغر،کاسه، جام
کاشِفَات:ج کاشفة،بـردارنـده،بـرطرف کننده، ،پدیدار کننده، پیدا کننده
کاظِم:فرو برَنده خشم و اندوه
کَاظِمِینَ ٱلْغَیظ:ج‌کاظم،فروبرنده‌خشم
کاف: بَس است، کافی و بسنده است
کَافَّة: همگی، همه، جملگی را
کَافِرین: ج کَافِر، کفّار، بیدین،ناسپاس
کَافور:گیاهی معطّر و سفید که عربها در شراب می‌ریخته‌اند ،اسم آبی در بهشت و تمثیلی برای سفیدی و خوشبوئی
کَالَّتِی: مانند کسی که (مؤنّث)
کَالِحُون: ج کـــالِح، عـبوس ، تـرشرو، پریشان حال ،لب برگشته و بد خُلق
کَالَّذِی: ماند کسی که (مذکّر)
کَٱلطُّود: مثل کوه
کَٱلْقَصْر:به بلندی مثل قصر،بـه ارتـقاع قصرها
کالُوهُم: توزین کردند برای آنها، پیمانه نـــمودند، مـــتراژ کـردند، انـدازه گـیری نمودند«از مصدر کیل»
کَامِلَة : تمام، تکمیل
کَانَ: بود، هست، می‌باشد «مذکّر»
کَانَا: آندو بودند (مثنّیٰ مذکّر)
کَانَت: بود، هست، می‌باشد «مؤنّث»

كَانَتَا: آندو بودند، هستند (مثنّیٰ مؤنّث)
كَأَنَّكَ: انگار که تو
كَأَن لَّم: انگار که نبوده، انگار نه انگار
كَأَنْ لَــمْ تَغْنَ:انگـار کـه هـرگز نـبوده، وجود نداشته« از ماده غَنِی »
كَأَن لَّمْ تَكُن: انگار که هرگز نبوده
كَأَنْ لَمْ يَغْنَوا:انگار که هرگز نبوده‌اند، وجود نداشته‌اند
كَانَ لِي: بود برای من، داشتم
كَأَنَّمَا: انگار که، مانند آنچه که
كَانُوا: بودند، هستند، «جمع مذكّر»
كَاهِن: غیبگو، دروغ پرداز
كَأَيِّن: چه بسیار، فراوان، زیاد
كَبَآئِرُ ٱلْإِثْم:گناهان بزرگ وکبیره
كُبَّار: صیغه مبالغه کبیر بمعنی بزرگ
كُبِتَ: خوار و رسوا شد، ذلیل گـردید، سرنگون شد
كُبِتُوا:سـرنگون شـوند،خـوار و رسـوا گردند
كَبَد: دردسر، محنت، مشقّت،رنج
كِبْر: تکبّر، خودبزرگ بینی
كَبِّر:تکبیر بگو،خدای را ستایش کن
كَبُرَ: سخت، بزرگ، دشوار، بسیار
كَبِرُ: پیری، کهولت، بزرگی سن
كُبَر: ج کُبْرَیٰ « حادثه» مهم وبزرگ
كُبْرَىٰ: بـزرگ، تـند، شـدید، سـخت، «مؤنّث اکبر»

كُبَرَآءَنَا: ج کبیر، بزرگان و اُمراءِ ما
كَبُرَت كَلِمَة: سخن درشت ونسنجیده
كَبُرَ مَقْتًا:سخت به خشم میآورد،گناهی بزرگ ،کاری ناپسند و ناخوشایند است
كَبِّرْهُ: او را گرامی بدار، بزرگوار بشمار او را به بزرگی و عظمت یاد کن
كِبْرَهُ مِنْهُم: سردسته و بزرگ و اعـظم آنها، بیشتر آنها
كِــبْرِيَآء: بـزرگی، عـظمت، شـوکت، سَروَری
كُبْكِبُوا: سرنگون و واژگون می‌شوند
كَبِير:بزرگوار،بزرگ، سنگین ،سردسته
كِتَاب: قرار داد، تسمیّه شیء برای قرآن
كِتَابُ ٱلْأَبْرَار:کارنامه اعمال نیکان
كِتَابَ ٱلْفُجَّار:کارنامه اعمال بد کاران
كِتَابٌ مُبِين:لوح محفوظ در آسمان که همه امور عالم در آن مکتوب است
كَتَابٍ مَكْنُون:کـتاب دست نـیافتنی و نهانی، لوح محفوظ
كِتَابٍ مُنِير: نوشته و کتاب روشنگر
كِتَابِيَهْ:کتاب و نـوشتار،نـامه اعـمال، حرف «ه»(هاء سکته) معنی خاصی ندارد
كُتُب: ج کـتاب، نـامه اعـمال، نـوشته، کتابهای آسمانی
كُتِبَ: نوشته شد، مقرّر شده
كَتَبَ ٱللهُ: خداوند مقدّر نمود،رقم زد
كَتَبَت: نوشت «مؤنث»

كَتَبْتَ: مقرّر كردى، نوشتى

كَتَبْنَا: مقرّر نموديم، نوشتيم

كَتَبُواْ: نوشتند

كَتَمَ: كتمان و پنهان كرد

كَثْرَة: بسيارى، فراوانى

كَثُرَت: زياد باشد

كَثْرَتُكُم: جمعيت و فراوانى شما

كَثِيبًا: توده شن، تپه ريگ

كَثِير (كَثُرَ): بسيار، زياد، فراوان

كِـدتَّ(كِـدْتَ): نـزديك بـود، احـتمال داشت كه تو

كَدْحًا: تلاش بى‌امـان،كـار طـاقت‌فرسا، رنج

كِدْنَا: چاره‌انديشى كرديم،مكر و تدبير آموختيم

كَذَّاب: تكذيب كننده، بسـيار دروغگـو، «صيغه مبالغه كاذب»

كِذَّاب: سخت و مـصمّم و بسـيار شـديد تكذيب كننده «مصدر باب تفعيل»

كَذَٰلِكَ: اين چنين، همچنانكه

كَذِب (كِذْب): دروغ، بى‌اساس

كُذِّبَ: تكذيب شده است

كَذَّبَ: تكذيب كرد «مذكّر»

كَذِبًا: به دروغ

كُذِّبَت: تكذيب شده است «مؤنّث»

كَذَّبَت: تكـذيب كـرد، دروغ پـنداشت «مؤنّث»

كَذَبَت: دروغ گفت «مؤنث»

كَذَّبْتُم: تكذيب كرديد، دروغ پنداشتيد

كَذَّبْنَا: تكذيب نموديم، باور نكرديم

كَذَبُواْ: انكار كردند، دروغ گفتند

كُذِّبُواْ: تكذيب شده‌اند

كُذِبُواْ: تكذيب شدند

كَذَّبُوكَ: ترا تكذيب كردند

كَذَّبُوكُم: شما را تكذيب و انكار كردند

كَذِكْرِكُم: مانند آنچه شما ياد مى‌كنيد

كِرَام(كِرَامًا): ج كَرِيم، بزرگوار، محترم قابل احترام

كِـرَامُ ٱلْكَـاتِبِين: فـرشتگان نـويسنده اعمال انسان

كَرْب : غم، اندوه، ملال،محنت ،بلا

كَرَّة: هجوم، يورش، غلبه

كَرَّةً: فرصت و مهلت دوباره،مراجعت، دو باره برگشتن،دوباره زيستن

كَرَّتَيْن: دوبار، دو مرتبه، دو دفعه

كُرْسِيُّهُ: عرش سلطنت و فرمانروائى او، اِريكه و تخت حكمرانى او

كَرَّمْتَ: كرامت بخشيدى،گرامى داشتى

كَرَّمْنَا: كرامت بخشيديم

كَرَّهَ: زشت و ناپسند جلوه داد

كُرْهًا: كريه و ناخوشايند، رنج، بدبختى، به سختى و دشوارى

كَرْهًا: اجباراً، تحميلى، بااكراه

كَــرِهُ ٱللهُ: خـداونـد بـدش مـى‌آيد،

ناخوشنود است
کَرِهُواْ: نـخواسـتند، نـپسندیدند، کـریه پنداشتند
کَرِیم: نـافع، بـخشنده نـعمت و کَـرَم، بزرگوار،خوش ،دلپسند ،دوست داشتنی
کَسَادَ: کِساد و کم رونق شد
کُسَالَیٰ:ج کَسْلَان، تنبلها، سستها، افراد کِسل و بیحال
کَسَبَ: کسب کرد، بدست آورد «مذکّر»
کَسَبَا: آندو کسب کردند «مثنّیٰ»
کَسَبَت: کسب کرد، بدست آورد
کَسَبْتُم: کسب کردید، بدست آوردید
کَسَبُواْ: بدست آوردند
کِسْفَة :ج کِسْفَة، هموزن و هـم مـعنی قِطْعَة، تکه تکه ،پاره پاره
کِسْوَت: لباس، پوشش، قالب
کَسَوْنَا: پوشاندیم، برتن کردیم
کُشِطَت:از جـای خـود بـرکنده شـود، «همچون پوست حیوان» کنده شود،اثری از آن نمانَد
کَشَفَ:برداشه شد، رفع شد
کَشَفْتَ:برداشتی، رفع نمودی،به کناری زدی ،دور نمودی
کَشَفَت:«جامه »بـه کـناری زد،از خـود دور نمود،برهنه نمود «مؤنّث»
کَشَفْنَا:بـرداشـتیم، رفـع نـمودیم ،دور کردیم ،به کناری زدیم

کَـــطَیِّ ٱلسِّجِلّ:مـــانند بـــرچـــیدن و درنَوَردیدن طومارها و کتاب ها
کَظِیم: فروخورنده خشم، پنهان کـننده غضب ،آکنده از خشم
کَعْبَة: بیتُ ٱلله، خانه خدا
کَعْبَیْن: دوقوزک پا
کَـــغَلْیِ ٱلْحَمِیم: جـــوششی داغ، جوشیدنی سوزناک
کَفَّ:بازداشت ،کفایت نمود،دور نمود
کَفَیٰ ٱلله: خداکافی است، بس است
کَفَیٰ بِنَا:مـا بسـنده هسـتیم ،وجـود مـا (یاری ما)بس و کافی است
کِـفَاتًا: گـرد آورنده، درخـود نگـاه دارنده،زمـین جـایگاه زیست «مـصدر بجای اسم فاعل»
کُفَّار: ج کافِر، منکر، ناسپاس، بیدین
کَـفَّار: بسـیار نـاسپاس، نـاشُکر« صـیغه مبالغه کافر»
کَفَّارَة: جریمه گناه، فدیه
کَفَّ أَیْدِیهِم: مانع آنها شد، دست آنها راکوتاه گرداند
کُفْر: ناسپاسی، الحاد، بیدینی
کُفِرَ: مورد ناسپاسی قرار گرفته بود
کَفَرَ :کفر ورزید
کَفَّرَ:پوشانید، ندیدگرفت ،اغماض نمود زُدود،دور نمود
کُـفْرَان: ج کُـفْر ،نـاباوری ، نـاسپاسی،

ناشُکری، بی‌ایمانی
کَفَرَت: کافر شد، تکذیب نمود
کَفَرْتَ: کفر ورزیدی، انکار می‌کنی
کَفَرْتُ: انکار نمودم
کَفَرْتُم: ناسپاسی و کفر و انکار کردید
کَفَّرْنَا: پوشاندیم، زدودیم،دفع نمودیم
کَفِّرْنَا: بپوشان «گناهان» ما را
کَفَرْنَابِکُم: شما را انکار کردیم، باور نداریم
کَفَرُواْبِهِ: بآن کفر ورزیدند
کَفَفْتُ: تمام نمودم،«شرّ او را از سر تو» کم کردم
کِفْل: سرپرستی نمودن، کفالت
کَفَّلَهَازَکَرِیَّا: زکریا راکفیل و سرپرست او نمود
کِفْلَیْن: دو چندان،دو بار،دو برابر « مثنیٰ کِفل »بمعنی نصیب، بهره،سهم، قسمت
کُفُواً: همتا، همگون، مشابه
کُفُّوآأَیْدِیَکُم: دست بردارید
کَفُور: بسیار ناسپاس، ناشُکر
کَفِیل: گواه، ناظر اعمال، شاهد
کَفَیْنٰکَ: تراکفایت نمودیم ،ترا محفوظ داشتیم
کَفَّیْهِ: کف دستانش را
کُل : بخور «مفرد مذکّر مخاطب»
کَلّ : سربار، ریزه خوار دیگران، بیفایده

کُلَّ (کُلًّا): همه، هر، همگی
کَلَّا: هرگز، بهیچوجه، چنین نیست بلکه
کُلَا: بخورید «مثنّیٰ»
کُلُّ ٱمْرِیٍ: درهمه کارها، همه امور
کَلَالَة: کسی که بمیرد و فرزند و پدر و مادر نداشته باشد
کَلَامُ ٱللهِ: قرآن، سخنان و گفتار خداوند
کِلَاهُمَا: هردو نفر آنها
کَلْب : سگ
کِلْتَا: هردو «باغ»
کِلْتُم: پیمانه می‌زنید، توزین کردید
کُلُّ شَیْءٍ: همه چیز، همه کارها
کُلِّمَ: سخن گوید
کُلَّمَا: هرگاه، هرزمان
کَلِمَاتِ ٱللهِ: ج کَلِمَ(کَلِمَة)سخنان،کلام خدا،فرامین الهی
کَلَّمَ ٱللهُ: خداوند فرموده
کَلِمَةَ ٱلتَّقْوَیٰ: کلام پرهیزکارانه، روحیه تقویٰ
کَلِمَةُ ٱلْفَصْل: کلام فیصله دهنده و حکیمانه ،گفتار داورانه
کَلِمَةً بَاقِیَة:سخن ماندگار،گفتار مفید و پاینده
کَلِمَةٌ سَبَقَت: سخنی که سابقاً گفته شده، قطعی شده
کَلِمَةٍ سَوَآءٍ: حرف و عقیده مشترک و یکسان

کَلِمَتُنَا: کلام و گفتار ما، وعده ما
کَلِمَتُهُ: کلام او، واژه فرمان خداوند به عیسی «کُن»
کَلَمْحِ ٱلْبَصَرِ:در چشم برهم زدنی، در فرصت اندکی،در طُرفَةَ ٱلْعَیْنی، در لحظه‌ای سریع و گذرا
کُلُّ مَن: همه کس، همگی
کَلَّمَهُ: با او سخن گفت
کَلَّمَهُمُ ٱلْمَوْتَیٰ: مردگان با آنها سخن گویند
کُلُّ نَفْسٍ: همه کس، تمام مردم
کُلُواْ: بخورید
کُلِّهَا: هر آنچه را، همه را
کُلِی : بخور «مؤنّث مفرد»
کَلیمُ ٱللهِ: لقب موسیٰ«ع»
کُلُّ یَوْمٍ: هرروز، همیشه، همواره
کُم: مال شما، شما را «ضمیر متصل مِلکی»
کَم: چه مقدار، چه بسیار، چه تعداد
کَمَا: همچنانکه، همانگونه، مانند آنچه
کُمَا: مال شما دو نفر «ضمیر ملکی»
کَمَا ٱسْتَئْذَنَ:همچنانکه از تو اجازه می‌گرفتند
کَمَا ٱسْتَخْلَفَهُ:همچنانکه او را جانشین و خلیفه قرار داده است
کَمَا ٱسْتَمْتَعَ:همچنانکه بهره‌مند شد، استفاده نمود

کَمَا تَأْکُلُ ٱلْأَنْعَام:می‌خورند مثل حیوانات
کَمَثَل: مانند نمونه، مشابه اینکه، مانند آنچه که، انگار که
کَمِثْلِهِ: مشابه و همانند او
کُن : باش، بشو
کُنَّ: هستند، بودند «جمع مؤنّث»
کُنَّ :متعلق بشما(بُیُوتِکُنَّ)« ضمیر ملکی متصل جمع مؤنّث مخاطب»
کُنَّا: بودیم، شدیم، هستیم
کُنْتَ: بودی «مفرد مذکّر مخاطب»
کُنْتِ: بودی «مفرد مؤنّث مخاطب»
کُنْتُ: بودم،هستم
کُنْتَ تَحِید: کناره‌گیری می‌کردی، می‌گریختی
کُنْتُم: بودید، هستید، می‌باشید
کُنْتُنَّ: هستید، باشید (جمع مؤنّث مخاطب)
کَنَزْتُم: اندوختید، ذخیره کردید
کُنَّس : ج کانِس، محو و پنهان شونده، مخفی و غایب شونده ،ناپدید شونده
کَنْعَان: نام پسر نوح(ع)، سرزمین یوسف(ع)
کَنُود: ناسپاس، ، حق ناشناس، ناشُکر
کُنُوز: ج کَنْز، گنج، ثروت اندوخته، دُفینه
کَوَاعِب: ج کاعِب،گِردی پاشنه پا،

دخترانی با سینه‌های تازه برآمده

کَوَافِر: ج کافِرَة، زنان بی‌ایمان

کَوَاکِب: ج کَوْکَب، ستارگان

کَوْثَر: مبالغه در کثرت، بمعنی خیر و خوبی و نعمت بی‌نهایت فراوان،رودی در بهشت ،قرآن ،اِذن شفاعت

کُوِّرَت: درهم بپیچد، درهم نوردیده شود،بی فروغ شود،تاریک گردد« از ماده تکویر»

کُونَ: باشم « از افعال ناقصه »

کُونَا: می‌شوید، خواهید شد «مثنّیٰ»

کُونُواْ: باشید، بشوید

کُونِی: باش، بشو

کَهْف: غار، پناهگاه، حفره کوهستانی

کَهْلًا: کهولت، پیری، کهنسالی

کٓهيٓعٓص: کاف.ها. یا. عین. صاد،« از رموز قرآنی و از حروف مقطّعه »

کَی: تا، تا آنجاکه،تا اینکه

کَی تَقَرَّ عَیْنُهَا:تا اینکه چشمش روشن و دلش شادگردد

کَیْدِکُنَّ:مکر و حیله شما زنان

کِیدُونِ (کَیْدُونِی): درباره من چاره‌جوئی کنید

کَیْدَهُم: حیله و کینه و نیرنگ آنها

کَیْدِی: چاره‌جوئی و تدبیر و مکرمن

کَیْفَ: چگونه، باچه کیفیتی

کَیْفَ تَحْکُمُونَ: چگونه داوری می‌کنید، چه فکر می‌کنید ؟

کَیْفَ تَصْبِرُ:چگونه صبر و شکیبائی می‌کنی

کَیْفَ یَشَآء: هرطور بخواهد

کَیْفَ یَکُونُ: چگونه باشد، چطور باشد؟

کَیْل: وسیله توزین، پیمانه، آذوقه

کَیْلٌ یَسیر: آذوقه‌ای‌که آسان‌بدست آید

*****

«ل»

لِ: برای اینکه، تا، به، «لام عاقبت» یا «لام غایت» مثلاً لِیَجْزَیٰ

لَ: باید، حتماً، بیگمان، البته

لِئَلَّا (لِ + أَنْ + لَا): تا اینکه نه، برای اینکه نباشد

لِئَلَّایَکُونَ: تا نباشد، برای اینکه نباشد

لَئِن (لَ +إِن):حتماً اگر،چنانچه،اگر چه، درصورتیکه،هرگاه

لَئِنِ اتَّبَعْتُم:حتماً اگر پیروی کردید

لَئِنِ اتَّخَذْتَ:حتماً اگر بگیری،انتخاب و اختیار کنی

لَئِنِ اجْتَمَعَت:حتماً اگر جمع شوند،گرد هم آیند،متحد شوند،دست بدست هم دهند

لَئِنْ رَجَعْنَا:اگر برگشتیم ،چنانچه مراجعت نمودیم

لَئِن لَمْ تَنْتَهِ: حتماً اگر دست نکشی و تمام نکنی

لَئِن لَمْ یَنْتَهِ:حتماً اگر که دست برندارد

لَئِن لَّمْ یَهْدِنِی:اگر مرا هدایت نمیکرد

لاَ: خیر، نیست، کلمه نفی

لَآئِمِین: ج لَآئِم، سرزنش کننده، ملامتگر

لَاأَبْرَحُ:همچنان حرکت می‌کنم،پیوسته راه می‌روم، همواره و مُدام ادامه می‌دهم،باز نمی‌ایستم

لَاأَجِدُ:نیافتم ،ندارم

لَاأَسْئَلُکُم:از شما«چیزی »نمیخواهم

لَأَسْتَغْفِرَنَّ:حتمًا طلب آمرزش خواهم نمود

لَاسْتَكْثَرْتُ: حتماً افزایش می‌دادم، زیادتر می‌نمودم

لَاأُشْرِكُ: شِرك نمی‌ورزَم

لَاأَعْبُدُ:عبادت نمیکنم ،نمی‌پرستم

لَاأَعْصِی:نافرمانی و عصیان نمی‌کنم

لَاأَعْلَمُ: نمیدانم، خبرندارم

لَاأُقْسِمُ: سوگند می‌خورم، قسم می‌خورم، حرف «لَا» زائد در قَسَم‌های قرآنی و برای تاکید مقسوم است بعبارتی یعنی نیاز به سوگند ندارد.

لَاأَقُولُ لَكُم: به شما نمی‌گویم،ادّعا نمیکنم

لَاأَمْلِكُ:مالك و صاحب اختیار نیستم، نمی‌توانم،قادر نیستم
لَاَنْفَضُّواْ:حتماً پراکنده می‌شدند، پخش و متفرّق می شدند
لَابَارِد:نه سرد « داغ »
لَابَأْسَ: عیب و اشکالی ندارد، بد نیست
لٰبِثِين: ماندگاران، توقف کنندگان
لَاَبْتَغَواْ:حتماً اختیار میکردند، می جستند، می‌خواستند
لَابُشْــرَىٰ:بشارت و مژده‌ای« برای گنهکاران» وجود نخواهد داشت
لَات : صخره سفید و منقّشی در طائف که بارگاه و دربان و پرده‌دار داشته و مورد پرستش بعضی از اعراب بوده یا بتی در کعبه «سؤاستفاده از اسماءُ آلله، مونث الله »
لَاتَ:کسر کرد، کم نمود، کاست
لَاتَ(لَا+ت زائد):نیست «نفی جنس »
لَأَت (لَ +أَت): حتماً پیش می آید، بیگمان می‌رسد
لَاتَأْتِينَا:برای ما نخواهد آمد
لَاتَأْخُذُوهُ: او را فرا نمیگیرد، به آن دسترسی ندارد
لَاتَأْسَ: غمگین و متاسف نباش «از ماده أسی»
لَاتَأْسَواْ: متاسف و مأیوس نشوید
لَاتَأْمَنَّا:بمن اطمینان نمی‌کنی، از من ایمن نیستی
لَاتُبَاشِرُوهُنَّ: با آنها مباشرت و نزدیکی و معاشرت نکنید
لَاتَبْتَئِس:محزون مباش ،مأیوس مشو
لَاتَبْخَسُواْ:کسر نکنید، کم ندهید
لَاتَبْخَلُواْ:بخیل نباشید،حسادت نکنید
لَاتَبْدِيلَ:تغییری در کار نیست، تغییرپذیر نمیباشد
لَاتُبَذِّر: «در انفاق و بخشش» افراط و زیاده روی وگشاده دستی مکن
لَاتَبَرَّجْنَ:زینت نمائی نکنید، تظاهر و خودنمایی نکنید «مؤنّث»
لَاتَبْسُط:مگشا،باز نکن، گشاده‌دستی نکن،به اندازه ببخش
لَاتُبْطِلُواْ: باطل و ضایع نگردانید
لَاتَبْغِ: مجوی ، طلب نکن، مخواه
لَاتَبْغُواْ: نجوئید، نگردید، در جستجو و تکاپو نباشید، سعی نکنید
لَاتُبْقِي:چیزی باقی نمی‌گذارد،همه را نابود می‌گرداند
لَاتَبْكُونَ:گریه نمی‌کنید،به گریه نمی‌افتید
لَاتَتَبَدَّلُواْ: تبدیل و تعویض نکنید
لَاتَتَّبِعَانِ:شمادو نفر پیروی نکنید
لَاتَتَّبِعْنِي: ازمن پیروی و تبعیت مکن
لَاتَتَّبِعُواْ:تبعیّت و پیروی نکنید
لَاتَتَّخِذُواْ: نگیرید، انتخاب نکنید

لَاتَتَفَرَّقُواْ: متفرّق و پراکنده و دسته دسته نشوید
لَاتَتَمَنَّوْاْ: تمنّا نکردند، نخواستند
لَاتَـتَنَاجَواْ:نجوا و پچ پچ نکنید، درِگوشی صحبت نکنید
لَاتَـتَوَلَّوْا: بدوستی نگیرید، دوستی نکنید «باکفّار»
لَاتَثْرِيبَ:سرزنش و توبیخ و مجازات در کار نیست
لَاتَجْئَرُواْ: نعره نزنید، فریاد نکنید، «همچون گاو» ناله نکنید
لَاتُجَادِل:جَدَل و بحث و کشمکش نکن
لَاتُجَادِلُوا: بحث و مجادله نکنید
لَاتَجْأَرُاْلْيَوْم: روز فریاد و واویلا و آه و ناله نیست
لَاتَجِدُ:نمی‌یابی ،نمی‌جوئی
لَاتَجْزِی: فایده ندارد، بی‌ثمر است
لَاتَـجَسَّسُواْ: پرده‌دری و تجسّس و فضولی و دخالت بیمورد نکنید
لَاتَجْعَلْنَا: ما را قرار مده
لَاتَجْعَلْنِی: مرا قرار مده
لَاتَجْلَعُو: قرار ندهید
لَاتَجُوعَ:گرسنه نمی‌مانی
لَاتَجْهَر:بلند مگو، صدایت رابلند و آشکار مکن
لَاتَجْهَرُواْ: آشکار نکنید
لَاتُحَٰضُّونَ(لَاتُـحَآضُّونَ):ترغیب و تشویق نمی‌کنید «فعل مضارع، باب تَفَاعُل از ماده حضّ»
لَاتُحَرِّك: نجنبان، حرکت مده، تکان نخور
لَاتُحَرِّمُواْ: حرام نکنید، منع نکنید، تحریم نکنید
لَاتَحْزَنَ: محزون نشود
لَاتَحْزَن: محزون و غمگین مباش
لَاتُحْزِنَا: ما را محزون و غمگین مکن
لَاتَحْزَنُواْ: غمگین و محزون نشوید
لَاتَحْزَنِی: غمگین و محزون مباش «امر به مؤنث »
لَاتَحْسَبُواْ:گمان نکنید، نپندارید
لَاتُـحْصُوهَا: آنها را نمی‌شمارید، «نمی‌توانید» حساب کنید
لَاتَحْلِقُواْ: نتراشید (مورا)
لَاتُـحِلُّواْ: حلال اعلام نکنید، مباح مدانید، مُجاز مپندارید
لَاتَحْمِلُ:برنمیدارد،توانائی برداشتن آنرا ندارد
لَاتَحْمِل (لَاتُحَمِّل): برما تحمیل نکن، بر دوش ما نگذار
لَاتُـحَمِّلْنَا: بردوش ما مگذار، برما تحمیل مکن، از ما مخواه
لَاتَحْنَث: پیمان شکنی مکن، عهد و سوگند خود را مشکن
لَاتَ حِـينَ مَنَاص:نیست زمان گریز،

فرصت و زمانی برای رهائی وجود ندارد « لا ،کلمه نفی + ت زائد »

لَاتُخَٰطِبْنِي: مرا مخاطب قرار مده، با من مگو ،از من مخواه

لَاتَخَافِ(لَاتَخَافِي): نترس «امر به مؤنّث»

لَاتَخَفُ:نترسی ،ترس به دل راه ندهی

لَاتَخَافَا:شما دو نفر نترسید

لَاتُخَافِت: صدایت را «بیش ازحد» خفیف مکن، پائین میاور

لَاتَخَافُوهُم: از آنها نترسید

لَاتَخْتَصِمُواْ:خصومت ومشاجره‌نکنید

لَأَتَّخِذَنَّ:حتماً خواهم گرفت

لَاتُخْرِجُوهُنَّ: آنها را بیرون نکنید

لَاتَخْرِقَ: نمی‌شکافی،نمیتوانی پاره کنی

لَاتُخْزِنَا: ما را خوار و زبون مگردان رسوا مکن

لَاتُخْزُونِ:مرا شرمسار و رسوا نکنید

لَاتُخْسِرُواْ:کم نکنید، کاهش ندهید

لَاتَخْشَىٰ:نترسی ،هراس به دل راه ندهی

لَاتَخْشَوْهُم: از آنها نترسید

لَاتَخْضَعْنَ: نرم و نازك و با ادا و اطوار سخن مگوئید«امر به مؤنث»

لَاتَخُطُّهُ : نمی‌نوشتی آنرا،نمی‌توانستی بنویسی آنرا

لَاتَخَف : نترس، خوف نداشته باش

لَاتَخْفَىٰ:پنهان و مخفی نمی‌ماند، نادیدنی نیست

لَاتُخْلِفُ: خلاف وعده نمی‌کنی

لَاتَخُونُواْ: خیانت نکنید

لَاتَدْخُلُواْ: داخل نشوید، وارد نگردید

لَاتَدْرِي: تو نمی‌دانی

لَاتَدْعُ: فرامخوان

لَاتَدْعُواْ: عبادت نکنید، نپرستید

لَاتَدْعُواْإِلَى ٱلسَّلْم:برای تسلیم شدن فرا نخوانید،دعوت به مصالحه نکنید

لَاتُدْلُواْ: تقدیم نکنید،، پیشکش ندهید، رشوه ندهید

لَاتَذَرُ:چیزی باقی نمیگذارد،رها نمی‌سازد،«باد» همه را با خود میبَرد

لَاتَذَرُنَّ: رها نکنید،وامگذارید،ترک نکنید

لَاتَذَرْنِي: مرا رها مکن، تنها مگذار

لَاتَذَرْهُم: آنها را باقی مگذار، آنها را رها مکن

لَاتَذُوقُواْ: نچشید، دچار طعم عقوبت نشوید

لَاتَذْهَبْ نَفْسَكَ: خودت را هلاك‌مکن

لَاتَذْهَبُواْ: دور نکنید، پایمال نکنید

لَاتَرْتَابُواْ: مردّد و دچار تردید نشوید

لَاتَرْتَدُّواْ: برنگردید، رویگردان نشوید

لَاتَرْجِعُوهُنَّ: آنها را بر نگردانید، مراجعت ندهید

لَاتَرْجُونَ:امیدوار نیستید،در نظر

نمی‌گیرید، قائل نیستید
لَاتَرْفَعُواْ: «صدایتان را» بلند نکنید
لَاتَرْكُضُواْ: فرار نکنید، نگریزید
لَاتَرْكَنُواْ:اعتماد نکنید، تکیه نـدهید، پشتیبان قرار ندهید،رغبت نکـنید،مَیل نکنید
لَاتُرْهِقْنِی:بر من تحمیل مکن
لَاتَزَالُ:نه همیشه ،گاهاً
لَاتَزِد :اضافه مکن، نیفزا
لَاتَزِرُ: بردوش نمی‌کشد، برنمی‌دارد
لَاتُزِغ: منحرف مگردان،گمراه نکن، از هدایت خود ما را محروم مکن
لَاتُزَكُّواْ: خود را منزّه و تـزکیه شـده و پا ک مپندارید
لَاتَزَكُّواأَنْفُسَكُم: خودستایی نکنید، بـه تزکیه خود مغرور نشوید، از خوبی خود دم نزنید
لَاتُسْـــئَلُ:از تـو پـرسیده نـمیشود،تـو مسئول نیستی
لَاتَسْئَلْنِ(لَاتَسْئَلْنِی):از من مخواه
لَاتُسْئَلُواْ: نپرسید، نخواهید
لَاتُسْئَلُونَ:از شما پرسیده نمیشود
لَاتَسْئَمُواْ:خسته و نااميد نشويد،مـلول نشوید،سُستی نکنید
لَاتَسُبُّواْ: دشنام ندهید «ماده سِب»
لَاتَسْتَئْخِرُونَ: به تأخیر نمیافتید، عقب نمیافتید،تأخیری در کار نخواهد بود

لَاتَسْتَعْجِلُواْ: شتاب و عجله نکنید
لَاتَسْـــتَغْفِرْلَهُم: بـرای آنــها طـلب آمرزش مکن
لَاتَسْتَفْتِ: نپرس، استفتاء و سوأل مکن
لَاتَسْتَقْدِمُونَ: به جلو نمیافتید، پـیشی نمی‌گیرید
لَاتَسْتَكْثِرُ: افـزون‌طلبی مکـن ، بـیشتر مخواه، «در مقابل احسان» زیاده خـواه مباش
لَاتَسْتَمِعُونَ:نمی‌شنوید،گوش نمیدهید
لَاتَسْـــتَوِی: بـرابـر و یکسـان مـدان ، مساوی نیست
لَاتَسْجُدُواْ: سجده نکنید، نپرستید
لَاتُسْرِفُواْ: اسراف و زیاده‌روی نکنید
لَاتَسْفِكُونَ:«خون»نریزند،خـونریزی و کشتار براه نیندازند
لَاتُسْقِی: آبیاری نمیکند،آب نمیدهد
لَاتُسْـــمِعُ:شـنوا نـمیگردانـی ،بگـوش نمیرسانی، نمی‌شنوانی،نمیتوانی مـتوجه سازی
لَاتَسْمَعُواْ:گوش ندهید، باور نکنید
لَاتَسْمَعُونَ:نمی‌شنوید ،گوش نمیدهید
لَاتَشْتَرَواْ: مـعامله نکـنید، نـفروشید، بآسانی و ارزان از دست ندهید
لَاتُشْرِكُواْ: شریک و انباز قرار ندهید
لَاتُشْطِط: از حدود الهی‌منحرف مشو ، از حقیقت دوری نکن ،بیدادگری مکن

لَاتَشْعُرُونَ:نمی‌فهمید، شعور ندارید، درک نمی‌کنید
لَاتُشْمِتْ بِی:دیگران(دشمنان) را بوسیله «سرزنش و تنبیه» من شاد مکن،از مصدر «إِشْمَات» بمعنی مسرور کردن، ثلاثی مجرد این فعل (شَمَاتَة) بمعنی شاد شدن دیگران»
لَاتَشْهَد:گواهی مده، تأیید نکن
لَاتُصَاحِبْنِی: بامن مصاحبت و دوستی و همراهی مکن
لَاتَصْبِرُواْ:صبر نکنید،درنگ نکنید
لَاتُصَدِّقُونَ:تصدیق نمی‌کنید،تأیید نخواهید کرد
لَاتَصْرَف: دگرگون مکن، جابجا مکن، دور مکن، جدا مساز
لَاتُصَعِّر:روی مگردان «از ماده صَعَر، بیماری گردن کجی، بی اعتنایی»
لَاتَصِلُ: نمی‌رسد«به دستشان»
لَاتُصِلِّ: نماز نخوان، دعا نکن
لَاتُصِیبَنَّ:دچار نخواهند نمود
لَاتُصِیبُهُم: بآنها نمی‌رسد، آنها را دچار نمی‌کند،گریبانگیر آنها نمی‌شود
لَاتُضَآرُّوهُنَّ:بآنها ضرر و زیان نرسانید آنها را نیازارید
لَاتَضْحیٰ: گرمازده نمی‌شوی ،دچار تابش آفتاب نمیشوی
لَاتَضْرِبُواْ: «مثال» نزنید،«قدم» نزنید

لَاتَضَعُ: زایمان و وضع حمل نمی‌کند، زمین نمی‌گذارد، سقط نمی‌کند
لَاتَطْرُد:از خود مران،دور مکن،طرد مکن
لَاتُطِعْهُ: از او اطاعت مکن، پیروی نکن
لَاتَطْغَواْ: سرکشی و طغیان و نافرمانی نکنید،تجاوز نکنید
لَاتُطِیعُواْ:اطاعت و فرمانبرداری نکنید
لَاتُظْلَمُ:مورد ستم واقع نمیشود، ظلم نمی‌شود
لَاتُظْلَمُونَ: ظلم و ستم نمی‌بینید، بشما ظلم نمی‌شود
لَاتَظْلِمُونَ: ستم نمی‌کنید
لَاتَظْمَؤُاْ: تشنه نمی‌مانی
لَاتَعَاوَنُواْ: همکاری و همدستی و مشارکت و یاری نکنید «در امور ناپسند»
لَاتَعْبُدُواْ: عبادت نکنید، نپرستید
لَاتَعْتَذِرُواْ: معذرت خواهی نکنید، عذر نیاورید
لَاتَعْثَوْاْ: فساد نکنید، تباهی نکنید
لَاتَعْجَل: عجله نداشته باش، شتاب مکن
لَاتَعْد : برنگردان، دور مکن،منصرف نکن «از ماده عَدو»
لَاتَعْدُواْ: تعدّی و نافرمانی نکنید
لَاتَعْرَیٰ: عریان نمی‌مانی ،بدون پوشش نیمانی
لَاتَعْزِمُواْ: تصمیم نگیرید، عزم نکنید

لَاتَعْضُلُوهُنَّ: مانع زندگی آنها نشوید
لَاتَعْلَمُ نَفْسٌ: هیچکس نمی‌داند، کسی خبر ندارد
لَاتَعْلُواْ: گردنکشی و تکبّر و ادعای بزرگی نکنید
لَاتَعْمَیٰ: کور نمیگردد، نابینا نمیشود
لَاتَعُولُواْ: عیالوار و عیالمند نشوید، بیش از یک همسر اختیار نکنید
لَاتَغْلُواْ: مبالغه و غلوّ و تمجید ناروا نکنید
لَاتُغْنِ(لَاتُغْنِی): فایده ندارد ، امکان ندارد،مرابی نیاز و غنی نمی‌سازد
لَاتُفَتَّحُ:باز نمی‌شود
لَاتَفْتِنِّی: مرا دچار مکن، مرا درگیر فتنه و آشوب مساز
لَاتَفْرَح: شادی مکن، شاد مشو«بیمورد»
لَاتَفْرَحُواْ: شادمانی نکنید، شاد نشوید، دلخوش نکنید
لَاتَفَرَّقُواْ: متفرّق و پراکنده و جدا و دسته دسته نشوید
لَاتُفْسِدُواْ: فساد و تباهی نکنید
لَاتَفْضَحُونِ: مرا رسوا و بدنام نکنید، شرمسار نکنید
لَاتُقَتِلُوهُم: آنها را نکُشید
لَاتَقْبَلُواْ: نپذیرید، قبول نکنید
لَاتَقْتُلُواْ: نکشید، بقتل نرسانید
لَاتُقَدِّمُواْ: پیشدستی نکنید،خود را برتر ندانید
لَاتَقْرَبَا: شما دو نفر نزدیک نشوید
لَاتَقْرَبُواْ: نزدیک نشوید
لَاتَقْرَبُونِ: بمن نزدیک نشوید
لَاتُقْسِطُواْ: به عدالت رفتار نمی‌کنید
لَاتُقْسِمُواْ: سوگند و قسم نخورید
لَاتَقْصُص : بازگو مکن، تعریف نکن
لَاتَقْعُد : منشین
لَاتَقْفُ: دنباله روی مکن «از ماده قَفُو»
لَاتَقُل : مگو
لَاتَقْنَطُواْ:مأیوس نشوید، قطع امید نکنید
لَاتَقُولَنَّ:نخواهید گفت ،مگوئید
لَاتَقُولُواْثَلٰثَة:مگوئید که سه است «در ردّ عقیده تثلیث مسیحیان آمده که میگویند خدا ،مسیح و مریم اقنومهای سه‌گانه هستند»
لَاتَقْهَر:میازار، خوار و زبون مدان، تحقیر مکن
لَاتَکُ : نباش
لَاتَکْتُبُوهَا: آنرا ننویسید، مکتوب نکنید
لَاتَکْتُمُواْ:کتمان نکنید
لَاتُکْرِمُونَ:گرامی نمیدارید،محترم نمی‌شمارید
لَاتُکْرِهُواْ: وادار و مجبور نکنید
لَاتَکْفُر:کفر نکن، کافر مشو

لَاتُكَلِّفُ: تعین تکلیف نشده، وظیفه مقرّر نشده، موظف نمی‌باشد

لَاتَكَلَّمُ: سخن نمی‌گوید

لَاتُكَلِّمَ ٱلنَّاسَ: با مردم نمی‌توانی حرف بزنی، با مردم سخن نخواهی گفت

لَاتُكلِّمُونِ:با من صحبت نکنید

لَاتَكُن : نباش، نشو

لَاتَكُنَ: نباشد

لَاتَكُونَنَّ:نخواهید شد،نمی‌شوید

لَاتَكُونواْ: نباشید

لَاتُلْقُواْ: نیندازید، نیفکنید

لَاتَلْمِزُواْ: طعنه نزنید، عیبجوئی نکنید، ایراد نگیرید

لَاتَلُومُونِى:مراملامت و سرزنش نکنید

لَاتَلْوُنَ:در فکر کسی نبودید،پروا از کس نداشتید،جسورانه تمرّد نمودید

لَاتُلْهِكُم: شما را سرگرم نکند، اغفال وگمراه نکند، شما را هلاک ننماید

لَاتُلْهِيهِم: آنها را غافل نمی‌نماید، آنها را سرگرم نمی‌کند،آنها را باز نمیدارد

لَاتَمْتَرُنَّ: شک و تردید نکنید

لَاتَـمُدَّنَّ عَيْنَيْكَ: چشمانت را خیره مکن، منگر

لَاتُـمْسِكُوهُنَّ: آنـها را «در عـقد خـود»نگـه نـداریـد،«زنـان کـافره را» نگهداری نکنید،مانع رفتن آنها نشوید

لَاتَـمَسُّوهُ: بـه او دست نـزنید، بـا او معاشرت نکنید

لَاتَمَسُّوهُنَّ:آنها را لمس نکنید،با آنها آمیزش نکنید ،بآنها دست نزنید،آسیبی نرسانید

لَاتَمْشِ: راه مرو، قدم مگذار

لَاتَمْلِكُ:نمی‌توانی ، قادر نیستی

لَاتَمْلِكُونَ:نمی‌توانید،اختیاری ندارید

لَاتَمْنُن:إعطا مکن ،از ماده «مَنَّ» بمعنی عطا و انعام و بخشش

لَاتَمُنُّواْ: منّت نگذارید

لَاتَمُوتُنَّ: نمی‌میرید، نخواهید مُرد

لَاتَنَابَزُواْ: لقب «بد» ندهید، به طعنه فرا نخوانید

لَاتَنَاصَرُونَ(تَتَنَاصَرُونَ):هـمدیگر را یاری نمی‌دهید، کمک نمی‌کنید

لَاتَنْتَصِرَانَ: یاور و نصرت دهـنده‌ای نــخواهــید داشت ،مـقابله و پـایداری نـخواهـید تـوانست ،نـمی‌توانـید انـتقام بگیرید

لَاتَنْسَ: فراموش مکن ،از یاد مبَر

لَاتَنْسَىٰ:فراموش نکنی،ازیاد نبری

لَاتُنْصِرُونَ:یـاری نـمی‌شوند،یـاوری نخواهند داشت

لَاتُنْصَرُونَ:یاری نمی‌شوید

لَاتُنْظِرُونِ: بمن فرصت ندهید

لَاتَـنْفُذُونَ:نـفوذ و عـبور نـمی‌کنید نمی‌توانید رخنه کنید،نمی‌توانید رد شوید

لَاتَنْفِرُوا‌ْ: نشتابید، فرار نکنید، نروید
لَاتَنْفَعُهُم: برای آنها نفع و فایده ندارد
لَاتُنْفِقُوا‌ْ: انفاق نکنید، ندهید،« در اصل تُنفِقُونَ بوده که در صورت نفی فعل بدینصورت در می آید »
لَاتَنْقُصُوا‌ْ: ناقص نکنید،کم ندهید
لَاتَنْقُضُوا‌ْ: نقض نکنید، نشکنید، پیمان شکنی نکنید
لَاتَنکِحُوا‌ْ: به عقد خود در نیاورید
لَاتَنْهَرْهُمَا: آنها «پدر و مادر» را مرنجان، آنها را مران، از خود دور مکن
لَاتَنِيَا: «شما دو نفر» سستی نکنید
لَاتُؤَاخِذْنَا: ما را مؤاخِذه و بازخواست مکن، از ما درگذر
لَاتُوَاعِدُوهُنَّ: بآنها وعده ندهید
لَاتُؤْتُوا‌ْ: ندهید، تحویل ندهید، نپردازید
لَاتُؤْذُوا‌ْ: اذیت نکنید، آزار ندهید
لَاتَوْجَل: نترس، وحشت نکن
لَاتُوَلُّوهُم: فرار نکنید، پشت نکنید، از آنها روی مگردانید
لَاتُؤْمِنُوا‌ْ: ایمان نیاورید، باور نکنید
لَاتَهْدِی:هدایت نمیکنی،نمیتوانی هدایت کنی
لَاتَهِنُوا‌ْ: سست و زبون نشوید، تهی و دلسرد نشوید،سستی نکنید
لَاتَهْوَىٰ:مورد پسند و دلخواه شما نبود،برخلاف دلخواه شما بود
لَتِی: «مؤنث»کسانی، آنهاکه
لَاتَيْأَسُوا‌ْ(لَاتَيْئَسُوا‌ْ):مأیوس نشوید
لَأَتِيَة:حتماً فرا میرسد،خواهد آمد
لَأُتَيَنَّ:حتماً داده خواهد شد«از مصدر إِيْتَا»
لَأَجِدَنَّ:حتمًا دسترسی می‌یابم،،می‌یابم
لَاجَرَم:به ناچار، در نتیجه، مسلماً، حتماً در نهایت
لَأَحْتَنِكَنَّ:حتمًا بآنها افسار می‌بندم، گمراه خواهم کرد
لَإِحْدَىٰ‌ٱلْكُبَرِ:حتماً یکی از حادثه‌های بزرگ است
لِأُخْتِهِ:به خواهرش
لَٱرْتَابَ:حتماً دچار تردید می‌شد
لَارِكَابٍ:غیر سواره «بر شتر»،پیاده
لَارَيْبَ:بی تردید،شکی نیست
لَازِب: چسبنده، چسبناک
لَٱسْتَكْثَرْتُ:حتماً میافزودم ،افزایش میدادم،کثرت و فراوانی عطا میکردم
لَاشَیءٍ: چیزی نیست، مهم نیست
لَاشِيَةَفِيهَا:لکه‌ای در آن نباشد، یکرنگ باشد
لَأُضِلَّنَّهُم:حتماً آنها راگمراه خواهم کرد
لَاضَيْرَ:باکی نیست ،ترسی نداریم
لَاطَاقَةَلَنَا: طاقت و توان نداریم

لَأَظُنُّکَ:بدان که در مورد تو،حتماً فکر میکنم که تو

لَاعَادٍ:از حد نیاز و ضرورت و رفع اضطرار نگذرد

لَاعِبِینَ:ج لَاعِب، بازی کننده، شوخی کننده،به بازی گیرنده

لَأَعَدُّواْ: حتماً آماده می‌کردند، پیش بینی میکردند

لَأُعَذِّبَنَّهُم:حتماً آنها را عذاب خواهم کرد

لَاعِلْمَ‌لَنَا:ما نمی‌دانیم، آگاهی نداریم

لَاعِنُون: ج لَاعِن ،نفرین کنندگان

لَاعِوَج : بدون کجی و بدون سرپیچی

لَاغِیَة: سخنان پوچ و بیهوده، یاوه« مصدری است همچون لَغْو»

لَافْتَدُواْبِهِ:حتمًا فدیه دهند«برای گریز از مجازات»،اگر هم فدیه دهند تا از بلا بَرهَند،بخواهند با دادن تاوان خود را بازخرید کنند و برهانند

لَافَوْتَ:راه رهایی و امکان گریز وجود ندارد

لَاقِبَلَ‌لَهُمْ‌بِهَا:در مقابل آن نمی‌توانند مقابله و مقاومت کنند،توان نبرد ندارند

لَاقِیَةَ:بالاخره خواهد دید، آنرا ملاقات می‌کند، بدان می‌رسد

لَاکَرِیم:بیفایده،بی‌خیر و برکت، ناخوشایند

لَأَکَلُواْ:حتماً روزی (نعمت)خواهند، دید،برخوردار خواهند شد

لٰکِن: لیکن، امّا، ولی، بلکه

لٰکِنَّا (لٰکِن +أَنَا): لیکن من، ولی من

لَأَمَةٌ(لَ+أَمَةٌ):حتماً کنیزی

لَامَرْحَبَابِهِم: خوش نیامدند، خیر نبینند

لَامَرَدَّلَهُ:راه نجاتی نیست ،بازگشتی برای او نخواهد بود

لَامِسَاس:نزدیک نشو، تماس نگیر، معاشرت نکن

لَامُسْتَئْنِسِین:برای سرگرمی سخن آغاز نکنید،سرگرم سخن پراکنی نشوید

لٰمَسْتُم: شما لمس کردید، دست زدید

لَأَمْسَکْتُم:حتماً نگهمیداشتید، خودداری میکردید «از انفاق »

لَامُعَقِّبَ :پیگیری کننده،بازپرس و تعقیب کننده و مدافع و فسخ کننده‌ای برای حکم الهی وجود ندارد

لَانْتَصَرَمِنْهُم:حتماً بدانید از آنها انتقام میگرفت

لَانُخْلِفُ: خلاف وعده نمی‌کنیم

لَانَدْرِی: نمی‌دانیم، متوجه نمی‌شویم،خبر نداریم

لَانُسْئَلُ: از ما سوال نمی‌شود،پرسیده نمیشود

لَانَسْئَلُکَ: ما از تو سوال نمی‌کنیم،از تو نمیخواهیم

لَانَسْقِى:آب نمیدهم

لَانَشْتَرِى: نمی‌فروشیم، معامله نمی‌کنیم،مبادله نمیکنیم

لَانُضِيعُ:ضایع نمیگردانیم،تباه‌نمی‌کنیم

لِأَنْعَمَهُ:برای نعمتهائی که او داده است

لِأَنْفُسِكُم: برای خودتان، در مورد شما

لَانُقِيمُ:در نظر نمیگیریم،نگه نمی‌داریم

لَانُكَلِّفُ: ما تکلیف نمی‌کنیم، موظف و مجبور نمی‌کنیم ،تحمیل نمیکنیم

لَاوَزَر: پناهگاه و راه‌گریزی نیست

لَاهَضْمًا: کاستن و تقلیل دادن اجر کسی در کار نیست،حق کسی خورده نمیشود

لَاهُم : آنها نیستند، نیست بر آنها

لَاهُمْ يَذَّكَّرُون:پند نمی‌گیرند

لَاهُمْ يُسْتَعْتَبُونَ:بهانه و عذر و پوزش آنها پذیرفته نخواهد شد«از مصدر عُتبیٰ بمعنی رضایت خواستن»

لَاهُمْ يَنْظُرُون: مهلت بآنها داده نمی‌شود

لَاهُمْ يُنْقَذُونَ:نجات نمی‌یابند،رها نمیشوند،رهائی نمی‌یابند

لَاهِيَة: غافل، بی‌خبر، مشغول لهو و لَعَب

لَايَئُودُهُ: او را زبون و ناتوان نمی‌کند برای او دشوار نیست «از ماده (أود) »

لَايَأْتِ بِخَيْر: فایده و نفعی ندارد، سودی نمیدهد

لَايَأْتَلِ: سوگند نخورد« از مصدر ایلاء »

لَايَأْتُونَ ٱلْبَأْس:به جنگ نمیروند

لَايَأْتُونَكَ:برای تو نیاوردند،ندادند

لَايَأْتِينَ: نیایند،ارائه ندهند«مؤنث»

لَايَأْلُونَكُم:قسم می‌خورند که در دشمنی با شما قصور و کوتاهی نمی‌کنند، از ماده «أَلَا»

لَايَبْخَس: نکاهد،کم نکند

لَايُبْدِينَ: آشکار نسازند «جمع مؤنّث»

لَايَبْعَثُ:برنمی‌انگیزانَد،زنده نمی‌گردانَد

لَايَبْغِيَان:آندو در هم فرو نمیروند،از حدود خود خارج نمی‌شوند،با هم قاطی نمی‌شوند، «از مصدر بَغی بمعنی تجاوز کردن از حدود »

لَايَبْلَىٰ:فنا نمی‌پذیرد،تمام ناشدنی و زوال ناپذیر است

لَايَتَنَاهَوْنَ: از منکرات دست نمی‌کشیدند، همدیگر را از منکرات و بدی‌ها نهی نمی‌کردند

لَايُجَارُ: پناه نمی‌گیرد،نیازی به پناه ندارد

لَايُجَاوِرُونَكَ: در جوار تو نمی‌مانند، در پناه تو بسر نمی‌برند،با تو همجوار و همسایه نخواهند بود

لَايُجِب:نپذیرد،اجابت نکند،پاسخ ندهد

لَايَجِدُونَ نِكَاحًا:نمی‌توانند همسری اختیار کنند،مردانی که نمیتوانند همسر

پیدا کنند،ازدواج نمایند

لَایَجْرِمَنَّکُم: شما را وادار نکند

لَایُجِیرُعَلَیْهِ:پناه دهنده‌ای برای گنهکاران وجود ندارد،نمی‌توان از عذاب او«خداوند» کسی را پناه داده ونجات دهند

لَایَحْتَسِبُ:گمان نمی‌کند، فکرش را هم نمی‌کند

لَایَحْزَنَّ:محزون و ناراحت نشوند «مؤنث»

لَایَحُضُّ: تشویق و ترغیب نمی‌کرد، وادار نمیکند

لَایَحْطِمَنَّکُم: شما را پایمال و لگدکوب نکنند،زیر پا له ننمایند

لَایَحِلُّ :حلال و جایز اعلام نشده است

لَایَحِلُّونَ:حلال نشده‌اند

لَایَحْییٰ:زنده نمیماند،زنده نخواهد بود زنده نمیگردد،نمیمیرد تا زنده گردد، گاهاً مراد کسی است که با توسّل به ایمان از نابودی و مرگ معنوی نجات یابد

لَایُحِیطُونَ: احاطه ندارند، دسترسی ندارند

لَایَخَافُ:پروا نکرد،نترسید

لَایَخْرُجْنَ :بیرون نروند، خارج نشوند«مؤنّث»

لَایُخْزِیَ اللهُ:خداوند خوار نمیگرداند

لَایَخْفَیٰ: پنهان نیست، مخفی نمی‌ماند

لَایُخَفَّفُ: تخفیف نمی‌یابد،کم و کسر نخواهد شد«از عذاب و سختی شما»

لَایَخْفَوْنَ: پنهان و پوشیده نمی‌ماند

لَایُخْلِفُ:خلاف وعده نمیکند،به عهد خود وفادار است

لَایَخْلُقُونَ:نمی آفرینند، خلق نمی‌کنند

لَایَدْخُلَنَّهَا:به آنجا داخل نخواهند شد،نباید وارد شوند

لَایُرَیٰ:دیده نمیشود،رؤیت نخواهد شد

لَایَرْبُواْ: افزایش نیافت ،چند برابر نشد،اضافه نشد«از طریق رباخواری»

لَایَرْتَابَ: شک و تردید نکند

لَایَرْجُونَ:باور نداشتند، رجاء و امید ندارند، امیدوار نیستند

لَایُرَدُّ:ردخور ندارد، حتمی است

لَایَرْغَبُواْ: دوست نداشته باشند، رغبت نکنند

لَایَرْقُبُواْ: رعایت و مراقبت نکردند

لَایَرْقُبُونَ: رعایت و مراقبت نمیکنند

لَایَرْهَقُ:فرا نمیگیرد،مستولی نمی‌شود، نمی‌پوشاند،گریبان «آنها را»نمیگیرد، تحمیل نمیگردد

لَایَزَالُ:بی وقفه،همیشه،پیوسته،همچنان

لَایَزَالُونَ: آنها همواره، همیشه و پیوسته

لَایَزْنُونَ:مرتکب زنا نمیشوند

لَایَزْنِینَ : مرتکب زنا نشوند «مؤنث»

لَایَسْئَمُ: خسته و درمانده نمی‌شود

لَایَسْئَمُونَ: درمانده و خسته و ملول نمی‌شوند،خستگی ناپذیرند
لَایَسْبِتُونَ: مشغول مراسم شنبه نبودند، در روز غیر شنبه بسر می‌بردند، «در روز شنبه ماهیگیری برای یهودیان منع شده بود»
لَایَسْبِقُونَهُ: از او سبقت نمی‌گیرند
لَایَسْتَأْخِرُونَ: به تاخیر نمی‌افتند، تأخیری در کار نخواهد بود
لَایَسْتَثْنُونَ:انشاالله نگفتند،در مورد تحقق پندار و آرزوی خود هیچ تردید نکردند، استثناء قایل نشدند
لَایَسْتَحْسِرُونَ: خسته و درمانده نمی‌شوند
لَایَسْتَحْیِ:شرم و حیا نمیکند
لَایَسْتَخِفَّنَّکَ: ترا خوار و خفیف نکنند،ترا سبکسر و بی ثبات ننماید
لَایَسْتَخْفُونَ:«نمیتوانند »مخفی نمایند
لَایَسْتَطِیعُونَ: استطاعت و توانائی ندارند، نمی‌توانند،قادر نیستند
لَایَسْتَقْدِمُونَ: تقدّم و پیشی نخواهند گرفت،تعجیلی درکار نخواهد بود
لَایَسْتَکْبِرُونَ:سَروَری نمی‌جویند تکبّر نمیکنند
لَایَسْتَنْقِذُواْ:نمی‌توانند باز پس گیرند
لَایَسْتَوُونَ: برابری نمی‌کنند، مساوی نمی‌باشند
لَایَسْخَرْ: مسخره نکند، استهزا ننماید
لَایَسْرِقْنَ : دزدی و سرقت ننمایند «مؤنث»
لَایَسَّمَّعُونَ (لَایَتَسَمَّعُونَ):نمیتوانند استراق سمع کنند و دزدکی گوش بدهند
لَایُسْمِنُ: چاق و فربه نمی‌سازد
لَایُشْرِکْنَ:شِرک نورزند«مؤنث»
لَایُشْعِرَنَّ بِکُم:درباره شما چیزی نگوید ،کسی را آگاه ننماید
لَایَشْعُرُونَ: نمی‌فهمند، نمی‌دانند، پَی نمی‌برند
لَایُصَدَّعُونَ: دچار سردرد نخواهند شد
لَایَصُدُّنَّکَ:ترا منحرف نسازند،مانع تو نشوند،ترا باز ندارند
لَایَصْلٰهَا:به آنجا انداخته نمی‌شود،وارد نخواهد شد
لَایَصِلُونَکُم:به شما دسترسی پیدا نمیکنند ،به شما نمیرسند،به شما نمی‌پیوندند
لَایُضَآرَّ: ضرر نبیند، صدمه‌نخورد رنجیده نگردد
لَایَضْرِبْنَ:قدم نزنند،نروند « مؤنث »
لَایَضُرُّکُم:به شما آسیب و ضرر نمیرساند ،بی ضرر است
لَایَضِلُّ:گمراه نمی‌گردد،خطا نمیکند
لَایُضِیعُ: ضایع نمی‌کند، تباه نمی‌سازد هدر نمیدهد

لَایُـــظْهِرُ: آشکـــار نـمی‌سازد، مسـلط نمی‌گرداند، آگاه نمی‌کند
لَایَـــعْزُبُ: پـنهان نـمی‌ماند، مـخفی نمی‌گردد
لَایَعْصُونَ اللهَ: در مقابل فرمان خداوند دچـار مـعصیت نـمی‌شوند، سـرکشی و نافرمانی نمی‌کنند
لَایَعْصِینَکَ: در مقابل تو عصیان نکند، سرکشی و نافرمانی ننماید
لَایُغَادِرُ: رها نساخته، ترک ننموده
لَایَغْتَب : غیبت کسی را نگوئید
لَایَغْرُرْکَ: نفریبد ترا
لَایُغْنِی: بی نیاز نمیکند، رفع نیاز نمیکند
لَایُفَتَّرُ: کاسته نمی‌شود، کـم و سـبک نمی‌گردد، کاهش نمی‌یابد
لَایَفْتُرُونَ: سست نمی‌شوند، خسـته و دلگیر نمی‌شوند
لَایَفْتَرِینَهُ: در مورد او ناروا نگوید
لَایِفْتِنَنَّکُم: شما را دچـار فـتنه نکـنند، نفریبند
لَایُفْلِحُ: رستگار نمی‌شود
لَایُقْبَلُ: پذیرفته و قابل قبول نمیباشد
لَایَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ: فرزندانشان را به قتل نرسانند، سقط جنین یا زنده بگور نکنند
لَایُقْصِرُونَ: کوتاهی می‌کنند
لَایَکَادُ: احتمال ندارد، نخواهد توانست
لَایَکَادُونَ :بعید است ،احـتمال نـدارد، نخواهند توانست
لَایَکَادُیُبِینِ: احتمال نـدارد کـه سـخن واضح بگوید، نمی‌تواند مطلبی را درست بیان کند
لَایَکَادُیُسِیغُهُ: خـوشایند و گـوارای او نیست
لَایُکَـفُّونَ: نـمی‌توانـند بـازدارنـد، قـادر نیستند از خود دور کنند
لَایَکُونَ دَوْلَةً: تا دست به دست نگردد
لَایَلْبَثُونَ: ماندگار نیستند، نمیمانند
لَایَـــلْتَفِت: تـوجّه نکـند، نگـاه نکـند، ننگرد، التفات نکند، باز پس ننگرد
لَایَلِتْکُم :از شما کـم نـمی‌شود، کـاسته نمی‌شود« مصدر لَاتَ »
لَایَلِدُواْ: نمی‌زایند، بدنیا نمی آورند
لَایُلَقَّهَا: بـرخـوردار نـمی‌شود ،آنـرا در نمی‌یابد، باور نمیکند، نمی‌پذیرد
لَایَمَسُّهُم : آنها را دچار نخواهد کرد
لَایَمْلِکُ: اراده و اختیار ندارد، نمی‌تواند
لَایَمْلِکُونَ: قادر نیستند، مـالک نـیستند، توانایی ندارند، نمی‌توانند
لَایَمُوتُ :از بین نمیرود، نمی‌میرد
لَایُنَٰزِعُنَّکَ: با تو نزاع و جَدل ننمایند
لَایَنَالُونَ: بـه هـدف نـمی‌رسند، نـایل نمی‌شوند
لَایَـــنَالُهُم: نـصیب آنـها نـمی‌کند، در دســترس آنــها قــرار نـمی‌دهد، بآنـها

نمی‌رساند، آنها را نایل نمیکند، آنها را به آرزو نمیرساند
لَایَنْبَغِی لَهُ: سزاوار و شایسته او نیست،درخور او نمیباشد،نسزد،امکان ندارد
لَایُنْزِفُونَ:بد مست نمی‌شوند،بیهوش نمیشوند،بد حال نمیشوند، بحالت تهوّع و استفراغ نمی‌افتند، عقل و شعورشان براثر مستی زایل نمی‌شود
لَایَنْطَلِقُ لِسَانِی: زبانم گویا نیست، با لکنت می‌گویم
لَایُنْظَرُونَ:مهلت داده نمی‌شوند، فرصت دوباره‌ای به آنها داده نمی‌شود
لَایَنْفَعُ: نفع نمی‌رساند، فایده ندارد
لَایَنْفَعُکَ:نفع و فایده نمی‌رساند به تو، برای تو سودی ندارد
لَایَنْفَعُنَا: به ما نفع نمی‌رساند، نفع نمی‌بریم
لَایَنْفَعَهُم: به نفع آنهانیست
لَایُنْقِذُونِ: مرا رها نمی‌سازند، نجات نمی‌دهند
لَایُنْقَذُونَ: نجات داده نمی‌شوند،رهایی نمی‌یابند
لَایُنْقَصُ:نقص نمی‌شود،نمی‌کاهد،کم و کسر نمی‌گردد
لَایَنْکِحُ: عقد نکند، ازدواج نکند
لَایُؤَخَّرُ:به تأخیر نمی‌افتد
لَایُؤْذَیْنَ:تا اذیّت نشوند،تا مورد آزار مزاحمین قرار نگیرند
لَایُوقِنُونَ:باور و یقین ندارند
لَایُؤمِنُ:ایمان ندارد ،باور نمیکند
لَایُؤمِنُواْ:ایمان نمیآورند،باور ندارند
لَایَهْتَدُونَ: هدایت نمی‌شوند، پی نمی‌برند،متوجه نمی‌شوند
لَبِإِمَامٍ مُبِین: آشکارا بر سر راهند،در مسیر راه میتوان دید
لَبِالْمِرصَاد:حتماً در کمینگاه است
لَبِثَ: بماند، درنگ کند، بسر ببَرد
لَبِثْتَ:مانده‌ای،به سر برده‌ای
لَبِثْتُ: درنگ کرده‌ام، مانده‌ام
لَبِثْتُم: درنگ کردید، بسر بردید،«در خواب» مانده‌اید
لَبِثْنَا: بسر بردیم، مانده‌ایم، آرمیدیم
لَبِثُواْ: ماندند، بسر بردند
لِبَد(لُبَدًا): ج لِبْدَة، بهم فشرده، متراکم، انباشته ، فراوان، زیاد
لُبس : شک، تردید، دودلی ،شُبهه
لَبِسَبِیل:بر سر راه کاروانیان وجود دارد،در مسیر مسافران قابل رؤیت است
لَبَسْنَاهُم: آنها را به تردید دچار کردیم،بر آنها متشبّه ساختیم
لَبَغَوْا:حتمًا سرکشی و کجروی و ستم نمایند
لَبَن : شیر نوشیدنی

لَبُوس: لباس، زره، پوشش، زره سازی
لَتَأْتُونَ:حتماً میروید«بسوی مردان »، اختیار میکنید«مردان را»
لَتَأْتِيَنَّهُم:حتمًا به آنها داده خواهد شد
لِتَأْفِكَنَا:برای اینکه ما را منحرف و منصرف و رویگردان کنی
لِتَبْتَغُواْ:تا بجوئید،به دست آورید
لَتُبْدِي:حتماً آشکار و برمَلا سازد
لِتَبْلُغُواْ: تا رشد کنید، برسید، بالغ شوید، برای اینکه دسترسی پیدا کنید
لَتُبْلَوُنَّ: حتماً آزموده می‌شوید «بوسیله بلایا وسختی‌ها »
لِتُبَيِّنَ: برای اینکه آشکارا بیان کنی
لِتَتَفَكَّرُونَ: برای اینکه بیندیشید، تا تفکّر نمائید
لِتَتْلُوَ:تا بخوانی،برای اینکه تلاوت کنی
لَتَجِدَنَّهُم:حتماً پَی میبری که آنها، آنها را خواهید یافت
لِتُحْصِنَكُم:تا شما را در نبرد محفوظ نگهدارد
لَتَّخَذْتَ:کاش میگرفتی
لِتُخْرِجَنَا:برای اینکه ما را خارج کنی
لَتَدْخُلَنَّ:حتمًا داخل خواهید شد
لِتَذْكُرُواْ:تا بیاد آورید،یاد کنید
لَتُرْدِينِ:حتمًا مرا نابود سازی ،مرا پرت کنی، دور بیندازی ،از ماده «ردی» و مصدر «أدْرَاء»
لِتَرْضَواْ: برای اینکه راضی شوید
لَتَرْكَبُنَّ:حتماً دگرگون خواهید شد، متحوّل میشوید
لِتَرْكَبُواْ: برای اینکه سوار شوید
لَتَرَوُنَّهُم:حتماً آنها را خواهید دید
لِتَزُولَ: تا نابود و ریشه کَن و محو شود ، «از مصدر زَوَال »
لَتُسْئَلُنَّ:حتماً از شما سوأل خواهد شد
لِتُسَبِّحُوهُ: برای اینکه به تقدیس و تسبیح او بپردازید
لِتَسْتَبِينَ: تا روشن و آشکار شود،بیان گردد
لِتَسْتَخْرِجُواْ:برای اینکه خارج نمائید تا بیرون آورید
لِتَسْتَوُواْ: برای اینکه سوار شوید، مستقر شوید، قرار بگیرید
لِتَسْحَرَنَا:تا ما را سِحر و افسون کنی
لِتَسْكُنُواْ: تا سکونت گزینید، برای اینکه آرامش بیابید
لِتَسْلُكُواْ: تا بگذرید، تاگذر نمائید، تا عبور کنید،تا بروید ،عازم شوید
لِتُشْرِكَ بِی:تا اینکه برای من شریک و انباز قراردهی
لِتَشْقَىٰ:تا به رنج و زحمت و مشقت بیفتی« از مصدر شقاوت »
لَتَصْطَلُونَ:که خود را با آتش گرم کنید

لِتُصْنَعَ:تا پرورش یابد
لَتَضِلُّواْ:اگر گمراه شدید،فراموش کردید
لِـتُضَيِّقُواْ:برای اینکه در مضیقه و سختی قرار دهید، آزار برسانید
لِتَعَارَفُواْ: برای اینکه بشناسید، شناسائی کنید
لِتَعْجَلَ بِهِ: برای تعجیل و شتاب در تلاوت قرآن ،باعجله
لَـتَعْرِفَنَّهُم:حتماً آنها را خواهی شناخت ،شناخته خواهند شد
لِتُعَزِّرُوهُ: برای اینکه او را یاری کنید واو را عزیز وگرامی بدارید
لِتَعْلَمُواْ: برای اینکه بدانید، تا بدانید
لَتَعْلُنَّ:حتمًا تکبّر و بلند پروازی و بلند مرتبه جوئی خواهید کرد
لِتُغْرِقَ:برای اینکه غرق نمایی
لِتَفْتَرُواْ:برای اینکه دروغ بگوئید
لِتَفْتَرِىَ:برای اینکه ناروا بگویی
لِتَفْتِنَا:برای اینکه ما را منصرف سازی
لَتُفْسِدُنَّ:حتماً فساد خواهید کرد
لِتَقْرَأَهُ:تا بخوانی و قرائت کنی آنرا
لِتُكَبِّرُواْ:تا اینکه بزرگ وگرامی بدارید
لِتُكْمِلُواْ: برای اینکه تکمیل و کامل کنید
لَتَكُونَنَّ: حتماً خواهی شد
لِتَكُونواْ: برای اینکه باشید، تا بشوید

لَتُلَقَّىٰ:حتماًبه تو تلقین خواهد شد، القاء می‌شود، «بتو» رسانده می‌شود
لَتُنَبِّئَنَّهُم:حتماً آنها را باخبر خواهی کرد
لَـتُنَبَّؤُنَّ:حتماً خبر دار خواهید شد،بشما خبر خواهند داد
لِتُنْذِرَ:تا بترسانی، اندرز و بیم بدهی
لَتَنْصُرُنَّهُ:حتماً او را یاری دهید
لَـتَنُوٓأُ:حتماً دشوار و مشگل بود، سنگینی می‌کند، به رنج و زحمت می‌اندازد، «جابجائی آن» مشکل است
لَـتُؤْمِنَنَّهُ: حتماً و باید باو ایمان بیاورید، او را باور کنید
لِتُؤْمِنُواْ: برای اینکه ایمان بیاورید
لَتَهْتَدُواْ:برای اینکه هدایت شوید
لَجُّوا:مصرّانه لجاجت و پافشاری کردند
لُجِّىٍّ(لُجَّة): آبگیر عمیق ، ژرف وگود، آب زیاد و موّاج
لَحْمًاطَرِيًّا:گوشت تازه
لَحْمَ ٱلْخِنْزِير:گوشت خوک
لَـحْنَ ٱلْقَوْل:چگونگی گفتار، طرز صحبت کردن
لُحُوم: ج لَحْم،گوشت
لِحَيَاتِى:در زمان زندگیم
لِحْيَت : ریش
لَخَرَجْنَا: حتماً خارج می‌شدیم، حتماً بیرون می آمدیم

لُدًّا(لُد): ج أَلَدّ ، سرسخت، سنگدل، ستیزه‌جو
لَدَاَلْبَاب: نزدیک در، دَمِ در
لَدُنَّا: از سوی ما، از جانب ما
لَدُنْکَ: از جانب خودت
لَدَیَّ: در پیشگاه من، در حضور من
لَدَیْنَا: در نزد ما، پیش ما
لَدَیْهِم: بخیال خودشان، از جانب آنها، در کنار آنها، در نزد آنها
لَذَائِقُواْ:حتماً«عذاب را» خواهی چشید
لَذَّة: خوشگوار،لذیذ،گوارا «مؤنّث لَذّ »
لَـذَهَبَ:حـتماً دور مـی‌شد،بـه کـناری میرفت
لِذِیحِجْر:برای خردمندان
لَرَآدُّکَ:حتماً ترا بـاز مـی‌گردانَـد، عـبور می‌دهد
لَرَأَیْتَهُ:حتماً او را (آنرا)می‌بینی
لِـــرَبِّهِ:بـرای پـروردگارش ،در مـقابل خدای خود
لِرُقِیِّکَ:برای ترقی (بالا رفتن) تو
لِزَامًا: لازم، ضروری، حتمی، اجباراً، همراه،الزاماً
لِسَان: زبان‌گویا، لهجه
لِسَـانَصِدْقَ: ذکـر جـمیل، نکـونام، خوشنام
لَسْتُ: نیستم
لَسْتَ: تو نیستی
لَسْتُم: نیستید
لَسْتُنَّ: نیستید «جمع مؤنّث مخاطب»
لِسَعْیِهَا:برای عملکرد و تلاش خود
لَشِرْذِمَةٌ:حـتمًا گـروهی کـم اهـمیّت، ناچیز و ضعیف «هستند»
لَشَوبًامِنْحَمِیم:حـتماً آمـیخته ای از آب داغ ،مخلوطی از آب جوش
لَصَالُواْلْجَحِیم:حتماً در آتش جـهنم وارد شوند،انداخته شوند
لَطیف: دقیق، آشنا به جزئیّات
لَـظَیٰ: زبـانه و شـعله کـامل آتش «از نامهای دوزخ »
لَـظَلُّواْ:حـتماً خـواهـند شـد«از افـعال ناقصه»
لَظَلُّواْ...یَکْفُرُونَ:حتماً راه نـاشکری و کفران در پیش میگیرند،حتماً نـاسپاس خواهند شد
لَعِبًا: بازی، سرگرمی، وقت‌گذرانی
لَعَلَّ: تا شاید، تا اینکه، بلکه
لَعَلَا:حتماً برتری می‌جستند
لَعَلَیٰهُدًی:شاید در مسیر هدایت
لَعَلَّکَ: شاید که تو
لَعَلَّکُم: شاید که شما، بلکه شما
لَعَلِّی : شاید که من
لَعَمْرُکَ: به عُمر تو (بجان تو) سوگند
لُعِنَ : نفرین شده
لَعَنَّهُم: ما آنها را نفرین نمودیم

لَعَنَت: نفرین نمود «مؤنّث»
لَعْنَةَ ٱللهِ : نفرین خداوند
لَعَنِتُّم:حتماً به رنج و درد سر می‌افتید «از ماده عَنَت بمعنی مشقّت»
لُعِنُوا: لعنت شدند، منفور شدند
لَعَنَهُ ٱللهُ: خداوند او را نفرین نمود
لَعَنَهُمُ ٱللهُ:خداوند آنها را نفرین کرد
لِغَد:برای فردا ،اندوخته فردا
لَغْو: پوچ و بیخود،گفتار بی‌ارزش،عمل ناپسند،یاوه،سوگند بی‌اراده، سخن بیهوده
لَغُوب: درماندگی، ناتوانی، خستگی روحی
لَفَسَدَتِ:حتماً نابود می‌شد
لَفَسَدَتَا:حتماً هر دو فاسد و تباه می‌شدند
لَفَشِلْتُم:حتماً سستی میکردید،نقطه ضعف نشان میدادید،سست همت می‌شدید
لَفِی (لَ + فِی): در، دچار، حتماً در
لَفِيفًا : درهم، آمیخته،همه را با هم
لِقَآءَنَا: دیدار ما، ملاقات با ما
لَقَّهُمُ ٱللهُ: خداوند بآنها رساند، نصیب نمود
لَقَد (لَ + قَد): حتماً براستی، بیگمان بدانید
لَقَدِ ٱخْتَرْنَاهُم:به راستی که اختیار نمودیم آنها را، برگزیدم و ترجیح دادیم
لَقَدِ ٱسْتُهْزِئَ:حتماً مسخره شده‌اند
لَقَدْ قُلْنَا:اگر گفته باشیم ،اگر بیان کرده‌ایم
لَقُضِیَ ٱلْأَمْرُ: حتماً کار تمام می‌شد
لُقْمَان: حکیم فرزانه، باحکمت خدادادی
لَقُوكُم: شما را ملاقات کردند، با شما برخورد نمودند
لَقِيَا: آندو رسیدند، ملاقات کردند
لَقِيتُم: شما ملاقات کردید،دیدید،رو در رو شدید
لَقِينَا:بر ما انداخت، دچار شدیم
لَکَ: برای تو، با تو «مذکّر»
لَکِ: برای تو «مؤنّث»
لَکَبِيرُكُم:حتماً بزرگ و سردسته شما
لِكُلٍّ: برای همه، در مورد همه
لَكُمَا: حتماً شما دو نفر را
لَكُنُود:حتماً حق‌ناشناس و ناشُکر است ناسپاس کند
لِکَی : بگونه‌ای که، برای اینکه، تادیگر
لِکَيْلَا(لِ+کَی+لَا): تا بدانجاکه، تا اینکه نه، این بدان خاطر است که نباید، برای اینکه نباید
لِکَيْلَا يَعْلَمَ:برای اینکه نداند
لِل : از برای، برای، به
لِلّٰه : برای خداوند، برای رضای خدا
لَلَبِثَ:حتماً ماندگار میشد،میماند

لِلَّتِی: برای آنچه، بدانچه که
لَلَجُّواْ:حتماً با لجاجت پافشاری میکنند،با سرسختی و مصرّانه و از روی لجبازی به اعمال خود ادامه میدهند
لِلَّذِی: بسوی آنکس که، برای کسی که
لِلْیُسْرَیٰ:برای راحتی و سهولت ،برای اینکه میسّر گردد،تا موفق شوی
لَم : نه، کلمه نفی فعل، هرگز نه
لِمَ(لِ+مَا):مرکب از «ل» جرّ و «مَا» استفهامیه که الف «ما» برای تخفیف حذف شده است بمعنی چرا، بچه دلیل
لَمَا: پاره‌ای، مقداری
لِمَا (لِ + مَا): برای آنچه، درباره آنچه
لَمَّا: حریصانه
لَمَّا: چون، از هنگامیکه، حال آنکه، مگر اینکه، یکباره، یکجا، سرجمع
لَم أَتَّخِذ : نمی‌گرفتم
لَمْ أَخُنْهُ: به او خیانت نکرده‌ام
لَمْ أَدْرِ: هرگز نمی‌دانستم، هرگز در نمی‌یافتم
لَمْ أُشْرِک:«کاش» شریک قائل نبودم
لَمْ أَکُ :نبوده‌ام «مؤنث»
لَمْ أَکُن:نبوده‌ام «مذکر»
لَمَّا یأْتِکُم: در حالیکه به شما نرسیده
لَمَّا یَذُوقُواْ: هنوز نچشیده‌اند
لَمَّا یَقْضِ: هنوز انجام نداده است
لَمْ تَجِدُ: نمی‌یابی، یافت نمی‌شود

لَم تَجِدُواْ:نیافتید، پیدا نکردید،ندیدید
لِمَ تُحَرِّمُ:چرا برخود حرام و تحریم میکنی
لَمْ تُحِط: آگاهی و خبر نداری ، احاطه و تسلط و اطلاع نداری ،دست نیافته‌ای
لَمْ تُحِیطُواْ: احاطه و آگاهی و تسلط ندارید،دسترسی ندارید
لَمْ تَرْقُب:مراقبت و رعایت نکردی
لَمْ تَرَوْهُم: ندیدید آنها را هرگز، مشاهده نمی‌کردید آنها را
لِمَ تَسْتَعْجِلُونَ:چرا شتاب و عجله می‌کنید
لَمْ تَسْتَغْفِرْلَهُم:برای آنها آمرزش نخواه
لَمْ تَسْطِع:نتوانستی ،قادر نبودی
لَمْ تُسْکِن: قابل سکونت نبوده،ویران شده است
لِمَ تَصُدُّونَ:چرا مانع می‌شوید، باز می‌دارید
لَمْ تَطَؤُهَا: به آنجا پا «قدم» نگذاشته‌اید نرفته اید
لَمْ تَظْلِم:بدون کم و کاست ،نکاسته بود
لِمَ تَعِظُونَ: چرا موعظه میکنید، چرا پند میدهید
لَمْ تَعْلَم: نمی‌دانی، آگاه نیستی
لَمْ تَعْلَمُواْ: نشناختید، ندانستید،نمیدانید
لَمْ تَفْعَلُواْ:انجام ندادید،نتوانستید

لَمْ تَقْتُلُواْ: شما نکشتید، بقتل نرساندید
لَـــمْ تَقْدِرُواْ:مــقدّر و مــقرّر نشــده، نمی توانید بدست آورید،دسترسی ندارید
لَمْ تَكُ: نبوده‌ای
لَمْ تَكُ تَأْتِيكُم:«آیا» بـرای شـما نـیامد؟ برای شما نیاوردند ؟
لَمْ تَكُن: هرگز نباش، قرار مگیر
لَمْ تَكُونواْ: نبودید
لَمْ تَمُت : نمرده است،نمیمیرد
لَم تَمْسَسْهُ:گریبانگیر او نمی‌شود،به او نرسیده ،او را لمس نکرده
لَمْ تَمَسُّوهُنَّ: با آنها آمیزش نکرده‌اید
لَمْ تَنْتَهُواْ: دست برندارید، تمام نکنید
لَـــمْ تُنْذِرْهُم: آنــها را انــدرز نـدهی، نترسانی
لُمْتُنَّنِی: مرا سرزنش نمودید
لِمَ تُؤْذُونَنِی:چـرا مـرا اذیّت مـیکنید، آزار میدهید
لَمْ تُؤْمِن: ایمان نداری، باور نمی‌کنی
لَمْ تُؤْمِنُواْ: ایــمان نـمی‌آوردید، بـاور نمی‌کردید
لِمِثْلِ هَٰذَا:برای چنین چیزی ،در مـقابل چنین عملی
لَمْحِ ٱلْبَصَر:در چشم برهم زدنـی، در فـرصت انــدکی،در طُـرفَةُ ٱلْعَيْنی، در لحظه‌ای سریع وگذرا
لَمُحِيط:حتماً احاطه دارد،تسلّط دارد، خبر دارد
لُمَزَة: مترادف هُمَزَة، عیبجو، طعنه زن، بدزبان
لَـمَسَخْنَاهُم:حـتماً آنـها را مسـخ و دگرگون میکنیم
لَمَسْنَاهُم:بآنها رسیدیم ،به آنها دست زدیم، آنها را در اشتباه انداختیم «لمس بـمعنی مس کـردن، دست زدن، قـصد کردن، پسودن »
لَمَسُوهُ: آنرا لمس کنند
لَمُلِئْتَ:حتماً سراپایت پُر میشد،حتماً پُر میشدی از...
لَمَم : صغائِر،گناهان کوچک قابل عفو
لِمَن : مال چه کسی است، برای کسی که
لَمَنِ ٱنْتَصِرَ:حتماً «بـدانـید» کسـی کـه انتقام گیرد
لَمْ نَجِد: هرگز نیافتیم،مشاهده نکردیم
لَمْ نَجْعَل:قرار نداده‌ایم
لِمَنْ حَوْلَهُ:برای کسـانیکه در اطـرافش بودند،برای پیروان او
لَمْ نُغَادِر: رها نسازیم، از یاد نمی‌بریم، از قلم نمی‌اندازیم
لَمْ نَكُ: نبوده‌ایم
لَمْ نَكُنْ نَدْعُواْ:«آیا» دعوت نکرده‌ایم ؟
لِمَنْ يَرَىٰ: برای کسی که دید، کسی که واقع بین و بینا است
لَمْ يَايْئَسُ: مأیوس و ناامید نمی‌شود

لَمْ يَأْتِ: داده نشده است
لَمْ يَأْتُواْ:نیاورَند،ارائه ندهند«نتوانند»
لَمْ يَأْذَن:اجازه نداده است
لَمْ يَبْصُرُواْ: آگـاه و بـلد نـیستند «آموزش» ندیده‌اند،پی نبردند
لَمْ يَبْلُغُواْ ٱلْحُلُمَ:به سن بلوغ نرسیده‌اند
لَمْ يَتُب: «هرکس »تَوبه نکند
لَمْ يَتَّخِذُواْ: نگرفتند، اختیار نکردند
لَمْ يَتَسَنَّهْ:دگرگون نشده ،تغییر حالت نداده،فاسد و تباه نشده است
لَمْ يَتُوبُواْ:تَوبه نکردند
لَمْ يَجِد:نیافت ،نتوانست بیابد،برایش قابل دسترس نبود
لَمْ يَجِدُواْ: نیافتند
لَمْ يَجْعَلْهُ: آن را قرار نداده است
لَمْ يَحْتَسِبُواْ: نپنداشتند، گمان نکردند، نیاندیشیدند،متوجه نشدند
لَمْ يَحِضْنَ:دچـار قـاعدگی و حـیض نشده‌اند
لَمْ يَحْمِلُوهَا: آنـرا «بـدرستی» حـمل نکردند، آنرا، «درست» بکار نبردند
لَمْ يُحَيِّكَ: به تو سلام نگفته است
لَمْ يَخِرُّواْ:فرو نمیافتند
لَمْ يُخْلَق: آفریده نشده ،خلق‌نشده
لَمْ يَخْلُقُواْ:نمی آفریدند،خلق نمی‌کردند
يُخْلَقُونَ: خلق می‌شوند،مخلوق‌اند
لَمْ يَدَّبَّرُواْ ٱلْقَوْل: «قبل ازهـر گـفتاری » تدبّر و اندیشه نـنمودند، عـاقلانه سـخن نگفتند
لَمْ يَدْخُلُوهَا:داخل نشده‌اند به آنجا
لَمْ يَذْهَبُواْ: دور نشده‌اند، نرفته‌اند
لَمْ يَرْتَابُواْ: شک نکـردند، دودلی و تردید بخود راه ندادند
لَمْ يَرَوْاْ:ندیدند، نگاه نکردند
لَمْ يَرَهُ:او را ندیده است
لَمْ يَزِدْهُ:بـر «دارائـی یـا قـدرت »او نیفزود،اضافه ننمود
لَمْ يَسْتَجِيبُواْ:نـپذیرفتند، اجـابت نکردند، جواب ندادند
لَمْ يَسْتَطِع: نتواند، توانایی نداشته باشد
لَمْ يُسْرِفُواْ:زیاده رَوی و اسراف نکنند
لَمْ يَسْمَعْها:نشنیده است آنرا
لَمْ يُصَلُّواْ:نماز نخوانَد
لَمْ يَطْعَمْهُ: نخورد آنرا، نچشد آنرا
لَمْ يَطْمِثْهُنَّ: کسی بآنها دست نزده است با آنها مقاربت و مفارقت ننموده است
لَمْ يُظَٰهِرُواْ عَلَيْكُم :همدیگر را پشتیبانی نکردند تا بر شما غلبه یابند
لَمْ يَظْهَرُواْ:تسـلّط نـدارنـد ،اطّـلاع و آشنایی ندارند ،خبر ندارند
لَمْ يَعْتَزِلُوكُم:از شما دست نکشیدند و دور نشدند
لَمْ يَعْرِفُواْ:نمی شناسند
لَمْ يُعَقِّب: به عقب ننگریست، برنگشت،

پشت سرش را نگاه نکرد
لَمْ یَعْلَم : نمی‌دانست، بلد نبود
لَمْ یَعْیَ: «ماده عیی»، خسته و درمانده نشده است،عاجز و ناتوان نیست
لَمْ یَغْنَواْ:بسرنبردند،زندگی‌نکرده‌اند
لَمْ یَقْتُرُواْ: درانفاق و بخشش سختگیری و خسیسی نکنند
لَمْ یَکُ: هرگز نبوده، این چنین نیست
لَمْ یَکَد: نمی‌تواند،امکان و احتمال ندارد
لَمْ یَکْفِهِم:آنها را کفایت نمیکند،برای آنها کافی و بسنده نیست
لَمْ یَکُنْ لَهُ: نیست برای او، نمیباشد، نخواهد بود،برای او وجود ندارد
لَمْ یَلْبِثُواْ:نماندند، بسر نبردند، نبوده‌اند،درنگ نکردند
لَمْ یَلِد: فرزندی نزاده است، فرزند ندارد، کسی فرزند او نیست، او پدر یا مادر کسی نیست
لَمْ یَمْسَسْنِی:کسی با من آمیزش ننموده ، مرا لمس نکرده ،دست کسی بمن نرسیده است
لَم یَمْسَسْهُم:آنها را دچار ننمود، به آنها آسیبی نرسید
لَمْ یَنَالُواْ:بمقصود نرسیدند، نایل نشدند
لَمْ یُنَبَّأْ: باخبر نشده است، خبر ندارد، بی خبر مانده است
لَمْ یَنْتَهِ: پایان ندهد، به انتها نرساند، دست برندارد، تمام نکند
لَمْ یُؤْتَهُ:به او داده نشده ،ارائه نشده
لَمْ یُولَد: زاده نشده است، بدنیا نیامده است، نه فرزند کسی است و نه کسی پدر یا مادر اوست
لَمْ یُؤْمِنُواْبِی: بمن ایمان نیاورند
لَمْ یَهْتَدُواْ: هدایت نشدند
لَن : هرگز نه
لَنَا: مال ما، برای ما
لَنْ أَجِدَ: هرگز نمی‌یابم
لَنُبِذَ:حتماً دور انداخته می‌شد،رها می‌شد
لَنَبْلُوَنَّکُم:حتماً شما را می‌آزمائیم، امتحان خواهیم کرد
لَنْ تَبْلُغَ: هرگز نمی‌توانی برسی
لَنْ تَبُور:هرگز از بین نمیرود،فناناپذیر است
لَنْ تَتَّبِعُونَا: هرگزبدنبال ما نیائید، از ما پیروی نکنید
لَنْ تَجِدَ:هرگز نمی‌یابی ،نخواهی یافت
لَنْ تَحْصُوهُ:هرگز «نمی‌توانید» بشمارید
لَنَتَّخِذَنَّ:حتماً«تصمیم » خواهیم گرفت
لَنْ تَخْرُجُواْ: هرگز بیرون نمی‌آئید، خارج نمی‌شوید
لَنْ تُخْلَفَهُ:هرگز خلاف آن رخ نمی‌دهد
لَنْ تَرَانِی: هرگز مرا نمی‌بینی
لَنْ تَسْتَطِیعُواْ:هرگز نخواهید توانست

لَنْ تُغْنِی:هرگزفایده و سودی‌نمی‌بخشد
لَنْ تَفْعَلُواْ: هرگز نمی‌توانید انجام بدهید
لَنْ تُفْلِحُواْ: هرگز رستگار نمی‌شوید
لَنْ تَقُولَ:هرگز نمیگوید
لِنْتَ لَهُم: با آنان نرمش و مدارا نمودی
لَنْ تَمَسَّنَا:هرگز به ما نمیرسد،ما را دچار نمی‌کند، دربر نمی‌گیرد ما را
لَنْ تَنَالُواْ: هرگز بدست نمی‌آورید، نائل نمی‌شوید
لَنْ تَنْفَعَکُم:هرگز نفعی برای شما ندارد،به شما سودی نمیرساند
لَنُثَبِّتَ:تا ترا ثابت‌قدم‌گردانیم
لَنُحَرِّقَنَّهُ:حتماً او را در آتش می‌سوزانیم، آتش خواهیم زد
لَنُحْیِیَ:حتماً زنده میگردانیم
لَنَرَیٰکَ:حتماً ترا می‌بینیم
لِنُرِیَهُ:تا به او نشان دهیم
لَنَسْفَعًا: کشان‌کشان می‌بَریم با خواری «از ماده سَفْع بمعنی‌گرفتن وکشیدن مو»
لِنَعْلَمَ: تا بدانیم،آگاه شویم
لَنُغْرِیَنَّکَ:حتماً ترا بر آنها مسلّط میگردانیم
لَنَفِدَ: حتماً پایان می‌گیرد، تمام می‌شود
لَنْ نَبْرَحَ: همیشه و پیوسته ادامه میدهیم تَرک نمی‌کنیم،باز نمی‌ایستیم
لَنَنْزِعَنَّ:حتماً تفکیک و جدا میسازیم، بدان‌که ریشه‌کن خواهیم کرد
لَنَنْسِفَنَّهُ:حتماً آنرا پخش و پراکنده خواهیم‌کرد،می‌افشانیم
لَنْ نُعْجِزَ ٱللهَ:هرگز خداوند را عاجز و ناتوان نمیکنیم « نمیتوانیم »
لَنْ نُؤْثِرَکَ:هرگز ترا ترجیح نمیدهیم، برتر نمی‌دانیم
لَنْ نُؤْمِنَ:هرگز ایمان نمیآوریم
لَنْ یَبْعَثَ:هرگز نمیفرستد،بر نمیگزیند
لَنْ یَتِرَکُم:هرگز از شما نمی‌کاهد ،کم نمیکند«از ماده (وتر) بمعنی کاستن»
لَنْ یُجِیرَنِی:هرگز مرا پناه نمی‌دهد، مرا در جوار خود امان نمی‌دهد
لَنْ یَحُورُ: هرگز بازنخواهدگشت
لَنْ یُخْلِفَ:هرگز خلاف وعده نمیکند
لَنْ یَسْتَنْکِفَ:هرگز خودداری و استنکاف نمی‌کند
لَنْ یَصِلُواْ:هرگز«به تو»دسترسی پیدا نخواهندکرد
لَنْ یَضُرُّوکُم:هرگز به شما آسیبی نمیرساند
لَنْ یُضِلَّ:هرگز هدر نمیدهد،باطل و بی‌ثمر نمیگرداند
لَنْ یُغْنُواْ:هرگز فایده ندارد، غنی و بی‌نیاز نمیکند،بی ثمر است
لَنْ یَقْدِرَ عَلَیْهِ: هرگز در مقابل او توانائی و قدرت ندارد، تسلّط براو ندارد
لَنْ یَکْفَرُوهُ: هرگز او انکار نمی‌شود

لَنْ يَنَالَ ٱللهَ:هرگز مقبول درگاه خداوند واقع نمیشود،به دست خدا نمیرسد، «این کار شما» به نتیجه نمی‌رسد

لَنْ يَنْصُرَهُ:هرگز او را یاری نمیدهد

لَو : اگر، چنانچه، هرچند

لَوِ ٱجْتَمَعُواْ:هر چند که دور هم جمع گردند،دست به دست هم دهند،متحد شوند

لَوَّاحَة:سوزاننده ،بسیار دگرگون کننده،بسیار سیاه کننده« صفت آتش دوزخ که میسوزاند و سیاه میکند »

لِوَاذًا:دزدکی ،یواشکی ،آهسته آهسته، قایم کردن،پنهان شدن از دید کسی

لَوِ ٱسْتَطَعْنَا:اگر استطاعت و توانائی داشتیم ،اگر میتوانستیم

لَوِ ٱسْتِعْجَالَهُم:اگر شتاب و تعجیل می‌کرد در مورد آنها

لَوِ ٱطَّلَعْتَ:اگر میخواستی مطّلع شوی اگر می‌دیدی،چنانچه اطلاع می‌یافتی

لَوَاقِحَ: جمع لَاقِح ،بمعنی آبستن ولَاقِحة ،بمعنی تَلْقِيح کننده وباردار کننده

لَوْ تُدْهِنُ:اگر سازگاری‌کنی ،سازش‌کنی اگر نرمی کنی ،ملایمت داشته باشی

لَوْ تَزَيَّلُواْ:اگر از هم جدا شده بودند

لَوْ تُسَوَّىٰ:کاش هموار گردد، صاف و همسطح گردد

لَوْ تَشْعُرُونَ:اگر می‌فهمید و شعور دارید،اگر درک می‌کنید

لَوْ تَقَوَّلَ:اگر میگفت

لِوَجْهِ ٱللهِ:برای خوشنودی پروردگار، بسوی خدا، در جهت رضای خدا

لَوْ سَمِعُواْ:اگر گوش دادند و شنیدند

لَوْ شِئْتَ: اگر می‌خواستی

لَوْ شِئْنَا:اگر اراده‌کنیم،اگر می‌خواستیم

لُوط: برادرزاده ابراهیم و پیامبر قوم لوط و شاید پسر عموی ابراهیم«ع»

لِوَقْعَتِهَا:برای وقوع آن

لَوْ كَانَ:هر چند باشد

لَوْ كَانَ خَيْرًا: اگر چیز خوبی بود

لَوْ لَا(لَوْ مَا):چه می‌شد اگر، چرا نباید، اگر چنین نبود،ایکاش، چرا نه؟

لَوْ لَا ٱجْتَبَيْتَهَا:چرا از خود آنرا«آیه‌ای» انتخاب نمیکنی، برنمیگزینی،از خود نمی‌سازی

لَوْ لَا أَنْ تُفَنِّدُونِ:اگر مرا دیوانه و خِرِفت نپندارید،اگر مسخره‌ام نکنید

لَوْ لَا أَنْتُم: اگر شما نبودید، شما مقصرید

لَوْ لَا تُسَبِّحُونَ:چرا نباید تسبیح‌گو باشید

لَوْ لَا تَسْتَغْفِرُونَ: چرا نباید طلب آمرزش کنید

لَوْ لَا تَضَرَّعُواْ:چرا نباید زاری و خشوع کنید «در مقابل پروردگارتان »

لَوْلَانَرَىٰ:چرا نباید ببینیم ؟
لَوْلَانُزِّلَ:چرا فرستاده نشده است
لَوْلَانَفَرَ: چه خوبست برود، عازم شود
لَوْلَايَأْتُونَ:چرا نمیآورند؟نمیدهند
لَوْلَايَأْتِينَا:چرا برای ما نمیآورد، چرا به ما ارائه نمیدهد ؟
لُؤْلُؤ : دُرّ، مروارید، مرجان
لَـوَلَّوُاْٱلْأَدْبَار:حتماً پشت میکنند و میگریزند،پا به فرار میگذارند
لَـوَلَّيْتَ:حتماً میگریختی،رویگردان می‌شدی
لَوْمَة : سرزنش و ملامت
لُومُواْ: سرزنش کنید، ملامت نمائید
لَوْن: «مفرد أَلْوَان » رنگ
لَوْنَسْمَعُ:اگرمی‌شنیدیم،گوش‌میدادیم
لَوَّواْ: پیچ دادند، سرپیچی کردند، به اعتراض یا تمسخر سرتکان دادند
لَوْيُطِيعُكُم:اگر از شما اطاعت کند
لَوْيَفْتَدِى:اگرچه فدیه دهد، تاوان و عوض دهد، از ماده «فداء»
لَهُ: برای او، مال او، «مذکّر»
لَـهَا: در مورد آن، برای او، مال او «مؤنّث»
لِهَٰذَا: به اینجا، برای این، بدین دلیل
لَهُٱلْحُكْم:فرمان فرمان اوست
لَهَب : شعله‌های آتش
لَهُمْعَلَىَّذَنبٍ:در نظر آنها من گنهکارم
لَهْو: سرگرمی، بازیچه، بیهودگی
لَهْوَٱلْحَدِيث: سخنان بیهوده و مزخرف و خرافات
لَهِىَ:حتماً در آنجا
لِى : برای من، مال من
لَيًّا (لَوًّا): پیچ دادن
لِيَأْكُلُواْ: تا بخورند
لَيَال(لَيَالى): ج لَيْل، شب‌ها
لَيَالٍعَشْر:شبهای دهگانه،ده شب و روز ماه ذیحَجِّه،زمان مراسم حج و عید قربان یا ده‌روز آخر رمضان که لَيْلَةٱلقدر در آنست یا ده روز اوّل ماه محرّم که عاشورا در آن است
لِيَبْلُوَكُم : تا بیازماید شما را
لِيُتَبِّرُواْ:تا در هم بکوبند، نابود سازند « از مصدر تَتْبير بمعنی نابود کردن »
لَيْتَنَىٰ (لَيْتَ لَنَا): وای برما، کاش ما
لَيْتَنِى: وای برمن، کاش من هم
لِيُحْزِنَ:تا ناراحت کند،اندوهگین نماید
لِيَحْكُمَ:تا حکم کند، داوری نماید
لَيَحْلِفَنَّ:حتماً سوگند خواهند خورد
لِيَحْمِلُوهَا:تا آنرا بردوش کشند،تا با خود ببرند، حمل کنند
لَيَخْرُجَنَّ:حتماً بیرون خواهند رفت، خارج خواهند شد
لِيُخْزِىَ:برای اینکه خوار و رسوا نماید
لِيُدْحِضُواْ:برای اینکه مغلوب و اسیر

نمایند،تا از میدان به در کنند،تا نیست و نابود کنند،تا باطل گردانند

لَيُدْخِلَنَّهُم:حتماً آنها را وارد خواهد نمود

لِيَدْخُلُوهَا:تا داخل شوند به آنجا

لِيَذَّكَّرُواْ:برای اینکه متذکّر شوند،تا پند گیرند

لِيَرْبِطَ:برای اینکه پیوند دهد «دلگرم کند» ، مرتبط نماید، ربط دهد

لِـيَرْبُواْ: بـرای اینکه افـزایش یـابد،تـا بیفزاید براموال شما، بهره‌مند شوید، بهره ببرید

لِيُرْضُوكُم:برای اینکه شما را راضی وخوشنود کنند

لِيُرَواْ: تا ببینند، مشاهده نمایند

لِيُرِيَهُ: تا به او نشان دهد، به او یاد بدهد

لِـيُزْلِقُونَكَ:کـه تـرا نـابود و هـلاک سازند،تا به تو آسیب برسانند

لَيْسَ: نیست، نمی‌باشد «مذکّر»

لِيَسُٔواْ:تا شما را اندوهگین کنند ، آزار دهند، بدی کنند با شما

لَيْسَ ٱلْبِرّ: کار خوبی نیست

لَيْسَت : نبوده، نمی‌باشد

لِيَسْتَئْذِنُونَكَ:برای اینکه از تو اجازه بگیرند

لِيَسْتَخْفُواْ:برای اینکه مخفی نمایند

لَيَسْتَخْلِفَنَّهُم:حتماً آنها را جانشین و خلیفه قرار خواهد داد

لَيَسْتَفِزُّونَكَ:حتماً ترا از راه بدر کنند، محو و نابود خواهند کرد ترا

لِيَسْتَيْقِنَ:بـرای اینکه یـقین بـدانـند، مطمئن باشند

لَيْسَ عَلَيْكَ: برتو (واجب) نیست

لِيَسْكُنُواْ: تاسکونت کنند، آرامش یابند

لَيْسَ مِنِّي: از (پیروان) من نیست

لَيُسَمُّونَ:حتماً نامگذاری خواهند کرد اسم می‌نهند

لَيْسُواْ: نیستند،نبودند

لِيَشْهَدُواْ:تا مشاهده کنند، ببینند

لَـيُصْبِحُنَّ:حـتماً تـبدیل مـی‌گردند، می‌شوند

لَيَصْرِمُنَّهَا:حتماً آنرا«میوه‌ها را » خواهند چید

لِيُضِلَّكَ:تاگمراه کند ترا

لَيُضِلُّنَا:حتماً ما راگمراه میکرد

لِيُطَاعَ:برای اینکه از او اطاعت شود، فرمانش پذیرفته شود

لَيَطْغَىٰ: حتماً طغیان و سرکشی می‌کند

لِيُطْفِئُواْ:برای اینکه خاموش کنند، از ماده «إطفاء»

لِـيَطْمَئِنَّ قَلْبِي: بـرای آسـودگی و اطمینان قلبم

لِيُطَهِّرَكُم:تا شما را پاک و مطهّر کند

لِيُعْجِزَهُ:تا او را عاجز و درمانده کند

لَیَعْلَمُ:حتماً میداند
لِیَعْلَمَ:تا بداند، برای آگاهی و دانستن
لِیُعْلَمَ:برای اینکه دانسته شود، آگاه و باخبر گردد،اطلاع یابد
لِیَعْلَمَ اللهُ: تاخداوند بداند
لَیَعْلَمَنَّ:برای اینکه معلوم نماید
لِیَعْلَمُوا:تا بدانند، اطلاع یابند
لِیَغِیظُ:تا خشمگین و عصبانی نماید
لِیَفْتَدُوا:برای اینکه فدیه دهند
لِیَفْتِنُونَکَ (لِیَفْتِینَکَ) :تا ترا بفریبند، ترا دچار انحراف نمایند
لِیَفْجُرَ:برای اینکه مرتکب گناه شود، تا فاجر شود
لِیَقْتُلُوکَ:برای اینکه ترا بکشند، به قتل برسانند
لِیُقَرِّبُونَا:تا ما را نزدیک گردانند، برای اینکه مُقرّب گردانند
لِیُقْضَیٰ: تا انجام شود، تا رُخ دهد
لِیَقْضِ عَلَینَا:تا برای ما مقرّر بدارد، کار ما را یکسره کند،تکلیف ما را روشن کند، ما را نابود کند،از ما نَعَمَات خود را باز پس گیرد
لِیَقْطَعَ :تا نابود سازد، ببُرد، قطع کند
لِیَقُولُوا: تا بگویند، بگذار تا بگویند
لِیَکْفُرُ:برای اینکه ناسپاسی کند، انکار کند، کفر بورزد
لِیُکَفِّرَ اللهُ:برای اینکه خداوند ببخشاید، تا نادیده بگیرد، محو کند
لِیَکُونَا:برای اینکه باشند «مثنّیٰ»
لِیَکُونُوا:تا باشند،برای اینکه بشوند
لَیْلَةُ الْقَدْرِ: شب قدر، شب ارزشیابی و تعین سرنوشت،شب سالگرد نزول قرآن، شب تقدیر بزرگ در یکی از شبهای طاق از هفدهم تا پایان ماه مبارک رمضان
لَیْلَةً مُبَارَکَةً: شب قدر، شب پر برکت
لِیُمَحِّصَ:برای اینکه ناب و خالص و سِره گرداند،تا از هر عیبی پاک نماید
لَیَمَسَّنَّکُم:حتماً دچار خواهید شد ، شما را دربر خواهد گرفت «مؤنث»
لَیُمَکِّنَنَّ:حتماً استوار و محکم خواهد گردانید،«دین و آئین آنها را»پایدار میگرداند،پابرجا خواهد نمود،مکنت و نعمت خواهد داد
لِیَمِیزَ اللهُ: تا خداوند تشخیص دهد
لَیِّنًا:به نرمی،سخن گفتن با ملایمت، مدارا کردن
لَیُنْبَذَنَّ:حتماً پرت خواهند شد، انداخته خواهند شد
لِینَة: نوع مرغوب و ممتاز درخت خرما
لِیُنْذِرُوا:تا بترسانند، اندرز بدهند
لِیُنْذَرُوا: برای اینکه ترسانده شوند « با اندرز »
لِیُنْذِرَهُ: تا او را بیم و اندرز دهد
لَیَنْصُرَنَّهُ:حتماً او را یاری و مدد

خواهد کرد

لِیَنْفِرُواْ:برای اینکه بروند، تا فرار کنند

لِیُنْفِقَ:برای اینکه انفاق کند، خرج کند، نفقه دهد

لِیُوَاطِئُواْ:تا برابر قرار دهند«از مصدر «مَوَاطَاة» بمعنی مطابقت و موافقت »

لِیُوَفِّیَهُم:برای اینکه بآنها بدهد، تا به آنها بپردازد

لِیُوَفِّیهِم:برای اینکه اعطاء شود، بآنها داده شود

لَیُوَلُّنَّ:حتماً روی برخواهند گرداند

*****

« م »

مَئَارِب:منافع، فواید، کاربُرد
مَا:اسم استفهام (استفهامیه)
چه چیز را، چیست؟ و یا «نافیه» (کلمه نفی) نیست، وگاهاً واژه موصوله که موصول مشترک (مَن) برای عاقل ذی شعور و (مَا) برای غیر عاقل بکار می‌رود بمعنی آنکه، آنکسی که و آنچه، چگونه، چه ؟
مَآءَامُرُهُ:آنچه را به او امر میکنم، دستوری که به او میدهم
مَاْئَة : صد
مَأْئَةِأَلْف : صد هزار «نفر»
مَآءَاتَیْتُم:آنچه دادید،ارائه نمودید
مَأْئَتَیْن : دویست
مَآئِدَة:سفره، طعام، نعمت و برکت آسمانی
مَآءُکُم: آب آشامیدنی شما
مَآءَمَدْیَن:چاه و قنات آب در شهر مَدیَن
مَأَب (مَئَاب): محضر خدا، محل رجوع، مقصد نهائی، مأْوَیٰ

مَاٱبْتَلَٰهُ:او را بیازماید،مبتلا کند
مَاأُبَرِّیءُ:خود را بیگناه نمیدانم ،خود را تبرئه و بیگناه اعلام نمی‌کنم
مَاأَبْقَیٰ:چیزی باقی نگذاشت ،همه را به کلّی نابود کرد
مَآأُتْرِفْتُمفِیهِ:آنچه مایه رفاه و خوشگذرانی شما بود،به آنجا که غرق در رفاه و خوشگذرانی بودید
مَأْتِیًّا:آتی،آینده،بزودی فرارسد
مَأْجُوج: احتمالاً از قبیله مغول« هرج و مرج یأجوج و مأجوج از علامات‌قیامت»
مَأْکُول: خورده شده،جَویده شده ،تفاله نشخوار حیوانات، برگ ناچیز مثل کاه، برگ آفت زده وکِرم خورده
مَأْمَن : محل امن، خانه
مَأْمُون : امان دهنده ،ایمن
مَأْوَیٰ: مقر، جایگاه، پناهگاه
مَاٱسْتَجَبُواْ:جواب ندادند،اجابت نکردند،نپذیرفتند
مَاٱشْتَهَت: آنچه مَیل و آرزو و اشتها کند،هر چه را بخواهد

مَآعْتَدَيْنَا: ما تجاوز و تعدّی نکردیم

مَآفْتَدَت: آنچه فدیه داد، برای رهایی خود تاوان بخشید

مَاأَحْضَرَت: آنچه را«برای آخرت» حاضر و آماده و مهیّا کرده

مَاأَدْرَئٰکَ: تو چه می‌دانی، تو نمی‌دانی

مَاأَدْرِی: نمیدانم

مَاأَرَیٰ: آنچه دیده‌ام

مَاآسْتُجِیبَ: آنچه مورد قبول واقع شده ،پذیرفته شده،اجابت شده

مَاآسْتَطَعْتُ: تا آنجا(آنچه) که بتوانم

مَاآسْتَطَعْتُم: تا آنجا که می توانید آنچه در توان دارید

مَاآسْتَعْجَلْتُم: آنچه را که به تعجیل خواستار وقوع آن بودید،برای رخداد آن شتاب میکردید

مَاآسْتَمْتَعْتُم: از آنان کام گرفتید

مَاأَسْخَطَ آللّٰهَ: آنچه که خداوند را خشمگین و ناخوشنود مینماید

مَاآسْطَاعُواْ: نتوانستند،قادر نبودند «مخفّف مَاآسْتَطَاعُوْاْ»

مَاآشْتَمَلَت: آنچه«در شکم»وجود دارد

مَاأَشْهَدتُّهُم: آنها راگواه نگرفتم ، به مددکاری فرا نخواندم

مَاأَصَابَکُم: رخ نمی‌دهد برایتان، دچار نمی‌شوید

مَاأَظُنُّهُ: گمان نمیکنم که او،یقین ندارم

مَاأَعْجَلَکَ: چه چیز ترا به شتاب انداخت،باعث تعجیل تو شد

مَاأَغْنَت: سودی نبخشید،به کار نیامد

مَاأُغْنِی عَنْکُم: نمی توانم«از قضای الهی» شما را نجات دهم،بی‌نیاز نمی‌کنم

مَاآقْتَتَلَ: نمی جنگید، کشته نمی‌شد

مَاآقْتَتَلُواْ: نمی جنگیدند، نمی‌کشتند، نزاع نمیکردند

مَاآکْتَسَبَ: آنچه را بدست آورد

مَاأَکْفَرَهُ: چه کافر و ناسپاس است

مَاأَکَلَ آلسَّبُعَ: پس مانده خوراک حیوانات درنده

مَاأَلَتْنَاهُم: از آنها کم نکرده‌ایم، نکاسته‌ایم

مَاآلْحَاقَّة: چه رخدادی، چه واقعه و اتفاقی

مَاآلرَّحْمٰن: چیست رحمٰن؟! رحمٰن کدام است؟!!

مَاأَمْلِکُ: نمی توانم، توانائی ندارم

مَاأَنَا: من نیستم، نباید که من

مَاأَنْتَ: تو «مجاز» نیستی، نباید که تو

مَاأَنْتُمْ عَلَیْهِ: آنچه شما بر آن «عقیده» هستید

مَاأُنْذِر: پند و اندرز داده نشد

مَاأَنْسٰنِیهُ: آنرا از یاد من نبرد

مَاأُورِیکُم: بشما نشان نمی‌دهم

مَابَدَّلُواْ: تبدیل نکردند،تغییر« عقیده » ندادند،پیمان خود دگرگون نکردند
مَابَقِی: باقیمانده
مَابَکَت:گریه نکرد،نگریست ،اشکی نریخت
مَابِکُم: آنچه بشما داده شود، آنچه دارید،آنچه به شما رسد
مَابَلَغُواْ:نرسیدند«به آن»،دسترسی نیافتند
مَابَیْنَأَیْدِیْنَا:زمان آینده و پیش‌روی ما ،امور اُخروی یا دنیوی ما
مَابَیْنَهُمَا: آنچه میان آنهاست
مَابَیْنَیَدَیْهَا: معاصران آنها
مَاتَ : مُرد، از دست رفت
مَاتَأْتِیهِم:برای آنها نمیآید،داده نمیشود
مَاتَتْلُواْ:نمی‌خواندی،تلاوت نمیکردی
مَاتَحْمِلُ:آنچه «حامله» در شکم دارد، « دختر یا پسر ،چند قلو»
مَاتَحْمِلُ:آبستن و حامله نمی‌شود
مَاتَحِید: آنچه از آن می‌گریختی، کناره گیری می‌کردی، خود را رها شده و ایمن می‌پنداشتی
مَاتَدْرِی: خبر ندارد،نمی‌داند
مَاتَذَرُ:چیزی باقی نمیگذارد،«باد» همه را با خود میبَرد،رها نمی‌کند
مَاتَرَیٰ: نمی‌بینی،مشاهده نخواهی کرد
مَاتَرَک : آنچه بجا مانده، ارث
مَاتَرَکَ:ترک نکرد،نرفت،باقی‌نگذاشت
مَاتُرِیدُ:نمی‌خواهی ،اراده نکرده‌ای
مَاتَسْبِقُ:سبقت و پیشی نمی‌گیرد، جلو نمی‌افتد
مَاتَسْتَطِیعُونَ:نمی‌توانید،قادر نیستید
مَاتَشَآءُونَ: نمی‌خواهید، آرزو نمی‌کنید
مَاتَشْتَهِیهِ: آنچه را آرزو کند،بپسندد، اراده کند
مَاتَصِفُونَ:آنچه را بیان و توصیف می‌کنید، می‌گوئید
مَاتَصْنَعُونَ:آنچه را انجام می‌دهید، می‌سازید
مَاتَعْبُدُونَ:چه چیزی را می‌پرستید ؟
مَاتَعِدُنَا:آنچه را بما وعده دادی ، برای ماگفتی
مَاتَعَمَّدَت:آنچه با قصد قبلی و عمداً انجام شده است
مَاتُغْنِ (مَاتُغْنِی): فایده و ثمری ندارد
مَاتَغِیضُ:آنچه می‌کاهد، فرو می‌برد، می‌بلعد
مَاتَفَرَّقَ:پراکنده نگردید، جدانشد
مَاتَفَرَّقُواْ: فرقه فرقه نشدند، جدا و پراکنده نشدند
مَاتَفْعَلُواْ: انجام ندادند
مَاتُقَدَّمُواْ: آنچه را از قبل می‌فرستید،

تقدیم می‌نمائید
مَاتَکُنُ: نیست، نمی‌باشد
مَاتُکِنُّ:آنچه را پنهان و مخفی می‌کنید، کتمان می‌کنید، بازگو نمی‌کنید
مَـاتَلَبَّثُواْ: درنگ و تأمـل نـخواهـند کرد،به سر نمیبرند، نخواهند ماند
مَاتِلْکَ: آن چه چیزی است؟ آن چیست
مَاتَنَزَّلَت : نازل نکرده است
مَاتَمَنَّیٰ:آنچه را خـواست ،هـر چـه را آرزو کرده است
مَـــــاتُمْنُونَ: آنـــچه را جــهانیده و پرانیده‌اید،« به رَحَم » ریخته‌اید
مَاتَنْفَعُهُم: بآنــها سـودی نـمی‌رساند، برای آنها فایده‌ای ندارد
مَاتُنْفِقُواْ: آنچه راکه می‌بخشید
مَاتُنْفِقُونَ: نمی‌بخشید، نباید ببخشید
مَاتَنْقِمُ: ایراد نمی‌گیری، انتقام نمی‌گیری
مَاتُواْ: مُردند، فوت کردند
مَاتَوَلَّیٰ: آنچه را دوست داشت
مَاتُؤْمَرُ:آنچه بتو امر می‌شود
مَاتَیَسَّرَ:آنچه میّسر و مقدور می‌باشد
مَاحُمِّلَ:آنــچه تکـلیف شـده است،بـر دوش شماگذاشته شده است
مَاحُمِّلْتُم:آنچه بـه شـما تکـلیف شـده بردوش شماگذاشته شده
مَاخَطْبُکَ:این چه کاری بود که کردی ؟
مَاخَلْفَنَا: زمان گذشته ما
مَــاخَلْفَهُم: آنــچه بــعد (پشت سـر) آنهاست، آیندگان آنـها، بـعد از آنـها، امور اُخروی یا دنیوی آنها
مَادَامَت : تا هنگامیکه
مَادَامُواْ: مادام، تازمانیکه بودند
مَادُعُواْدعوت نشدند
مَادَلَّهُم: آنها را آگاه ننمود، دلالت نداد
مَادُمْتَ: مادام، پیوسته، تا زمانیکه بودی
مَادُمْتُم: تا هنگامیکه هستید
مَادُونَذَٰلِکَ: آنچه پائین‌تر وکمتر از این
مَاذَا:چگونه،چرا،چه چیزی، چیست ؟
مَاذَاتَأْمُرِینِ:چه دستور و فرمان میدهی
مَاذَاتَفْقِدُونَ:چه چیزی را مفقود کردید گم کرده‌اید
مَاذَاتَکْسِبُ:چه بدست می‌آوری ،چه پیش می‌آید
مَاذَاقَالَ:چه گفته است
مَـــــــاذَایَــــــرْجِعُونَ:چــــه را بـــرمیگردانـند،جـوتب نـامه را چــه میدهند،چگونه پاسخ میدهند
مَـاذَرَأَ:آنـچه را بـیافرید،چیزهائی کـه آفریده است
مَارَأَیٰ:آنچه را دید،نگاه کرد
مَئَارِب:کارها،بهره‌برداری‌ها،استفاده‌ها
مَـــارَبُّ ٱلْعَالَمِین :یـعنی چه خـدای عالمیان؟!چیست خدای عالمیان؟
مَارِج:در جریان،در حرکت،مراد شعلهِ

بدون دود لرزان و سرگردان زبانه آتش
مَــارِد:« اسـم فـاعل تَـمرُّد » سـركش، نافرمان، متمرّد
مَارَعَوْهَا: آنــرا رعـايت نكـردند،اداى وظيفه نكردند
مَـاروت:و مـاروت دو فـرشته‌اى كـه آموزش سِحر بمردم مى‌دادند تا سِـحر كفّار را باطل و بى‌اثر كنند
مَازَاغَ ٱلْبَصَر:چشم خطا ننمود
مَازَالَت : نابود نشد،از بين نرفت ،محو نشد، زوال‌پذير نبود
مَازَكَىٰ:پاك و منزّه نشد، تزكيه نگرديد
مَاسَأَلْتُم: آنچه شما خواسته‌ايد
مَاسَبَقَكُم:پـيش از شـما كسـى انـجام نداده
مَاسَعَىٰ: آنچه انجام داده
مَاسَلَفَ: آنچه قبلا انجام شده است ،در گذشته رخ داده است
مَاسَلَكَكُم:چه چيز شما را«به اين وضع» كشانيد،به اين روز انداخت
مَاسَوَآءِ: نامتشابه، نابرابر، نامساوى
مَاطَابَ لَكُم:آنچه بـراى شـما حـلال و پسنديده است ،«زنانيكه» مورد پسند شما هستند
مَاطَغَىٰ:از حد درنگذشت
مَاظَلَمَهُمُ ٱللهُ: خداوند بـه آنـها ظـلم و ستم ننموده

مَاظَنُّ: چه فكر مى‌كند، چه‌گمان مى‌كند
مَاظَهَرَ: آنچه عيان ،ظاهر و آشكار شد
مَاعِلْمِى: اطلاع ندارم، من چه مى‌دانم
مَاعَلَوا: آنچه را به دست آورند،به هـر چه دسترسى يابند
مَاعَلَيْكَ: «گناهى و خطائى»برتو نيست، تقصيرى متوجّه تو نيست
مَــاعَمِلَتْهُ أَيْدِيهِم: آنــچه دسـترنج و حاصل كار و نتيجه اعمال خودشان است
مَاعَنِتُّم:آنچه مايه مشقّت شما ميشود، «از ماده عَنَت به معنى رنج و سختى»
مَاعُون:زكات،«اموال و وسايل ناچيز و غير اساسى و بى‌ارزش مثل نمك،كبريت ديگ، صيغه مبالغه از ماده مَعْن به معنى شَىء ناچيز،نماد چيز كم‌بها وكم اهميّت»
مَاغَرَّكَ:چه چيز ترا مغرور نمود
مَاغَوَىٰ: إغوانشـد، گـمراه‌نشـد، فـريب نخورد
مَافَاتَكُم:آنچه از دست شـما رفت، از دست داديد
مَافِيهَا: آنچه در آن است
مَاقُتِلْنَا: كشته نمى‌شديم
مَاقَتَلُوهُ: او را نكشتند
مَـاقَدَرُوا ٱللهَ:قـدر «نـعمتهاى» خـدا را ندانستند، آنچنان كه بايد نشناختند
مَاقَدَّمَتْ يَدَاهُ: آنچه را بـا دسـتان خـود انجام داده ،آنچه را مرتكب شده ،آنچه

را برای کارنامه اعمال از پیش فرستاده
مَاقَلَیٰ:از تو خشمگین و ناخرسند نیست
مَاکَانَ اَللهُ...: امکان ندارد خداوند...
مَاکَانَ لَکُم: سزاوار شما نبود، شما نمی‌باید، جایز نیست که شما
مَاکَانَ لَنَا: سزاوار و جایز نیست برای ما
مَاکِثِین(مَاکِثُون): ماندگاران، مکث کنندگان
مَاکِرِین:ج مَاکِر،مکرکننده،چاره‌جو
مَاکُنَّا:نبوده‌ایم،نیستیم
مَاکُنْتَ: نبودی «مذکّر»
مَاکُنْتَ تَتْلُواْ:نمی‌خواندی، نمی‌توانستی بخوانی
مَاکُنْتَ تَدْرِی: تو که نمی‌دانستی
مَاکُنْتَ تَرْجُواْ:امید نداشتی،امیدوار نبودی
مَاکُنْتَ لَدَیْهِم: تو نبودی با آنها
مَال: مفرد أَمْوَال، دارائی، ثروت
مَالِ:چگونه است ،چیست ؟
مَالِئُون (مَالِؤُن): پُرکنندگان، انباشته کنندگان، ذخیره کنندگان
مَالَاتَعْلَمُون: آنچه را نمی‌دانید خبر ندارید
مَالِ اَلکافِرِین (مَالِلکافِرِین): چه شده است که کفّار؟
مَالِ اَللهِ: زکات از محل بیت اَلْمَال
مَالَبِثُواْ:نیارمیدند «درگور»
مَالَدَیْهِم:آنچه دارند،در نزد آنهاست
مَالَکَ: نیست برای تو، مجاز نیستی، چرا تو؟!
مَالِک: رئیس فرشتگان، نگهبان دوزخ
مَالِکَ اَلْمُلْک: صاحب هستی
مَالَکُم: شما را چه شده است، چرا شما؟ چرا نباید شما؟ شما اجازه ندارید
مَالِکُون : ج مالِك، صاحب، متصّرِف
مَالَمْ یَأْذَن:هرگز اجازه نداده است
مَالَنَا: مجاز نیستیم ، امکان ندارد که ما
مَالَهَا:در آنجا چه خبر است ؟چی شده؟
مَالَهَامِنْ فَوَاق: نیازی به تکرار نیست،نیازی به تمدید مهلت نیست
مَالِهٰذَا (مَالِ هَذَا): این چه چیزی است، چرا این چنین است؟ چگونه است ؟
مَالِیَ: نباید که من،اجازه ندارم،نیست برای من ،در حضور من نیست ،علّت چیست ،چرا این چنین است؟
مَالَیْسَ لِی: «مجاز» نیست برای من
مَامَسَّنَا:به ما نرسید،دچار نشدیم
مَامَکَّنِّی:آنچه از ثروت و قدرت در اختیار من نهاده است ،تمکّنی که بمن عطا نموده ،مرا نعمت و مکنت داده
مَامَلَکَتْ أَیْمٰانَهُم:زنان همکیش، کنیزکانی که در جنگ نصیب آنها می‌شود، ملك یمین
مَامَلَکَتْ یَمِینُکَ:آنچه در نبردِ قدرت

مالک شده‌ای ،به دست آورده‌ای

مَامِنَّا: از ما نیست، در بین ما نیست

مَامَنَعَ:مانع نشد،باز نداشت ،باعث نشد

مَـــامَنَعَنَا: مــا را مـنع نـنمود، کسـی نمی‌تواند ما را منع کند ،باز دارد مارا

مَانَبْغِی:چـه مـیخواهـیم ،بـدنبال چـه هستیم

مَانَتَنَزَّلُ: فرود نمی‌آئیم

مَانَحْنُ بِتَارِکِی: ما ترک نمی‌کنیم

مَانَدْرِی:نمی‌دانیم، متوجه نـمی‌شویم، خبر نداریم

مَـــانُرِیدُ:آنـچه مـا مـیخواهـیم ،اراده کرده‌ایم

مَانِعَتُهُم:بدادشان میرسد،مانع آسـیب رساندن به آنها می‌شود،از آنها بـه دور مـیدارد،بـاز دارنـده آنـهاست ،آنـها را محفوظ میدارد

مَانَفِدَت: پایان نگیرد، تمام نشود

مَـــانَفْقَهُ:نــمی‌فهمیم،درک نـمیکنیم، متوجه نمی‌شویم

مَـانَقَمُوا:کـینه ورزی نـنمودند،انـتقام نگرفتند، عیبی نیافتند

مَاوَدَّعَکَ: ترا از یاد نبرده، ترک ننموده، ترا رها نکرده، با تو وداع نکرده

مَاوَرَآءَ: جز آنچه،جز این

مَـا وَرَدُوهَـا:بـه آنـجا «جـهنم »وارد نمی‌شوند

مَـاوُورِیَ:آنـچه مسـتور مـانده است، پوشیده شده و ناپیداست «مجهول فعل ماضی وَارِیٰ از مصدر مُوَارَاة»

مَـاهِدُون: ج مَـاهِد،گسـترانـنده ،مـهیّا کننده، سازنده

مَاهُمْ بِبَالِغِیهِ: به مراد و آرزو نمی‌رسند نمی‌توانند به خواسته خود برسند

مَاهِیَ(مَـا+ هِـیَ):ایـن چـنین نـیست، امکان نـدارد،نـیست آن ،آن چـیست ، چگونه است ،مرکّب از «ما» استفهام و «هِیَ» ضمیر و «ه» سکته

مَاهِیَة:چگونگی، کیفیّت، ماهیّت

مَـایَبُثُّ:آنـچه «مـیآفریند و» پـخش و پراکنده می‌کند

مَایُبْدِیءُ الْبَاطِلُ:ناحق و باطل دوباره باز نخواهد گشت ،دوباره کـار تـازه‌ای آغـاز نـخواهـد کـرد،پـدید نـمی‌آورد

مَایُتْلَیٰ:آنچه خوانده مـیشود،تـلاوت میشود

مَایَحْبِسُهُ:چه چیز مانع آن شده است

مَایُدْرِیکَ:تو چـه مـیدانـی ، تـرا آگـاه ننموده، درک نکرده‌ای ، نمی‌دانـی «از مصدر إِدرَآءِ بمعنی خبر گرفتن»

مَایَسْتَطِیعُونَ: استطاعت و تـوانـائی ندارند، نمی‌توانند،قادر نیستند

مَایَسْطُرُونَ: آنچه می‌نگارند«نوشته‌ها»

مَایُشْعِرُکُم: متوجّه نشوید،شما نفهمید

مَایُطَاعَ:مورد اطاعت و پذیرش قرار نمیگیرد
مَـــایَعْبَئُواْبِکُـــم:بـه شـما اعـتنا نمی‌کند،اهمیّت نمیدهد
مَایَعِدُهُم:به آنها وعده نمی‌دهد
مَایَعْزُبُ: پنهان و مخفی نمی‌ماند
مَایَعْقِلُهَا:در این باره نیندیشید
مَایُعْلِنُونَ:آنــچه را آشکـارا و عـلنی میگویند یا انجام میدهند
مَایُعَمَّرُ:عمر طولانی نخواهد کرد، بـه سن کهولت نمی‌رسد
مَایُعِیدُ: آنچه گذشته و برگشت ناپذیر است، از سر نمی‌گیرد،باز نمیگرداند، راه بازگشت ندارد،برنمیگردد
مَایُغَیِّرُ:متغیّر و دگرگون نمی‌کند
مَـــایَغِیظُ:آنــچه او را خشــمگین و عصبانی میکند
مَایَفْتَرِی: دروغ و ناروا نمی‌گوید
مَایُفْعَلُ بِی:آنچه انجام گیرد در مـورد من ،آنچه برای من پیش آید
مَایُقَالُ لَکَ:در مورد تو گفته نمیشود
مَایَکْرَهُونَ:آنچه را نمی‌پسندند، کریه می‌دانند
مَایَکُونُ لَنَا:سزاوار مانیست، نباید که ما
مَایَلْفِظُ:تلفّظ نـمیکند،نـمیگوید،گـفته نمی‌شود
مَایُلَقَّٰهَا:برخـوردار نـمی‌شود ،آنـرا در نمی‌یابد،باورنمیکند،نمی‌پذیرد
مِایُمْسِک: جلوگیری و خودداری نکند، نگهداری ننماید
مَـــایَنْبَغِی لَهُ: ســزاوار و شــایسته او نیست،درخور او نمیباشد
مَایَنْظُرُ:انتظار نمیکشند،منتظر نمیمانند
مَـــایُوعُونَ:آنــچه را«در دل و درون خود» نگهمیدارند،پنهان می‌کنند
مَایَهْجَعُونَ:نمی‌خوابیدند،نمیخفتند، «از مصدر هُجوع ،بمعنی استراحت ورفع بیخوابی »
مُبَارَک: پربرکت و خجسته
مُبَاهِلِة: دست بدُعا برداشتن
مُبْتَلِیکُم: شما را «به بلا» می‌آزماید
مُبْتَلِین: مبتلا کننده، آزمایش کننده
مَبْثُوث (مَبْثُوثة):در همه جا پراکنده، گسترده شده
مُبَدِّل: تبدیل کننده، تغییر دهنده
مُبْدِیهِ: آشکـار کـننده آن بـود، پـدید آورنده آن بود،آشکار ساخت
مُبَذِّرِین:ج مُـبَذِّر ، افـراط کـنندگان در صدقه و احسان،کسی که بیجا و زیاد و بیمورد مصرف کند
مُـبَرِّءُون: بـیگناه ،مُـبَرّااز گـناه، تـبرئه شدگان
مُبْرِمُونَ: ابرام و اصرار کنندگان، افـراد مصمّم،پافشاری‌کنندگان،محکم‌کنندگان

مُبْسِلِین: ج مُبْسِل ، نا امید، مأیوس
مَبْسُوط: بسط و گسترش داده شده
مَبْسُوطَتَان: گسترده و باز
مُبَشِّرَات: مژده رسانان،بشارت دهندگان «مؤنّث»
مُبَشِّرِین: ج مُبَشِّر، مژده دهندگان
مُبْصِرًا (مُبْصِرَةً): روشن، واضح، شک برانداز
مُبْصِرُون: ج مُبْصِر، روشنگر، بینا
مَبْطِلُون: ج مُبْطِل ، باطل گرایان، بداندیشان، پیروان باطل،یاوه گویان
مُبْعَدُون: ج مُبْعَد ،،رانده شدگان، دور شدگان«از عذاب» طردشدگان،برکنار
مَبْعُوثِین : ج مَبْعوث، زنده شدگان، برانگیخته شدگان
مُبْلِسُون: ج مُبْلِس ،نا امید،ماتمزده، سرگشته
مَبْلَغُهُم: اندازه و مقدار «شعور» آنها حداکثر توان آنها
مَبْنِيَّة: بنا شده، ساخته شده، ساختمان
مُبَوَّأَصِدقٍ:اقامتگاه نیکو و پسندیده ، منزل ،جایگاه و مأوَای شایسته
مُبِین: بیانگر، آشکار، علنی، قابل رؤیت
مُبَيِّنَات: ج مُبَیِّن، آشکار کننده
مِتَّ : بمیری
مِتُّ : مُردَم
مَتَیٰ: چه زمانی، چه وقت، کَی؟
مَتَابًا: تَوبه، ندامت، بازگشت از معاصی
مَتَاع: استفاده بردن، بهره‌مندی، کالا، توشه‌راه، وسیله برای بهره دنیوی
مَتَاعُ ٱلْغُرُور: کالای فریبنده ،زندگی دنیوی
مُتَبَّر:نابود،ناپایدار«از مصدر تَتبِیر به معنی نابود کردن »
مُتَبَرِّجَات:زنانیکه زینتها و زیورآلات و آرایش خود را برای نمایش و خودنمایی آشکار میسازند و به این طریق از عفت و حجاب و حشمت خارج می‌شوند
مُتَّبَعُونَ: تعقیب و تبعیّت شوندگان، آنها به دنبان شما خواهند آمد
مُتَتَابِعِین:پَی در پَی ،پشت سر هم، پیاپی و متوالی
مُتَجَانِف:رغبت کننده ،متمایل،گراینده مشتاق
مُتَجَٰاوِرَات: همجوار، نزدیک
مُتَحَرِّفًا: تغییر مکان تاکتیکی، از ماده تحریف و جابجاکردن
مُتَحَيِّزًا: عقب نشینی تاکتیکی
مُتَّخِذ:گیرنده،اخذکننده،دریافت‌کننده
مُتَرَاكِبًا: بهم فشرده، متراکم، انباشته
مَتْرَبَة: خاک نشین، بخاک افتاده
مُتَرَبِّصُون(مُتَرَبِّصِین): منتظران، چشم انتظاران

مُتَرَدِّیَة: از بلندی پرت شده
مُتْرَفُوهَا:افراد عیّاش و مرفه آنجا
مُتْرِفِین: ج مُتْرِف، غرق در رفاه و شهوت،اعیان، خوشگذران،مرفّه، مُتَنَعِّم
مُتَشَابِه: همانند، شبیه، همسان،مشابه
مُتَشَابِهَات:آیاتی که مفهوم دقیق‌تر آن نیاز به توضیح و تفسیر دارد
مُتَشاکِسُونَ: آنها که با هم اختلاف دارند،کشمکش و مشاجره میکنند
مُتَصَدِّعًا: شکافته، تَرَک برداشته
مُتَصَدِّقَات: زنان بخشایشگر و بخشنده
مُتَصَدِّقِین: صدقه دهندگان، بخشندگان
مُتَطَهِّرِین: پاکیزه داران، پاکان
مُتَعَال (مُتَعَالِی): برتر، والا، بلند مرتبه
مُتْعَة: هدیه شوهر به زن مطلّقه، مهریه پس از طلاق زن
مَتَّعْتُکُم: بهره‌مند ساختم شمارا
مَتَّعْتَهُم: بآنها نعمت عطا کردی
مُتَعَمِّدًا: عمدی و آگاهانه
مَتَّعْنَاهُم:بآنها نعمت و بهره عطا کردیم
مَتِّعُوهُنَّ: بآنها متاع و کالا بدهید، آنها را بهره‌مند سازید
مُتَفَرِّقُون: متفرقه وگوناگون و پراکنده، دور از هم
مُتَقَابِلِین: ج متقابِل، رودرو، مقابل هم، در جوار هم
مُتَقَلَّبَکُم:محل جنب و جوش و تکاپوی شما،محل دگرگونی شما
مُتَّقُون(مُتَّقِین): ج مُتَّقِی، پرهیزکاران
مُتَّکَئًا: مُتکّا، پشتی، تکیه‌گاه، بالش
مُتَّکِئِین: تکیه زنندگان، لمیدگان
مُتَکَبِّرًا:والا مقام، فرازمند،بزرگواربحق «از صفات خداوند» اسم مفعول یا مصدر فعل، با تکبّر و فخرفروشی
مُتَکَلِّفِین: ج مُتَکَلِّف ،دغلبازان، مدّعیان دروغگو
مُتَلَقِّیَان:فراگیرندگان،دریافت‌کنندگان، کرام الکاتبین، نویسندگان مکرّم،دو فرشته کاتب اعمال انسانها
مُتِمُّ نُورِهِ:کامل کرده نورش را، تمام و تکمیل نموده
مِتْنَا : مردیم
مُتَنَافِسُونَ: مسابقه دهندگان، پیشی گیرندگان، رقابت کنندگان ،پیشدستی کنندگان
مُتَوَسِّمِین: ج مُتَوَسِّم، هوشمند، باشعور،پژوهندگان
مُتَوَفَّیٰ: فوت شده، مُرده
مُتَوَفِّیکَ: ترا می‌میرانم
مُتَوَکِّلِین(مُتَوَکِّلُون): تُوَکُّل کنندگان
مَتِین: استوار و محکم و قابل قبول، نیرومند
مَثَابَةً:جایگاه اجر و ثواب، محل تجمّع
مَثَانِی: ج مُثَنَّیٰ، مکّرر، متعدّد،

بدفعات،تکرار شدنی ، دوتائی، مثلا «نور،ظلمت » «حیات ،ممات» و...

مَثْبُور:نابود شدنی ، هلاك شده، رویگردان از حق و حقیقت

مِثْقَال: وزن، اندازه، واحد سنجش، معیاری برای کوچکی

مِثْقَالَ ذَرَّةٍ: سنگینی و وزن کمی، اندکی

مُثْقَلَة: دارنده بارسنگین

مُثْقَلُون: ج مُثْقَل ، سنگین بار، حامل بارگران« مصدر إِثْقَال بمعنی تحمیل مسئولیت یا مشقت و بارگران» آنها که پرداخت غرامت برایشان سنگین و دشوار است

مَثَل: تمثیل توصیفی امور، مانند، مشابه، شبهات ،عبرت

مُثْلَىٰ: مُؤنث أَمْثَل ، افضل و برتر

مَثُلَات: ج مَثُلَة ، عقوبت رسوا کننده، عذاب

مَثَلُ ٱلْأَعْلَىٰ: صفات عالیه و نیکو

مَثَلُ ٱلسَّوءِ: صفات بد و پست و دانیه

مِثْلَ مَا: مانند آنچه، بهمان اندازه

مِثْلَنَا: مانند و مشابه ما

مِثْلَيْهَا: دو برابر آن، دو چندان

مِثْلَيْهِم: مانند آنها، مثل خودشان را

مَثْنَىٰ: دو دو ـ دوتا دوتا

مَثْوَىٰ:اقامتگاه،مقر،مقصد و محل مراجعت « ثَوْی یا ثَوٰاء بمعنی اقامت »

مَثُوبَة:ثواب، پاداش، اجر«مصدر میمی و بمعنی »

مُجَادَلَة:جدال نمودن ،ستیزه جوئی

مَجَالِس: ج مَجْلِس، اسم مکان، محفل، مهمانی، محل تجمع، جلسه

مُجْتَمِعُون: ج مُجْتَمِع، محل جمع شوندگان

مَجْذُوذ:ناپیوسته ،مقطّع،غیر دائمی، گسستنی

مُجْرِمِين:ج مُجْرِم،بزهکار،گناهکار

مَجْمَع:محل تلاقی و برخورد، محل تجمع و بهم پیوستن

مَجْمُوعُون: جمع و گردآوری شدگان

مَجْنُون:دیوانه ،مفتون

مَجُوس: زردشتیان، آتش پرستان

مُجِيبُون:ج مُجیب ،اجابت کننده و پذیرنده دعا،پاسخگو

مَجِيد:ارجمند،گرامی ،بزرگوار ، سزاوار مجد و عظمت، کثيرُ الفَوآئِد

مَحَارِيب :ج مِحْرَاب ،محل عبادت

مِحَال:چاره‌اندیش،سختگیر،کیفر دهنده ،حیله‌گر

مَحَال: غیرممکن

مَحَبَّة: مهربانی، عطوفت

مُحْتَضَر:حاضر،در محل حضور«محل تقسیم آب جیره‌بندی شده»

مُحْتَظِر: حاضر کننده و تأمین کننده

علوفه و مایحتاج آغل ،محافظت کننده از آغل «آغل دار،مسئول آغل»

مَحْجُوبُون: ج مَحْجُوب،در پرده ،در حجاب ،محروم از دیدار، ،بی‌بهره «از لطف خدا، دور شده از رحمت ایزدی »

مَحْجُورًا:غیر قابل نفوذ و عبور، ممنوع و غیر مجاز اعلام شده

مُحْدَث : نو، تازه،جدید

مَحْذُور:برحذر داشته،بیم داده شده، ترسناک « اسم‌مفعول »

مِحْرَاب: محل حَرب و نبرد با شیاطین، جایگاه نماز

مُحَرَّر: آزاد شده از قید و بند،رها

مُحَرَّم: حرام و منع شده

مُحْرِم:احرام بسته،در احرام،در منطقه حَرَم امن الهی

مَحْرُوم:بی نصیب،فقیری و نداری که گدائی نمیکند

مُحْزِن: مایه حُزن و اندوه

مُحْسِنِین: ج مُحْسِن، نیکوکاران

مِحْسُور:در حسرت و پشیمانی

مَحْشُور(مَحْشُورَة) : جمع و گردآوری شده،حاضر ،در حضور

مُحْصَنَٰت: ج مُحْصَنَة، زنان شوهر دار و پاکدامن و عفیف

مُحَصَّنَة:محل مطمئن ،در امان، محصور، قلعه ،دژ

مُحصِنِین: طالبان پاکدامنی و عفت خود و همسرانشان

مُحْضَرًا: حاضر و آماده، در حضور

مُحْضَرِین:احضار شدگان، بازخواست شوندگان،حاضرین،

مَحْظُور: ممنوع

مَحْفُوظ:ایمن ،مصون ،حفاظت شده

مُحْكَمَات: ج مُحْکم، مستند، قطعی، آیاتی که معنی و مفهوم آنها واضح است

مَحِلَّة: محل ذبح، قربانگاه

مُحَلِّقِین: حلق کنندگان، سرتراشیدگان

مَحِلُّهَا:مکان آنها،محل و جای آنها

مُحِلِّی (مُحِلّ): حلال کننده

مُحَمَّد «ص»: آخرین رسول پروردگار

مَحْمُود: ستودنی

مَحَوْنَا:محو نمودیم« در تاریکی شب» تاریک گرداندیم

مُحْيِ: زنده کننده، بخشنده حیات

مَحْيَایَ: زندگانی و حیات من

مَحِیص: راه فرار، مَفَرِّ نجات،گریزگاه

مَحِیض: مبتلا به حیض و قاعدگی زنانه، موقع و موضع قاعدگی« اسم مکان یا اسم زمان هم می‌تواند باشد »

مُحِیط: دَورادَور، پیرامون، مسلّط، آگاه، احاطه کننده

مَخَاض : درد زایمان، از ماده مَخض

مُخْبِتُون(مُخْبِتِین):ج مُخْبِت،

متواضع ،خاضِع ،فروتن ،آرام گرفتگان با ذکر خدا، آنانکه خاشع و مطیع‌اند
مُخْتَار: توانا، صاحب اختیار
مُخْتَال: ج مُخْتَل ، خودخواه و متکبِّر، تباه کننده «اسم فاعل باب افتعال از واژه خُیَلَآء »
مُخْتَلِف:گوناگون، متنوّع، متفاوت
مُخْتَلِفِین:جدا از دیگران ،نزاع کنندگان
مَخْتُوم:مُهر شده، تمام شده، تأیید شده، اختتام یافته، پلمپ شده،در بسته
مَخْذُول:بی یار و یاور، خوار، زبون
مَخْرَج : محل خروج، راه فرار از معرکه
مُخْرَجَ: بیرون گرداندن، اخراج نمودن
مُخْرِج: خارج کننده، آشکار کننده، برملا کننده اسرار
مُخْرَجِین(مُخْرَجُون): ج مُخْرَج ، اخراج شدگان،خارج شوندگان
مُخْزِی: خوار کننده، رسوا کننده
مُخْسِرِین:کم فروشان،زیان رسانندگان افراد مُضِرّ
مُخْضَرَّه: خرّم، سرسبز
مَخْضُود: بی‌خار شده، گُل بی‌خار «درخت سِدر فاقد خار»، درخت پر ثمر
مُخَلَّدُون :ج مُخَلِّد، همیشه جوان، همیشه ماندگار، جاوید، پایدار، ماندنی، دائمی
مُخْلَصِینَ:برگزیدگان مخلص خدا،با اخلاص، پاکان
مُخْلِصِین: ج مُخلِص،خالصانه،پاک و پیراسته ،پاکدل، بااخلاص ،ارادتمند، صادق و صادقانه
مُخْلِف:عهد شکن، بدقول،خلاف کننده
مُخَلَّفُون:واپس ماندگان، برجای نشستگان،جهادگریز ومتخلّف از جنگ
مُخلَّقَة:شکل یافته ،دارای شکل و اندام، تام الخلقه
مَخْمَصَة:گرفتاری، تنگنا،گرسنگی
مُدَّ(مُدَّت):گسترانیده شود،گسترش یابد، گسترده شود، امتداد یابد،منبسط گردد هموار گردد
مُدًّا:مددکننده ،یاور
مَدَآئِن: ج مدینه، شهرها
مِدَاد: مرکب ،جوهر
مَدَّ الظِّلَّ: سایه راگسترانیده،جابجا نمود سایه را
مُدَبِّرَات :ج مُدَبِّر، اداره کنندگان امور، تدبیرکنندگان،مدیران، دست اندرکاران، مسئولین
مُدْبِرِین:رمیدگان، فراریان، دور شوندگان ،رویگردانان
مُدَّت (مُدَّ):گسترانیده شود،گسترش یابد،گسترده شود، امتداد یابد،منبسط گردد هموار گردد
مُدَّة (مُدًّا): مهلت، زمان، مدّت، فرصت

مُــدَّثِر (مُــتَدَثِّر):کسـی کـه جـامه برسرکشیده و در بستر خواب آرمیده
مُدْحَضِين: ج مُـدْحَض ، بـازَنده و از میدان به در رفته ،مغلوب «در قرعه کشی یا شرط بندی »
مَدْحُور:مطرود،سرشکسته،رانده شده
مُدَخَّل: سرداب، دهلیز، نقب
مُدْخَلَ: واردگرداندن، داخل نمودن
مُدْخِل : محل داخل شدن، منزل
مَدَد: یاری، کمک
مَــدَدْنٰهَا: آنـرا(زمـین را)گسـترانـیدیم، گسترش دادیم
مِدْرَارًا: بسیار ریزان، رگبار باران، پیاپی بارش پشت سر هم و پیوسته و پیگیر
مُدْرَكُون:گرفتار شدگان،گیر افتادگان
مُدَّكِـر: پـذیرنده، عـبرت گـیرنده ،بـیاد آورنده« اسم فاعل باب افتعال »
مَدْكُوک: متلاشی، درهم کوبیده شـده، پریشان
مُدْهَآمَّتَانِ: بسیار سبز، سـبز پـررنگ، صــفت جَـنَّة و بـاغ و درخت ، مـصدر «إِدْهِيمَام» و از ريشه «دهم»
مُــدْهِنُون: ج مُـدْهِن،سست عـقيده، ســهل‌انگــار،دروغ پـندار،بـی تـوجه، سازشکار
مَدْيَن : شهر و نام قبیله شُعَيب (ع)
مَدِينَة:یثرب، مـقصد مـهاجرت پـیامبر
مَــــدِينون(مَــدِينِين) :ج مَـدِين، دینداران،باورکنندگان،مورد سئوال قرار گیرندگان، بازخواست شوندگان،کیفر و جزا داده‌شوندگان
مَــذْءُومًا:نکـوهیده ،مـذموم، نـنگین، نفرت انگیز
مُذَبْذَبِين:سرگشته،متردِّدین، دودلها، افراد در شک و تردید
مَذْبُوح: آنچه قربانی شود،قوچ،گاو و..
مُــذْعِنِين: ج مُـذْعِن، اذعـان کـننده، معترف به حقیقت،تمکین کننده به حکم مطیع و تسلیم فرمان
مُذَكَّر: نر، مردان
مُذَكِّر: پند دهنده، یادآوری کننده
مَذْكُور:قابل ذکر،مهم،ذکر شده
مَذْمُوم: نکوهیده، قابل سرزنش، مورد نکوهش و مذّمت و ملامت قرارگرفته
مَرَّ: عبور کرد،گذر نمود، رد شد
مَرْءِ: آدمی، انسان
مِرَآء: ستیزه، جدال، نزاع، کشمکش
مِرْءَات: آینه
مِرَآءَظَـاهِرًا:مـجادله ظاهری ،بـحث کوتاه، سطحی و مستدل
مَرَّات:ج مَرَّ ة،دفعات،چندین مرتبه
مَــرَاضِــع: ج مُـرْضِع ، شیر دهـنده، دایه،پستان
مُرَاغَم: سرزمین‌های فراخ و پهناور

مَرَافِق: آرنج‌ها، وسیله آسایش
مَرَّ ٱلسَّحَاب:حرکتی چون ابرها
مِرَّة: تیزهوشی، خردمندی،هوشیاری
مَرَّة: دفعه، مرتبه، هربار
مُرْتَاب: مشکوک، در تردید، متردّد
مَرَّتَان (مَرَّتَين):دوبار،دو دفعه
مُرْتَد : برگشته «از دین»
مُرْتَفَق:منزل ،آرامگاه ،مَقَر، محل اجتماع، مجلس استراحت
مُرْتَقِبُونَ: افراد منتظر، چشم براه
مَرَجَ: بحرکت درآورد، جاری نمود، روان کرد
مَرْجَان : جانور دریازی (آبزی) که گوهر سرخ یا سفید پدید می آورد «بُسَّد»
مَرْجِعُكُم:محل برگشت و مراجعت شما
مُرجِفُونَ: ج مُرْجِف ، شایعه و دروغ پردازان، مشوّش کنندگان
مَرْجُواْ: مایه امید و رجاء
مَرْجومِين: ج مَرْجوم، رجم شدگان، سنگسار شدگان
مُرْجَوْنَ: ج مُرْجَیٰ، به تأخیر انداخته شدگان،واگذاشته شدگان
مَرَحًا: شادمانی و رضایت از خود،با تکبّر و خودپسندی
مَرْحَبًابِكُم: خیر مقدم، خوش آمدید
مَرْحَمَة:بخشایش ،بخشندگی
مَرَد : محل بازگشت
مَرَدّ: مصدر میمی رَدّ بمعنی برگرداندن، بازگشت ،یا اسم فاعل رَآدّ بمعنی برگرداننده
مُرْدِفِين:روندگان به ردیف،پیاپی
مَرَدَّنَا: بازگشت و مقصد ما
مَرَدُواْ:تمرین کرده‌اند، آموزش دیده‌اند،مهارت و چیرگی یافته‌اند
مَرْدُودُون: برگردانده شدگان، ردشدگان
مُرْسَیٰ: فرامی‌رسد، خواهد آمد، «مصدر میمی واژه إِرْسَاء، ماده (رسو)، زمان و مکان رسیدن »
مُرْسَلَات: فروفرستاده شده‌ها، ارسال شده‌ها،فرستادگان «بادها»
مُرْسِلُواْ (مُرْسِلِين):ج مُرْسِل، فرستنده ،رسولان
مُرْسَلُون: ج مُرْسَل ، فرستاده شده، پیامبر
مُرْسِلُون: ج مُرْسِل (مُرْسِلَة)، فرستنده
مُرْشِد : راهنما، ارشادکننده
مَرْصَد(مِرْصَاد):کمینگاه،درکمین
مَرْصُود:آماده شده،آماده باش «اسم مفعول»
مَرْصُوص: سُربی، ساخته شده از سُرب، صفت نفوذناپذیری و استحکام
مَرَض:بیماری جسمی‌یامعنوی وروحی
مَرْضَیٰ: ج مریض، بیماران
مَرْضَاتِ ٱللهِ:«مصدر میمی» خوشنودیِ

خداوند، رضایت پروردگار
مَرَضَاتِی: ج مَرْضِی، آنچه مورد رضایت من است، اسم مفعول
مَرِضْتُ: مریض و بیمار می‌شوم
مَرْضِع: اسم مکان شیردهی، پستان
مُرْضِعَة:شیرده،شیر دهنده
مَرْضِیَة: مورد رضایت، شادی بخش، کسی که از کردار او راضی هستند
مَرْعَیٰ: چراگاه، سبزه‌زارها، روئیدنیها
مِرْفَق:مایحتاج زندگی
مَرْفُود: اعطاء شده، هدیه شده
مَرْفُوعَةٍ(مَرْفُوع): رفیع، مرتفع، سربرافراشته، بلند بالا، در جای بلند واقع شده، والا،دارای مکان و منزلت بالا
مَرْقَدِنا: مصدر میمی بمعنی خواب یا اسم مکان بمعنی خوابگاه
مَرْقُوم:مکتوب ، رقم زده شده، مشخص شده ،دارای علامت و نشانه
مَرْکَب: وسیله سواری، اسب، کشتی
مَرْکُوم: متراکم، فشرده، انباشته شده از مصدر « رَکْم »بمعنی جمع کردن
مَرُّوا:گذشتند، رد شدند،عبور کردند
مَرْوَة: نام کوهی، مقصد اعمال سعی بین صفا و مروه در مراسم حج
مَرِیّئًا:خوش هضم ،خوش طعم
مُرِیب: از مصدر إِرَابَة بمعنی به شک اندازنده، مُرَدِّد
مِرْیَة: شک، تردید، رَیب
مَرِیج : پریشان، آشفته، مضطرب، سرگشته ،شوریده
مَرِید: متمرّد، نافرمان، سرکش
مَرْیَم: مادر عیسیٰ«ع» دختر عِمْرَان
مِزَاجُهُ: ترکیب یافته، آمیخته با آن، ممزوج ،مخلوط شده با
مَزَامِیر:کتاب آسمانی داود (ع)
مُزْجَٰة: اندک، ناپذیرفتنی، ناقابل
مُزَحْزِح:دور کننده،نجات دهنده«از عذاب »
مُزَخْرَف:بظاهر زیبا(زُخرُف)، زشت، بد
مُزْدَجِر:بازدارنده گناه ، مانع، بیزار کننده از بدیها، مُنْزَجِر کننده
مُزِّقْتُم: متلاشی و پاره پاره شدید، پراکنده شدید
مَزَّقْنَٰهُم:آنها رانابود و پراکنده نمودیم
مُزَمِّل (مُتَزَمِّل): جامه بخود پیچیده، آماده خواب
مُزْن : ابر
مَزِید: مازاد، اضافه برآن، افزون شده
مَس : برخورد کردن،لمس کردن،دچار شدن، دربرگرفتن
مَسَآءِاْلْخَیْر: عصربخیر
مَسَاجِد:محل سجده و عبادت
مِسَاس:ج مَس،لمس،تماس، معاشرت
مُسَافِحین(مُسُفِحِین):ج مُسْفِح،

پلیدکار، زناکار «مذکّر»
مَسَاق:راندن و دورکردن ،سوق دادن، پیش بردن، مرجع و مسیر
مَسَاکِن: ج مَسْکن، محل سکونت،
مَسَاکِین: ج مسکین، فقیر، ندار، بینوا
مُسَبِّحِین:تسبیح‌گویان‌خدا،پرستشگران
مَسْبُوقِین: ج مَسْبُوق، مورد سبقت قرارگرفته،عقب زده‌شده،مغلوب،ناتوان
مُسْتَئْخِرِین: پسینیان، بعدی‌ها
مُسْتَبْشِرَة: مسرور، خوش و خرّم
مُسْتَبْصِرِین: دارندگان چشم بصیرت افراد دانا
مُسْتَبِین: بیان‌کننده، روشنگر
مُسْتَخْفِ:خود را مخفی‌کننده ، قایم و پنهان‌کننده خویشتن
مُسْتَخْلَفِین: خلیفه و جانشین و نمایندگان خداوند« برای انفاق به مستحقین و مستمندان»
مُسْتَسْلِمُون:افراد مایل به تسلیم،مطیع منقاد،تسلیم شوندگان
مَسْتَضْعَفِین: ضُعفاو تضعیف شدگان
مُسْتَطِر: نوشته شده، مکتوب، مسطور
مُسْتَطِیر: پراکنده، سیطره یافته، گسترده، فراگیر
مُسْتَعَان: یاری دهنده، مددکار
مُسْتَغْفِرِین: ج مُسْتَغفِر، استغفار کنندگان

مُسْتَقْبِل: آینده،در حال آمدن،در حال پیشروی، در پیش، روآورنده
مُسْتَقْدِمِین: پیشینیان، نخستین‌ها
مُسْتَقِرّ:ماندنی،دائمی،ثابت،استقرار یافته«نتیجه اعمال تغییرناپذیر است »
مُسْتَقَرّ:محل استقرار، جایگاه،قرارگاه، مقصد،سرانجام،هدف ،منظور،زمان و مکان استقرار
مُسْتَقِیم : راست، درست
مُسْتَکْبِرِین: تکبّرکنندگان و فخر فروشان وگردنکشان
مُسْتَمِرّ:دنباله دار، پیاپی، همیشگی، مُمتد، دائمی
مُسْتَمْسِکُونَ: چنگ زنندگان، دستاویز قرار دهندگان
مُسْتَمِعُون:ج مُسْتَمِع، شنونده، پند پذیر
مُسْتَمِعُهُم:گوش فرادهنده آنها، پندپذیر آنها،شنونده‌ای ازمیان آنها
مُسْتَنْفِرَة:گریزپا، رَم کننده،گریزان، متنفّر
مُسْتَوْدَعَ: محل دعوت، محل تسلیم، محل دفن
مَسْتُور: پوشیده، نادیدنی
مُسْتَهْزِءُون: استهزا و مسخره کنندگان
مَسَّتْهُم: بآنها دست داده، آنها را دربر گرفته، دچار شدند

مُسْتَيْقِنِين: طالبين يقين و اعتقاد، باور كنندگان،به يقين رسيدگان

مَسْجِدَاْلْأَقْصَىٰ: بيت‌آلمقدس، اولين قبله مسلمين

مَسْجِدَاْلْحَرَام: صحن كعبه در مكّه معظّمه

مَسْجُور:سرشار،پُر،مالامال «از آتش شعله‌ور و برافروخته »

مَسْجُونِين: زندانيان، محبوسين

مَسْح: دست كشيدن، نوازش‌كردن

مُسَحَّرِين: جادوشدگان ،ديوانگان، عقل از دست دادگان

مَسْحُورُون :ج مَسْحور، سحر و جادو شده، مجنون

مُسَخَّرَات: تسخير شدگان، فرمانبرداران

مَسَد: رشته بافته شده از الياف خرما (ليف) و مشابه آن

مُسْرِفِين: ج مُسْرِف، متجاوز از حدود، اسراف كنندگان، بسيار مصرف كنندگان

مَسَّ سَقَر:آسيب و تحمّل عذاب جهنم

مَسْطُور: ثبت و مكتوب و نوشته شده

مَسْعُور: مجنون، ديوانه، درآتش جنون، از ماده سُعُر

مَسْغَبَة:گرسنگى، مراد ايام قحطى و خشكسالى است

مُسْفِرَة: شادان، بشّاش، درخشان

مَسْفُوح: ريخته شده، جارى

مِسْك:«عطر و بوى خوش » بيدمشك

مَسْكَنَة: فقر، تنگدستى، مسكينى

مَسْكُوب: ريزان، روان، هميشه جارى چون آبشار

مَسْكونَة: مسكونى، قابل سكونت

مُسْلِمَات: ج مُسْلِمة، زنان مسلمان و فرمانبردار

مُسَلَّمَة: سالم،كامل، تمام، بى‌عيب

مُسْلِمِين: ج مُسْلِم، تسليم فرمان خدا

مُسْلِمَيْن: دو نفر مُسْلِم

مُسْمِع: شنواكننده، متوجه كننده، شنواننده

مُسَنَّدَة: تكيه داده شده،تكيه بر ديوار

مَسْنُون: تغير بوداده،گنديده

مَسَّنِىَ: مرا فراگرفته، مرا دچار نموده

مَسْوَد: سياه، تيره،سيه‌روى

مُسْوَدَّةٌ: «رويشان» سياه شده است، روسياه

مَسْؤُلين:ج مَسؤل، پرسش شونده، پاسخگو

مُسَوِّمين :ج مُسَوِّمَة، نشاندار، مخصوص، ويژه، علامت دار، اصيل و برتر، اختصاصى

مَسَّهُم: آنها را فراگرفت، دچار نمود

مُسِيٓءُ:زيانكار،بدكار، بدانديش« از مصدر سوء »

مَسِيح: لقب عيسى‌بن مريم

مُسَیْطِر: مسلّط، مراقب، رقیب، حافظ، احوال نویس
مَشْئَمَة: جناح چپی، نحوست و بدبختی و شومی، اهل شقاوت و جهالت
مَشَّـآء: بسیار رونده، حمل کننده، بردارنده ،در حرکت و جستجو
مَشَارِب: ج مَشرِب، چشمه‌ها و نهرها
مَشَٰرِق: ج مَشْرِق، خاور، محل طلوع خورشید
مُشْتَبِهًا: مشابه هم، به اشتباه اندازَنده
مُشْتَرِكُون: ج مُشْتَرِک،سهیم، شرکاء
مُشْتَرِی: معامله گر، خریدار
مَشْحُون :جمعیّت بهم فشرده،شلوغ، پُر لبریز، مملو شده
مَشْرَب : محل شُرب ، محل آشامیدن
مُشْرِقِین: از مصدر اِشراق، به طلوع آفتاب رسیدگان ،بهنگام رسیدن آفتاب
مَشْرِقَین: دو مشرق « مراد از تثنیه جمع مغرب و مشرق یعنی زمان یا مکان طلوع و غروب خورشید است »
مُشْرِكَات: زنان کافره
مُشْرِكِین :ج مُشْرِک ، کسانیکه کتاب آسمانی نداشته و آتش یا بُت یا هر معبود غیرالهی را پرستش می‌کردند و آنان که برای خداوند شریک و انباز قائلند
مَشْعَرِٱلْحَرَام: کوهی در مُزْدَلِفِه بین عَرَفَات و مِنیٰ
مُشْفِقِین: ج مُشْفِق،خداترس ، بیمناک، ترسان، لرزان، در هراس
مِشْكَوٰة:چراغدان، چلچراغ، قندیل
مَشْكُور: سپاسگزاری شده، قابل تقدیر
مَشَواْ: به پیش می‌روند، رفتند
مَشْهَد: محل شهادت وگواهی دادن
مَشْهُود: مورد شهادت واقع شده، دیدنی، قابل مشاهده
مَشِید: سربرافراشته، استوار، مجلّل، گچکاری شده
مُشَیَّدَة: محکم، استوار، بلند
مَشْیِكَ:رفتار تو،راه رفتن تو،مسیر تو
مَصَابِیح: ج مِصْبَاح، چراغهای نورانی «ستاره‌ها» وسایل روشنائی، فانوس
مُصَافِحَة: چشم پوشی و اغماض کردن
مَصَانِع: دژها ، قلعه‌ها ،بناها، ساختمانهای محکم
مِصْبَاح: چراغ، فانوس، فتیله
مُصْبِحَات(مُصْبِحِین):اسم فاعل صبح، عبور کنندگان در سَحَر،اقدام کنندگان در صبح،به بامداد رسیدگان، وعده بامدادان «مؤنث،مذکّر»،
مُصَدِّقِین: ج مُصَدِّق، تصدیق و تأیید کننده ،باور کننده،گواهی کننده
مِصْر: شهر فرعون، سرزمین مصر
مُصْرِخ: فریادرس
مَصْرِف:گریزگاه، محل پناه

مَصْرُوف: دفع شده، برگردانده شده
مُصْطَفِين: ج مصطفیٰ، برگزیده شده، ترجیح داده شده
مُصْطَفِّين: به صف ایستادگان
مُصْفَرًّا:زرد، پژمرده، رنگ پریده
مَصْفُوفين: ج مَصْفُوفَة، ردیف شده، منظم و چیده شده ،پشت سرهم، به صف نگهداشته شدگان
مُصَلًّیٰ: جایگاه نماز
مُصْلِحُون(مُصْلِحِين): ج مُصْلِح ، اصلاحگران
مُصَلِّين: نمازگزاران
مُصَوِّر: طراح، تصویرگر، شکل دهنده و مبتکرِ هستی،صورت بخش
مُصِيبَة: رُخداد، بلا، غم و اندوه و اتفاق ناخوشایند
مُصِيبُهَا:دچار خواهد شد«مؤنث»
مَصِيرَكُم:منزل و مأوا و مقصد آخرت شما، بازگشت نهائی و سرانجامتان
مُصَيْطِرُون (مُسَيْطِرُون): ج مُصَيْطِر (مُسَيْطِر)، سیطره یافته، مسلّط، چیره، فرمانروا،غالب (علت تبدیل «س» به «ص» بـه سبب حرف استعلاء «ط » می‌باشد)
مَضیٰ: سپری شده، گذشته است، رفته است، قبلاً بوده است
مَضَاجِع: ج مَضْجَع ،رختخواب ، خوابگاه ،بستر
مُضَار: مضرّ، زیانبار
مُضٰعَفَة: چند برابر
مَضَّت : رفت، جاری شد، اعمال‌گردید سپری شد،گذشت
مُضْطَرَّ : در اِضطرار، دچار مشکل، درگیر، درمانده
مُضْعِفُون: ج مُضْعِف،گیرنده پاداش مضاعف و چند برابر
مُضْغَة:گوشت جویده شده
مُضِلِّين: ج مُضِلّ ،گمراه کنندگان
مُضِيًّا: پیشروی، رفتن بجلو، «مصدر ثلاثی مجرد فعل مَضَیٰ یا یَمْضِی» رَونده « اسم فاعل »
مُطَاع:فرمانروا، کسی که از او اطاعت می‌شود
مَطَر : باران
مَطَرَ ٱلسُّؤ: باران بدبختی و بلا، سنگباران
مُطَفِّفِين:کم فروشان ،کاهش دهندگان، کسر کنندگان، کاهندگان، کم دهندگان
مَطْلَع: طلوع، دمیدن، محل برآمدن خورشید، مصدر میمی طلوع
مَطْلِعَ ٱلشَّمس: محل طلوع و برآمدن خورشید
مُطَّلِعُون: ج مُطَّلِع ، باخبر،نظاره‌گر، بیننده

مُطَلَّقَات: زنان مُطَلَّقة، طلاق داده شده
مَطْلُوب: پسندیده، طلب شده، معشوق
مُطْمَئِنِّين:ج مُطْمَئِن ، ثابت قدم، آسوده خاطر
مُطَّوِّعِين: بیش از حد واجب صدقه دهندگان، «اصل کلمه مُتَطَوِّعین است »
مَطْوِيَّات: درهم پیچیده‌ها، درهم نَوَردیده‌ها
مُطَهِّر: رها سازنده، پاک کننده از هرگونه ناپاکی و آلودگی
مُطَهَّرَة: پاکان از حیض و نفاس و ناپاکی
مُطَهَّرُون:پاکان، پاک شوندگان
مُطَّهِّرِين:ج مُطَهِّر، پاکیزگان
مُظْلِمُون:ج مُظْلِم، در ظلمت و تاریکی فرورفتگان ،ظلمت‌زدگان
مَظلُومِين: ستمدیدگان
مُعَاجِزِين:مقابله کنندگان ،آنها که می‌پندارند قادر به عجز و ناتوانی ما هستند، مبارزین، درمانده کنندگان
مَعَاد:وعده گاه ، مکان یا زمان عَودت و بازگشت،قیامت، محشر، زادگاه، جایگاه
مَعَاذَٱللهِ : پناه برخدا
مَعَاذِير:ج مَعْذِرة،عُذر،بهانه،توجیهات پوزش
مَعَارِج: ج مَعْرِج، وسیله عروج و بالا رفتن، نردبان، پله، جای بالارفتن، درجات و مقامات،عروجگاه
مَعَايِش(مَعٰيِش): ج معاش،امکانات زندگی ، معیشت، وسیله ماندگاری
مُعْتَبِين: مورد عفو واقع شدگان، مورد اجابت واقع شدگان «از مصدر عُتْبیٰ »
مُعْتَدِين: ج مُعْتَد، مُتَعَدِّیان، متجاوزان
مُعْتَرِين: ج مُعْتَر ،گدا، متکدّی
مُعْجِزِين: ج مُعْجِز، قادر، توانا، قدرتمند، عاجز و ناتوان کننده
مَعْدَن: محل ماندن
مَعْدُودَات: ج مَعْدُود، تعداد کم و قابل شمارش
مُعَذَّبُواْ: عذاب داده شدند
مُعَذِّبُهُم : آنها را عذاب می‌دهد
مُعَذِّبِين: ج مُعَذِّب، عذاب دهندگان
مُعَذَّبِين: عذاب شوندگان
مَعْذِرَتُهُم : پوزش و عذرخواهی آنها
مُعَذِّرُون: معذورین، معذرت خواهان
مِعْرَاج:عروج شبانگاهی محمد(ص) از مسجدآلاقصی تا عرش اعلیٰ
مَعَرَّة: ننگ و عار،اشتباه وگناه و خطا و آنچه باعث ندامت و ضرر شود
مُعْرِضِين: ج مُعْرِض، اعراض کنندگان، رویگردانان
مَعْرُوشَات: سربه فلک کشیده، راست قامت
مَعْرُوف: شناخته شده، مشهور، آنچه

عُرفاً نیک و پسندیده است

مَعْز: ج مَاعِز ، بُزها

مَعْزِل: درگوشه عزلت و تنهائی رها شده

مَعْزُولون: ج مَعْزُول، برکنار، اخراج، عزل شده،محروم شدگان از نعمت

مِعْشَار: یک دهم

مَعْشَر :گروه، دسته، قسمتی

مَعْشَرِ ٱلْجِنّ:گروه جنّی‌ها

مُعْصِرَات: ج مُعْصِر، ابرهای باران‌زا

مَعْصِيَة: نافرمانی، عصیان ،گناه

مُعَطَّلَة: بلا استفاده، رها شده، بیفایده، بی‌صاحب، متروکه

مُعَقِّب: تعقیب‌کننده، نظاره گر،پیگیری کننده،بازپرس ،مدافع ،فسخ‌کننده حکم

مُعَقِّبَات: ج مُعَقِّبَة، ملائک و فرشتگان پیرامون

مَعَكُم : با شما، همراه و همنشین شما

مَعْكُوف:ساکن ،مستقر، نگهداشته شده زندانی ،محبوس

مُعَلَّقَة: پادر هوا، بلا تکلیف، رها شده

مُعَلِّم : آموزنده، مربی، مدّرِس

مُعَلَّم : مورد تعلیم واقع شده، شاگرد، آموزش‌دیده،تعلیم دیده

مَعْلُومَات: ج مَعْلُوم، مُعیَّن، مشخص

مُعَمَّر : سالخورده، پیر، دارنده عمر زیاد

مَعْمُور: آباد و ساخته شده، عمارت

مُعَوِّقِين: بازدارندگان، به تأخیر و تعویق اندازندگان،کارشکنان

مَعِيَّت: همراه بودن

مَعِيشَة :معاش،گذران زندگی ،کوشش

مَعِين: از ماده مَعْن، آب و شراب نوشیدنی جاری از چشمه، روان و جهنده از جوی‌ها

مَغَارَات:ج مَغَارة، ، غارها

مَغَارِب:ج مغرِب،محل غروب خورشید

مُغَاضِب : خشمگین، غَضَبْنَاک

مَغَانِم : غنائم جنگی، ثروت تصاحب شده در نبرد

مُغْتَسَل : آب برای غسل و شستشو، شوینده

مَغْرِبَ ٱلشَّمس : غروبگاه خورشید

مَغْرِبَيْن: دو مغرب« مراد از تثنیه، جمع مغرب و مشرق یعنی زمان یا مکان طلوع و غروب خورشید است »

مُغْرَقُونَ: غرق شوندگان، غرق شدگان

مُغْرِقُون: غرق کنندگان

مَغْرَم: تاوان، غرامت، خسارت،ضرر

مُغْرَمُون: ج مُغْرَم «از ماده غرام، بمعنی هلاک» غرامت دیده ،آسیب دیده، زیانبار، ،ثروت برباد دهنده

مَغْزُول: اسم مفعول غَزْل، بافته شده، رشته شده

مَغْشِيّ: مدهوش، بیهوش، مات، خیره

مَغْضُوب: مورد خشم و غضب قرار گرفته

مَغفِرَة: آمرزش،بخشایش
مَغْلُوبین: ج مغلوب، شکست خورده
مَغْلُول (مَغْلُولَة):بسته شده ،کنایه از دست بسته و خسیس،در غل و زنجیر گره خورده، دربند
مُغْنُون: بی‌نیازکنندگان،دفع کنندگان عذاب ،نجات دهندگان از عذاب
مُغَيِّر: تغییر دهنده
مُغْيِرَات: ج مُغِيرَة، یورش و هجوم برندگان ،تکاوران ،اسبان و سوارانی که در وقت جهاد و حمله می‌تازند
مَفَاتِح: ج مِفْتَح ،کلیدها، مخازِن، گنیجنه‌ها، صندوقچه‌ها
مَفَازَة(مَفَازًا): نجات و رستگاری، پیروزی ، رهائی«از عذاب» (بصورت مصدر میمی از ماده «فوز» یا اسم مکان بمعنی محل بآرزو رسیدن)
مُفَتِّح : بازکننده،گشایشگر
مُفَتَّحَة :درهای گشوده ،بازشده، گشایش شده
مُفْتَر:دروغگو ،یاوه‌گو
مُفْتَرِيَات (مُفترين):گفتارهای ناروا و بی‌اساس و دروغین، سخنان‌افتراآمیز
مَفْتُون: دیوانه، مجنون، شیدا
مَفَر : راه فرار، مسیر گریز راه نجات و رهایی
مُفْرَطُونَ، پیشگامان، جلورفتگان، ازیادرفتگان، فراموش شدگان
مَفْرُوض :مقدار معیّن، فرض و واجب
مُفْسِدِين: ج مُفْسِد، فسادگر، بدکار، افراد ناصالح
مُفَصَّل: مشروح، باتفصیل گویا
مُفَصَّلَات: ج مُفَصَّل ، واضح، روشن
مَفْعُولًا: انجام شدنی، حتمی
مُفْلِحُون: ج مُفْلِح، رستگاران
مَقَابِر: ج مَقْبَرَة،گورستانها
مَقَاعِد:ج مَقْعَد،محل نشستن،جایگاه
مَقَالِيد: ج مِقْلاَد،کلیدها
مَقَامِإِبْرَاهِيم: محل استقرار ابراهیم(ع) در جوار کعبه
مَقَامًامَحْمُودًا: مقام شفاعت کبریٰ برای محمد«ص»
مَقَٰمِع: ج مَقْمَعَة،گُرز، شلاق، تازیانه، چکش چوگان مانند برای راندن فیل
مَقَامِکَ:از سر جایت ،محل اقامتت
مَقَامِكَرِيم:خانه های نیکو
مَقَامَهُم:منزلت وجایگاه آنها،محل آنها
مَقْبُوحِين:ج مَقْبُوح ، زشت رو ، سیاه، با صورت قبیح
مَقْبُوضَة: در اختیار، در مشت، در تصرّف
مَقْتًاكَبُرَ:سخت به خشم می‌آید،گناه بزرگی است،کاری سخت ناپسند و بس ناخوشایند است

مَقْتُ اللّه:خشم و دشمنی خداوند، عصبانیّت او
مُقْتَحِم:کسی که با زور و فشار به محلی «دوزخ»وارد گردد
مُقْتَدِرُونَ: ج مُقْتَدِر، قادر، توانا
مُقْتَدُون: اقتدا و پیروی و تقلید کنندگان
مُقْتِر: تنگدست، فقیر، ندار
مُقْتَرِفُون: مرتکبین، بدست آورندگان
مُقْتَرِنِین: همراهان، همدمها، یاورها
مُقْتَسِمِین: تجزیه و تقسیم کنندگان
مُقْتَصِد: میانه‌رو، متعادل، آینده‌نگر
مَقْتِكُم(مَقْت+كُم):عصبانیّت و خشم شما«اضافه مصدر به فاعل»
مِقْدَارُهُ: اندازه آن
مُقَدَّس : قابل تقدیس و احترام
مَقْدُور: میسّر، ممکن، انجام شدنی
مَقْرَبَة:قرابت،نسبت خویشاوندی، آشنائی
مُقَرَّبون: ج مُقَرَّب، نزدیکان محبوب، برگزیدگان دارای قُرب و مقام و منزلت
مُقْرِنِين: افراد توانا، مسلّط
مُقَرَّنِين:بهم پیوسته «افرادی که دست و پایشان بازنجیر» بهم بسته شده، وابسته و متصل بهم،بسته شدگان
مُقْسِطِين: دادگران، عدالت پیشگان
مُقَسِّمَات: ج مُقَسِّم ، تقسیم کننده
مَقْسُوم: تقسیم و تفکیک شده
مُقَصِّرِين: تقصیر کنندگان، آنها که موی سر راکوتاه کرده‌اند
مَقْصُورَات: ج مَقْصورة،پرده نشین ، محدود شده،زنان مستور و پوشیده، موقر و متین، مُحَجَّبَة و مُخَدَّرَة که بیمورد از خانه‌های خود بیرون نمیروند و اینجا وآنجا نمی‌پلکند و چشم به نامحرم نمیدوزند
مَقْضِيًّا(مَقْضِى):حتمی،شدنی،مقرّر
مَقْطُوع: قطع و بریده شده، نابود شده، پایان یافته
مَقْعَد: مفرد مَقَاعِد، جایگاه، محل نشستن، نشیمنگاه
مَقْعَدِصِدْق: مجلس خداپسندانه، محفل صداقت و درستی
مُقْمَحُونَ: ج مُقْمَح ، سربه بالا نگهداشته شدگان، خبرداران
مُقْنَطَرَة: انباشته، اندوخته، بیشمار، هنگفت
مُقْنِعِىرُءُوسِهِم: آنها که سر را بالا نگهداشته‌اند
مُقْوِين (أَقْوِيَا):رهروان ،مسافرین رهنورد،صحرانشینان، فقرا، ثروتمندان و کلیه استفاده کنندگان
مُقِيت : چیره، مسلّط، ناظر، نگهبان
مَقِيل:خوابگاه،استراحتگاه«از ماده قِيل»
مُقِيمِين: ج مُقیم، برپادارنده، جاوید،

ساکن، پایدار، مستقر

مَكَآء : سوت زدن

مَكَّار: بسیار مکر کننده، حیله‌گر

مَكَانًاسُوًى:زمین هموار،محل صاف و همسطح

مَكَانٍبَعِيد: دور دست، دور از حقیقت

مَكَانَتِكُم: در حد امکان و توانایی شما، مکان و مَوضَع شما، موقعیّت شما

مَكَانٍسَحِيق:مکانی دور ، عمیق

مَكَانَكُم : مکان شماست، اقامت کنید

مَكَانَهُ:به جای او،جایگزین او

مُكِبًّا: بررو افتاده، نگونسار، سرنگون

مَكْتُوب: نوشته شده، مقرّر شده

مُكْث: بآرامی، با مکث و تأمُّل و تأنی

مَكَثَ: ماند، تأمل کرد، مکث نمود

مُكَذِّبين: انکار و تکذیب کنندگان

مَكْذُوب: آنچه تکذیب و انکار شده

مَكْر: تدبیر، توطئه، حیله، چاره اندیشی

مَكْرَٱلسَّيِّءِ: مکر و توطئه زشت و بد، حیله‌گری و فکر پلید

مَكَرَٱللهُ : خداوند چاره‌اندیشی نمود

مَكَرْتُمُوهُ: شما با او مکر و تدبیر کردید

مُكْرِم: کرامت دهنده، تکریم کننده

مُكَرَّمَة:گرامی، محترم

مُكْرَمُون: افراد مورد احترام و اکرام، افراد مُکرَّم، مُعَزّ ز و محترم

مَكَرْنَا: چاره‌اندیشی کردیم

مَكَرُواْ: مکر کردند، نقشه کشیدند

مَكْرُوه: ناپسند، کَریه، ناخوشایند

مَكْظُوم: دل پر از کینه، پر از غم و اندوه

مُكَلِّبِين: تربیت کننده سگهای شکاری

مَكَّنَّٰهُم: ما به آنها مکنت و نعمت دادیم

مَكْنُون:پنهان ، مستور، پوشیده شده، دور از دید، همچون درّ و گوهر و مروارید در صدف، دور از دسترس

مِكْيَال:کیل و پیمانه سنجش و توزین

مَكِيدُونَ: اسیران توطئه، گرفتاران نیرنگ و دسیسه و حیله

مَكِين:دارای مکنت و نعمت و منزلت، محکم و استوار، مکان ویژه،مطمئن، برجسته

مِلْءُ: پُر، لبالب، لبریز، مملو

مُلِئَت : پر شده است، لبریز شده

مُلِئْتَ: مملو و پُر می‌شدی

مَلَأُ :گروه، بزرگان قوم،مهتران شهر

مَلَٰٓئِكَة: ج مَلَک، فرشتگان

مَلَإِٱلْأَعْلَىٰ:گروه بلند مرتبه، «ملائکه، فرشتگان»

مُلَاق:ملاقات کننده،بیننده

مُلَٰقُون: ج مُلَق، ملاقات کنندگان

مُلَٰقُوهُ: او را ملاقات می‌کنید

مُلَٰقِيكُم :شما را ملاقات می‌کند،گریبان شما را میگیرد

مُلَٰقِيهِ:دیدار با او،آنرا ملاقات خواهی

کرد،به چشم خود خواهید دید
مِلَّةَإِبْرٰهِيم: دین و آئین ابراهیم(ع)
مِلَّةِٱلْأَخِرَةِ: مردم، آئین دیگری
مُلْتَحَد : پناه، مَلْجَأ، محل اَمن
مَلْجَأْ: پناهگاه، محل اَمْن،پناه
مِلح : شور، مفرد املاح
مُلْحِد :کافر، دشمن خدا
مَلْعُونين: ج مَلْعُون، نفرین و لعنت شدگان
مُلْقِيَات:رسانندگان پیام،آورندگان وحی
مُلْقِين(مُلْقُون):اندازندگان،«اسم فاعل القاء»
مُلْك:فرمانروائی،دارایی،هستی،سلطنت
مِلْك: اختیار، اراده، تسلّط
مَلَك:فرشته ،مفرد مَلَائِكَة
مَلِكُ ٱلْحَقّ:پادشاه و فرمانروای راستین
مَلِكُ ٱلْقُدُّوس: فرمانروای قابل تقدیس و منزّه
مَلَكُ ٱلْمَوْت: فرشته مرگ، عزرائیل
مَلِكِ ٱلنَّاس:فرمانروای مردم
مَلَكَت : مالك شدید، صاحب شدید
مَلَكَتْ أَيْمَانِهِم:بندگانشان را
مَلَكْتُم : مالك شدید، بدست آوردید
مَلْكِنَا: در اختیار ما، تحت فرمان ما
مَلَكُوت:فرماندهی ،قدرت تصرّف، مالكيّت ،مُلك عظیم ایزدی، حاكميّت

مَلَكَيْن: دو فرشته
مُلُوك: ج مَلِك ، فرمانروا، پادشاه
مَلُول: ناراحت، مُتَأَلِّم
مَلُومِين:ج مَلُوم،لَوْمه(ملامت) شده
مَلِيًّا:روزگاری دراز،مدّتی طولانی و مدید «از ماده مَلَاوَة »
مَلِيك: صیغه مبالغه مَلِك، فرمانروا، پادشاه لایق و بحق
مُلِيم: سزاوار ملامت و سرزنش ، مقصِّر درخور لَوْمِه
مِمَّ (مِن + مَا): مخفّف مِمَّا، از چه چیزی، از آنچه، برای اینكه
مِمَّا(مِن + مَا): از آنچه، برای اینكه، از چه چیزی
مِمَّاتَدْعُونَا:در مورد آنچه ما را بدان دعوت می‌كنی، فرامی‌خوانی
مَمَاتُهُم : دنیای پس از مرگ آنها
مَمَاتِي: مرگ من، مُردن من
مِمَّاذَرَأَ:از آنچه كه آفریده است
مِمَّايَعْرِشُونَ:از آنچه برمی‌افرازند، بر داربست و آنچه در بلندی میسازند، «دیوار و عمارت بلند»
مُمْتَحِنَة: نام سوره قرآنی، آزمایشگر، امتحان‌گیرنده
مُمْتَرِين: شك‌كنندگان
مُمِد : یاری دهنده، امدادگر
مُمَدَّدَة: ادامه دار، دراز، ممتد

مُـمِدکُم: شـما را مـدد مـی‌کنم، یـاری می‌دهم
مَـمْدُوح: مـدح شـده، در وصـف او مَدّاحی شده
مَمْدُود: فراوان،بسیار، ممتد، ادامه داده شده،گسترده
مُمَرَّد : صاف و صیقلی و مرمرین شده
مُمَزَّق: پراکنده شده، پریشانحال، قطعه قطعه شده،پاره پاره ، متلاشی، پوسیده
مُمْسِکات: ج مُمْسِك، نگهداری‌کننده، جـلوگیری کـننده، خـودداری کـننده بازدارنده «از پرداخت صدقه، بخیل»
مُمْطِر: بارنده، باراننده،ابر باران‌زا، فرود آورنده‌باران
مُمْطِرُنا: برما می‌باراند
مَمْلُوك: نـاتوان، در تـملك دیگـری، بَرده
مِمَّن (مِن + مَن): از کسی کـه، از بـین کسانیکه
مَمْنُوع: منع شده، قدغن شده
مِن : از، از جمله، از سوی
مَن :کسی که، چه کسی، هرکس
مَنّ: تُرَنجَبین،گزنگبین
مِنّ (مِنَّة): لطف و احسان «منّت مقبول یا مذموم»
مِنَیٰ:سرزمین رجم شیطان و قربانی
مَنَّا: منّت نهادن، لطف کردن ،با منّت
مِنَّا: از ما، از سوی ما
مَنِ ٱبْتَغَیْتَ:هرکس راکه طلب نمودی، هر کدام راکه بخواهی
مَنَات: مؤنّث مُنَیٰ ،بمعنی مقصد« صخره سنگی در بین مکّه و مدینه‌که پرستشگاه بعضی اعراب و نام بتی درکعبه بوده»
مَنِ ٱتَّبَعَكَ:کسی که از تو پیروی کرد، هر کس ترا دنبال کرد
مَنِ ٱتَّبَعَکُمَا:هر کس که از شما دو نفر تبعیّت و پیروی کند
مِنْ أَجْلِ ذٰلِكَ: به این دلیل، بهمین جهت
مِنْ أَحَدٍ:از کسی، هیچکس
مُنَادِی(مَنَادِ): ندادهنده
مَنِ ٱرْتَضَیٰ:از هـر کس کـه راضـی و خوشنود باشد
مَنَازِل: ج مَنْزِل ، مکان نزول، جایگاه، « حالات و مناظر و تصاویر ماه تابان »
مَـنِ ٱسْتَئْجَرْتَ:کسـی راکـه اجیر کرده‌ای، بکارگمارده‌ای
مَنِ ٱسْتَرَقَ ٱلسَّمْعَ:کسی که دزدکی و بی‌اجازه‌گوش داد «استراق سمع» نمود
مَـنِ ٱسْتَطَاعَ:هـر کس کـه مـی‌توانـد، توانائی دارد
مَنِ ٱسْتَطَعْتَ:هر کس را که می‌توانی، توانائی داری
مَـنِ ٱسْتَعْلَیٰ:هـر کس بـرتری یـافت، چیره و پیروز شد

مَنِ ٱسْتَغْنَىٰ: کسی که خود را بی‌نیاز می‌پندارد

مَنَاسِک: ج مَنْسَک، اعمال و آداب، مراسم در حج و عبادات

مَنَاص: نجات، رهایی، گریز از عذاب

مَنَّاع: بسیار منع کننده، بازدارنده

مَنَّاعٍ لِلْخَيْرِ: بخیل، خسیس، تنگ نظر، منع کننده خیرات و صدقات

مَنِ ٱغْتَرَفَ: هر کس «مشتی آب» خورَد، بنوشد

مَنَٰفِع: ج منفعت، سود، فایده

مُنَٰفِقِين: اهل نفاق و ریا و دوروئی

مَنَاكِبِهَا: ج مَنْکَب، بمعنی بالای دوش، اطراف و اکناف و پیرامون آن سرزمینها

مِنَ ٱللهِ: بجز خدا، از «دست» خدا، در مقابل خدا

مَنَّ ٱللهُ عَلَيْنَا: خداوند برما منّت نهاد، لطف کرد

مَنَام: از ماده نَوم بمعنی خوابیدن، خواب دیدن، مرگ موقت یا صُغریٰ

مَنْ أَنْصَارِي: چه کسی مرا یاری می‌دهد

مَنِ ٱهْتَدَىٰ: کسی که ارشاد و هدایت شد، راهیاب شد

مِنْ أَيِّ شَيءٍ: از چه چیزی

مُنْبَثًّا: پخش و پراکنده

مِنْ بَعْدِ ذَٰلِكَ: بعد از آن

مِن بَعْدِي: بعد از من، بجز من

مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ: پیشاپیش و پیش روی آنها، قبل از آنها

مَنْ تُدْخِلِ: هر کس را داخل گردانی، وارد کنی

مَنْ تَشَآءُ: هر که را بخواهی، اراده کنی

مُنْتَشِر (مُنْتَشِرَة): پخش و پراکنده، انتشار یافته، نامه سرگشاده

مُنْتَصِرِين: ج مُنْتَصِر، یاری دهنده، کمک کننده

مُنْتَظِرِين: ج منتظر، چشم براه

مُنْتَقِمُون: انتقام گیرندگان، تنبیه کنندگان

مَنْ تَمَتَّعَ: هر کس قصد حج تمتّع کند

مَنْ تَوَلَّىٰ: هرکس رویگردان شود، روی برتابد

مَنْ تَوَلَّاهُ: هر کس او را به دوستی گیرد

مُنْتَهَىٰ: در نهایت، پایان راه، مقصد، دور دست، در انتها

مُنْتَهُون: دست کشیدگان، به پایان و انتها رسیدگان

مَنْثُور: پراکنده، بر باد رفته

مُنَجُّوكَ: ناجی و نجات دهنده تو

مُنَجُّوهُم: نجات دهنده آنها «هستیم»، آنها را نجات خواهم داد

مِنْ حَيْثُ: از راهی که، از هرجا، از آنجا، بهرطریقی که، طوریکه

مِنْ خَشْيَةِ ٱللهِ: از ترس خداوند
مِنْ خَلْفِهِم :بعد از آنها
مُنْخَنِقَةَ:« حیوان » خفه شده
مِنْ دَآبَّةٍ: هیچ موجودی از موجودات
مِنْ دُونِ: غیر از، بجز، بجای
مِنْ دُونِكُم:کسی بجز خودتان،غیر از شما
مِنْ دُونِنَا:به جای ما، بغیر از ما
مَنْ ذَاَلَّذِی: چه کسی است، کدام کس ؟
مُنْذَرِين: اندرز داده شدگان، تهدیدشدگان
مُنْذِرِين: ج مُنْذِر، اندرز دهندگان
مُنْزَل : نازل شده، جایگاه نزول،محل پذیرائی
مُنَزَّل : نازل شده، فرستاده شده
مُنَزِّل : نازل کننده، فرستنده
مُنْزِلِين: ج مُنْزِل ، فرستنده، میزبان، فرود آورنده، نازل کننده نعمت ها
مِنْسَأَة : عصا
مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ:کسی که سبکسر است
مَنْسَک:رسم و رسوم ،روش عبادت
مَنْسِيًّا (مَنْسِی): فراموش شدنی، از یادرفتنی، بی‌اهمیّت
مُنْشَئَات: صنایع رَوَنده و در حرکت ، ساخته و پرداخته آدمی، آفریده شده‌ها، (کِشتی و هواپیما و غیره)
مُنْشِئُون:پدید آورندگان،آفرینندگان، سازندگان
مُنْشَرِين: زنده شوندگان، برانگیخته شوندگان
مِنْ شَكْلِهِ أَزْوَاج:از انواع «عذاب های » مشابه و همانند آن
مَنْشُور:باز و گشوده، پراکنده، پخش و منتشر شده، ، قابل رؤیت
مِنْ شَیءٍ: از چیزی، هیچ چیزی را
مَنْصُورِين:یاری و نصرت داده شدگان
مَنْضُود:منظم‌کنار هم چیده شده، فشرده،بهم چسبیده،پیاپی ،رگبار،متراکم
مَنْطِقَ ٱلطَّيْر: زبان پرندگان
مُنْظِرُون: مهلت دهندگان
مُنْظَرُون(مُنْظَرِين) : منتظران، مهلت یافتگان، چشم انتظاران
مُنِعَ: منع و محروم می‌شویم
مَنَعَکَ: مانع تو شد، ترا بازداشت
مَنَعَنَا: ما را منع نمود، مانع ما شد
مِنْ غَيْرِ سُوٓءٍ:بی هیچ گزند و آسیبی
مُنْفَطِر:باز و شکافته ، جدا از هم« از مصدر فِطر »
مُنْفِقِين:ج مُنفِق، صدقه دهنده، انفاق کننده
مُنْفَكِّين: بحال خود رها شدگان، آنانکه رسولی برای هدایت نداشته‌اند
مَنْفُوش:حلاجی شده،« پشم » زده شده
مِنْ قَبْلِی: قبل از من، پیش از من

مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ: کسی که جان باخت ، جان در راه پیمان فدا نمود
مُنْقَعِر: ریشه کن شده، قلع و قمع شده، از قعر زمین بیرون درآورده شده
مُنْقَلَب: محل برگشت و رجوع
مُنْقَلِبُون: ج مُنقَلِب، رجوع کنندگان، بازگشت کنندگان
مَنْقُوص: کم،ناقص ، ناتمام ،ناکافی
مَنْ كَانَ: هرکس باشد
مَنْ كَانَ يَظُنُّ: کسی که می‌پندارد،هر کس که گمان میکند
مُنْكِر : انکار کننده، کذّاب
مُنْكَر: کار کریه و ناپسند،ناخوشایند
مُنْكَرُون: ناشناخته،ناشناس
مِنْ كُلِّ أَمْر: درباره همه‌چیز
مِنْ كُلِّ شَىء: از هرچیزی، هر چیزی
مِنْكُم: از بین خودتان، بجای شما
مِنْ لَدُنكَ: از جانب تو، از طرف تو
مَنَّنَا: منّت نهادیم، لطف کردیم
مِنْ وَرَآئِهِ: از پشت او، بعد از او، پیش روی او
مِنْ وَرَآىِٕ:بعد از «مرگ» من
مَنُوع: منع کننده، دریغ کننده، خودداری کننده ،بخیل ،حسود
مَنُون: قطع کننده،«مرگ ،قطع کننده رشته حیات»
مِنْهَا: از آنجا، از آنها
مِنْهَاجًا: برنامه، راه و روش
مِنْهُمَا: از آندو، یکی از آندو
مُنْهَمِر: بسیار ریزان، تند بارنده، رگبار، آبشارگونه
مِنْهُمْ مَن: کسی از آنها، برخی از آنان
مُنْهِيَات: ج مُنْهِی، نهی شده، ممنوع
مَنِى: نُطفِه، آب منی
مِنِّى: از جانب من، از من
مُنِيبِين:ج مُنِیب،تَوبه کننده
مَنْ يَتَّقِىَ: کسی که پرهیزکار باشد و از خود «عذاب آتش» را دور بدارد
مَنْ يُتَوَفَّىٰ:هر کس که میمیرد، خواهند مُرد
مَنْ يَتَوَكَّل:هر کس توکّل کند، تکیه کند
مَنْ يَتَوَلَّ:هر کس روی بگردانَد، رویگردان شود،کسیکه بگریزد
مَنْ يَتَوَلَّىٰ:هر کس رویگردان شود، بگریزد
مَنْ يَتَوَلَّ ٱللهَ:هر کس خداوند را ولی و یاور خود قرار دهد
مَنْ يَتَوَلَّهُم:هر کس آنها را به دوستی اختیار کند،آنها را دوست خود پندارد ولی و یاور خودگیرد
مَنْ يَخَافُهُ:هر کس از او بترسد
مُنِير: روشنگر راه حق، بیانگر، مُنَوَّر
مَنْ يِرْتَدَّ:هر کس از «دین» برگردد
مَنْ يُرَدُّ:کسانیکه بُرده می‌شوند

مَنْ يَزِغُ:هر کس کج و منحرف شود، کسی که سرپیچی نماید
مَن يَشَآء: هرکس را بخواهد
مَنْ يُطِعُ:هر کس اطاعت کند
مَنْ يَعْصِ ٱللهَ:هر کس در مقابل خداوند سرکشی و عصیان و نافرمانی کند
مَنْ يَغْلُل:هر کس خیانت روا دارد
مَنْ يَقُل :هر کس بگوید
مَنْ يَقْنُت:هر کس فروتنی پیشه کند،اطاعت و خضوع کند«از ماده قنوت به معنی اطاعت توأم با ادب و خضوع »
مَنْ يُكْرِههُّنَّ:هر کس که مجبور شده است «از زنان»
مَنْ يَكْسِب:هر کس مرتکب شود، «جزائی» کسب کند، بدست بیاورد
مَنْ يَكْلَؤُكُم:چه کسی شما را حمایت و مراقبت میکند،از عذاب و بلا به دور میدارد،محفوظ و مصون نگهمیدارد«از مصدر كَلأ بمعنی حمایت و حراست و رعایت »
مَنْ يَمْلِكُ لَكُم:چه کسی اراده و اختیار دارد، می‌تواند برای شما «کاری کند»
مَنْ يُنيبُ:هرکس بازگشته ،تَوبه نموده نادم ازگناه رو به خدا آوَرَد
مَنْ يُهِنِ ٱللهُ:هرکس را خداوند خوارکند
مَوْئِل: پناهگاه، مَلْجَأ، مَأْوَىٰ
مَوْءُودَة: دختر زنده بگور شده

مُؤَاخِذَه: بازخواست، پرس و جو
مَوَاخِر: ج مَاخِرَه، بازکننده، شکافنده «آب دریا»
مَوَازِين: ج میزان، ترازو، وسیله سنجش،کارنامه اعمال
مَوَاضِع: ج مَوْضَع، جا، محل
مَوَاطِن: ج موطن، میهن، مملکت
مَوَاقِع: ج مَوْقِعَ، موقعیت، جایگاه، مسیر، محل «درخشش ستارگان»
مَوَاقِعِ ٱلنُّجُوم:غروبگاه ستارگان
مَوَاقِعُوهَا:واقع شده و افتادگان در آنجا
مَوَاقِيت:ج میقات، محل وزمان ملاقات
مَوَالِيَ: ج مَوْلَىٰ،خویشاوندانم ،بستگانم یاور، سرپرست، حامی، نسل، وَرَثه من
مُوبِق :از ماده «وبق»،محل هلاکت و نابودی، مهلکه، دشمنانگی، تفرقه
مَوْت: مُردن، پرواز روح از بدن
مَوْتَىٰ: ج مَيِّت، مرده، مرده دلان
مَوْتَتُنَا ٱلْأُوْلَىٰ: مُردن نخستین ما «در دنیا»
مُؤْتَفِكَٰت: ج مُؤْتَفِكَة، زیر و رو شده از ماده إِفک، شهرهای ویران شده، «از جمله محل زیست قوم لوط »
مَوْتَكُم : مُردن شما، مرگ شما
مُوتُواْ: بمیرید
مُؤْتُونَ ٱلزَّكوٰة: دهندگان زکوة

مَوْثِق: عهد و پیمان استوار، میثاق
مَوْج: تلاطم دریا
مُؤَجَّلًا: اجل و وقت معین
مَوَدَّة: دوستی، تفاهم،محبّت، عشق
مُؤَذِّن: ندا دهنده ،گوینده اَذان
مَوْر:در هم پیچیدن ، حرکت، عبور و مرور، جنبش، تردّد، اضطراب، چرخش
مَوْرُود: محلی که بدانجا وارد می‌شوند
مُورِيَات: ج مُورِيَة، آتش افروختگان با چخماق، تولیدکنندگان جرقه« اسبانی که با برخورد سُم خود بر سنگها جرقه تولید می‌کنند»
مَوْزُون: متناسب، به اندازه، توزین شده
مُوْسَىٰ: از پیامبران ملقّب به کلیمُ ٱللّه، پسر عِمران، برادر هارون
مُوْسَى ٱلْكِتَاب: کتاب موسیٰ(ع)تورات
مُوْسِعُون: ج مُوسِع، ثروتمند، دارا، وسعت دهنده،توانا
مُوْص: وصیت کننده
مُؤْصَدَة:در بسته،سرپوشیده،بدون راه گریز،«کوره آتش با درهای مسدود»
مَوْضُوعَة:چیده شده ،قرار داده شده، وضع شده، مقرّر شده،گذاشته شده
مَوْضُونَة: زربفت، بافت شده و تزئین شده بازَر، مرصع، مُطَرَّز و مُکَلَّل، همچون جامه و تخت سلاطین
مَوْطِئًا: جای پا،پایگاه ،قدمگاه

مَوْعِد:قرار، وعده ،مهلت، زمان و مکانِ وَعده
مَوْعِظَة: پند، اندرز، راهگشایی
مَوْعُود: وعده داده شده، مقرّره
مَوْفُور: به وفور، فراوان، زیاد
مُوفُون: وفاکنندگان، وفاداران
مُوَفُّوهُم: بآنها داده خواهد شد
مُوقَدَة: برافروخته، فروزان، سوزان
مُوقِنِين: باورکنندگان، اهل یقین
مَوْقُوت: وقت معین، زمان مقرّر
مَوْقُوذَةُ:با سنگ زده شده ، کتک خورده، شکنجه شده
مَوْقُوفُون: ایستادگان در حضور، متوقف شدگان
مَوْلٰهُم(مَوْلَى) سروَر و حامی و دوستدار آنها،پناه آنها
مُوَلِّفَة: برقرارکننده الفت و دوستی
مَوْلُود: متولد شده، فرزند
مُوَلِّهَا: رو به آن جهت کننده
مُؤْمِنَات: زنان مُؤْمِنه و با ایمان
مُؤْمِنِين: ج مُؤْمِن ،ایمان آورنده،امان دهنده، بخشنده امنیّت «مذکّر»
مُؤَنَّث: ماده، دختر، زن
مُوهِن: سست، بی‌پایه و اساس
مُهَاجِر : هجرت کننده، مسافر
مِهَاد: ج مَهْد،جایگاه ، محل امن زندگی،گهواره، بستر

مُهَانًا:در خواری و پستی و ذلالت
مُهْتَدِی (مُهْتَد): هدایت شده و راه یافته
مُهْتَدِین: هدایت شدگان، راه یافتگان
مَهجُور: متروک، دور افتاده، سفر کرده
مَهَدتُّلَهُ: مهیّا و آماده کردەام برای او
مَهْزُوم: شکست خورده، نابود شده از بین رفته
مُهْطِعِین: ج مُهْطِع، شتابان، در حال تعجیل، دوان
مُهل (مُهْل): فلز داغ وگداخته
مَهْلِکَ: محل هلاکت و نابودی
مُهْلِکُکُم:شما را نابود می کند، نابود کننده شما
مُهْلِکُواْ: نابود و هلاک می‌سازیم
مُهْلِکُون:ج مُهْلِک ، نابودکننده
مَهِّلْهُم : بآنها مهلت و فرصت بده
مَهْمَا: هر اندازه، هرچقدر
مَهِیل:روان،پراکنده،آواره،اسم مفعول از ماده «هیل»
مُهَیْمِن:محافظ،نگهدارنده،نگهبان
مَهین: رَذل، خوار، بی‌ارزش، پست، حقیر ، رسوا، ضعیف،فرومایه ،ذلیل
مُهِین: خوار کننده، رسواگر، از ماده «هُون» بمعنی رسوائی
مَیْت: مُرده، مُردار، مخفّف مَیِّت
مَیِّتُونَ: ج مَیِّت، مُرده، مُرده دلان، جسد بیجان ، جنازه،
مَیثَاقًاغَلِیظًا: پیمان محکم و استوار و دائمی، عهد و پیمان، قول و قرار
مِیْرَاث: تَرَکه بجا مانده از رفته‌ها، ماتَرَک، اموال باقیمانده
مِیزَان: اسم آلت «ترازو» معیار سنجش واقعیت، مصدر توزین، قوانین، برابری،
مَیْسَر : قُمار
مُیَسَّر : ممکن، مقدور
مَیْسَرَة:گشایش، فراخ دستی
مَیْسُور: ممکن، میسّر، سهل، مقدور
مِیعَاد: وعده، زمان موعود، قرار
مَیقَات: وقت و محل ملاقات، وعده‌گاه، میعاد، قرارگاه، وقت مقرر
مِیکٰل: از فرشتگان ایزدی
مَیْلًاعَظِیمًا:میل وتمایل شدیدداشتن
مَیْلَةًوَاحِدَة: حمله یکباره، یورش و تهاجم ناگهانی
مَیْمَنَة: جناح راست، پریُمن و برکت

*****

«ن»

ن : (نون)، از حروف مقطعه و رموز قرآنی

نِ (نِی):بمن،برای من،مرا،(زِدْنِی)

نَأَبِجَانِبِهِ:خود را بدور می‌دارد، تکبّر می‌کند، فاصله می‌گیرد، متکبّرانه سرو شانه بالا انداخت

نَأْتِ: می آوریم، می‌دهیم

نَأْتِيَكُم: ما به شما بدهیم، بیاوریم

نَأْتِيَنَّكُم: ما به نزد شما خواهیم آمد، ما برای شما خواهیم آورد

نَأْخُذَ: بگیریم، دریافت کنیم

نَأْكُلَ: بخوریم

نَآئِمُون: ج نَآئِم، خفتگان، از ماده نَوم

نَادَئُنَا: مارا ندا زد، صدا کرد، فراخواند

نَادَئُهُمَا: ندا زد آن دورا، فراخواند

نَاج : نجات یافته، رها، آزاد

نُجَيْتُم: نجویٰ و پچ پچ کردید

نَادَتْهُ: او را ندا (صدا) کردند

نَادِمِين: ج نَادِم، پشیمانان

نَادَواْ: ندا دادند، صدا کردند

نَادُواْ: ندا دهید، فراخوانید

نَادَيْتُم : ندا زدید، خبر کردید

نَادِيكُم (نَادِيَة):محافل شما، محل اجتماعات و مجالس و باشگاه شما

نَٰدَيْنَٰهُ:او را ندا زدیم، صدا کردیم

نَادِيَهُ:همدم و همنشین و همفکران او

نَار: آتش (مفرد نِيرَان)

نَارِٱلسَّمُوم:آتش سوزاننده بی‌دود

نَازِعَات: ج نَازِع، بنیان کنَ، برکَنَنده، فرشتگانی که به قوّت جانها را بگیرند

نَاس: مردم، انسانها «مفرد أُنَاس»

نَاسِک: انجام‌دهنده،بجا آورنده‌مناسک

نَاسِكُوهُ:آن مناسك و رسوم رابجا آورند، انجام دهند

نَاسِی: فراموشکار «اسم فاعل»

نَاشِئَة:بپاخاستن،قیام،برخاستن از خواب برای عبادت، شب‌زنده داری « مصدر ثلاثی مجرد همچون فاتحه، خاتمه، عاقبة»

نَاشِرَات: ج نَاشِرة، پخش کننده،بادهائی که ابرهای باران‌زا راپراکنده میکنند «اسم فاعل»

نَاشِطَات:فرشتگانی که به آسانی ونرمی جان ستانند، آنانکه استادانه و ماهرانه و باچابکی انجام وظیفه می‌نمایند

نَاصِبَة: در رنج و زحمت، خسته و درمانده، دچار مشقّت،رنجدیده ،محنت کشیده

نَاصِحُون :ج نَاصِح، خیرخواه پند دهنده

نَاصِرِين: ج نَاصِر، یاری دهندگان

نَاصِيَة : موهای پیشانی، پیشانی

نَاضِرَة:باطراوت، شادان، شاداب،زیبا و درخشان

نَاظِرِين: ج نَاظِر(نَاظِرَة)،گواه، بیننده، شاهد ،منتظر

نَاظِرِينَإِنَىٰهُ: منتظرین پخت غذا در مهمانی‌ها

نَاعِمَة: در نعمت و ناز و خوشی و رفاه، شاد و شاداب،تازه

نَافَقُواْ: نفاق و دورویی کردند

نَافِلَة:مازاد،بیشتر و افزونتر بر آنچه مقرّر شده،اقامه نمازهای مازاد بر فریضه‌های پنجگانه که بر رسول اکرم واجب و بر امّت او سنّت است

نَاقَة: شتر ماده«معجزه صالح پیامبر که از سنگ کوهستان پدید آمد»

نَاقِل: نقل کننده، بازگو کننده

نَاقُور: بوق، شیپور، مراد صُور است

نَاكِبُون: منحرفین از مسیر حقیقی

نَاكِسُواْرُءُوسِهِم:آنها را سرافکنده بینی،سر به زیر افکنند

نَاكِسُون: ج نَاکِس، سربه‌زیر افکندگان

نَامَ: خوابید«از مصدر نَوم»

نَاهُون: ج نَاهِی، نهی کنندگان

نَبِّئْ:خبر بده ،باخبر کن

نَبِّئْتُكُمَا: ما به شما دو نفر خبر می‌دهیم

نَبِّئْنَا: بما خبر بده، بما بگو

نَبِّئُونِى: مرا باخبر و آگاه سازید

نَبِّئْهُم: بآنها خبر بده، بآنها بگو

نَبَاتَات: ج نبات،گیاهان، رُستنیها

نَبَاتًاحَسَنًا: پرورشی نیکو، رشد عالی

نَبَّأَتْبِهِ:به او خبر داد «مؤنّث»

نَبَّأَنَاٱللهُ: خداوند ما را خبر نمود

نَبَّأَنِى: مرا باخبر نمود، مطّلع ساخت

نَبَّأَهَا: از آن «موضوع» باخبر نمود

نَبَإٍيَقِين: خبر مستند و واقعی

نَبْتَغِى: می‌جوئیم، می‌طلبیم، می‌خواهیم

نَبْتَلِيهِ: او را می‌آزمائیم، باز خواست می‌کنیم، دچار می‌کنیم

نَبْتَهِل: دست بدعا برداریم

نُبَدِّلَ:جایگزین میکنیم ،جانشین خواهیم کرد،دگرگون نمائیم،تبدیل کنیم

نَبَذَ: دور افکند، پرت نمود

نَبَذْنَاهُم: آنها را پرت کردیم، دور

انداختیم،افکندیم
نَبَذْوهُ: آنرا دور انداختند
نَبْرَأَهَا: بیافرینیم آنرا،پدید آوریم، اراده کنیم
نُبَشِّرُکَ:ما ترا بشارت می‌دهیم،به تو مژده میدهیم
نَبْطِشُ: می‌تازیم، یورش و حمله می‌کنیم
نَبْعَثُ:برمی‌انگیزیم،میفرستیم
نَبْعَثَ:برگزینیم،بفرستیم
نَبْغِ: می‌جستیم،بدنبالش بودیم
نَبْلُوَاْ:بیازمائیم،امتحان می‌کنیم و در نهایت آشکار و برمَلا سازیم
نَبْلُوَکُم :بیازمائیم شمارا
نَبْلُوهُمْ: ما آنها را می آزمائیم
نَبَؤُ (نَبَأُ): خبر، مفرد أَنْبَآءِ
نُبَوِّئَنَّهُم: ما آنها را مسکن و مأوَیٰ می‌دهیم
نُبُوَّة: پیامبری، رسالت
نَبِی: پیامبر، مُبَلّغ شرع
نُبَیِّتَنَّهُ: شبانه به او شبیخون خواهیم زد،به او حمله خواهیم کرد« مصدر تَبْیِیت»
نُبَیِّنَهُ: آنرابیان می‌کنیم،نشان میدهیم
نَبِیُّون (نبِیِّن): ج نَبِی، پیامبران
نَتَبَرَّأَ:ما بیزاریم،دوری می‌کردیم
نَتَّبِعُکُم: پیروی و تبعیّت می‌کنیم از شما

نَتَّبِعْکُم: پیروی کنیم شمارا،بدنبال شما بیائیم
نُتْبِعُهُم: ما آنها را بدنبالشان فرستادیم
نَتَبَوَّأُ: مأوَیٰ بگزینیم، بسرببریم
نَتَجَاوَزُ:در می‌گذریم،نادیده می‌گیریم
نَتَّخِذَ: بگیریم، برگزینیم، اختیار کنیم
نُتَخَطَّف: محو و ناپدید و از میان برداشته می‌شویم،ریشه کَن خواهیم شد
نَتَرَبَّصُ: چشم براهیم، منتظریم
نَتْرُکَ: ما ترک کنیم، رها سازیم
نَتَقَبَّلُ: تقبّل می‌کنیم، می‌پذیریم
نَتَقْنَا:از جا کندیم، بالا بردیم، برافراشتیم
نَتَکَلَّمَ: بگوئیم، خواهیم گفت
نَتْلُوهُعَلَیْکَ: آنرا برتو می‌خوانیم، تلاوت می‌کنیم
نَتَوَفَّیَنَّکَ: ما ترا می‌میرانیم
نَتَوَکَّلُ: توکّل می‌کنیم
نُثَبِّتُ: ثابت قدمو استوار می‌گردانیم
نَجَا: نجات یافت، رها شد
نُجَازِی: مجازات و کیفر می‌دهیم
نَجَّکُم: شما را نجات داد
نَجُّنَا: ما را نجات داد
نَجُّهُم: آنها را نجات داد
نُجِب : بپذیریم، اجابت کنیم
نَجْدَین:دو راه «خیر و شر»،دو برجستگی« دو پستان »

نَجْزِی: ما جزا و پاداش می‌دهیم
نَجْزِیَنَّهُم: آنها را جزا خواهیم داد
نَجِس: ناپاک، آلوده، پلید
نَجْعَلُ: قرار می‌دهیم
نَجْعَلَکَ: ما ترا قرار دهیم
نَجْعَلَهُ: او را قرار دهیم
نَجْعَلْهُمَا: آنها«آندو» را قرار دهیم
نَجْم: گیاه ،روئیدنیهای بدون ساقه (بوته‌ای) مانند خیار و کدو،«همچنین مفرد نجوم بمعنی ستاره »
نَجْمَعُ:جمع و گرد آوری می‌نمائیم
نَجِّنَا: ما را نجات بده
نَجِّنِی: مرا نجات بده
نَجْوَیٰ: سخن گفتن درگوشی، بازگوئی رازها، پچ پچ کردن
نَجَوْتَ: نجات یافته‌ای
نُجُوم: ج نَجْم، ستارگان،«گیاه »
نَجِیًّا: نجواکنان، مفرد و جمع یکسان
نَجَّیْنَاکُم: ما شما را نجات دادیم
نُحَاس :شعله آمیخته با دود،دود همراه با آتش ،مِس مذاب،آتش مِسگونه
نَحْبَهُ:نذر و عهد و قول و قرارش را
نَحْر: قربانی کردن، سربریدن و ذبح شتر
نَحْرُسُ: حراست و پاسداری می‌کنیم
نَحِسَات: ج نَحْس، شوم، بدقدم، بد یُمن، بدشگون
نَحْشُرَنَّهُم: آنها راگرد خواهیم آورد، آنها را جمع آوری خواهیم نمود
نَحْشُرُوهُم: ما آنها راگرد می آوریم
نُحْضِرَنَّهُم: ما آنها را حاضر می‌گردانیم،احضار خواهیم نمود
نَحْفَظُ: ما محفوظ می‌داریم
نَحْل: ج نَحْلَة، زنبوران عسل
نِحْلَة:عطیّه، فریضه، هدیه بلاعوض و با خوشدلی
نَحْمِل:حمل(تحمّل)کنیم، بعهده‌گیریم
نَحْنُ: ما«گوینده متکلّم مع الغیر»
نَحْنُ بِمُعَذَّبِین: ما عذاب خواهیم شد
نَحْنُ بِمَیِّتِین: ما می‌میریم، خواهیم مُرد
نُحْیِ: زنده می‌گردانیم
نَحْیَا:زنده می‌شویم،زندگی می‌کنیم
نُحْیِیَنَّهُ: ما او را زنده نگه خواهیم داشت،او را حیات می‌بخشیم
نَخْتِمُ: مُهر می‌زنیم، می‌بندیم «دیده بصیرت آنها را»
نَخِرَة: پوسیده، فرسوده، پوکیده
نُخْرِجُ: خارج می‌کنیم، بیرون می آوریم
نَخْرُجَنَّ: بیرون خواهیم شد، خروج خواهیم کرد
نُخْرِجَنَّهُم:آنها را بیرون خواهیم کرد
نَخْزَیٰ:رسوا و خوار شویم،زار و زبون شویم
نَخْسِف:«به زمین» فرو می‌بریم،

داخل می‌گردانیم
نَخْشَىٰ: می ترسیم
نَخْلُقْکُم: شما را آفریدیم، خلق نمودیم
نَخُوضُ: فرو میرفتیم «درگناه و یاوه سرائی »، مشغول و غوطه ور می‌شدیم
نُخَوِّفُهُم: ما آنها را می ترسانیم
نَخِیل: ج نَخل، درختان خرما، نخلستان
نُخَیِّلُ إِلَیْهِ:به نظرش آمد ،خیال کرد
نَدَامَة: پشیمانی، مقدمه تَوبه
نُدَاوِلُ: می‌گردانیم، می‌چرخانیم،به گردش در میآوریم «گردش ایّام»
نُدْخِلْکُم: شما را داخل می‌کنیم
نُدْخِلَنَّهُم: آنها را داخل خواهیم کرد
نَدْخَلَهَا: داخل می‌شویم در آنجا
نَدْرِی:خبر داریم ، می‌دانیم، متوجه می‌شویم
نَدْعُ (نَدْعُواْ):فرامی‌خوانیم، دعوت می‌کنیم، استمداد می‌طلبیم، تخفیف «واو» در فعل مضارع هرگاه «وْ» به «لْ» برسد
نَدُلُّکُم:بشما نشان بدهیم ،بنمائیم، شما را رهنمود نمائیم
نَدِمَ: نادم و پشیمان شد
نَدِیًّا: مجلس، محفل، باشگاه، محل تجمّع ،جایگاه دعوت شدگان
نُذُر: ج نَذِیر بیم دهنده، اندرز و هشدار دهنده، پیامبر«بمعنی مُنْذِر»یا اندرز و هشدار دادن، تهدید کردن، برحذرداشتن «بمعنی إِنْذَار»
نُذْرًا:بیم دادن ،هشدار «مفعولٌله»
نَذَرْتُ: نذر کردم
نَذَرْتُم: نذر کردید، رهاکردید
نَذَرُهُمآنها را رها می‌سازیم ،ترک می‌کنیم
نُذِقْهُ: به او می چشانیم
نَذِلُّ: رسوا و ذلیل و خوار شویم
نَذِّلَ:به ذلّت و خواری بیفتیم
نُذُور: ج نَذْر، تعهد ادای دَین، قربانی، صدقه، خیرات
نَذْهَبَنَّ بِکَ:ترا از این دنیا می‌بریم ،ترا بازپس می‌گیریم، ، می‌زدائیم، دور می‌کنیم ، از میان برمی‌داریم
نُذِیقَنَّهُم: ما به آنها خواهیم چشاند
نُذِیقَهُم: بآنها بچشانیم
نُذِیقُهُم: ما بآنها می چشانیم
نَرَىٰکَ: ما ترا می‌بینیم، درک می‌کنیم
نُرَبِّکَ: ما ترا پروردیم، تربیت کردیم
نَرِثُهُ: آنرا به ارث می‌بریم، تصاحب می‌کنیم،بعداز مرگ از او باز پس میگیریم
نَرْجُمَنَّکُم: شما را سنگسار خواهیم کرد
نُرَدُّ: برگردانده می‌شویم، برمیگردیم
نَرُدَّهَا: ما آنها را برمی‌گردانیم
نَرْزُقُکُم:به شما روزی و رزق می‌دهیم

نُرْسِلُ: می‌فرستیم
نُرْسِلَ: بفرستیم، ببارانیم، ارسال کنیم
نُرْسِلَنَّ: خواهیم فرستاد
نَرْفَعُ: رفیع و بلند مرتبه می‌گردانیم
نَرَى اللهَ: خداوند را ببینیم
نُرِيدُ: می‌خواهیم، اراده کرده‌ایم
نُرِيَكَ: بتو نمایاندیم، ما بتو نشان دادیم
نُرِيَنَّكَ: ما بتو نشان خواهیم داد
نُرِيهِم: بآنها نشان می‌دهیم
نَزَّاعَةَ: بُرنده، جدا کننده« سریع پوست کَنَنده»
نَزَّاعَةً لِلشَّوىٰ:می‌کَنَد پوست سر را
نَزْدَادُ: افزایش دهیم
نَزِدْلَهُ: بر او بیافزائیم
نَزْع:از هم جدا کردن ،بیرون کشیدن، درآوردن
نَزَعَ: درآورد، بیرون کشید، جدا کرد
نَزَعْنَا:از هم جدا میکنیم، بیرون میکشیم، درمیآوریم
نَزْغ: فریب، وسوسه،تردید
نَزَغَ: فساد و وسوسه و تحریک نمود، فریب داد،میانه ما را بهم زد
نَزْف: بالا آوردن، بیرون کشیدن، «آب از چاه»، قی کردن
نَزَلَ: نازل کرد، فرو فرستاد
نَزَّلَ: نازل کرده، فرستاده، بارانده
نُزِّلِ: نازل می‌شد
نُزِّلَ:فرستاده شود
نُزُلًا: محل پذیرائی، وسیله پذیرائی، مهمانسرا،طعام ،نوشیدنی ، خوراکی و غیره
نَزْلَةً: دفعه، مرتبه، یکبار
نَزْلَةً أُخْرَىٰ:بار دیگر
نُزِّلَت : نازل شود
نَزَّلْنَا: فرو فرستادیم، نازل کردیم
نَزِيدُ: زیاد می‌کنیم، افزایش می‌دهیم
نَزِيدَكُم: برشما افزودیم، زیاد نمودیم
نُسْئَلُ:از ما سوال می‌شود،پرسیده میشود
نَسْئَلُكَ:از تو سوال می‌کنیم،میخواهیم
نَسْئَلَنَّهُم:آنها را بازخواست خواهیم کرد
نِسَآءُكُم: ج نِسْوَة، زنان شما، همسرانتان
نُسَارِعُ:میکوشیم ،شتاب می‌کنیم
نَسَبًا: خویشاوندی و فامیلی پدری
نُسَبِّحُ: می‌ستائیم، تسبیح می‌گوئیم عبادت می‌کنیم
نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ: ستایشگرانه ترا سپاس می‌گوئیم
نُسَبِّحَكَ: ما ترا تسبیح و تقدیس کنیم
نَسْتَبِقُ: مسابقه می‌دادیم
نَسْتَحْوِذ: چیره شدیم،دسترسی پیدا کردیم
نَسْتَحِي: زنده نگه می‌داریم«نمیکُشیم»

نَسْتَدْرِجُهُم: آنها را بتدریج و آهسته و کم‌کم گرفتار می‌کنیم
نَسْتَعِينُ: یاری می‌طلبیم، مدد می‌جوئیم
نَسْتَنْسِخُ:یادداشت میکردیم،ثبت میکردیم،می‌نوشتیم،نسخه برداری میکردیم
نَسْجُدُكَ: سجده کنیم ترا
نُسْخَة: نوشتار، مکتوب، یادداشت
نَسْخَرُ: مسخره می‌کنیم
نَسْر: نام بت یا معبود غیر الهی
نَسْفًا:پراکندن،پاشیدن،برباد دادن
نُسِفَت: پراکنده شود، از جاکنده شود، متلاشی گردد
نُسْقِط: فرو افکنیم، پائین اندازیم
نُسْقِيكُم: ما به شما می‌نوشانیم، شما را سیراب می‌کنیم
نُسُک: آداب و مناسک عبادی
نُسْكِنَنَّكُم: ما شما را ساکن می‌کنیم، سکونت می‌دهیم
نَسْل: نژاد (انسان یا حیوان)
نَسْلَخُ:جدا می‌سازیم،بیرون می‌کشیم، برمیگیریم،میکاهیم«روز و شب راازهم»
نَسْلُكُفِىقَلْبِهِ:در قلب او جای میدهیم ،وارد می‌کنیم، داخل می‌گردانیم
نُسْلِمَ: ما تسلیم شویم
نَسْمَعُ: شنیدیم ،گوش دادیم

نَسِمُهُ:بر او علامت خواری میگذاریم، داغ می‌نهیم
نَسُواٱللهَ: خدا را فراموش کردند، از یاد بردند
نِسْوَة: زن، همسر، مفرد نِسآءِ
نُسُوقُ: جلو می‌بریم، می‌رانیم، سَوق می‌دهیم
نُسَوِّىَ:همسان بیافرینیم ،برابر و یک اندازه گردانیم
نُسَوِّيكُم: ما شما را برابر دانستیم
نَسِيَ ءُ(نِسْيان): به تأخیر انداختن، از یاد بردن ،فراموش کردن
نَسِيَا: آن دو نفر فراموش کردند
نَسْيًا: فراموش شده، از یاد رفته
نَسِيًّا: فراموشکار«صیغه مبالغه نَاسِى»
نَسِيتَ: فراموش کردی، از یاد بردی
نَسِيتُ: فراموش کردم، از یادم رفت
نَسِيتُم: فراموش کردید
نَسِيَخَلْقَهُ:راز خلقت و آفرینش خود را فراموش کرده
نُسَيِّرُ: راه می‌بریم، بحرکت درمی‌آوریم
نَسِينَا:فراموش کردیم،کوتاهی نمودیم
نَسِيَهُم: آنها را فراموش کرد
نَشَآءُ: ما می‌خواهیم، اراده می‌کنیم
نَشَأْ: ما بخواهیم، اراده کنیم
نَشْأَةَٱلْأَخِرَة:پیدایش،آفرینش و

خلقت دیگری ،آفرینش آخرت را

نَشْأَةَاَلْأُولَىٰ: آفرینش نخستین، سرآغاز خلقت

نَشُدُّ:پُر توان میگردانیم ،قوی و نیرومند خواهیم نمود

نَشْرًا: پخش کردن «مفعول مطلق»

نُشِرَت: پخش و نشر و پراکنده گردد، از هم باز شود

نَشْرَح:فراخ و گشاده گردانديم، گشوديم

نُشْرِكَ: شریک بدانیم

نَشْطًا:به چابکی،با مهارت و بسرعت جان ستاندن

نُشُور: رستاخیز، بیداری ازگورها،زنده گشتن ،معاد، حشر،قیامت

نُشُوز: سرپیچی، نافرمانی، تمرّد

نَشْهَدُ: شهادت می‌دهیم، تأیید وگوامی کنیم، تصدیق می‌نمائیم

نَصَٰرَىٰ: ج نَصْرَان، پیروان عیسی(ع)

نُصُب: مفرد أَنْصَاب، سنگهای نصب شده در اطراف کعبه که بعنوان بت مورد پرستش بوده و برای آنها قربانی می‌کردند

نَصَب(نُصْب): خستگی، رنج، مشقت

نُصِبَت:برقرارگردیده ،نصب گردیده، قرار داده شده

نَصْبِرَنَّ: صبر و شکیبائی خواهیم کرد

نَصَحْتُ: پند و اندرز دادم، نصیحت کردم

نَصَحُواْلِلَّهِ:خالص و مخلص شدند در مقابل پروردگار «از مصدر نُصْح به معنی خلوص »

نُصْحِي: نصیحت و اندرز و پند من

نَصَّدَّقَنَّ: ما صدقه خواهیم داد

نَصْرًا: یاری کردن ، مدد، کمک

نَصْرِفَ: دور سازیم، برطرف کنیم

نُصَرِّفُ: ما بیان می‌کنیم، توضیح می‌دهیم

نَصَرَكُمُ‌اللهُ: خداوند شما را یاری نمود

نَصْرُنَا: یاری و مدد ما، یاری داديم

نَصَرْنَاهُ: ما او را یاری نمودیم،پیروز گرداندیم

نَصَرُوهُ:او را یاری دادند،کمک کردند به او

نِصْف: نیم، نیمه

نُصْلِيهِم: آنها راداخل میکنیم،وارد میگردانیم

نَصُوحًا: خالصانه، واقعی ، بی‌ریا

نَصِيب: سهم، قسمت، بهره

نَصِير: یاری دهنده، یاور

نَضَّاخَتَان:جوشیدن از زمین، برآمدن از زمین، قُلقُل کنان، جهنده از زمین، صفت چشمه،همیشه در جوشش «از ماده نَضْخ بمعنی فَوَران »

نَضْرِبُ‌عَنْكُم: از شما پس بگیریم، از شما بدور بداریم،از شما دریغ نمائیم
نَضْرِبُهُم: «مثال» می‌زنیم برای آنها، بیان می‌نمائیم آنها را
نَضْرَة:طراوت ، سرسبزی، خرّمی، شادابی ، شادمانی
نَضْطَرُّهُم: آنها را وادار و مجبور خواهیم نمود،در مشقّت میاندازیم، بیچاره میکنیم
نَضَعُ:نصب و تعبیه میکنیم،می‌گذاریم، قرار می‌دهیم، مقرّر می‌کنیم
نَضِيد:بهم چسبیده،فشرده،چیده شده
نُضِيعُ: ضایع می‌گردانیم، تباه می‌کنیم
نَطْبَعُ: ما مُهر می‌زنیم، می‌بندیم «دیده بصیرت را»
نُطْعِمُكُم: بشما طعام می‌دهیم، تغذیه می‌کنیم
نُطْفَة: آمیخته إِسپِرم مرد و اُوول زن، مَنِی
نَطْمِسَ:محو گردانیم،دگرگون کنیم،از بین ببریم
نَطْمَعُ: طمع و امید و تمنّا داریم
نَطْوِى: جمع می‌کنیم، درهم می‌پیچیم
نَطِيحَة: حیوانی که در نزاع و دعوا یا براثر شاخ حیوانات دیگر مرده و از بین رفته است
نُطِيعُكُم:از شما اطاعت می‌کنیم
نَظِجَت:سوزد،بریان شود،پخته گردد
نَظَرَ: نگاه کرد، نظاره کرد
نَظَرَ ٱلْمَغْشِيِّ: زُل زدن، خیره و مات ماندن از ترس یا از تعجب، نگاه مبهوت
نَظِرَة: مهلت، انتظار، فرصت دادن
نَظْرَةً: نگاهی، دیداری، در یک نظر
نَظُنُّكُم:گمان می‌کنیم که شما
نِعَاج: ج نَعْجَة،گوسفندان، میش‌ها
نُعَاس: چُرت، خواب سبک
نَعْبُدَ: بپرستیم، عبادت کنیم
نَعْبُدُهُم: آنها را پرستش و عبادت می‌کنیم
نَعْجَة:گوسفند، میش «مفرد نِعَاج»
نُعْجِزَهُ: او را عاجز و مغلوب و درمانده می‌کنیم
نَعُد: ما برمی‌گردیم
نَعُدُّهُم:می‌شماریم آنها را، بررسی می‌کنیم
نَعِدُهُم: ما بآنها وعده داده‌ایم
نُعَذِّبُهُم: ما عذاب می‌دهیم آنها را
نَعْفُ: عفو می‌کنیم، می‌بخشیم
نَعْقِلُ: اندیشه می‌کردیم، تفکر کردیم
نَعْلَمُهُم: ما آنها را می‌شناسیم، می‌دانیم
نُعْلِنُ: عَلَنی و آشکار می‌کنیم
نَعْلَيْكَ:کفشها و نعلینت را
نَعَم : بلی، آری
نَعَم: مفرد أَنْعَام، حیوان

نِعْمَ: بهترین، چه خوب، عالی،برتر
نَعْمَآءَ: نعمت ها
نِعِمَّا (نِعْمَ + مَا): بهترین چیز
نِعْمَالْمَوْلَىٰ: بهترین یاور، چه خوب یاوری
نِعْمَتِی: نعمت مرا، عطا و رحمت مرا، مَوهبت مرا
نُعَمِّرْكُم: ما به شما طول عمر زیاد دهیم،مهلت زندگانی دهیم
نَعْمَلُ: انجام میدهیم
نَعْمَلَ: انجام دهیم
نَعَّمَهُ: به او نعمت و ثروت بخشید
نَعُودَ: عودت نمائیم، برگردیم
نُعِيدُكُم: ما شما را باز می‌گردانیم، شما را عودت می‌نمائیم
نُعِيدُهُ:«خلقت را» دو باره از سر میگیریم
نَعِيم:پُر نعمت،بخشنده نعمتها
نُغْرِقْهُم: غرق سازیم آنها را
نَغْفِر: ببخشیم، عفو کنیم
نَفَّثَٰت (نَفَّاثَات): جمع نَفَّاثَة، دمندگان، مراد سخن‌چینانِ فساد پیشه است« دمیدن در گره، کنایه از افسون و جادو نمودن و اشاعه و القاء خرافات است»
نَفَاد: پایان یافتن،نابودی و فنا،تمام شدن
نِفَاق: دورویی، نیرنگ
نَفْتِنَهُم: آنها را آزمایش کنیم، بیازمائیم

نَفْحَة:اثرکمی، وزش،نسیم،بوئی،اندکی
نَفَخَ: دمید، فُوت کرد
نُفِخَ: دمیده می‌شود
نَفَخْتُ: دمیدم
نَفَخْنَا: دمیدیم، فُوت کردیم
نَفَرًا:نفرات،جماعت،تعدادی،عده‌ای
نُفَرِّقُ: فرق و تفاوت می‌گذاریم
نَفْسِ ٱللَّوَّامَة: نفس بازدارنده و ملامتگر،سرزنشگر بدی‌ها «نَفْس أَمَّارة، نفس امر کننده به بدی‌ها و زشتی‌ها ، نَفْس مُطْمَئِنَّة،نفس لغزش ناپذیر و مسلّط برنفس امّاره »
نُفْسِدَ: ما فساد و تباهی کنیم
نَفْسَكَ: خودت را
نَفْسٍ وَاحِدَة: خلقت انسان از یک فرد مُراد حضرت آدم ابوالبشر(ع)
نَفْسِهِ: «خودش را» مفرد مذکّر غایب
نَفْسَهَا: «خودش را» مفرد مؤنّث غایب
نَفْسِی: درون من، خودم را
نَفَشَت:پخش و پراکنده شد،می‌چریدند «پراکندگی گوسفندان در چراگاه، مراد تباه کردن چراگاه است »
نُفَصِّلُ:جدا می‌سازیم،توضیح می‌دهیم
نُفَضِّلُ: برتری می‌دهیم
نَفْعَلَ: انجام دهیم
نَفْعَلُ: انجام می‌دهیم، عمل می‌کنیم
نَفْعِهِ: بهره، سود، منفعت و فایده او

نَفَعَهَا: از آن نفع برد
نَفَقًا: دهليز، دالان، راهرو،نقَبی
نَفَقَاة: ج نَفَقَه، صرف مال، بخشش، پرداخت هزينه
نَفْقِدُ:مفقود كرده‌ايم،گم كرده‌ايم
نُفُور: گريز «از حقيقت»، بيزاری، تنفّر، نفرت و فرار از واقعيّت
نُـفُوس: ج نَـفْس، كس، خـود، درون آدمی، جانها، روان‌ها، آدميان
نَفِير: تعداد ياران، نفرات
نُقَاتِل : بكُشيم،بجنگيم
نَقْب: سوراخ، شكـاف، دهـليز ،دالان، راهرو«محلی برای نفوذ و رخنه كردن »
نَـقَّبُواْ: راهـها را شكـافتند و پـيشروی كردند،نفوذ كردند،نقب زدند
نَقْتَبِس : شعله‌ای «از آتش» برگيريم
نُقَتِّلُ: نابود می‌كنيم، خواهيم كشت
نَقْدِر: مقدّر كنيم، تصويب كنيم
نُقَدِّسُ: به پاكی می‌ستائيم
نَقْذِفُ:می‌اندازيم، پرت می‌كنيم،ضربه ميزنيم
نُقِرَ: دميده می‌شود
نُقِرُّ: قرار می‌دهيم، نگه می‌داريم
نُقْرِئُكَ: برتو می‌خوانيم، قرائت می‌كنيم
نَقْرَؤُهُ: آنرا بخوانيم، قرائت كنيم
نَـقْص: كـمبود، قـحطی، نـقصان، كـم كردن، زيان، خسارت

نَقُصُّ : بازگو می‌كنيم
نَقْصُصْهُم: آنها را بازگو و بيان كرديم، شرح داديم
نَقُصَّنَّ: بازگو خواهيم كرد
نَقْضِهِم: شكستن (پـيمان) آنـها، عـهد شكنی آنها
نَقَضَت:از هم گسست ،از هم باز كرد، «رشته را»از هم گسيخت «مؤنّث»
نَقْعًا:گَرد و غبار
نَقْعُدُ: می‌نشستيم،كمين می‌گرفتيم
نُقَلِّبُهُم:ما آنها را مـی‌گردانـديم، تـغيير وضعيّت می‌داديم،دگرگون و زيرورو و جابجامی‌كرديم
نَقُولُ: می‌گوئيم
نَقُولَنَّ: خواهيم گفت
نَقِيب :سرپرست ، رهبر، پيشوا، سالار، رئيس قوم
نَقِير:ذرّه‌ای، نقطه‌ای روی هسته خرما، مَثَلِ كم بهائی و بی ارزشی
نُقَيِّضْ لَهُ:می‌گماريم بر او
نُقِيمُ:برپا می‌داريـم،در نـظر مـيگيريم، نگه می‌داريم
نِكَاح: عقد زناشوئی «اسم آلت و وسيله ازدواج »
نَكَـال:عـذاب گـرفتار نـمودن، تـنبيه و تعذيب نمودن،عبرت،مجازات،سرمشق
نَكْتُبُ: می‌نويسيم، مقرّر می‌داريم

نَکْــتَل:« آذوقـه » بگـیریم« از مـصدر اِکْتِیَال بمعنی گرفتن با کَیل و پیمانه»

نَکْتُمُ:کتمان می‌کنیم

نَکَثَ :بیعت شکنی کرد، پـیمان شکـنی نمود، بدقولی کرد

نَکَــثُواْ: نـقص کـردند، بـهم زدنـد، شکستند، پیمان شکنی کردند

نَکَحَ: ازدواج نمود، نکاح کرد

نَکَحْتُم: ازدواج نمودید، نکاح کردید

نَکِــدًا: هــرزه، پــردردسر و بــیفایده «محصول ناچیز »

نُکَذِّبُ: تکذیب نمودیم

نُکَذِّبَ: تکذیب و انکار کنیم

نُکْرًا (نُکْر): کار زشت ،چیز نفرت‌انگیز و ناخوشایند

نَکِّرُواْ:دگرگون کـنید، نـاشناخته کـنید، تغییر شکل دهید

نَکِرَهُم : از آنها بدش آمد

نُکِسُــواْ:سـر چـرخـاندند،سـر بـه زیـر افکندند، چرخیدند،فرو انداخـتند، دَور زدند، دگرگون شدند

نَکْسُوهُم: آنها را می‌پوشانیم

نَکَصَ: چرخید، برگشت «از عقیده‌اش»

نَکْفُرَ:کفر بورزیم، انکار کنیم

نُکَفِّر : پاک کنیم، بزدائیم

نُکَفِّرَنَّهُم:از آنها می‌زدائیم،از آنهادور میکنیم ،برمی‌داریم، محو می‌گردانیم

نُکَلِّمُ: سخن می‌گوئیم

نَکُن : بودیم

نَکُونَ: خواهیم شد، باشیم، می‌شویم

نَکُونَنَّ: خواهیم بود، می‌باشیم

نَکِیرِ:بـه مـعنی انکـار است ،و مـنظور تــبدیل کـردن سـعادت بـه شـقاوت و جایگزین نمودن سلامت به جای هلاکت و تبدیل آبادانی به ویرانی در اثر خشم و ناخوشنودی خداوند میباشد،عـقوبت و مجازات نافرمانی

نُلْزِمُکُم: شما را مُلزم و مجبور کنیم

نُلْزِمُکُمُوهَا: شما را«به پذیرش آن» مجبور کنیم

نَلْعَبُ: شوخی می‌کردیم

نَلْعَنَهُم: آنها را نفرین و لعنت کنیم

نُلْقِی: می‌اندازیم، خواهیم انداخت

نَــمارِقُ: ج نُـمْرُقَة، بـالش‌ها، مُـتّکا و پشتی‌ها

نُمَتِّعُکُم: شمارامکنت و نعمت می‌دهیم

نَمُدُّ: می‌افزائیم ،ادامه می‌دهیم

نُمِدُّهُم: آنــها را مـدد مـی‌کنیم، یـاری می‌دهیم ،به نعمت و توان آنها میافزائیم

نُمَکِّنَ: مستقر گردانیم، بهره‌مند سازیم مکنت و نعمت عطا کنیم

نُمَکِّنْ لَّهُم: مکنت و نعمت بآنها دادیم، بهره‌مند ساخته‌ایم آنها را

نَمْل: مورچه

نُمْلِی: مهلت می‌دهیم
نَمُنَّ:تَفَضُّل کنیم، منّت گذاریم، مَوهبَت دهیم
نَمْنَعْکُم:به دور داشتیم،مانع «دشمن» شدیم،« شرّ دشمن را»از سر شما کوتاه کردیم
نَمُوتُ : می‌میریم
نُمِیتُ : می‌میرانیم
نَمِیرُأَهْلَنَا:برای خانواده و کسان خود آذوقه و خواربار «غلّه» حمل کنیم و بیاوریم،«از واژه (مِیرَة)به معنی طعام و آذوقه‌ای که از جای دیگری وارد کنند»
نَمِیم: سخن چین، فضول، فتنه جو
نُنَبِّئُکُم: ما شما را باخبر میکنیم
نُنَبِّئَنَّ: باخبر خواهیم نمود
نُنَبِّئُهُم: ما آنها را باخبر می‌کنیم
نُنْجِی(نُجِی):نجات میدهیم،رها می‌سازیم
نُنَجِّیکَ:ترا نجات خواهیم داد
نُنَجِّیَنَّهُ: او را نجات خواهیم داد
نُنَزِّلُهُ: آنرا فرو خواهیم فرستاد
نَنْسٰکُم:شما را فراموش می‌کنیم، از یاد می‌بریم
نَنْسٰهُم:آنها را فراموش می‌کنیم
نَنْسَخ: منسوخ و باطل و زائل گردانیم، محو گردانیم
نُنْسِهَا: آنها را فراموش کنیم
نُنْشِئَکُم: بیافرینیم ، پدید آوریم شما را
نُنْشِزُهَا: آنها را بهم پیوند می‌دهیم
نَنْصُرُ: یاری می‌دهیم، کمک می‌کنیم
نَنْصُرَنَّکُم: شما را یاری خواهیم کرد
نَنْظُرُ:نظاره میکنیم، می‌نگریم،می‌بینیم
نَنْظُر : ببینیم ،بنگریم
نَنْقُصُهَا: ما آنها را نقص نموده و کاهش می‌دهیم ،می‌کاهیم
نُنَکِّسْهُ: او را دگرگون میکنیم ، تغییر وضعیت خواهیم داد
نُنَکِّسْهُفِی‌الْخَلْق: خلقت او را تغییر می‌دهیم
نَوَیٰ: هسته
نَواصِی: ج نَاصِیَة،موی جلوی سر، پیشانی، کاکُل سر
نُؤْتَیٰ: بما ارائه شود، بما داده شود
نُؤْتِهِ (نُؤْتِیهِ): به او می‌دهیم، به او ارائه می‌کنیم
نُؤْتِهَا: به او می‌دهیم «مؤنّث»
نُوح «ع»: بسیار نَوحه کننده، پیر کشتیبان، آدم دوّم، نبی‌الله
نُوحِیهِ: آنرا وحی «الهام» نمودیم
نُوَخِّرُهُ: ما آنرا به تأخیر می‌اندازیم
نُودُواْ: ندا دادند، صدا زدند
نُودِیَ: ندا داده شد، فریاد زده شد، اذان گفته شد، صدائی آمد« از مصدر نِدَاء و مجهول نَادَیٰ»

نُور: روشنایی «برای گریز از تاریکی و گمراهی»، قرآن

نُورِثُ: ارث مـی‌دهیم، عـطا مـی‌کنیم، وارث می‌گردانیم

نُوَفِّ: می‌دهیم، بعهد مان وفا می‌کنیم

نُوَلِّهِ:رهنمود می‌نمائیم،به او میرسانیم، موفق و نائل می‌گردانـیم،بـا او تـنهایش میگذاریم ،به او وامیگذاریم

نُـوَلِّی : دوست و یـاور مـی‌گردانـیم، همنشین و ولی قرار می‌دهیم

نُـوَلِّیَنَّکَ: تـرا بـرمی‌گردانـیم، مـتوجه خواهیم کرد

نَوْم: خواب، استراحت

نُؤْمِنَ لَکَ: بتو ایمان آوریم

نُون : ماهی بزرگ، نهنگ یاوال

نُهیٰ: نهی کننده، بازدارنده، عقل سلیم

نَهَار: روز «روشن»

نَهٰکُم: منع نمود شما را، شما نهی شده‌اید

نَهٰکُمَا: شما دو نفر را نهی نمود

نَهْتَدِیَ: ما هدایت می‌شدیم

نَهْدِی: هدایت می‌کنیم

نَهْدِیَنَّهُم: آنها را هدایت خواهیم کرد

نَهْر:مفرد أَنْهَار ، رود، رودخانه، جویبار

نُهْلِکَ: نابود و هلاک کنیم

نُهْلِکُ: هلاک نمودیم

نُهْلِکَنَّ: ما شما را هلاک می‌سازیم

نَهَوْاْ: نهی نمودند، باز داشتند

نُهُواْ : نهی شدند، منع شدند

نُهِیتُ: نهی شدم ،منع و بازداشته شده‌ام

نُیَسِّرُهُ: برای او سهل و آسان و میسّر می‌گردانیم،موفق میگردانیم، او را آماده می‌سازیم

نَیْلًا(نَیل):بـمقصود و آرزو و هـدف رسیدن

*****

«و»

وَ: همچنین

وَ: پیشوند قَسَم و سوگند « وَرَبِّکَ = سوگندبه خدای تو »

وَٱئۡتُونِی (ءَاتُونِی):و برای من بیاورید، بمن بدهید

وَئۡتِیَا:و پدید آئید، ارائه شوید، بوجود آئید ،بیائید

وَئۡذَنۡلی:و بمن اجازه بده

وَءَاخَرُ: و دیگر اینکه، همچنین

وَٱبۡتَدَعُوهَا: آنرا ابداع نمودند، پدید آوردند، بدعت نهادند

وَٱبۡتَغِ:بجوی،پیدا کن،بخواه،انتخاب کن

وَٱبۡتِغَآءُکُم: جستن و خواستن شما

وَٱبۡتَغُواْ: بجوئید، بطلبید، بخواهید

وَٱبۡتَلُواْ:و بیازمائید

وَٱبۡعَثۡلَنَا:و برگزین، بفرست برای ما

وَابِل:رگبار،بارش سنگین و تند و سریع

وَٱبۡنُواْ:و بنا کنید، بسازید، درست کنید

وَٱبۡنَهَا:و پسرش را ،فرزندش را

وَٱبۡیَضَّت:نابینا شد،چشمانش از غم و غصّه سپیدی گرفت

وَٱتَّبَعۡنَاکَ:از تو پیروی و تبعیّت کردیم

وَٱتَّخَذَ: می‌گیرد

وَٱتَّخَذۡتُ:میگرفتم

وَٱتَّخَذُواْ:وگرفتند،اختیار کردند

وَٱتۡرُکِٱلۡبَحۡرَ:دریا را ترک کن،از دریا بگذر، بجا بگذار،رد شو

وَٱتَّقَیٰ: پرهیز کرد، تقوی پیشه کرد

وَٱتَّقِٱللهَ:و از خشم خدا بترس،بپرهیز

وَٱتَّقَواْ: پرهیز کردند

وَٱتَّقُواْیَوۡمًا: بپرهیز از آن روز که

وَٱتَّقُونِ: از «عذاب» من بپرهیزید

وَٱتَّقِینَٱللهَ:از خدا بترسید، تقوا پیشه کنید «جمع مونّث حاضر»

وَٱتۡلُ (وَٱتۡلُواْ):و بخوان، تلاوت کن

وَأۡتَمِرُواْ:و مشورت کنید، رایزنی و همفکری نمائید،توافق کنید

وَأۡتُواٱلۡبُیُوت:و وارد شوید به خانه‌ها

وَاثَقَکُم: عهد و میثاق بست با شما، از شما وثیقه و تعهّد گرفت

وَٱجۡتَبَیۡنَٰهُم: برگزیدیم آنها را

وَٱجْتَنَبُواْ:اجتناب و پرهيز نمودند
وَٱجْتَنِبُواْ:و اجتناب كنيد،پرهيز نمائيد
وَٱجْعَلْنَا:و ما را قرار بده
وَٱجْعَلْنِى:و مرا قرار بده
وَٱجْعَلُواْ: بگذاريد، قرار دهيد
وَاجِفَة:در خوف و هراس ، مضطرب، پريشان،آشفته خاطر
وَٱجْنُبْنِى:از من دور گردان ،مرا دور بدار، محفوظ دار
وَاحِدًا:يگانه،يكتا،تك و تنها،بيكس، «طعنه كفّار به پيامبر اكرم »
وَاحِدَةً:ناگهانى،يكباره،غير منتظره
وَٱحْذَرْهُم:و از آنها دورى و حذر كن
وَٱحْشُرُواْ:و جمع آورى نمائيد
وَٱحْصُرُوهُم:و آنها را محاصره كنيد
وَٱحْفَظُواْ:و حفظ كنيد، مراقب باشيد
وَٱحْلُل:و باز كن،بگشاى، برطرف نما
وَٱحْمِل:و حمل كن، ببر، سوار كن
وَٱخْتَارَ:و اختيار نمود، انتخاب كرد
وَٱخْتَصَمُواْ:خصومت و دشمنى كردند
وَٱخْشَوْنِ: بترسيد از من
وَٱخْشَوْهُم: از آنان بترسيد
وَٱخْفِضْ جَنَاحَكَ:و متواضع و مهربان و فروتن باش، بگستران، پائين بياور، بگشا بال و پَر مهربانى‌ات را
وَٱدْخُل(وَٱدْخُلِى):و داخل شو
وَٱدْخُلَا: شما دو نفر داخل شويد، وارد شويد «مؤنّث»
وَٱدْعُلَنَا:و بخواه براى ما، دعا كن
وَٱدْعُواْ:و دعوت كنيد، فراخوانيد
وَٱدَّكَرَ:متذكّر شد، بياد آورد،يادش آمد
وَادِى (وَاد): بيابان، راه كوهستانى، مسير عبور درّه
وَادِىَ ٱلْقُرَىٰ: بيابان،سرزمين، دشت و منطقه‌اى ميان مدينه منوره و شام، مكانى بنام حِجْر
وَٱذْكُر: ياد كن، بياد آور
وَٱذْكُرْنَ: ياد كنيد، بيان نمائيد «مؤنّث»
وَٱذْكُرْنِى:و مرا ياد كن، بمن بينديش
وَٱذْكُرُواْ ٱللهَ:و خدا را ياد كنيد، ذكر كنيد
وَٱذْكُرُونِى:و مرا ياد كنيد
وَٱرْتَابَت:دچار شك و ترديد شد
وَٱرْتَبْتُم:و شك كرديد،در ترديد بوديد
وَٱرْتَدُّواْ:و مُرتَد و كافر شدند
وَٱرْتَقِب:و مراقب و چشم براه باش
وَارِثُون : ج وَارِث، ارث بِرَنده
وَٱرْجِعُونِ:و مرابازگردانيد
وَٱرْجُواْ: اميدوار باشيد، بخواهيد
وَٱرْحَمْنَا:و به ما رحم كن
وَارِدُهَا:وارد شونده در آنجا
وَارِدَهُم:آب آور آنها
وَارِدِين: ج وَارِد، داخل شونده، آبدارچى، آورنده آب، مأمور تهيه آب

وَٱرْزُقْنَا:و ما را روزی عطا کن
وَٱرْزُقُوهُم:و آنها را روزی دهید
وَٱرْزُقْهُم:و به آنها روزی عطا کن
وَٱرْعَواْ:و بچرانید
وَٱرْكَب: سوار شو
وَٱرْكَبُواْ:و سوار شوید
وَٱرْكَعُواْ:و رکوع و عبادت کنید
وَٱرْكَعِى: رکوع کن مرا
وَٱزْدَادُواْ:و افزودند
وَٱزْدُجِرَ: مطرود و رانده شده
وَازِرَةٌ:حمل کننده،بردارنده،(گنهبار)
وَٱسْتَبَقَا:آندو شتابان دویدند
وَٱسْتَجَابُواْ: اجابت کردند، پذیرفتند
وَٱسْتَحَقَّ: استحقاق «مجازات» دارد، قرارگرفت، قد عَلَم کرد، قصد کرد
وَٱسْتَحْيُواْ: زنده نگهدارید، نکُشید
وَٱسْتَرْهَبُوهُم: آنها را به هراس انداختند،ترسانیدند
وَٱسْتَزَلَّهُم: آنها را متزلزل و ناپایدار ساخته و به راه خطا انداخته
وَٱسْتَشْهِدُواْ: شاهد وگواه بگیرید
وَٱسْتُضْعِفُواْ: تضعیف شدند،بینوا بودند
وَٱسْتَضْعَفُونِى: مرا زبون و تضعیف کردند
وَٱسْتَعْمَرَكُم: عمارت و آبادانی را بشما واگذار نمود
وَٱسْتَعِينُواْ: یاری بجوئید، مدد بخواهید
وَٱسْتَغْشَواْ: بر خود پوشاندند، برسرکشیدند
وَٱسْتَغْفِر: طلب عفو و بخشش کن
وَٱسْتَغْفِرِ ٱللهَ: از خداوند آمرزش بخواه
وَٱسْتَغْفِرْ لَهُم: برای آنها آمرزش بخواه
وَٱسْتَغْفِرُواْ: طلب آمرزش کنید
وَٱسْتَغْفِرْهُ: از او طلب آمرزش کن
وَٱسْتَغْنَىٰ:کسی که خود را بی‌نیاز توانگر می‌پندارد
وَٱسْتَغْنَى ٱللهُ:و خداوند بی نیاز و غنی است
وَٱسْتَفْتَحُواْ: طلب فتح و آرزوی پیروزی نمودند،خواهان سربلندی شدند
وَٱسْتَفْزِز: خوار بگردان، از راه بدرکن ریشه کن نما
وَٱسْتَقَبَا:آندو شتابان دویدند
وَٱسْتَقِم: استقامت و پایداری کن
وَٱسْتَكْبَرْتُم: تکبّر و فخر فروشی کردید
وَٱسْتَكْبَرُواْ: تکبّر و بزرگی ورزیدند
وَٱسْتَمْتَعَ:و بهره‌مند شود،استفاده‌بَرد
وَٱسْتَمْتَعْتُم:و بهره‌مند شدید، استفاده نمودید

وَٱسْتَمِع:و گوش بده، بشنو
وَٱسْتَنْكَفُواْ: تمرّد و خودداری کردند، استنكاف نمودند
وَٱسْتَوَىٰ:برومندگردید،بزرگتر شد
وَٱسْتَوَت:و قرار گرفت ،استوار گردید، جای گرفت
وَٱسْتُهْزِیءَ: مورد تمسخر واقع شد
وَٱسْتَهْوَتْهُ: او را گمراه کند و بدنبال خود کِشَد« از مصدر هَویٰ »
وَٱسْتَيْقَنَتْهَا:با وجوديكه باور و یقین داشتند، میدانستند آنرا
وَٱسْجُدُواْ:و سجده کنید، بپرستید
وَٱسْجُدِی:و سجده کن مرا
وَاسِع: فراخ کننده،گسترش دهنده، توسعه دهنده،گشایشگر
وَاسِعَة:گسترده، وسیع، بیکران
وَٱسْكُن:و سکونت کن، بمان
وَٱسْكُنُواْ: ساکن و مستقر شوید
وَٱسْمَعُواْ:گوش دهید، بشنوید
وَٱشْتَعَلَ: شعله‌ور شد
وَٱشْرَبُواْ: بنوشید
وَٱشْرَبِی (اشْرَب):بنوش (مؤنّث، مذکّر)
وَٱشْكُرُواْ:شاکر و سپاسگزار باشید
وَٱشْمَأَزَّت: تنگدل می‌شود،گرفته ، دلگیر و بیزار می‌شود، پُر از نفرت میگردد
وَاصِب: همواره، همیشگی، دائمی ، سَرمَدی،پایدار،ماندگار،پاینده
وَٱصْرِفْ عَنَّا:از ما بردار، رفع کن، منصرف و بدور دار
وَٱصْطَبِر:شکیبا و صبور باش،تحملّ و پایداری کن
وَٱصْطَنَعْتُكَ: ترا برگزیدم
وَٱصْفَحُواْ:چشم‌پوشی و اغماض کنید
وَٱصْنَع: بساز، درست کن
وَٱضْرِبُوهُ:و او را بزنید
وَٱضْرِبُوهُنَّ:و آنهارابزنید،تأدیب‌کنید
وَٱضْمُم:و فروببر، داخل‌کن، جمع گردان، ضمیمه کن، پیوست کن
وَٱضْمُمْإِلَيْكَ:به سوی خودت جمع کن،به هم نزدیک‌گردان «دستهایت را»
وَٱطْمَأَنُّواْ:و مطمئن و آسوده شدند
وَٱعْبُدُونِ (وَٱعْبُدُونی): مرا بپرستید، از من اطاعت کنید
وَٱعْبُدُوهُ: او را عبادت و پرستش کنید
وَٱعْتَزَلَهُم: از آنها دوری کرد
وَٱعْتَصِمُواْ:و متوسّل شوید، چنگ بزنید،متّحد باشید
وَٱعْتَمَرَ: مناسک حج عمره بجا آورد
وَاعَدْناكُم: بشما وعده دادیم، قرار گذاشتیم
وَاعِظِين: ج وَاعِظ ، پند دهنده
وَٱعْفُ عَنَّا:و ببخش ما را، از ما درگذر

وَٱعْفُ عَنْهُم:و ببخش ، آنها را عفو کن
وَٱعْفُواْ:و ببخشید، عفو کنید گذشت نمائید
وَاعِـيَةٌ: شـنوا، نگـهدارنـده، بـخاطر سپارنده پند
وَٱغْضُضْ:و بکاه، کـوتاه کـن، پـائین بیاور «صدایت را»
وَٱغْفِرْلَنَا: وما را ببخش، بیامرز
وَٱغْفِرْلِي: و مرا بیامرز، از من درگذر
وَٱغْفِرُواْ: ببخشید، صرفنظر نمائید
وَٱغْلُظْ عَلَيْهِم:و بـر آنـها خشـم بگـیر، سختگیری کن، شدّت عمل داشته باش
وَاقٍ: نگهدارنده، محافظ، مدافع
وَٱقْتَتَلُواْ:و جنگیدند،کشتند
وَٱقْتَرِب:«به خدا» نزدیک شو، تـقرّب حاصل کن
وَٱقْـتَرَفْتُمُوهَا: آنــها را بـدست آوردهاید،«به سزا و جزای اعمال خود» رسیدید
وَٱقْـتُلُواْأَنْـفُسَكُم:و بکُشـید «نَـفسِ سَرکِش» خود را
وَٱقْصِد: میانه روباش،اعتدال را رعایت کن
وَاقِعَ: آنچه واقع شود، اتفاق افتد
وَاقِعَةٌ: اتفاق مـهّم، قـیامت، رخـداد و حادثه روز رستاخیز
وَٱقْعُد:و بنشین
وَٱقْعُدُواْ:و بنشینید
وَٱقْنُتِي:و پرستش کن مرا
وَٱكْتُب:و بنویس ،مقرّر فرما
وَٱكْتُبْنَا:و ما را قرار بده
وَٱكْتَتَبَهَا: درخـواست نـوشتن آنـرا از دیگران نموده، آنها را رونویسی کرده
وَٱكْسُوهُم: و آنها را بپوشانید« مصدر کِسوَة »
وَٱكْفُر:و ناسپاسی کن ،کفر کن
وَٱكْفُرُواْ: و«اگر» کفر بورزید
وَالٍ: یاور، مددکار، ولی
وَٱلَّٰٓـئِي: و آنانکه، زنانی که
وَٱلْـتَفَّتِ ٱلسَّاق:ساقهای پـا در هـم پیچیده شود
وَالِدَات: ج وَالِدة، مادران
وَالِدَان: پدر و مادر
وَالِدَتِهِ: مادرش، مادر او
وَالِدَيَّ: پدر و مادرم
وَالِدَين:مثنّیِ وَالِد،اصطلاحاً پدر و مادر
وَالِدِين: ج وَالِد، پدران
وَالِدَيهِ: پدر و مادرش
وَٱلَّذَانِ:آنها ،کسانی که «مؤنث»
وَٱلضُّحَىٰ:قَسم به آغاز روز
وَٱلْعَنْهُم: نفرین کرد، آنها را از رحمت خود بیبهره نمود
وَٱلْـغَواْ:سـخن بـیهوره بگـوئید، یاوهسرائی کنید، اهمیّت ندهید

وَٱمْتَازُواْ:و جدا شوید، کنار بروید، متمایز شوید
وَأْمُر :و فرمان بده، امر کن، دستور بده
وَٱمْسَحُواْ:مسح کنید، دست بمالید
وَٱمْضُواْ (وَٱمْشُواْ):و بروید، حرکت کنید، پراکنده شوید
وَٱمْكُثُواْ:و توقف و مکث کنید، تأمّل و صبر کنید، بمانید
وَإِنِ‌ٱستِبْدَالَ:و اگر «خواستید» تبدیل کنید،یا عوض و جایگزین نمائید
وَإِنِ‌ٱسْتَجَارَكَ:و اگر به پناه تو آمد، به جَوار تو آمد،به تو پناه آورد
وَأَنْتَ: و تو، در حالیکه تو،(حرف «واو» حالیه یا اعتراضیه تلقی می‌شود و جمله یا کلمه بعد مُعترضه است)
وَٱنْتَثَرَت:پخش و پراکنده شود،از هم فرو پاشد،گسسته شود
وَٱنْتَصَرُواْ:«به یاری هم»انتقام گرفتند
وَٱنْتَظِر:و منتظر باش، در انتظار بمان
وَٱنْتَظِرُواْ:و منتظر باشید، نظاره کنید
وَٱنْحَر:و قربانی کن، ذبح کن ،نَحر کن
وَٱنْشُزُواْ:و پراکنده شوید، متفرّق شوید، بروید، برخیزید
وَٱنْشَقَّ:به دو نیم شد،شکافت ،پاره شد
وَٱنْشَقَّت:و شکافت، دِرز برداشت، از هم باز شد
وَٱنْـصَرَفُواْ:رویگردان و منصرف شدند،برگشتند
وَٱنْصُرْنَا:و ما را یاری کن
وَٱنْصُرُواْ:و یاری کنید
وَٱنْطَلَقَ:و جدا شد، روان شد، براه افتاد، شروع کرد، رفت
وَٱنْطَلِقُواْ:و بروید، رهسپار شوید، جدا شوید
وَٱنْفُخُواْ:و بِدَمید، فُوت کنید
وَٱنْفَطَرَت:و شکافته شود، باز شود، دِرز بردارد،گشوده شود
وَٱنْكَدِرَت:و فرو ریزد، بی‌فروغ گردد، تاریک و کِدِر شود، خاموش شود
وَٱنْهَ:و نهی کن، باز بدار، منع بنما
وَٱهْبِطَا:هر دو دور شوید،فرود آئید، بروید
وَٱهْبِطُواْ:و فرود آئید، دور شوید
«از مصدر هَبوط بمعنی دور شدن، فرود آمدن آدم و حوّا و دودمانش از بهشت »
وَٱهْتَدُواْ:و هدایت شده‌اند
وَٱهْتَزَّت:و به جنبش و اهتزاز و افتاد
وَٱهْجُرْنِی:و از من دور شو، از من دوری کن
وَٱهْـجِرُوهُم:و دوری کنید از آنها، هجرت نمائید، از آنها فاصله بگیرید
وَاهِيَة(وَاهی):بی‌اساس،بی‌بنیان،سست
وَبَال: زیان، ضرر، نتیجه اعمال ناروا
وَبِيلًا:به سختی ، شدید، سنگین، مشکل

وَتْر: طاق، فرد، تک
وَتَرَی:و می‌بینی ،خواهی دید
وَتَعْمَل:و «اگر» انجام بدهد، اقدام کند
وَتِين: شاهرگ قلب
وَثَاق:ریسمان، طناب،وسیله محکم کردن وبستن
وَثَاقَهُ:شیوه محکم بستن او،روش به غُل و زنجیر کشیدن او را
وُثْقَیٰ: مؤنّث أَوْثَق ، بسیار محکم و استوار
وِجَاهَة: ج وَجْهِه، کرامت، قدر
وَجَبَت:فرو افتاد،نقش برزمین شد، بیجان بیفتاد
وُجِدُ: پیدا شود، یافت شود
وَجَدتُّ: یافتم، مشاهده کردم
وَجَدْتُمُوهُم: آنها را یافتید
وَجَدَکَ:ترا یافت،پیداکرد،مشاهده کرد
وُجْدِكُم:به قدر توانائی‌تان ، طاقت و توانایی و وسع شما
وَجَدْنَا: یافتیم، پیداکردیم، پی بردیم
وَجَدُواْ: یافتند، پیداکردند
وَجِلَت:می‌ترسد
وَجِلُون: ج وَجِلَة، بیمناک، هراسان، ترسو
وُجُوه: ج وَجْه، رُخ، صورت، چهره، سیما
وَجْهَ‌ٱلنَّهَار: آغاز روز
وِجْهَة: طرف، جهت، سمت، وجه
وَجَّهْتُ: توجّه می‌کنم، رو می‌کنم
وَجْهِ‌رَبِّهِ: ذات پروردگارش
وَجْهَکَ: رویت را
وَجْهَهُ: توجّه او، رضایت او
وَجِيهًا: دارای ارزش و کرامت و منزلت آبرومند
وَجْهِيَ: صورتم را، رویم را
وَحْدَهُ:یگانه است، تنهاست،یگانگی او
وُحُوش:ج وحش، وحشی، درنده، غیراهلی، دَدان
وَحِي: الهام، خبردادن از راه غیب، پیام آسمانی و الهی
وَحِيد: تک و تنها، یگانه
وَحْيِنَا:با الهام از جانب ما،با دستوراتی که از سوی ما الهام میشود
وَدّ : نام بتی یا معبودی غیر الهی
وَدَّ : آرزوکرد، دوست دارد
وَدًّا:محبوب ،دوست داشتنی
وَدَّت : دوست داشت، آرزو نمود
وَدْع:واگذار،«بدون تلافی و انتقام» بگذر
وَدْق : باران
وَدُّواْ: دوست دارند، آروز کردند
وَدُود: با محبّت، دوستدار، اهل مُوَدَّت
وَرَآءِ:«این واژه از اضداد است»، بعد از، جلو،پشت،عقب،آنطرف(حجاب)

وَرَآءَذٰلِکَ: بجز این را،غیر از این را
وَرَآءَظَهْرِهِ: پشت سرش
وَرَآئِهِم:عقب و پشت سرآنها، در پیش روی آنها، جلو آنها، آتیه و آینده آنها، اطراف آنها
وَرَبِّکَ: قسم و سوگند به خدای تو
وَرَبِّی:و قَسم به پروردگارم
وَرِثَ: به ارث بُرد
وَرِثَةَ: ج وَارِث ،ارث بَرَنده، سهیم در ارث و میراث
وَرِثُواْ: ارث بردند
وِرْد: ج وِارد، وارد شونده، آیندگان ، «یااسم مکان و محل ورود، یا مصدر بمعنی ورود و داخل شدن »
وَرَدَ: وارد شد، رسید، داخل شد
وَرْدَة:گلگون،برنگ گل سرخ
وَرَدُوهَا: به آنجا وارد شدند
وَرَق: دِرْهَم نقره‌ای، سکه نقره‌ای
وَرَقَة: برگ (کاغذ یادرخت)
وَرِید: شاهرگ گردن، دورگ در دو طرف گردن که با قطع هریک زندگی قطع می‌شود
وِزْر: بارگران مسئولیت ، محموله سنگین، بارگناه
وَزْن: اندازه سنجش، توزین، قدر، منزلت و ارزش
وَزِنُواْ: توزین کنید، بسنجید
وَزَنُوهُم: توزین نمودند برای آنها
وَزِیر: یاور، مشاور، معاون، همراه
وَسْئَلُواْٱللهَ: از خداوند تمنّا کنید، از خدا بخواهید
وَسْئَلْهُم:و از آنان بپرس، بخواه
وُسْطَیٰ: میانه
وَسَطَیٰ: میانه رو، متوسّط، متعادل
وُسْع: توانایی، قدرت
وَسِعَ: وسیع وگسترده و پهناور است
وَسِعَت:گسترش یافته، دربرگرفته
وَسِعْتَ:«همه را» فراگرفته، وسیع گشته
وُسْعَهَا: توانایی آنها
وَسَقَ:فرو پوشاند، در برگرفت، شامل شد، فراگرفت
وَسْوَاس: وسوسه‌گر،اهریمن،فریبنده، «اسم مصدر بمعنی اسم فاعل یعنی مُوَسْوِس، وسوسه کننده »
وَسْوَاس(وَسَاوِس): ج وَسْوَسِه، ایجاد شبهه، تحریک به منهیّات، دسیسه
وَسْوَسَ: وسوسه کرد، فریب داد
وَسِیلَة : اسباب، ابزار
وَصَّیٰ: توصیه نمود، وصیّت کرد، سفارش نمود
وَصْف: شرح دادن، نحوه گفتار
وَصَّلْنَاهُم: آنها را بهم رساندیم،پیوند دادیم
وَصِیَّة: سفارش و توصیه، نصیحت

وَصِيد: آستانه، مدخل، ورودی
وَصِيلَة: بمعنی واصله و رسیده، در اصطلاح برّه ماده‌ای که بهمراه نـرینه‌ای بصورت دوقلو زاده شده و به خادِم بتها هدیه می‌شد.
وَصَّيْنَا: سفارش و وصیّت نمودیم
وُضِعَ: قـرار داده شـود،در پـیش رو گذارند،در اختیار گذاشته شود
وَضَعَ: ایجاد کرد، مقرّر نمود،گذاشت
وَضَعْتُ: بـدنیا آوردم، وضـع حـمل نمودم،زائیدم
وَضَعَتْهَا:او را بدنیا آورد،زائید او را
وَضَعْنَا عَنْكَ: فرود آوردیم، برداشتیم از دوش تو، پائین آوردیم
وَطْئًا: سنگینی، ثبات، تأثیر
وَطَر: نیاز و حاجت « جنسی »
وِعَآء:بار ،محموله ،توشه سفر
وُعِدَ: وعده داده شده است
وَعَدتُّكُم: بشما وعده دادم
وَعَدتَّنَا: بما وعده دادی
وَعَدتَّهُم: بآنها وعده داده‌ای
وُعِدْنَا: بما وعده داده شده
وَعَدَنَا ٱللهُ: خداوند بما وعده داد
وَعَدْنَاهُم: وعده دادیم به آنها
وَعَدُوهُ: به او وعده دادند
وَعَدَهَا ٱللهُ: خداوند آنرا وعده داد
وَعِدْهُم: بآنها وعده بده
وَعَظْتَ:پند دهی ،نصیحت کنی
وَعَظْتُ: پند و اندرز دادم
وَعِظْهُم: آنها را پند و اندرز بده
وَعِيد: قول، وعده، قرار، شرط
وِفَاقًا:در خور کردار،شایسته اعمال « مصدر است ولی گاهاً بمعنی اسم فاعل (موافق) نیز بکار می‌رود »
وَفَّهُ: به او داد، ادانمود، ایفا کرد، بعهد خود با او وفا کرد
وَفْدًا: ج وَافِد،شرفیاب شوندگان کـه بـا عزّت و احترام شایسته وارد شوند
وُفِّيَت: ایفاء می‌گردد، داده می‌شود
وَقَار: سنگینی، شکوه، عظمت، متانت
وَقَنَا: ما را محفوظ نگهداشت
وَقَهُ ٱللهُ:خدا او را محفوظ نگهداشت
وَقَهُم: آنها را محفوظ نگهداشت
وَقَبَ: فرارسید، فرا پوشید، سررسید،
وَقْتِهَا: وقت و زمان آن
وَقْر (وقار): کری، ناشنوایی، سنگینی، اُبُهَّت،گرانبار،با بار سنگین
وَقَعَ: واقع و مقرّر شد، رُخداد
وُقِفُواْ: نگهداشته شده‌اند
وَقِفُوهُم:آنها را نگهدارید،بایستید
وَقُود: هیزم، افروزینه، هیمه آتش
وَكَزَهُ: مُشتی زد به او
وُكِّلَ بِكُم: مأمـور شـده بـرشما، بشـما گمارده شده، وکیل شما شد

وَكَّلْنَا: وکالت دادیم، عهده‌دار نمودیم
وَكِـيل: سـرپرست، مـراقب، پشـتیبان، مدافع، حافظ منافع، مسئول
وَل: و باید، و حتماً
وَلِّ: برگرد، برگردان، ملاحظه کن
وَلَّىٰ مُدْبِرًا: پا بفرار گذاشت،گریخت
وَلَّهُم: آنها را برگرداند، منصرف کرد
وِلَيَة (وِلَايت):یاری رساندن ، کمک، سرپرستی
وَلْتَكُن:و حتماً هستند
وَلْتَنْظُر:و باید نظاره کند، مراقب باشد
وَلَد: فرزند، اولاد (مفرد، جمع، مـثنّی، مذکّر، مؤنّث یکسانست)
وَلِدَ: متولد شد، بدنیا آمد، زاده شد
وَلَدَٱللهُ: خداوند صاحب فرزند شد!!
وِلْـدَان: ج وَلِـید یـا وَلَـد، نـوجوانـان، فرزندان، کودکان
وِلْدَانَ شِيبًا:کودکان پیر شوند
وِلْدَانٌ مُخَلَّدُون:پسران همیشه جوان
وُلِدتُّ: متولد شدم، بدنیا آمدم
وَلَدْنَهُم: آنها را زائیده‌اند، آنها را بدنیا آورده‌اند
وَلَو: و هرچند که، علیرغم اینکه، حتی اگر
وَلُّوا: برگردید، رو کنید
وَلَّوا: برگشتند،گریختند
وَلَوِ ٱفْتَدَىٰ: واگر فدیه دهد، تاوان بدهد

وَلَّوُا ٱلْأَدْبَار: پشت می‌کنند و می‌گریزند پابفرار می‌گذارند
وَلَوْلَا: و اگر نه، و اگر نبود
وَلَوْ يُعَجِّلُ:و اگر هم عجله‌میکرد
وَلِيّ:یاور،ولیِ‌دَم،حامی و سرپرست من
وَلْيَتَلَطَّف :و باید نهایت لطف و دقت را بنماید،حتماً توجّه کند «کـلمه مـرکز قرآن»
وَلَّيْتُم:گریختید، پشت کردید
وَلِيجَة : محرم راز
وَلِيٌّ حَمِيم:دوست مهربان ،یار صمیمی
وَلِيد : طفل، بچه،کودک
وَلِيدًا:به فرزندی
وَلْيَدْعُ:و باید فرا بخواند،بطلبد،دعا کند
وَلْيَسْئَلُوا:و باید که بخواهند، بپرسند
وَلْيَسْتَعْفِف:وباید پـاکـدامـنی ورزد، پرهیز نماید ،عفّت داشته باشد
وَلْيَشْهَد:و باید که حضور داشته باشد، گواه و شاهد باشد،گواهی دهد
وَلْيَصْفَحُوا:و باید ببخشایند
وَلْيَضْرِبْنَ:و بـاید «روسـری »راگـره بزنند،
وَلْيَطَّوَّفُوا :و بایدکه طواف کنند
وَلْيَعْفُوا:و باید ببخشند
وَلَـيَعْلَمَنَّ:و حـتماً آگـاه‌خواهـد شـد
وَلْيُمْلِل:و باید املاء و دیکته کند او بگوید و دیگری بنویسد

وَلِيُّنَا: یاور و سَروَر و حامی ما

وَلْيُوفُواْ:و باید اداکنند،وفاکنند، بدهند

وَلْيُؤْمِنُواْبِى :و به من ایمان آورند

وَلِيِّهِ:ولی دَم ،مدّعی خون ،خونخواه او

وُن : ضمیر متصّل پسوند علامت جمع مذکّر«مؤمنُون»

وَوَالِدٍ:قَسم به پدر

وُورِى: مستور و پوشیده شد، دفن شد، از نظر دور شد

وَهَّاب: بسیار بخشنده و عطاکننده

وَهَّـــاج: تـــابنده،مُـنَوَّر، درخشـــان، فروزان،روشن

وَهَبَ:داد،عطا نمود

وَهَبَت: هدیه نمود، در اختیارگذاشت

وَهَـبَتْ نَفْسَهَالِلنَّبِى: خـود را بـدون مطالبه مِهریه هِبه پیامبر نمود

وَهَبْنَا: ما عطا نمودیم، دادیم

وَهْن: بی اساس، بیهوده،ناپایدار، سست بی‌حالی « از درد زایمان»

وَهَنَ: سست و ضعیف شد

وَهْنًاعَلىٰ وَهْن:ناتوان‌تر از ناتوان ،هـر روز ناتوان‌تر و ضعیف تر

وَهَنُواْ: سست و زبون شدند

وَى : وای، علامت تعجّب

وَيْكَأَنَّ ٱللَّه:شگـفتا کـه خـداونـد، وای انگار که پروردگار...

وَيْلٌ:وای بر حال...

وَيْلَتَىٰ: وای برمن

وَيْلَكَ:وای برتو

وَيْلَكُم : وای برشما

وَيْلَنَا: وای برما، بدا بحال ما

*****

هَا: او را، مال او، آنرا « ضـمیر مـلکی مفرد مؤنّث غایب »
هَآءُمُ‌ٱقْرَءُواْ: بخوانید، بگیرید، قـرائت کنید، «هَا» اسم الفعل و واژه «م» بیانگر جمع بودن مخاطبین است
هَٰٓأَنْتُم:ها (ندای هشدار و تنبیه)، آگاه باشید ای کسانیکه
هَاتُواْ:بیاورید، آماده کنید، ارائه دهید، بیان کنید، نشان دهید
هَٰتَيْنِ(هَاتَيْن):این دو نفر«مؤنّث»
هَاجَرْنَ: هجرت کرده‌اند «مؤنّث»
هَاجَرُواْ: مهاجرت کردند، رفتند
هَادُواْ: یهودی و پیرو موسی(ع) شدند
هَادِی(هَٰدِی)(هَاد): هـدایت کـننده، نشاندهنده راه
هَٰذَا(هَٰذِهِ): این، این جا، این را
هَٰذَاٱلْيَوْم : امروز
هَٰذَانِ:این دو «گروه یا نفر »(مثنّیٰ هَذَا)
هَٰذَاهُوَ: این اوست، خودشه
هَارِبين: ج هَارِب، افراد در حال گریز، فراریان

هَارُوت:و ماروت دو فرشته‌ای که برای ابطال سِحر کّفار، بمردم آموزش سِـحر می‌دادند
هَٰكَذَا:اینگونه، اینچنین، اینطور ،همین
هَٰـلِكِين: ج هَـالِك ، هـلاک شـونده، فناپذیر، نابود شونده
هَامَان: نخست وزیر و مشاور فرعون
هَــامِدَة: خشکـیده، خـاموش، مُـرده، افسرده
هَٰٓؤُلَآءِ: اینان، اینها را
هَــاوِيَة: پـرتگاه، ژرف دوزخ، قـعر جهنّم، از اسامی دوزخ
هَٰهُنَا: در اینجا، در این محل
هَبَآء: ذرات ریز غبارگونه،گردوخاک
هَبَآءًمَنْثُورًا:گرد و خام بر بـاد رفـته، پراکنده در هوا
هَبْ‌لَنَا: بما عطا فرما، هدیه کن
هَبْ‌لِی: بمن عطاکن
هَبَ‌لِی: بمن عطا نمود
هَجْرًاجَمِيلًا: دوری گُزیدن و هـجرت پسندیده و بدون شِکوه و شکایت

هُدًی(هُدَیٰ): مصدر بمعنی هدایت و ارشاد، راهنمایی، وسیله هدایت «قرآن»

هَدًّا: پراکنده، ویران، متلاشی، پریشان، بهم ریخته

هَدَیٰکُمُ اللهُ: شما را هدایت نمود خداوند

هَدَیٰنَا اللهُ: خداوند ما را هدایت نمود

هَدَیٰنِ (هَدَیٰنِی): مرا هدایت نمود

هُدَیٰهُم: هدایت و رهنمود آنها

هُدَایَ: هدایت ،اندرز و راهنمائی من

هُدِّمَت: مُنهدم و ویران می‌شد

هُدْنَا: ماهدایت شدیم

هُدُواْ: هدایت شده‌اند

هُدْهُد: شانه بسر، مرغ سلیمان

هُدَی ئْتِنَا: به سوی ما بیائید،به راه هدایت و حقیقت هدایت شوید

هُدِیَ: هدایت شده

هَدْیَ: حیوان بدون نشانه، هدیه به کعبه، شتر،گاو،گوسفند یا بُز قربانی

هَدَی اللهُ: خداوند هدایت نمود

هَدِیَّة: هدیه، ارمغان، کادو، تحفه، هِبه

هَدَیْتَنَا: ما را هدایت نمودی

هَدَیْنَٰهُم: ما آنها را هدایت نمودیم

هَرَبًا:گریز،فرار«مصدر»،راندن

هَزْل: سخن بیهوده و بی‌اساس

هَزَمُوهُم:آنها را فراری وشکست‌دادند

هُزُوًاْ (هُزُوءً): مسخره، بازیچه، وسیله تمسخر و استهزاء

هُزِّی: بجنبان، تکان بده، به اهتزاز درآور

هَزِیلَة: لاغر، باریک

هَشِیم:علف و علوفه گوسفندان ،گیاه خشک و خزان زده

هَشِیمِ الْمُحْتَظِرِ:علوفه خشک انبار شده در آغل شخص آغلدار

هَضِیم: رسیده و شاداب، قابل هظم

هَل : آیا، مگر؟ « استفهام انکاری یا تقریری »

هَلْ أَتَیٰکَ: آیا به اطلاع تو رسیده است، آیا خبر داری؟ « استفهام تقریری و منظور تذکّر و یادآوری است وگاهاً پاسخ اقرار (قَدْأَتَیٰ) می‌باشد»

هَلِ امْتَلَأْتِ:آیا پُر و انباشته شده‌ای

هَل تُحِسُّ:آیا حس می‌کنی، درمی‌یابی، می‌بینی، می‌پنداری،گمان می‌کنی

هَلْ تَرَیٰ:آیا می‌بینی ،مشاهده کردی ؟

هَلْ تَنْقِمُونَ:آیا سر ستیزه جوئی دارید،ایراد می‌گیرید،انتقام می‌گیرید

هَلَکَ: هلاک و نابود شد، مُرد

هَلْ کُنْتُ: مگر هستم، آیا بوده‌ام

هَلْ لَکَ: آیا میل داری، می‌خواهی، مگر رغبت داری

هَلُمَّ: بیائید، بما بپیوندید، بیاورید، « این واژه برای مفرد و مثنّیٰ و جمع و مذکّر و مؤنث بکار می‌رود »

هَلْ‌مِن مَّزِید:آیا باز هم هست، آیا بیشتر از این ؟
هَلُوع: ناشکیبا،کم حوصله،کم طاقت، ناآرام،حریص
هَلْ‌یُذْهِبَنَّ:آیا از میان خواهد برد، دور خواهد کرد، برمی‌دارد
هُم : آنها را«جمع مذکّر غایب»
هِم :مال آنها
هَمَّ : همّت کرد، اراده نمود، قصدکرد
هُمَا: آندو را (مثنیٰ)
هِمَا:مال آندو
هَمَّاز: بسیار عیبجو، بدگو، بدزبان، رخنه گر، وسوسه‌انگیز، طعنه زن
هَمَّت: همّت و اراده نمود، مصمّم‌است
هَمَزَات:ج هَمْزَة، تحریکات، وسوسه‌ها
هُمَزَة: بسیار عیبجو، بدگو ،طعنه زن و بدگمان « مترادف لُمَزَة »
هَمْسًا:صدائی آرام،نوائی نرم ،زیر لب و آهسته سخن گفتن
هَمُّوا: همّت کردند، قصد نمودند
هُنَّ : آنها «جمع مؤنّث غایب»
هِنَّ : مال آنها
هُنَالِکَ:در چنین شرایطی ،اینجا،آنجا در این زمان، در این حال،امروز «ظرف مکان و زمان»
هُنَالِکَ‌ٱبْتُلِیَ:در آنجا آزمایش شدند
هَنِیئًا: خوشگوار،گوارا، بی‌دردسر

هُوَ: او، آن (مفرد مذکّر غایب)
هَوَآء:خالی از خِرد
هَـوَیٰ: امیال نفسانی، خالی از فهم، هوس، اندیشه ناپسند
هَوَیٰ:پنهان شد،غروب نمود، هلاک شد، پرت شد، سقوط کرد
هُوْد: پیامبر قوم عاد
هُوْد: ج هَائِد، توبه کننده یهودی
هُوَقَائِلُهَا:آنرا بر زبان میآورد،میگوید
هَوْنًا:آرام رفتن بدون تکبّر و با وقار
هُون:رسوائی،هراس، ذلّت ،ننگ، عیب خواری « مصدر» رسوا کننده ،خوار کننده «اسم فاعل مُهین»
هِیَ: او «مفرد مؤنّث غایب»
هَیِّیءْ: آماده و مُهیّا و فراهم کن
هَیْئَة: شکل، شمایل، قیافه
هِیَ‌أَکْـبَرُ‌مِنْ‌أُخْتِهَا: یکی از دیگری مهم‌تر و بزرگتر بود، از خواهرش بزرگتر و بهتر بود
هَیْتَ‌لَکَ:بیا جلو با تو هستم ،بفرما زود باش...،دست بکار شو
هِیم: ج هَیْمَاء و أَهِیم، شتران مبتلا به هُیام، درد ناشی از تشنگی و عطش
هَیِّن :کاری آسان،ساده،بی‌اهمیّت، جُزئی
هَیْهَات: بعید و محال و ناشدنی است

*****

«ی»

ی: مال من، مرا، ضمیر متکلّم «کِـتابِی، کتاب من»

یَئِسَ: ناامید است، مأیوس شد

یَئِسْنَ: زنـانی کـه از حـیض نـاامـید و مأیوس شده‌اند، زنانیکه یائِسه شده‌اند

یَئِسُواْ: مأیوس و ناامید شدند

یَئُوس (قَنُوط): ناامید و مأیوس

یَا: کلمه ندا،کلمه خطاب بمعنی «ای»

یَاأَیُّهَاٱلنَّاس: ای مردم، ای انسانها

یَأبَ: خودداری کند، سرپیچی نماید

یَأْبَـــیٰ: خـودداری مـی‌کند، اِبـادارد، نمی‌خواهد

یَابِس:خشک،نامرطوب،سفت،سخت

یُبُنَیَّ: ای پسرم

یَأْتَمِرُونَ: مشورت و تبادل نظر می‌کنند

یَأْتِنَا (یَأْتِـینَا): بـما بـدهد، بـرای مـا بیاورد، بما برساند، نزد ما بیاید

یَأْتُوکَ: نزد تو بیایند، به تو بدهند، به تو داده شود، برای تو بیاورند

یَأْتُونَ ٱلْبَأْس: دست به جنگ میزنند، بدی و نزاع و جنگ به بار می آورند

یَأْتُونَکَ: بتو می‌دهند، برایت می آورند

یَأْتُونَنَا: بما می‌دهند، ارائه می‌کنند

یَأْتِی: می آورد، می‌دهد، می آید

یَأْتِیَٰنِهَا: آندو دادند آنرا

یَأْتِیَکُم: نزد شما بیاید، بشما بدهد، بـه شما ارائه شود، داده شود

یَأْتِیَکَ یَقِین:تا مرگت فرا رسد

یَأْتِیَنَّکُم: به شما داده خواهد شد،برای شما خواهد آمد

یَأْتِیَنِّی: بمن ارائه نماید، بـمن بـدهد، بمن خواهد داد

یَأْتِیَهُمُ ٱللهُ: خداوند به آنها بدهد

یَأْجُوج: هرج و مرج یأجوج و مأجوج از علامات قیامت، احتمالاً از قبیله تاتار بوده است

یَأْخُذُ: می‌گیرد

یَأْخُذُونَ: می‌گرفتند، دریافت می‌کردند

یَأْخُذَکُم: می‌گیرد شما را، خواهدگرفت

یَأْخُذُهُ:گرفتند، دریافت نمودند آنرا

یَأْذَنَ ٱللهُ: اجازه دهد خداوند

یَأْفِکُونَ:دروغ می‌گویند، «نـاروا» بـهم

می‌بافند،بیهوده گوئی میکنند
یَاقُوت: زرِ سرخ، سنگی معدنی گرانبها سرخرنگ و درخشنده
يَأْكُلُ: می‌خورد
يَأْكُلَانِ: آندو (مثنّی) می‌خورند
يَأْكُلُواْ: بخورند «فعل امر غایب»
يَأْكُلُونَ: می‌خورند
يَأْلِتُ: کم می‌کند، می‌کاهد،کسر می‌دهد
يَأْلَمُونَ: درد و اَلَم می‌کشند، ناراحتند
يَالَيْتَ قَوْمِي:کاش قوم من بدانند
يَالَيْتَنِي:ایکاش که من
يَالَيْتَهَا:ای کاش می‌بود
يَأْمُرُكُم: به شما امر می‌کند
يَأْمُرُونَ: امر می‌کنند
يَأْمَنُ: ایمن و آسوده می‌شود
يَأْمَنُوكُم: در امان شما باشند
يَأْنِ: نزدیک شده، وقتش رسیده
يَانَارُ:ای آتش
يَاوَيْلَتَىٰ:ای وای بر من
يُبَايِعْنَكَ : با تو بیعت کنند، پیمان ببندند «مؤنّث»
يُبَايِعُونَكَ: با تو بیعت می‌کنند، تجدید عهد می‌نمایند
يَبْتَغِ: بجوید، طلب کند
يَبْتَغُونَ:می‌جویند،می‌طلبند،میخواهند
يَبْتَغُونَ ٱلْكِتَابَ:نوشته میخواهند،پیمان و قرارداد کتبی میخواهند«بردگان برای شرایط و زمان آزادی خود تقاضای عقد قرارداد می‌نمایند تا بر اساس آن رها و بازخرید شوند»
يَبْتَلَى ٱللهُ: خداوند آزمود
يَبْتَلِيَكُمُ ٱللهُ: خداوند شما را بیازماید
يَبْحَثُ: جستجو و تکاپو می‌کند
يَبْحَثُونَ:تکاپو می‌کنند
يُبْخَسُونَ: ضایع و ناقص می‌شوند
يَبْخَل: بُخل بورزد، حسودی نماید
يَبْخَلُ: تنگ نظری می‌کند، بُخل می‌ورزد
يَبْخَلُونَ: بُخل و تنگ نظری می‌کنند
يُبَدِّلَ: تغییر دهد، دگرگون کند
يُبَدَّلُ: تغییر می‌پذیرد، دگرگون می‌شود
يُبَدِّلَنَّهُم: آنها را دگرگون خواهد کرد،تبدیل و تعویض خواهد نمود
يُبَدِّلُونَهُ: تغییر دادند آنرا
يُبْدِلَهُمَا:به آنها عوض دهد، برای آندو پدید آورَد، خلق کند، بآنها ارزانی دهد
يَبْدَؤُاْ: پدیدار می‌کند، خلق می‌کند
يُبْدُونَ: آشکار می‌سازند، نوپردازی می‌کنند
يُبْدِيَ: آشکار کند،نمایان سازد
يُبْدِئُ ٱللهُ: خداوند آفرینش را میآغازد،خلقت را شروع میکند«حیات دوباره گیاهان مرده را» آغاز می‌نماید

یَبَسًا:خشکی ،سفت،نامرطوب ،سخت
یَبْسِطُواْ: بسط و گسترش دهند، باز کنند،بگسترانند
یَبْسُطُوٓاْ أَیدِیَهُم: دستانشان را بسوی شما دراز می‌کنند، بشما دست درازی می‌کنند
یَبْسُطُهُ(یَـبْصُطُ): آنرا می‌گستراند، گسترش می‌دهد،افزایش می‌دهد
یُبَشِّرُو ٱللهُ:خداوند مژده و بشارت میدهد
یُبَشِّرُهُم: بآنها بشارت می‌دهد
یُبْصِرونَ: نگاه می‌کنند، می‌بینند
یُبَصِّرُونَهُم: بآنها نشان داده خواهند شد، بهمدیگر نشان داده می‌شوند،در مقابل هم دیده خواهند شد
یُبَطِّئَنَّ: سستی وکوتاهی خواهندکرد
یَبْطِشَ: شجاعانه یورش بَرَد، حمله و دست درازی کند،بزند
یَبْطِشُونَ: یورش و هجوم‌می برند، حمله می‌کنند
یُبْطِلَ ٱلْبَاطِلِ:ناروا وناحق‌را نابود کند
یُبْطِلُهُ: آنرا باطل و تباه می‌کند
یَبْعَثَنَّ: برمی‌انگیزاند، بیدار خواهد کرد، دوباره زنده خواهدگرداند
یُبْعَثُونَ: برانگیخته می‌شوند
یَبْعَثَهُمُ ٱللهُ: خداوند آنها را برگزیند، بفرستد
یَبْعَثُهُمُ ٱللهُ: خداوند آنها را زنده (بیدار) می‌گرداند،آنها رابرمی‌انگیزانَد
یَبْغُونَکُم:«بدی را» می‌جویند، تکاپو می‌کنند ،بشما ستم می‌کنند، تجاوز و سرکشی و تعدّی می‌کنند در حق شما
یَبْغِی: تجاوز و ستم می‌کند
یَبْقَیٰ: باقی می‌ماند، نمی‌میرد
یَبْکُواْ:گریه کنند
یَبْکُونَ:گریه می‌کنند
یَبْکی:گریه می‌کند
یُبْلِسُ:حیرت زده و سرگردان میگردد، غمزده و مات و ناامید می‌شود
یَبْلُغَ: برسد، بزرگ و بالغ شود
یَبْلُغَنَّ: رشد کنند، برسند
یُبَلِّغُونَ:می‌رسانند، ابلاغ خواهند نمود
یَبْلُوَکُمْ: شما را بیازماید،امتحان کند
یَبْلُوَنَّکُمُ ٱللهُ:خداوند شما را مورد آزمایش قرار خواهد داد
یُبْلِیَ: بیازماید، امتحان کند
یَبْنَؤُمَّ: ای پسر مادرم، ای برادرم
یَبُورُ: نابود و تباه می‌گردد ،از بین رفتنی است « از مصدر بُور بمعنی تباه »
یُبَیِّتُونَ: چاره‌اندیشی می‌کنند
یَبِیتُونَ: شب را به روز می‌رسانند، بیتُوته می‌کنند
یُبَیِّنُ: بیان می‌کند، آشکار می‌سازد
یُبَیِّنَ ٱللهُ: خداوند بیان کند، آشکار

سازد،برملا نماید
یُبَیِّنَنَّ لَکُم: برای شما بیان خواهد شد
یَتَأَخَّرَ: عقب بیفتد، به تاخیر اندازد
یَتَٰمَیٰ: ج یتیم، بی‌سرپرستان، بی‌پدران
یَتَبَدَّلَ:تبدیل و تعویض کند،تغییردهد
یُتَبِّرُواْ: در هم بکوبند، نابود سازند «از مصدر تَتْبیر بمعنی نابود کردن»
یَتَّبِع: پیروی و دنباله‌روی کند
یَتَّبِعُوکُم: پیروی خواهد کرد از شما
یَتَّبِعُونَ: پیروی و تبعیّت می‌کنند
یُتْبِعُونَ: بدنبال می آورند
یَتْبَعُهَا: بدنبال داشته باشند
یَتَبَوَّأُ: منزل و مأوَیٰ می‌گزینند
یَتَبَیَّنَ: مفصّلاً بیان و روشن خواهد شد
یَتَبَیِّنَ لَکُم:بیان کنند برای شما، آشکار نمایند
یَتَجَرَّعُهُ: جُرعه جُرعه می‌نوشد آنرا
یَتَجَنَّبُهَا: از آن دوری و اجتناب خواهد نمود
یَتَحَآجُّونَ: پرخاش وکشمکش می‌کنند
یَتَحَاکَمُواْ: طلب داوری و حَکَمیّت نمایند
یَتَخَٰفَتُونَ: مخفیانه و به آرامی عمل می‌کردند، پنهانی و در خفا مشورت و پچ‌پچ میکردند
یَتَخَبَّطُهُ: او را تا مرز جنون و دیوانگی خواهد بُرد، او را دچار دیوانگی نماید

یَتَّخِذَ: بگیرد، اختیار کند
یُتَخَطَّفُ:ربوده می‌شود،ناپدیدمیگردد
یَتَخَطَّفَکُم: شما را برُباید،گروگان بگیرد
یَتَخَلَّفُواْ: جدا بمانند، تنها بگذارند، بروند ،همراهی نکنند
یَتَخَیَّرُونَ:انتخاب واختیار خواهندکرد
یَتَدَبَّرُواْ(یَدَّبَّرُواْ): تفکّر خواهد نمود، می‌اندیشد
یَتَدَبَّرُونَ: تدبیر و اندیشه می‌کنند
یَتَذَکَّرُ: متوجه خواهد شد، بیادش خواهد آمد،پند خواهد گرفت میاندیشد بیاد میآورد
یَتَذَکَّرُونَ:متذکّر شوند،پندگیرند
یَتَرَاجَعَا: آندو مراجعت کردند
یَتَرَبَّصُ: انتظار می‌کشد، منتظر است
یَتَرَبَّصْنَ:انتظار بکشند،تأمل و درنگ کنند «جمع مؤنث»
یَتَرَبَّصُونَ:منتظر میمانند،مترصد هستند
یَتَرَدَّدُونَ: در تردّد هستند، سرگردانند
یَتَرَقَّبُ: مراقب و مواظب بود،چشم براه و نگران بود
یَتْرُکُ: ترک می‌کند، رها می‌سازد
یُتْرَکُواْ: رها می‌شود
یَتْرُکْهُ: او را ترک کنی، رها سازی
یَتَزَکَّیٰ:خود را پاک و مطهّر نگه می‌دارد، تزکیه و پاک نموده است

یَتَسَآءَلُواْ: بپرسند، سؤال کنند
یَـتَسَآءَلُونَ: مـی‌پرسند، بـازخـواست می‌کنند
یَتَسَلَّلُونَ: خود را در پناه دیگری قایم می‌کنند،خود را از دید دیگری می‌دزدند
یَتَضَرَّعُونَ: تضرّع و زاری می‌کنند
یَتَطَهَّرُواْ: پاکیزه بدارند، پاک کنند
یَتَطَهَّرُونَ:ادّعای پاکی میکنند،دعوی پاکی مینمایند
یَتَعَارَفُون: آشنا شوند، معرّفی کنند
یَتَعَدَّ: تعدّی و نافرمانی نماید
یَتَعَلَّمُونَ:می آموختند، یادگرفتند
یَتَغَامَزُونَ:غـمزه کـنان مـیگذشتند،بـا اشـاره چشـم و ابـرو رد مـی‌شدند «از مصدر تَغَامُزْ بمعنی ادا درآوردن »
یَتَفَجَّرُواْ: بیرون می‌جهد، می‌خروشد
یَتَفَرَّقَا: آندو جدا شدند
یَتَفَرَّقُونَ: جدا و منشَعِب می‌گردند
یَتَفَضَّلَ: فضل و برتری جویَد
یَتَفَطَّرْنَ: جدا و متلاشی می‌شوند،از هم باز و شکافته خواهد شد
یَتَفَقَّهُواْ: یاد بگیرند، بیاموزند
یَتَفَکَّرُواْ: فکر کنند، بیاندیشند
یَتَفَکَّرُواْفِی‌أَنْفُسِهِم: با خودشان تفکّر نمایند، در مورد خود بیندیشند
یَتَفَکَّرُونَ: می‌اندیشند، تفکر میکنند
یَـــتَفَیَّئُواْ: جـابجا و مـنتقل مـی‌شود، برمی‌گردد،در حرکتند
یَـتَّقِ‌ٱللهَ: از خـدا بـترسد، از خشـم و عذاب پروردگار بپرهیزد
یُتَقَبَّلَ: قبول می‌شود، پذیرفته می‌شود
یَتَقَبَّلُ‌ٱللهُ: خـداونـد مـی‌پذیرد، قـبول می‌کند
یَتَقَدَّمَ: پیش برود، پیشرفت نماید
یَـتَّقُونَ:«از عـاقبت نـافرمانی» خـود را بدور داشتند، تقوی پیشه کردند
یَتَّقْهِ: پرهیز کند، از او بترسد
یَتَکَلَّمُ: سخن می‌گوید،گویا است
یَتَّکِؤُنَ: تکیه می‌زنند، پشت می‌دهند
یُتْلَیٰ: تلاوت می‌شود، خوانده می‌شود
یَتَلَوَمُونَ: ملامت و سرزنش می‌کردند
یَتَلَطَّف : نهایت لطف و دقت را بنماید، توجّه کند « کلمه مرکز قرآن »
یَتَلَقَّیٰ:دریافت میدارد،فرا میگیرد
یَتْلُواْ: می‌خواند، تلاوت می‌کند
یَتْلُونَهُ:آنرامی‌خوانند،تلاوت می‌کنند
یَتْلُوهُ: بدنبال آن می‌آید
یُتِمُّ: تمام می‌کند، اتمام می‌بخشد
یُتِمَّ: تمام کند، به اتمام برساند
یَتَمَآسَّا: آنـدو بـاهم مـقاربت نـمایند، تماس برقرار کنند
یَتَمَتَّعُواْ: بهره‌مند شوند
یَتَمَتَّعُونَ: بهره‌مند خواهند شد
یَـــتَمَطَّیٰ:بـزرگی و فـخر مـی‌فروشد،

تَفَرعُن و تکبّر می‌کند،می‌نازد
يَتَمَنَّوْا: آرزو و تمنّا خواهد نمود
يَتَمَنَّوْنَهُ:آنرا تمنّا و طلب خواهند کرد، آرزو میکنند
يَتَنَٰجَوْنَ: به نجویٰ و کلام درگوشی می‌پردازند،پچ پچ میکنند
يَتَنَٰزَعُونَ:نزاع و جَدَل و بگومگو میکردند،رد و بدل میکنند،«جام»میدهند و میگیرند
يَتَنَٰهَوْنَ:نهی میکردند،باز میداشتند
يَتَنَزَّلُ: جاری است، نازل شده
يَتَوَٰرَىٰ:گریزان و متواری و پنهان می‌شود، از نظر محو می‌شود،میگریزد
يَتُوبَ عَلَيْكُمْ: تَوبِه شما را بپذیرد، ببخشد شما را
يَتُوبُ عَلَيهِ: می‌بخشد، تَوبِه او را می‌پذیرد، تَوبِه می‌کند، برمی‌گردد
يَتُوبُواْ يَكُ(يَكُن):تَوبِه کردند،توبه کار شدند
يَتُوبُونَ: تَوبه می‌کنند
يُتَوَفَّىٰ: می‌میرد، خواهد مُرد
يَتَوَفَّٰكُم:می‌میراند، می‌خواباند شما را
يَتَوَفَّوْنَهُم: آنها را می‌میرانند
يَتَوَكَّلِ: توکلّ خواهد نمود
يَتَوَكَّلُ: توکلّ می‌کند
يَتَوَكَّلُونَ: توکلّ خواهند نمود
يَتَوَلَّ: بگریزد، رویگردان شود
يَتَوَلَّىٰ:رویگردان شوند،روی برگردانند
يَتَوَلَّى ٱلصَّٰلِحِينَ:دوستدار شایستگان است ،نیکوکاران را سرپرستی می‌کند، یاری می‌دهد
يَتَوَلَّ ٱللَّهَ:خداوند را ولی و یاور خود قرار دهد،به او توکّل کند
يَتَوَلَّوْنَهُ:با او دوست می‌شوند، به او تَوَلّیٰ می‌جویند
يَتَوَلَّهُم: آنها را ولی و یاور خودگیرد
يَتِيهُونَ:سرگردان وگمراه می‌شوند
يُثَبِّتُ: ثابت و پایدار می‌گرداند
يُثَبِّتَ:ثابت قدم و مصمّم گرداند
يُثْبِتُوكَ: ترا ثابت قدم و استوار می‌گردانند، ترا «زندانی» و پابرجا می‌نماید
يُثْخِنَ: هجوم بُرد، تار و مار کرد، خشونت بکار بُرد، از پای در آورد، «مصدر أِثْخَان بمعنی شدّت عمل بکار بردن »
يَثْرِب: نام شهر مدینه در دوره جاهلیت، مقصد هجرت پیامبر اکرم از مکّه
يَثْقَفُوكُم:بشما دسترسی یابند، شما را بگیرند و به بند کشند،برشما غلبه پیدا کنند
يَثْنُونَ: درهم می‌پیچند، پیچ می‌دهند، خم می‌کنند، پیچ و تاب می‌دهند،چهره خود را برمیگردانند«از ماده ثنیٰ»

یُجَٰدِلُ ٱللهَ: در برابر خداوند مجادله و دفاع می‌کند
یُجَٰدِلُوکُم: با شما جدال و بحث کردند
یُجَادِلُنَا: با مابحث و جَدَل نمودند
یُجَٰدِلُونَکَ: با تو جَدَل و بحث می‌کنند
یُجَارُ: پناه می‌گیرد
یَجْأَرُونَ: ناله و واویلا و فریاد می‌کشند، لابِه سرمی‌دهند، نعره‌میکشند «از مصدر (جُوار) بمعنی صدای گاو»
یُجَاوِرُونَکَ: در جوار تو می‌مانند، در پناه تو بسر می‌برند،با تو همجوار و همسایه میشوند
یُجَٰهِدُواْ: جهاد کنند
یُجِب : بپذیرد، اجابت کند
یُجْبَیٰ: آورده می‌شود، جمع آوری و حمل و ارسال می‌شود،فراهم خواهد شد
یَجْتَبِی: برمی‌گزینند، انتخاب می‌کند
یَجْتَبِیکَ:ترا برمیگزیند،انتخاب می‌کند
یَجْتَنِبُونَ:اجتناب و خودداری می‌کنند
یَجْحَدُ: ظاهراً انکار می‌کند، باطناً قبول دارد ولی کتمان می‌کند« مصدر جُحُود »
یَجْحَدُواْ: علیرغم باور خود انکارکردند
یَجْحَدُونَ:برخلاف عقیده درونی انکار میکنند
یَجِدْکَ:ترا مشاهده نمود،یافت،پیدا کرد
یَجِدُونَهُ:می‌یابند او را،مشاهده می‌کنند
یُجِرْکُم:شما را در امان خود پناه دهد
یَجُرُّهُ إِلَیْهِ:«موی سرش را »به سوی خودش کشید
یَجْرِی: بحرکت درآمده، بجریان افتاده است
یُجْزَ: پاداش داده می‌شود
یُجْزَوْنَ:جزا می‌شوند، مکافات می‌بینند
یُجْزِیهُ: او را مجازات خواهد کرد، رسوا و خوار خواهد نمود
یَجْزِیَهُمُ ٱللهُ: خداوند جَزا و اَجر دهد بآنها، آنها را مجازات و مکافات کند
یَجْعَلُکُم: قرار می‌دهد شمارا
یَجْعَلْلَکُم: مقرّر بدارد برای شما،قرار دهد برایتان
یَجْعَلُونَ: قرار می‌دهند، می‌گذارند
یَجْعَلُوهُ: او را قرار دهند، بیندازند
یُجَلِّیهَا: آنرا جلوه می‌دهد، پدیدار می‌کند، جلوه گر می‌نماید، نشان می‌دهد
یَجْمَعُکُم:جمع می‌کند،گرد می‌آورد شما را
یَجْمَعَنَّکُم: شما را جمع خواهد کرد
یَجْمَعُونَ:جمع میکنند،می‌اندوزند
یَجْهَلُونَ: جهالت و نادانی می‌کنند
یُجِیبُ: اجابت می‌کند،جواب می‌دهد
یُجِیرُ:پناه می‌دهد، محفوظ می‌دارد، بفریاد می‌رسد
یُجِیرَنِی: مرا پناه می‌دهد، مرا در جوار خود امان می‌دهد
یُحَآجُّونَکُم: با شما مجادله و کشمکش و جدال می‌کنند

یُحَادِدِاللهَ: با خداوند مخالفت و دشمنی می‌کنند
یُحَآدُّونَ: آنهایی که دشمنی می‌کنند
یُحَارِبُونَ:نبرد و حَرب وجنگ میکنند
یُحَاسِبْکُمُ‌اللهُ: خداوند شما را حسابرسی و مؤاخذه می‌کند
یُحَاطَ: چیره شود، احاطه یابد
یُحَافِظُونَ: محافظت و مراقبت می‌کنند
یُحَاوِرَهُ: با او گفتگو می‌کرد
یُحْبِبْکُمُ‌اللهُ: خداوند شما را دوست داشته باشد
یُحْبَرُونَ :مسرور و شادمان می‌شوند «از مصدر حُبُور بمعنی سُرور »
یُحْبِطُ: بیهوده و بی‌ثمر می‌گرداند، نتیجه اعمالشان هدر می‌رود
یَحْبَطَنَّ: پوچ و بی‌نتیجه و تباه خواهد شد «از مصدر حَبْط »
یُحِبُّونَکُم: آنها شما را دوست دارند، بشما عشق می‌ورزند
یُحِبُّهُم: دوست دارد آنها را
یَحْتَسِبُونَ: گمان می‌کردند، می‌پنداشتند
یُحْدِثُ: باعث گردد، موجب شود، بوجود بیاورد، حادث نماید،پدید آورَد
یُحَذِّرَکُمُ‌اللهُ: خداوند شما را برحذر می‌دارد
یَحْذَرُواْ: خود را برحذر داشت، ترسید
یَحْذَرُونَ: خود را برحذر می‌دارند، احتیاط می‌کنند
یُحَرِّفُونَهُ: آنرا تبدیل و تحریف می‌کنند، تفسیر نابجا و تعبیر غلط می‌کنند، تغییر می‌دهند
یُحَرِّمُ:حرام اعلام می‌کند، منع می‌نماید
یُحَرِّمُونَ: حرام می‌دارند، منع می‌کنند
یَحْزُنَ: محزون کند، ناراحت نماید
یَحْزُنْکَ: ترا محزون و ناراحت کند
یَحْزُنُنِی: مرا محزون و غمگین می‌کند
یَحْزَنُواْ: محزون و ناراحت شوند
یَحْزَنُون: ناراحت و غمگین می‌باشند
یَحْسَبَنَّ:گمان خواهند کرد،می‌پندارند
یَحْسَبُونَ: می‌پندارند، حساب می‌کنند
یَحْسِدُون: حسد می‌ورزند
یُحْسِنَ: نیکوئی کند
یُحْسِنُونَ: نیکی می‌کنند
یَحْشَرُواْ:گرد آوری کنند
یَحْشُرُهُم: آنها را جمع می‌نماید« در روز محشر»
یَحِضْنَ: دچارحیض و قاعدگی شده‌اند
یَحْفَظْنَ : مراقبت و محافظت کنند، «امر به مؤنث»
یَحْفَظُواْ: مراقبت و حفظ کنند، محافظت نمایند
یَحْفَظُونَهُ: او را محفوظ می‌دارند، آنرا حفاظت می‌نمایند

یُحْفِکُم :به شما اصرار کند،پافشاری نماید «مصدر أِحفآء »
یَحِقَّ: مسلّم گردد، بحقیقت بپیوندد
یُحِقُّ: ثابت می‌کند،به اثبات میرساند، پیروز می‌گرداند
یُحِقَّ ٱلْحَقَّ:حق به حقدار رسد،انجام پذیرد
یُحْکِمُ: محکم و استوار می‌گرداند
یَحْکُمُ: حکم می‌کند
یَحْکُمَانِ:آندو حکم می‌کردند، داوری نمودند
یَحْکُمُوکَ: ترا به داوری خوانند
یَحْکُمُونَ: حکم و داوری می‌کنند
یُحِلُّ: حلال می‌کند، جایز اعلام می‌کند
یَحْلِفُنَّ: سوگند خواهند خورد
یَحْلِفُونَ بِٱللهِ: بخدا سوگند می‌خورند
یَحْلِل : مجاز و حلال و جایز شود
یُحِلُّواْ: حلال گردانند
یَحِلُّونَ: حلال شده‌اند، حلال هستند
یُحَلَّوْنَ: پیراسته و آراسته و تزئین می‌شوند«از مصدر تَحِلیَة بمعنی آراستن» و از ماده «حلی و حَلَاوَت»
یُحِلُّونَهُ: آنرا حلال و جایز می‌شمارند
یُحْمَیٰ: تافته و سوزناک می‌گردد، داغ و گداخته میشود
یُحْمَدُواْ: حمد و ستایش شوند
یُحْمَل : برداشته می‌شود
یَحْمِلُنَّ: حمل «تحمّل» خواهند کرد
یَحْمِلُونَ: حمل می‌کنند، بردوش می‌کشند،برمیدارند
یَحْمُوم: دود سیاه و غلیظ
یَحُولُ: حایل و مانع می‌شود، فاصله می‌اندازد
یُحْیِ:زنده میگردانَد،حیات دوباره میدهد،حیات بخش ،زنده کننده ،از صفات ایزدی
یَحْییٰ: زنده کننده (شکم مادر)، لقب عیسی‌بن مریم، زنده و تولّد یافته بفرمان «کُن » و نام پسر زکریّا از انبیای بنی اسرائیل
یَحِیفَ:ستم نماید،حیف و میَل کند
یَحِیقُ: گریبانگیر می‌شود، می‌رسد، تحقّق می‌یابد، بوقوع می‌پیوندد
یُحْیِیکُم (یُحِیکُم): شما را زنده می‌گردانَد
یُحْیِینِ(یُحْیِینِی): مرا زنده می‌دارد، حیاتم از اوست
یُخَادِعُونَ:با خدعه و نیرنگ فریب می‌دهند
یَخَافُونَ: می‌ترسند
یُخَالِفُونَ: مخالفت و سرپیچی می‌کنند
یَخْتَارُ: اختیار می‌کند، برمی‌گزیند
یَخْتَانُونَ: خیانت می‌کنند
یَخْتَصُّ:اختصاص می‌دهد،نصیب می‌کند

یَخْتَصِمُونَ:خصومت می‌نمایند، دشمنی می‌کنند، درگیرند «باب اِفْتعال»
یَخْتَلِفُونَ: اختلاف می‌ورزند، کشمکش می‌کنند
یَخْتِم:مُهر نهد،«چشم بصیرت را»بندد
یَخْدَعُوکَ: فریب دهد ترا، در مورد تو خُدعه و نیرنگ بکار ببرد
یَخْذُلْکُمُ‌ٱللهُ: خداوند شما را خوار گردانَد، رسوا نماید
یُخْرِبُونَ: تخریب و ویران می‌کردند
یَخْرُجُ: خارج می‌کند، بیرون می آورد
یُخْرِج: بیرون آید،نمایان و آشکارگردد
یُخْرِجَاکُم:این دو نفر بیرون کنند شما را
یَخْرِجْ‌أَضْغَانَکُم:برملَا شود کینه هایتان ،دشمنی شما آشکارگردد
یُخْرِجَکُم:شما را خارج کند،راز شما را برمَلاکند
یُخْرِجَنَّ: بیرون خواهند نمود، اخراج خواهند کرد،در می آورند
یُخْرِجُوکَ: ترا بیرون کند
یُخْرِجُونَهُمْ: آنها را خارج می‌کنند، بیرو ن میرانند
یُخْرِجُهُمْ: آنها را بیرون می‌کند
یَخْرُصُونَ: گزافه و بیهوده می‌گویند، بداندیشی می‌کنند، حدس می‌زنند
یَخِرُّواْ: فرو افتادند، بزیر افکنده شدند
یَخِرُّونَ: فرو می‌افتند، بزمین می‌افتند

یُخْزِهِم (یُخْزِیهِم): آنها را خوار و زبون و رسوا کند
یُخْزِیهِ: او را خوار و زبون می‌کند
یَخْسَرُ: زیان می‌بیند، ضرر می‌کند
یُخْسِرُونَ: کم می‌دهند، کسر می‌کنند، خسارت می‌زنند
یَخْشَوْنَهُ: می‌ترسند از او
یَخْشَی‌ٱللهَ (یَخْشَ):بترسد از خداوند از خشم و عذاب او پرهیز کند
یَخْصِفَانِ: آندو چسباندند، الصاق کردند« از ماده خصف بمعنی الصاق و پینه کردن و چسباندن و پوشاندن چیزی با الصاق چیز دیگر »
یَخِصِّمُونَ: دشمنی و خصومت خواهند نمود
یَخْطَفُ : می‌رُباید
یُخَفِّفُ:کسر کند ،بکاهد«از عذاب و سختی شما »
یُخْفُونَ: مخفی و پنهان میکردند
یُخْفِینَ:مخفی و پنهان میکردند«مؤنث»
یَخْلُد:ماندگار و جاودانه می‌شود،میماند
یَخْلُفُونَ: جایگزین شوند
یُخْلِفُهُ: جایگزین می‌کند، جای او را پُر می‌کند، او را جانشین قرار می‌دهد
یَخْلُقُ: خلق می‌کند، می آفریند
یَخْلُلَکُم: دوست شما گردد، خالصانه برای شما باشد،شمارا دوست بدارد

یَخُوضُواْ:سرگرم شوند، مشغول باشند، «در بیهودگیها» فرو روند، بیفتند، غوطه‌ورشوند

یَخُوضُونَ: «به مسخره گرفتن و یاوه گوئی» فرو می‌روند، غوطه‌ور می‌شوند، می‌افتند

یُخَوِّفُ ٱللهُ:خداوند می‌ترساند

یُخَوِّفُکُم: شما را می‌ترساند

یُخَوِّفُونَکُم: شما را می‌ترسانند

یُخَیِّلُ: خیال کرد، پنداشت

یُدَافِعُ: دفاع می‌کند

یَدُٱللهِ : دست «قدرت» خداوند

یَدَاهُ: دو دست او، دستان او را

یُدَبِّرُٱلْأَمْرَ:او سر و سامان دهنده است ، تدبیر فرامین بدست اوست

یُدْحَرُونَ: طرد می‌شوند، رانده می‌شوند

یُدْحِضُواْ:مغلوب و اسیر نمایند،از میدان به در کنند،نابود کنند، باطل گردانند

یُدْخِلَ: داخل می‌نماید

یَدْخُلَ: داخل شود

یُدْخَلَ: داخل گرداند، وارد نماید

یُدْخِلْنَا: ما را داخل کند، وارد کند مارا

یَدْخُلُونَ: داخل شوند

یُدْخِلُهُم: آنها را داخل می‌گرداند

یَدْرَؤُاْ: دفع و دور می‌شود،برداشته میشود، رفع می‌گردد

یَدْرَءُونَ:از میان برمی‌دارند،از خود دفع می‌کنند، دور می‌کنند،می‌زدایند

یَدْرُسُونَهَا: بخوانند و مطالعه کنند آنرا

یُدْرِکُ: درک می‌کند، در می‌یابد

یُدْرِککُّمُ ٱلْمَوْتُ: مرگ شما را در می‌یابد، مرگ شما فرامی‌رسد

یَدُسُّهُ: او را زنده بگور کند، دفن کند

یَدْعُ (یَدْعُواْ): فرا می‌خواند، می‌طلبد، دعا می‌کند، دعوت می‌کند

یَدُعُّ:با اهانت از خود دور میکند، سخت می‌راند، دور و دفع می‌کند، طرد می‌نماید ، برمی‌گرداند، رد می‌کند

یُدْعیٰ: فراخوانده می‌شود، دعوت می‌شود

یَدْعُنَا: ما را در دعا فراخواند

یُدْعَوْنَ: فراخوانده می‌شوند

یَدَّعُونَ: طلب و ادَّعا و درخواست کنند

یُدَّعُونَ: «باجبار» انداخته خواهند شد، کشانده می‌شوند و بُرده میشوند

یَدْعُونَنِی:مرا فرا می‌خوانند،پرستش می‌کنند، مرا در دعا بفریاد می‌خوانند

یَدَکَ: دستت را، دست ترا

یَدْمَغُهُ:از هم می‌شکافد«مغز و جمجمه سر را»، در هم میکوبد،محو می‌کند

یُدْنِینَ:به هم نزدیک کنند،روسری را جمع و جور بر سر کشند،خود را فرو پوشند

یُدْهِنُونَ:مداراو ملایمت نمایند،سهل

انگاری کنند، سازش و نرمش نمایند

يَدِينُونَ: دیندار می‌شوند، می‌پذیرند

يُذَبِّحُونَ: سر می‌بُریدند، ذبح می‌کردند

يَذَرَكَ: ترک کند، رها سازد ترا

يَذْرَؤُكُمْفِيهِ: با او «بوسیله شما و همسرتان »بر تعداد و شمارتان میافزاید، شما را به وفور می‌آفریند، می‌پراکَنَد

يَذَرُونَ: رها میکنند، ترک می‌کنند، بجا می‌گذارند، اهمیّت نمی‌دهند

يَذَرُهُم: آنها را ترک می‌کند، رها می‌کند، اهمیت نمی‌دهد بآنها

يُذْكَرَ: یاد کرد، ذکر نمود، نام برده شود

يُذْكِرَ: ذکر شده، نوشته شده

يَذْكُرُ: یاد می‌کند

يَذْكُرُونَ: یادآور می‌شوند، پند میگیرند

يَذَّكَّرُونَ: اندرز می‌گیرند، پند می‌پذیرند

يَذُوقَ: بچشد

يَذُوقُواْ: چشیده‌اند

يَذُوقُونَ: می‌چشند

يَذْهَبُ: دور می‌کند، جدا می‌سازد

يَذْهَبَا: آندو دور کنند، از میان بردارند، براندازند

يَذْهَبُ بِٱلْأَبْصَارِ: دیده‌ها را کور کند، بینائی را از چشمها دور نماید

يُذْهِبْكُم: شمارا از میان بردارد، دور کند

يُذْهِبَكُم: دور کند از شما

يُذْهِبْنَ: دور می‌سازد، از میان می‌بَرَد

يُذِيقَهُم: بآنها بچشاند

يُرَىٰ: دیده می‌شود، رؤیت خواهد شد

يُرَادُ: اراده می‌شود، مطالبه و خواسته می‌شود

يَرَىٰكُم (يَرَيكُم): می‌بیند، دیده است شما را، نگاه می‌کند، رؤیت می‌کند

يُرَآءُونَ: ریا می‌کنند، تظاهر می‌کنند

يُرْبِي: افزایش میدهد، اضافه میکند، برکت میدهد

يَرْتَدَّ إِلَيْكَ طَرْفُكَ: بطرف تو برگردد در چشم بهمزدنی

يَرْتَع: بخورد، بِچَرَد

يَرِثُنِي: از من ارث بَرَد

يَرِثُونَ: ارث می‌برند، بدست می‌آورند

يَرِثُهَا: آنها را به ارث می‌بَرد

يَرْجِعُ: برمی‌گرداند، مرجوع می‌کند

يَرْجِعُونَ: رجوع می‌کنند، برمی‌گردند

يُرْجَعُونَ: برگشت داده می‌شوند

يَرْجُمُوكُم: شما را سنگسار می‌کند

يَرْجُمُونَكُم: شما را سنگسار« رجم» می‌کنند

يَرْجُو: امید دارد، آرزومند است، امیدوار است، می‌خواهد

يَرْجُونَ: رجاء و امید دارند، امیدوارند

يَرْحَمُ: رحم می‌کند

يَرْحَمَكُم: بشما رحم شود، مهربانی کند

يَرْحَمْنَا: بر مارحم کند

يَرْحَمُونَ: ترحّم و مهربانی می‌نمایند
يَرْحَمَهُمُ ٱللهُ: خداوند بآنها رحم کند
يُرَدُّ:بُرده می‌شود
يُرِدِ ٱللهُ : خداوند بخواهد، اراده کند
يُرِدْكَ: اراده کند، بخواهد برای تو
يُرَدُّكُم: شما را «از عقیده‌تان» برمی‌گرداند،دور و منحرف می‌کند
يُرِدْنِ:در مورد من اراده کند،برای من بخواهد
يُرَدُّنَكُم: شما را«از عقیده‌تان» برمی‌گردانند ،منصرف می‌کنند،
يُرْدُوهُم: آنها را هلاك و نابود کنند«از ماده (رَدَىٰ) بمعنی هلاکت »
يَرْزُقُكُم: رزق و روزی می‌دهد شمارا
يَرْزُقَنَّهُم:بآنها روزی و نعمت میدهد
يُرْزَقُونَ: رزق داده می‌شوند
يَرْزُقْهُ: او را روزی و رزق برسانَد
يُرْسِلُ: می‌فرستد، ارسال می‌کند
يُرْسِلَ: بفرستد، ارسال نماید
يُرْسَلُ: فرستاده می‌شود
يَرْشُدُونَ: ارشاد و هدایت شوند
يَرْضَىٰ: راضی و خوشنود شود، می‌پسندد
يُرْضِعْنَ: شیر می‌دهد
يُرْضُونَكُم: شما را راضی می‌کنند
يَرْضَونَهُ: از او راضی و خوشنود می‌شوند
يَرْضَوْهُ: از او راضی شوند
يَرْضَهُ لَكُم:ازشما راضی میشود
يَرْضَيْنَ:راضی و خوشنود شوند «مؤنث»
يَرْغَبُ...عَن:بیزار و رویگردان شود، دوری کند
يَرْفَعِ ٱللهُ:خداوند بلند مرتبه می‌گرداند
يَرْفَعُهُ: رفیع و بلند می‌گرداند او را
يَرْكَبُونَ: سوار می‌شوند
يَركُضُونَ:می‌گریختند،فرار می‌کردند
يَرْكِعُونَ: رکوع و خضوع می‌نمایند
يَرْمِ:خطائی را به گردن دیگری اندارد، متّهم کند، تهمت بزند
يَرْمُونَ: تهمت و نسبت ناروا می‌زنند
يَرَوْنَهُ: می‌بینند او را، نگاه می‌کنند
يَرْهَبُونَ: می‌ترسند، می‌هراسند
يُرِيدَا :آندو اراده کنند، تصمیم بگیرند
يُرِيدُ ٱللهُ: خداوند اراده می‌کند، می‌خواهد
يُرِيدُواْ: خواستند، اراده کردند
يُرِيدُونَ: می‌خواهند، اراده کرده‌اند
يُرِيدُونَ وَجْهَهُ:خوشنودی او را می‌خواهند
يُرِيكُم:به شما نشان میدهد،می‌نمایاند
يُرِيكُمُوهُم:آنها را به شمانمایاند،به شما نشان داد
يُرِيكَهُمُ ٱللهُ: خداوند آنها را بتو نشانداد

یُرِیَهُ: به او نشان دهد، بیاموزد
یُزْجِی: می‌راند،حدکت میدهد، سوق می‌دهد بآرامی
یَزْدَادَ: اضافه شود، زیادگردد
یَزْدَادُواْ: زیادکنند، افزایش دهند
یَزِدْکُم: بشما بیفزاید، برآمار شما اضافه نماید، تعداد و نیروی شما را زیادکند
یَزِرُونَ: حمل می‌کنند، برمی‌دارند،«بار گناه را »بر دوش میکشند
یَزْعُمُون: می‌پندارند، می‌گویند، نظر میدهند
یَزِفُّونَ: می‌شتابند، می‌دوند «همچون شترمرغ»
یُزَکُّونَ: خود را پاك و منزّه می‌دارند
یُزَکِّیهِم: آنها را پاکیزه می‌گرداند، پاك و منزّه می‌دارد، تَزکِیه می‌نماید
یُزَوِّجُهُم: آنها را جفت «دوقلو ،هم دختر هم پسر» عطا خواهدکرد
یَزِیدَنَّ: زیاد می‌کنند، افزایش خواهند داد
یَزِیدُونَ: زیادتر بودند، بیشتر بودند
یَزِیدُهُم: برآنها می‌افزاید
یَزِیغُ: منحرف و از راه بدر شود
یٰسٓ(یا.سین):از حروف مقطَّعه و رموز قرآنی
یَسْئَلَ: سوال نماید، بپرسد
یُسْئَلُ: مورد سوأل قرار می‌گیرد، پرسیده می‌شود
یَسْئَلْکُم: از شما بپرسد، بخواهد از شما
یَسْئَلُکُمْ: از شما می‌پرسد، می‌طلبد، می‌خواهد
یُسْئِلُنَّ: مورد سؤال قرار خواهندگرفت
یُسْئَلُونَ: مورد سوأل قرار می‌گیرند
یَسْئَلُونَکَ: از تو می‌پرسند
یَسْئَلُهُ:«همه» از او میخواهند،همه سائل وگدای کوی او«خداوند» هستند
یَسَار: سمت چپ
یُسٰرِعُونَ:می‌شتابند،پیشی می‌گیرند
یُسَاقُونَ: رانده می‌شوند
یُسَبِّحُ: حَمد و ثنا می‌گوید، تسبیح و تقدیس می‌کند
یُسَبِّحْنَ: به تقدیس و تسبیح پرداختند
یُسْبِحْنَ:تسبیح و ثنا میگفتند
یَسْبَحُونَ: شناورند، بآرامی در حرکتند
یُسَبِّحُونَهُ:او را تقدیس و تسبیح میگویند
یَسْتَئْذِنُکَ: اجازه می‌خواهد از تو
یَسْتَئْذِنُوهُ: اجازه بگیرند از او
یَسْتَبْدِل: جایگزین کند، تغییر دهد
یَسْتَبْشِرُونَ: شاد می‌شوند، بشارت داده می‌شوند
یَسْتَجِیبُ: اجابت و قبول خواهدکرد
یَسْتَحِبُّونَ: دوست می‌دارند
یَسْتَحْیِ مِنْکُم:شرم و حیا میکند از شما
یَسْتَحْیُونَ:زنده نگه میدارند،نمیکشند

يَسْتَخْرِجَا: آندو خارج نمایند،بیرون آورند
يَسْتَخْفُونَ: مخفی و پنهان می‌کنند
يَسْتَخْلِفُ: خلیفه وجایگزین خواهدکرد
يَسْتَخْلِفَكُم: شماراجانشین خودقرارداد
يَسْتَخْلِفَنَّهُم: آنها را جانشین و خلیفه قرار خواهد داد
يَسْتَسْخِرُونَ: دیگران را به مسخره نمودن فرا می‌خوانند
يَسْتَصْرِخُهُ: از او یاری خواست ،او را فریاد زد، به کمک طلبید
يَسْتَضْعَفُ: زبون و ضعیف و ناتوان نگهمیداشت
يُسْتَضْعَفُونَ: تضعیف می‌شدند
يَسْتَطِيعُ: می‌تواند، قادر است
يَسْتَعْجِلُ: عجله و شتاب می‌کند
يَسْتَعْجِلُونَ: عجله و شتاب دارند
يَسْتَغْشُونَ: خود را می‌پوشانند،جامه بر سر میکشند، پنهان می‌دارند
يَسْتَغْفِرْلَكُم: برای شما آمرزش بخواهد
يَسْتَغْفِرُواْ: طلب عفو کنند
يَسْتَغْفِرُونَهُ: از او آمرزش می‌خواهند
يَسْتَغِيثَانِ ٱللهَ: آندو«پدر و مادر» برای من از خداوند طلب نجات می‌کنند،به درگاه خدا برای من استغاثه میکردند
يَسْتَفْتُونَكَ: از تو فتویٰ و نظر خواهند خواست،می‌پرسند
يَسْتَفْتِحُونَ: درخواست داوری میکردند،امید فتح داشتند، طلب پیروزی می‌کردند
يَسْتَفِزُّونَكَ: ترا از راه بدرکنند، محو و نابود خواهند کرد ترا
يَسْتَفِزَّهُم: آنها را محو و ریشه‌کَن نماید،از راه بدرکند،نابود نماید
يَسْتَكْبِر: تکبّر و خود بزرگ‌بینی کند
يَسْتَكْبِرُونَ: تکبّر می‌کنند
يَسْتَمِعُ: گوش می‌دهد، می‌شنود
يَسْتَمِعِ ٱلْأَنَ: آلان هر کس که بشنود، گوش دهد
يَسْتَمِعُونَ: گوش می‌دهند، می‌شنوند
يَسْتَنْبِئُونَكَ: از تو کسب خبر می‌کنند
يَسْتَنبِطُونَ: استنباط و درک میکنند
يَسْتَنْكِحَهَالَكَ: او را به ازدواج تو در بیاورد
يَسْتَنْكِفَ: پرهیز و خودداری و استنکاف میکند
يَسْتَوْفُونَ: «پُر و لبریز» دریافت می‌دارند، می‌گیرند،وصول میکنند
يَسْتَوِى: برابر و مساوی است
يَسْتَوِيَانِ: آندو برابر و مساویند
يُسْتَهْزَأُبِهَا: آنرا مسخره کنند، مورد تمسخر و بازیچه قرارگیرد

یَسْتَهزِیءُ: مسخره می‌کند
یَسْتَهْزِءُونَ: مسخره می‌نمودند، قصد استهزاء و مسخره کردن داشتند
یَسْجُدُ: سجده می‌کند
یَسْجُدَان: سجده می‌کنند، سجده کنندگان
یَسْجُدُونَ: سجده و عبادت می‌کنند
یُسْجَرُونَ: گداخته و برافروخته می‌شوند
یُسْجَنَ: زندانی شود
یَسْجُنَنَّهُ: او را زندانی نمودند، او را در «سِجن» اسیر کردند
یُسْحَبُونَ: روی زمین کشانده می‌شوند
یُسْحِتَکُم: شما را ریشه کن و نابود کند،هلاك نماید
یَسْخَر: مسخره کند، استهزا نماید
یَسْخَرُونَ: مسخره و استهزاء می‌کنند
یَسْخَطُونَ: خشمگین می‌شوند
یَسِّر : مُیَسَّر و آسان‌گردان، سهل کن
یَسْرِ(یَسْرِی): حرکت می‌کند، رهسپار می‌شود، می‌رود،میگذرد ،سپری میشود
یُسْرًا :راحتی ، خوشی، آسانی و سهولت، سادگی «از صفات بهشت»
یُسْرًا:در جریان ،در سَیر و حرکت
یُسْرِف : اسراف و زیاده‌روی کند
یَسْرَفُواْ: زیاده روی کردند، اسراف نمودند
یَسْرِقَ: دزدی کند
یَسَّرْنَاهُ: آنرا آسان و میسَّرگرداندیم
یُسِرُّونَ: پنهان و سرّی نگهمیدارند
یَسَّرَهُ: برای او میسّر و آسان‌گردانَد
یَسْطُونَ: حمله‌ور شوند، دست‌درازی کنند
یَسَع: یوشع بن نون مشهور به الیاس عمّه زاده موسیٰ«ع» و از پیامبران بنی‌اسرائیل
یَسْعَیٰ :سعی میکند،در حرکت است
یَسْعَوْنَ :سعی و شتاب می‌کنند
یُسْقَیٰ: سیراب می‌گردانَد، می‌نوشانَد
یُسْقَوْنَ: سیراب می‌گردند، بآنها نوشانده می‌شود
یَسْقُونَ: سیراب می‌کردند،آبیاری میکردند،آب میدادند
یَسْقِی: شراب «آشامیدنی» می‌دهد، سقایّی می‌کند
یَسْقِینِ: بمن می‌آشامد
یُسْکِنِ:ساکن میگردانَد،مرا سکونت میدهد
یَسْکُنَ: ساکن شود، بیاساید
یُسَلِّطُ: مسلّط و چیره می‌گرداند
یَسْلُکُ: می‌فرستد، روان می‌سازد، داخل می‌گرداند
یَسْلُکْهُ: او را داخل گرداند
یُسْلِم : مطیع و تسلیم باشد

یُسَلِّمُواْ: تسلیم شوند، مطیع گردند
یُسْلِمُونَ:مسلمان می‌شوند، تسلیم می‌گردند
یَسْمَعُ: می‌شنود
یَسْمَعَ: بشنود
یَسْمَع : شنیده است
یُسْمِعُ:شنوامی‌گرداند،بگوش می‌رساند
یَسْمَعُونَکُم: می‌شنوند،به سخنان شما گوش می‌دهند
یُسَمُّونَ: نامگذاری خواهند کرد،اسم می‌نهند
یَسُومُونَکُم: آنها برسر شما «بلا» می‌آورند، بشما «آسیب» می‌رسانند
یَسُومُهُم:به آنها می‌چشاند،دچار «بلا» می‌کند، بآنها «آسیب» می‌رساند
یَسِیر : آسان، سهل، میسّر
یُسَیِّرُکُم: شما را راه می‌بَرَد، سَیر می‌دهد، بحرکت در میآورد
یَسِیرُواْ: سَیر و سفر کردند، سیاحت نمودند
یُسِیغُهُ: آنراگوارا می‌یابد
یَشَآءَ: بخواهد، اراده کند
یَشَآءُ: می‌خواهد، اراده می‌کند
یَشَآءُونَ: می‌خواهند، طلب می‌کنند
یُشَآقِّ ٱللهَ: با خدا دشمنی و شقاوت کند
یُشَاقِقِ ٱللهَ:با خدا شقاوت ودشمنی کند
یَشْتَرُونَ: معامله و داد و ستد می‌کنند
یَشْتَرِی: معامله‌گر و خریدار است، می‌خَرَد
یَشْتَهُونَ:دوست میدارند، می‌خواهند، اراده می‌کنند، اشتها می‌کنند
یَشْرَبُ: می‌نوشد
یَشْرِح : فراخ می‌کند، می‌گشاید
یُشْرِکُ: شریک قائل شود
یُشْرِکُونَ: آنچه را «شریک می‌پندارند»
یَشْرُونَ: می‌فروشند، معامله می‌کنند داد و ستد میکنند
یَشْعَرُونَ: می‌فهمند، می‌دانند، پَی می‌برند،متوجه میشوند
یَشْفِ: شفا دهد، التیام بخشد
یَشْفَعُ: شفاعت و میانجیگری می‌کند
یَشْفَعُواْلَنَا: شفاعت نمایند برای ما
یَشْفَعُونَ: شفاعت می‌کنند
یَشْفِینِ (یَشفِینِی): مرا شفا می‌دهد، درمان می‌کند
یَشْقَیٰ: به رنج و مشقت می‌افتد
یَشَقَّقُ: می‌شکافد
یَشْکُرْ: شُکر نماید، سپاسگزاری کند
یَشْکُرُ: سپاسگزاری و تشکر می‌کند
یَشْکُرُونَ: سپاسگزاری می‌کنند
یَشْوِی: می‌سوزاند، بِریان می‌کند،کباب میکند
یَشْهَدَ:گواهی و شهادت بدهد

یُشْهِدُاَللهَ:خدا راگواه می‌گیرد، به خدا سوگند می‌خورد

یَشْهَدُونَ: شهادت و گواهی می‌دهند

یَشْهَدُهُ:در آن مینگرد،در مورد آن شهادت می‌دهد، آنرا مشاهده می‌کند

یُصَبُّ:فرو ریخته میشود

یُصْبِحَ: تبدیل کند، دگرگون نماید

یُصْبِحُنَّ: تبدیل می‌گردند، می‌شوند

یُصْبِحُوا:دگرگون شوند،بگردند،بشوند

یَصْبِر : صبر پیشه کند

یُصِبْکُم: بشما می‌رسد، دچار می‌شوید، گریبانگیر شما میشود

یُصْحَبُونَ: یاری می‌شوند،پناه داده میشوند«از مصدر أَصْحَاب »

یُصْدِرَ: دور کند،بیرون ببَرَد، برگردانَد، خارج کند، صادر نماید

یَصْدُرُ: بیرون می آید،باز میگردد، خارج میشود،صادر می‌گردد

یَصَّدَّعُونَ:از همدیگر جدا خواهند شد،به دو گروه تقسیم خواهند شد

یَصْدِفُونَ: چشم پوشی می‌کنند، اغماض می‌نمایند، پشت می‌کنند، می‌پوشانند

یُصَدِّقُنِی: یاور و دوست من باشد،مرا تصدیق و تأئید نماید

یَصَّدَّقُوا: صدقه دهند

یُصَدِّقُونَ: تأیید و تصدیق خواهند کرد

یَصُدُّکُم: مانع شما شود، باز دارد شما را

یَصِدُّونَ:«با ریشخند»بانگ برمیآورند، «تمسخر کنان» فریادمیزنند،با ناباوری رویگردان و متمرّد می‌شوند، نمی‌پذیرند

یَصُدُّونَکَ:به تو پشت می‌کنند،از تو اعراض میکنند

یُصْرَفْ عَنْهُ:«عذاب»از او برداشته شود

یُصْرَفُونَ: منصرف و بازگردانده می‌شوند، از راه بدر می‌شوند

یَصْرِفُهُ: از او دفع می‌کند، بدور می‌دارد،از او باز میدارد

یُصِرُّوا: اصرار و پافشاری میکنند

یُصِرُّونَ:پافشاری میکنند،اصرار و لجاجت مینمایند،مداومت میکنند

یَصْطَرِخُونَ: فریاد و نعره می‌زنند

یَصْطَفِی: برگزیند

یَصْعَدُ: بالا می‌رود، صعود می‌کند

یَصَّعَّدُ: صعود خواهد کرد، بالا میرود

یُصْعَقُونَ:نابود می‌گردند « از ماده إِصْعَاق بمعنی هلاکت »

یَصْفَحُوا:گذشت و چشم پوشی کنند، بگذرند، مصافحه نمایند

یَصِفُونَ: وصف میکنند، شرح میدهند، توصیف مینمایند

یَصْلَیٰ:داخل می‌گردد، افکنده می‌شود، انداخته می‌شود

یَصِلُ إِلَی اَللهِ:به «دست» خدا

می‌رسد،واصل می‌شود
يُصْلَبُ: بدار زده می‌شود، به دار آویخته میگردد
يُصَلِّبُوا: بدار آویخته شوند
يُصْلِحُ: اصلاح می‌کند،کار خوب انجام میدهد، شایسته‌می‌گردانَد،رفع مشکل مینماید،رو به راه میکند
يُصْلِح: اصلاح کند،نیکویی کند
يُصْلِحَا: آندو صلح و آشتی کنند
يُصْلِحُونَ: ارشاد و اصلاح می‌گردند
يَصِلُونَ:پیوند دارند،می‌پیوندند،نسبت خویشاوندی دارند
يُصَلُّونَ:نماز میخوانند،درود میفرستند
يَصْلَوْنَهَا:بآن جا داخل می‌گردند،وارد میشوند«به آتش دوزخ» انداخته می‌شوند
يُصَلِّى: در عبادت و نیایش بود
به نماز ایستاده بود
يُصَلِّى عَلَيْكُم:به شما درود میفرستد، بشما توجّه و عنایت نمود« از ماده صَلاَة»
يَصْنَعُ: می‌سازد، درست می‌کند
يَصْنَعُونَ: می‌سازند، درست می‌کنند
يُصَوِّرُكُم: شما را شکل بخشید، به تصویر کشید، آفرید
يُصْهَرُ: ذوب و پخته وگداخته می‌شود
يُصِيبَنَا:به ما میرسد،به ما اصابت می‌کند،گریبان ما را میگیرد
يُصِيبُهُم: بآنها می‌رسد، آنها را دچار می‌کند، آنها را دربر می‌گیرد
يُصِيبَهُم: بآنها برساند، دچارشان کند
يُضَعَفُ: چندین برابر کند، اضافه می‌کند، مضاعف می‌نماید
يُضَٰهِئُونَ: تقلید و همانندی می‌کنند، تشبُّه می‌جویند
يَضْحَكُواْ: خندیدند
يَضْحَكُونَ:می‌خندند،ریشخند می‌کنند
يَضْرِبُ: می‌زند
يَضْرِب : بزند
يَضْرِبُونَ: «قدم» یا «ضربه» یا «مثال» یا «گره »بزنند
يَضْرِبُونَ فِى ٱلْأَرض: در زمین به سفر بپردازند
يَضُرُّنَا: بما آسیب و ضرر می‌رساند
يَضُرُّونَكَ: بتو آسیب و ضرر می‌رسانند
يَضُرَّهُم: ضرر برساند بآنها
يَضَعُ:«ازخود» دور میکند،«از دوش خود »برمیدارد،
يَضَعْنَ حَمْلَهُنَّ: وضع حمل نمایند، بارشان را زمین بگذارند،از خود دور کنند
يُضْلِلِ ٱللهُ: خداوند گمراه نماید«با عدم هدایت»
يُضْلِلْهُ: او راگمراه کند
يُضِلُّوا:گمراه خواهند کرد

یُضِلُّوکَ: تراگمراه می‌سازد
یَضِلُّونَ:گمراه‌گردند، منحرف شوند
یُضِلُّونَکُم: شما راگمراه می‌سازند
یُضِیءُ: شعله‌ور و روشن و نورانی می‌شود، از ماده «ضیاء» بمعنی نور
یُضَیِّفُوهُمَا: از آندو پذیرائی و مهمانداری میکردند
یَضِیقُ‌صَدْرِی:دلتنگ می‌شوم ، به مضیقه می‌افتم
یَطَئُونَ: پامی‌گذارند،گام می‌نهند
یُطَافُ:می‌چرخد،به‌گردش می‌افتد، طواف می‌کند
یَطْبَعُ: مُهر می‌زند، فرو می‌بندد
یُطِعِ‌اللهَ: از خداوند اطاعت‌کند
یُطْعَمُ: «طعام» خورده می‌شود
یُطْعِمُنِی: او مرا طعام و روزی می‌دهد
یُطْعِمُونِ: مرا طعام بدهند
یُطعِمُونَ: طعام می‌دادند
یَطْعَمُونَ: می‌خورند، می‌چشند
یَطْعَمُهَا: آنرا می‌خورد
یَطْغَیٰ:نافرمانی میکند
یَطْلُبُهُ: می‌طلبد آنرا، می‌جوید آنرا
یُطْلِعَکُم: شما را باخبر و مُطَلِّع کند
یَطْمَعُ: طمع دارد، امیدوار است
یَطْمَعَ: به طمع بیفتد، بخواهد
یَطْمَعُونَ:می‌طلبند،امیدوارند،می‌خواهند
یَطَوَّفَ : طواف کند
یَطُوفُونَ: طواف می‌کنند، رفت و آمد می‌نمایند،دور میزنند،می‌چرخند
یُطَوَّقُونَ:گردنگیر آنها میشود،طوق و وبال‌گردن آنها می‌شود
یَطْهُرْنَ: پاک شوند« از حیض »
یَطِیرُ: می‌پَرد، پرواز می‌کند
یَطَّیَّرُواْ: فال بد می‌زدند، نسبت ناروا می‌دادند
یُطِیعُونَ: اطاعت می‌کنند
یُطِیقُونَهُ:به دشواری طاقت می‌آورند، طاقت و توانائی آنرا ندارند
یُظَٰهِرُونَ: اظهار ظِهار می‌نمایند، همسران خود را «ظهار» می‌کنند، یعنی آنها را مادر خود تلقی می‌کنند، مراد طلاق و جدائی است
یَظْلِمِ : ستم کند
یَظْلِمُ: ظلم می‌کند، ستم می‌کند
یَظْلِمُونَ: ظلم نمودند، ستم می‌کنند
یُظْلَمُونَ: مورد ظلم قرار می‌گیرند
یَظْلِمَهُم: به آنها ستم می‌کرد
یَظُنُّ:گمان می‌کند، می‌پندارد
یَظُنُّونَ:گمان می‌کنند، می‌پندارند
یَظْهَرُونَهُ: برбالای آن «نردبان » می‌روند، برروی آن قرار میگیرند
یُظْهِرَهُ: حمایت کند، پیروز می‌گرداند، از او پشتیبانی نماید
یَعْبَؤُاْ:اعتنا می‌کند،اهمیّت میدهد

يَعْبُدُ: عبادت می‌کرد
يَعْبُدُواْ: عبادت کنند
يُعْبَدُونَ: مورد عبادت قرار می‌گیرند، پرستش می‌شوند
يَعْبُدُونَنِى: مرا عبادت می‌کنند، می‌پرستند
يَعْتَدُونَ: تعدّی و تجاوز می‌کردند
يَعْتَذِرُونَ: عذر و پوزش می‌خواهند، معذرت خواهی می‌کنند
يَعْتَزِلُوكُم: از شما دست کشیدند و دور شدند
يَعْتَصِم: متوسّل شود، چنگ زند
يَعْتَصِمُونَ: متوسّل می‌شدند
يُعْجِبُكَ: ترا متعجّب و شگفت زده کند
يُعْجِزُونَ: عاجز و درمانده شوند
يَعِدُكُمُ‌ٱللهُ: خداوند بشما وعده می‌دهد
يَعْدِلُونَ:از حق و حقیقت عدول میکنند،آنچه نباید میکنند،از راه راست منحرف میشوند«شریک قائل میشوند»
يَعْدُونَ: تعدّی و تجاوز می‌کردند
يُعَذِّبْكُم: شما را عذاب دهد
يُعَذِّبُنَاٱللهُ: خداوند ما را عذاب خواهد نمود،مجازات خواهد کرد
يَعْرُجُ: صعود می‌کند، بالا می‌رود
يَعْرُجُونَ:بالا می‌روند،عروج می‌کنند
يُعْرَضَ: عرضه می‌گردد، ارائه می‌شود
يُعْرِض : رویگردانی و اعراض نماید
يُعْرِضُواْ:رو برگردانند، اعراض کنند
يُعْرَضُونَ:بُرده میشوند،تحویل داده میشوند، عرضه و تقدیم می‌گردند
يُعْرَفُ:شناخته می‌شود، معرفی می‌گردد
يَعْرِفُونَهُ: او را می‌شناسند
يَعْشُ: غافل شود،روی بگرداند،دوری کند، در برابر حقیقت کور شود
يَعْصِرُونَ: شیره و عُصّاره میوه‌ها را می‌گیرند« از قحطی نجات می‌یابند »
يَعْصِمُكَ: ترا محفوظ نگهمیدارد
يَعْصِمُنِى: مرا محفوظ خواهد نمود مرا در امان نگهمیدارد
يَعَضُّ:گاز می‌گیرد، بدندان می‌گیرد
يُعْطَواْ: داده شوند، اعطاء گردند
يُعْطُواْ: عطا کنند، بپردازند
يُعْطِيكَ: بتو عطا خواهد کرد
يَعِظُكُمُ‌ٱللهُ: شما را پند می‌دهد خداوند
يُعْظِم: بزرگ می‌گرداند،گرامی میدارد
يُعَظِّم: محترم بشمارد، تعظیم کند، گرامی بدارد
يَعِظُهُ: او را پند داد، نصیحت نمود
يَعْفُ:عفو میکند،نادیده میگیرد
يَعْفُواْعَنْ كَثِير:بیشتر گناهان را می‌بخشد، عفو میکند،از بسیاری از خطاها در میگذرد
يَعْفُونَ :عفو کنند، ببخشند«مؤنث»
يَعْقِلُ: می‌فهمد،درک می‌کند،می‌اندیشد

یَعْقِلُونَ: می‌اندیشند، درک می‌کنند
یَعْقُوب: فرزند اسحاق و نَوه ابراهیم و پدر یوسف(ع)
یَعْکُفُونَ: عبادت «اعتکاف» می‌کردند
یُعَلِّمَانِ: آندو یاد می‌دادند «مثنّیٰ»
یَعْلَمِ اللّٰه: خداوند می‌شناساند
یَعْلَمَ اللّٰه: خداوند بداند، آگاه شود
یُعَلِّمُکُمُ اللّٰه: خداوند به شما می‌آموزد
یُعَلِّمُونَ: آموزش می‌دهند،یاد می‌دهند
یَعْلَمُونَ: می‌دانند، آگاهند
یَعْلَمُهَا: می‌داند، می‌شناسد او را
یَعْلَمْهُ اللّٰه: خداوند از آن آگاه گردد
یَعْلَمُهُم: آنها را می‌شناسد،از آنها خبر دارد،آگاه است
یُعَلِّمَهُم: بآنها بیاموزد
یَعْمُرُواْ: تعمیر و مَرِمَّت کنند
یَعْمَل: انجام دهد،کار کند
یَعْمَهُونَ: کوردل و سرگردان هستند، سرگشته مانده‌اند
یَعُودُونَ: از کرده خود برمی‌گردند،از گفته خود پشیمان می‌شوند
یَعُوذُونَ: پناه می‌برند
یَعُوق: نام بتی یا معبود غیرالهی
یُعِیدُنَا: ما را دوباره باز می‌گردانَد،به حالت اوّل برمیگرداند،برگردانده‌میشویم
یُعِیدُوکُم: شما را برمی‌گردانَد
یُغَاثُ: بارانده می‌شود،می‌باراند«از ماده غیث» به معنی باران
یُغَاثُواْ: نجات می‌یابند،به فریادشان می‌رسند
یُغْرِقَکُم: شما را غرق نماید
یَغُرَّنَّکَ: تراگول خواهد زد
یَغْشَٰهُ: آنرا تحت پوشش قرار داد، فرو پوشاند، پرده کشید، بر آن چیره شد
یُغْشَیٰ عَلَیْهِ: بر او پوشیده شده، «سایه‌ای از مرگ» مُستَولی شده
یُغْشِی: می‌پوشاند، پرده می‌کشد
یُغَشِّیکُم: برشما افکنده شده،شما را پوشانده
یَغْضُضْنَ: فرو گیرند،«چشم خود را» پائین آورند،دید ونظرشان را محفوظ نگهدارند«امر به مؤنث»
یَغُضُّواْ: «چشم خود را» فرو گیرند، پائین اندازند،از دید زدن نگهدارند «امر به مذکر»
یَغُضُّونَ: پائین می‌آورند«صدایشان را» فرو میگیرند
یُغْفَر: بخشیده می‌شود
یَغْفِرُ: می‌بخشد، عفو می‌کند
یَغْفِرَ اللّٰه: ببخشد خداوند
یُغْفَرُ لَنَا: ما را می‌بخشد،عفو میکند
یَغْفِرْ لِی: ببخشد و بیامُرزد مرا
یَغْفِرُواْ: ببخشند، صرفنظر کنند
یَغْفِرُونَ: می‌بخشند،گذشت می‌کنند

یَغْلِبْ: غلبه کند، پیروز شود
یَغْلِبُواْ: غلبه کنند، پیروز شوند
یُغْلَبُونَ:شکست می‌خورند، مغلوب می‌شوند
یَغْلِبُونَ: پیروز می‌شوند،غلبه می‌یابند
یُغْلِي: می‌جوشد
یُغْنِ ٱللهُ: خداوند غنی و بی‌نیاز سازد
یُغْنِیکُمُ ٱللهُ: خداوند شما را غنی و بی‌نیاز می‌کند،به شما فایده می‌رساند
یَغُوث: نام بتی یا معبود غیرالهی
یَغُوصُونَ: غوّاصی می‌کردند، به دریا فرو می‌روند
یُغْوِیَکُم: شما را بفریبد، اِغوا کند
یُغَیِّرُنَّ: مُتَغیِّر و دگرگون خواهند شد
یَفْتَحُ: داوری می‌کند، می‌گشاید
یَفْتَحِ ٱللهُ: خداوند بگشاید، داوری کند
یَفْتَرُونَ: إفترا و تهمت می‌زنند ، دروغ ناروا می‌گویند
یَفْتِنُوکَ: ترا منحرف وگمراه سازند
یُفْتَنُونَ:متحمّل عذاب می‌شوند، مبتلا می‌گردند، آزمایش می‌شوند
یُفْتِیکُم: به شما پاسخ می‌دهد، فتوا می‌دهد
یُفَجِّرُونَهَا: آنرا جاری و روان می‌سازند، بر می‌جوشانند، به فَوَران درمی‌آورند، باخود می‌برند
یَفِرُّ: فرار می‌کند، می‌گریزد
یَفْرَحُ: شاد می‌شود، شادی می‌کند
یَفْرَحُواْ: خوشحال شوند، شاد شوند
یَفْرَحُونَ: خوشحالی می‌کنند، شادمانند
یَفْرُطَ: افراط و پیشدستی کرد
یُفَرِّطُونَ: کوتاهی میکنند،افراط می‌کنند
یُفْرَقُ:فیصله داده می‌شود،اعلام نتیجه خواهد شد،تبیین و تشریح می‌شود
یَفْرَقُونَ: می‌ترسند« از مصدر فَرَق بمعنی خَوف و ترس و وحشت »
یُفَرِّقُونَ: تفرقه و جدایی انداختند
یَفْسَحِ ٱللهُ: خداوند گشاده گردانَد، بگشاید «گره مشکلات شما را»
یُفْسِدَ: فساد کند
یَفْسِدُواْ: فساد کنند
یُفْسِقُونَ:گناه و پلیدی می‌کنند
یَفْصِلُ:حکم صادر میکند،داوری میکند، بیان می‌کند، فیصله می‌دهد، جدا می‌سازد
یُفْعَلَ: انجام گیرد
یَفْعَلُ: انجام می‌دهد، می‌کند
یَفْعَلُواْ: انجام دهند «فعل امر غایب»
یَفْعِلُونَ: انجام بدهند
یَفْعَلُونَ: انجام می‌دهند «فعل مضارع»
یُفْعَلُونَ: انجام می‌شوند
یَفْقَهُونَ: می‌فهمند، درک کرده‌اند
یَفْقَهُوهُ: آنرا درک کنند، بفهمند
یُفْلِحُونَ: رستگار می‌شوند
یُقَتِل: بکشد، بجنگد

يُقَٰتِلُوكُم:با شما جنگیدند،شما راکشتند
يُقَٰتِلُونَكُمْ: با شما مـی‌جنگند، شـما را می‌کُشند
يُقَالُ لَكَ: بتوگفته می‌شود
يَـقْبِضُ: کـم مـی‌کند، جـمع مـی‌کند، منقبض می‌کند
يَـقْبِضْنَ: مـی‌بندند، جـمع مـی‌کنند «بالهایشان را»
يَقْبِضُونَ: می‌بندند، جمع می‌کنند
يُقْبَلَ: پذیرفته شود
يُقْبَلُ: قبول می‌شود، مورد پذیرش قرار می‌گیرد
يَقْبَلُ: می‌پذیرد، قبول می‌کند
يُـقبَلُونَ: قـبول مـی‌شوند، پـذیرفته می‌شوند
يَقْتَتِلَانِ: آندو دعوا و جنگ می‌کردند
يَقْتَرِف:مرتکب شود،انجام دهد
يَقْتَرِفُواْ: مرتکب شوند،انجام دهند
يَقْتَرِفُونَ: مرتکب می‌شوند
يُقْتَلُ:کشته می‌شود، به قتل می‌رسد
يُقْتَل:کشته شود، به قتل برسد
يُقَتَّلُواْ:کشته شوند
يُقَتِّلُونَ: می‌کشتند، به قتل می‌رساندند
يَقْتُلُونِ: مرا می‌کشند، به قتل می‌رسانند
يُقْتَلُونَ:کشته می‌شوند
يَـقْتُلُونَنِي: مـرا مـی‌کُشند، بـه قـتل می‌رسانند

يَقْدِر: به اندازه نگهدارد،کم و زیاد کند
يَقْدِرُ: محدود مـی‌کند، بـقدر و انـدازه می‌دهد، قادر استکم و زیاد نماید
يَقْدِرُونَ: بتوانند و قادر باشند
يَقْدُمُ: پیشاپیش حرکت می‌دهد
يَـقْذِفُ: مـی‌انـدازد، می‌آوَرد، جـای میدهد،الهام بخش سخن است
يُـقْذَفُونَ: انـداخته مـی‌شوند،رانـده می‌شوند،جای داده میشوند
يَقْذِفُونَ:تهمت میزنند،سخن پـراکـنی میکنند،می‌اندازند،پرت میکنند
يَقْرَءُونَ: می‌خوانند، قرائَت می‌کنند
يَقْرَبُواْ: نزدیک شوند
يَقْرِضُ ٱللهَ: بـه «بـندگان» خـدا احسـان کند، بخداوند قرض و وام دهد
يُقْسِمُ:سوگند می‌خورد، قسم یاد می‌کند
يُقْسِمَانِ: آندو قسم و سوگند بخورند «مثنّیٰ»
يَقْسِمُونَ:تقسیم و توزیع می‌کنند
يَقُصُّ: بازگو می‌کند، قصّه می‌گوید
يَقُصُّونَ: بیان می‌کنند، تعریف می‌کنند
يُقْضَىٰ: مقرّر می‌شود، بپایان می‌رسد، حتمی می‌شود، مقدّر می‌گردد
يَقْضُونَ: داوری و قـضاوت مـی‌کنند، مقرّر می‌نمایند
يَقْضِيَ ٱللهُ: خداوند به انجام می‌رساند، مقدّر می‌دارد، قضاوت خواهدکرد

يَقْطَعُ: قطع می‌کند، نابود می‌سازد
يَقْطَعُوا: ريشه کن کنند، قطع نمايند
يَقْطَعُونَ: می‌بُرند، قطع می‌کنند
يَقْطِين: کدو، کدو بُن، بوته کدو با برگهای پهن و سايه‌دار
يُقَلِّبُ: متحوّل می‌گرداند،دگرگون می‌سازد
يُقَلِّبُ كَفَّيْهِ:«با حسرت و اندوه»دستانش را بهم ميماليد
يُقَلِّلُكُم: شما را قليل و اندک می‌نماياند «در نظر آنها»
يَقْنُتْ:فروتنی پيشه کند،اطاعت و خضوع کند«از ماده قنوت به معنی اطاعت توأم با ادب و خضوع »
يَقْنَطُ: نااميد و مأيوس می‌شود
يَقْنَطُونَ: نااميد و مأيوس می‌شوند
يَقُولُ: می‌گويد
يَقُولَ: بگويد
يَقُولَا:گفتند آندو «مثنّیٰ»
يَقُولُنَّ: خواهند گفت
يَقُولُوا:گويند
يَقُولُونَ: می‌گويند
يَقُومُ: برپا می‌شود، اقامه می‌کند، می‌ايستد، بپا می‌خيزد
يَقُومَ: اقدام نمايد، بايستد، بپا خيزد
يَقُومَانِ:بايستند،قرار گيرند،قيام کنند «مثنّیٰ»

يَقُومُ ٱلْأَشْهَاد:برگزاری شهادتها،مراسم ادای شهادت ،روزيکه شاهدان به شهادت دادن برخيزند
يَقُومُونَ: برپا می‌دارند، بپا می‌خيزند، اقدام می‌نمايند، اقامه می‌کنند
يُقِيمَا: برپا دارند «مُثنّیٰ»
يُقِيمُوا: برپا دارند، اقامه کنند
يُقِيمُونَ: برپا می‌دارند، برپا کنندگان
يَقِين: بيگمان، باور بدون ترديد
يَكُ: می‌باشد، هست « مخففّ يَكُنْ يا يَكُنُ و از افعال ناقصه است »
يَكَادُ: انگار که، نزديک است که، ممکن است، احتمال دارد
يَكَادُون: بودند، احتمال دارند، ممکن است آنها
يَكْبِتَهُم: آنها را منکوب و سرکوب نمايد،تارومار کند آنها را،خوار گرداند
يَكْبُرُ: بزرگ شود، رشد کند ،جلوه کند
يَكْبَرُوا: بزرگ شوند، رشد کنند
يَكْتُبَ: بنويسد
يَكْتُبُونَ: بنويسند
يَكْتُمُ:کتمان می‌نمود، پنهان می‌کرد
يَكْتُمْنَ:کتمان و انکار کنند «مؤنّث»
يَكْتُمُونَ:کتمان و انکار کنند
يَكْتُمْهَا: آنرا کتمان و انکار کند
يُكَذِّبُونِ: مرا دروغگو می‌گويند، مرا انکار می‌کنند

یُکَذِّبُونَکَ: ترا انکار و تکذیب خواهند کرد
یَکْسِبُ:مرتکب‌می‌شود،«جزائی» کسب میکند،بدست می آورد
یَکْسِبُونَ: کسب‌میکنند،بدست‌می آورند
یَکْشِفُ: برطرف کند، محو نماید
یُکْشَفُ عَنْ سَاقٍ: پاچه‌ها بالا زده میشود،برداشته می‌شود«اصطلاحاً کنایه از فرا رسیدن هنگامه هول و هراس و وخامت روز قیامت است »
یَکْشِفُ:دور میکند،رفع مینماید،از میان برمی‌دارد، «راه حل» پیدا می‌کند
یَکُفَّ:دریغ نماید،بازگیرد،کافی و بس میداند
یَکْفُرُ: کفر نماید،منکر شود
یُکَفِّر: محو می‌گرداند، می‌زداید
یُکْفَرُ بِهَا: بآن کفر می‌ورزد
یَکْفُرُواْ:کفر وناسپاسی نمایند «فعل امر غایب»
یَکْفُرُونَ:کفر می‌ورزند،انکار می‌نمایند
یَکْفُرُوهُ: او (آن) انکار می‌شود، مورد تکذیب و ناسپاسی قرار می‌گیرد
یَکْفُلُونَهُ: او راکفالت و سرپرستی کنند،او را دلسوزانه نگهدارند
یَکْفُلُهُ:کفالت و سرپرستی کند او را
یَکُفُّواْ أَیْدِیَهُم: آنها از شما دست برداشتند
یَکْفِهِم:برای آنها بس و کافی است

یَکْفِیَکُم:شما راکفایت میکند، بس است
یُکَلِّفُ ٱللهُ: خداوند تکلیف و واجب نموده، مجبور می‌گرداند، مکلّف میکند
یُکَلِّمُ ٱلنَّاس: با مردم سخن خواهد گفت
یُکَلِّمَهُمُ ٱللهُ: خداوند با آنها سخن گوید
یَکْلَؤُکُم:شما را حمایت و مراقبت میکند،از عذاب و بلا به دور میدارد محفوظ و مصون نگهمیدارد«از مصدر کَلْأ بمعنی حمایت و حراست ورعایت»
یَکُن : می‌باشد
یَکُنَّ: باشند «مؤنث»
یَکْنِزُونَ: اندوخته و ذخیره می‌کنند
یُکَوِّرُ:می‌گستراند،می‌گرداند«داخل گرداندن و ادغام روز و شب ،از مصدر تکویر،بمعنی پیچیدن،مثلاً بستن عمامه و دستار بر سر»
یَکُونُ: می‌شود
یَکُونَ: باشد
یَکُونَا: باشند «مثنّیٰ»
یَکُونُنَّ: خواهند شد، حتماً می‌شوند
یَکُونُواْ: باشند «مذکّر»
یَکُونُونَ: می‌شوند
یَکِیدُواْ: بدگوئی کردند، چاره‌اندیشی نمودند، توطئه کردند
یَکِیدُونَ: توطئه می‌کنند،نقشه می‌کشند، مکر و تدبیر بکار می‌برند
یُلْقُواْ: ملاقات و برخورد کنند،ببینند

يَلْبِسَكُم: شما را به اشتباه اندازد، برشما مشتبه نماید«از مصدر لَبس،بمعنی شبهه و تردید»

يَلْبِسُواْ: تـردید نـمایند، قـاطی کـنند، آمیخته کنند، اشتباه کنند

يَلْبِسُونَ: دچار اشتباه می‌شوند، تردید می‌کنند، بر آنها مشتبه می‌شود

يَلْبَسُونَ: می‌پوشند «لباس»

يَلْتَقِطْهُ: او را برگیرد، بِبَرَد

يَلْتَقِيَانِ:در کنار هم ،در جوار هم،بی آنکه در هم آمیزند

يَــلِتْكُم:از شـما کـم مـی‌شود، کـاسته می‌شود« مصدر لَاتَ »

يَلِجَ: بگذرد، رد شود، عبور کند

يَلِجُ: داخل می‌کند، فرو مـی‌بَرَد، وارد می‌گرداند«مصدر ولُوج ،بـمعنی ورود، تداخل شب و روز»

يُلْحِدُونَ: اِلحاد و دشـمنی مـیکنند،راه بـاطل مـیروند،کـج انـدیشی مـیکنند، کجروی می‌نمایند

يَلْحَقُواْ: ملحق شدند، بهم پیوستند «از مصدر الحاق بمعنی پیوستن »

يَلْعَب: بازی کند، سرگرم شود

يَلْعَبُواْ: سرگرم امور باطل شدند

يَــلْعَبُونَ:بـیهوده مشـغولند،بـه بـازی می‌گیرند، سرگرم می‌شوند

يَلْعَنُ: لعنت و نفرین می‌کند

يَلْعَنِ ٱللهُ: خداوند لعنت و نفرین کرده

يَلْعَنَهُمُ ٱللهُ: خداوند آنها را نفرین کرد

يُلْقَىٰ:القاءمی‌شود، انداخته میشود

يُلَقَّٰهُ(يَلْقَ): او را ملاقات می‌کند

يَلْقَ أَثَامًا:عقوبت‌گناه را خواهد دید

يُلْقُونَ: می‌اندازند، القاء می‌کنند

يُلْقُونَ السَّمْعَ:باکنجکاوی‌گـوش فـرا میدهند، شنیده‌ها را القاء می‌کنند، خبرها را بدیگران می‌رسانند

يُلَقَّوْنَ:انداخته میشوند،جای میگیرند

يَلْقَوْنَهُ: ملاقات می‌کنند، می‌بینند او را

يُلْقِى ٱلرُّوح: نازل‌کننده وحی

يَلْمِزُكَ: بتو طعنه می‌زند، ایراد می‌گیرد، از تو عیبجوئی می‌کند

يَلْمِزُونَهُ: از او ایـراد مـی‌گیرند، بـه او طعنه می‌زنند

يَلْوُونَ أَلْسِنَتِهِم:بـه تـقلید و تـحریف «کتاب آسمانی» می‌پردازنـد،دگـرگون جلوه میدهند،می‌پیچانند

يَلَوْنَكُم: به شما نزدیک هستند «از نظر مکان یا نَسَب»

يَلْهَث: زبان در می‌آورد، لَهلَه می‌زند « مثل سگ »

يُلْهِهِم: آنها رابه خـود سـرگرم و غـافل نماید

يَم : دریا (رود نیل)

يُمَارُونَ:مجادله میکنند،شک و تردید

نمودند

یَمْتَرُونَ: شک و تردید می‌کنند

یُمَتِّعْکُم: شما را بهره‌مند سازد

یُمَتَّعُونَ:از آنچه داشتند بهره‌مند می‌شدند

یَمْحُ اَللهُ (یَمْحُواْاللهُ):خداوند باطل میگردانَد، محو می‌نماید، ناپدید می‌گردانَد،« حذف (واو) در فعل مضارع مرفوع »

یَمْحَقُ: نابود و محو می‌سازد، برباد می‌دهد،از برکت آن میکاهد

یَمْحَقَ: نابود و تباه کند، هلاک نماید، برباد دهد،بی برکت گردانَد

یُمْدِدْکُم: شما را مدد و یاری میکند

یُمِدَّکُم: شما را مدد داد، یاری کرد

یَمُدُّونَکُم:شمارا یاری خواهندکرد

یَمُدُّهُ: مدد کند، یاری دهد او را،به کمک او آید

یَمُرُّونَ: رد می‌شوند، می‌گذرند

یُمَسِّکُونَ: تمسّک می‌جویند، پناه می‌برند، نگهداشته می‌شوند

یُمْسِکُهُ:او را زنده نگهمیدارد، محافظت میکند

یُمْسِکُهُنَّ: آنها را نگهمیدارد

یَمَسُّهُ:دچار خواهد شد «مذکّر»

یَمْشُونَ: راه می‌روند،گام برمی‌دارند

یَمْشِی: راه می‌رود، قدم می‌زند

یَمْکُثُ: ماندگار می‌گردد، می‌ماند، مکث می‌کند، بسر خواهد بُرد

یَمْکُرُبِکَ: برای تو نقشه می‌کِشد، مکر و حیله و تدبیر بکار می‌بَرد

یَمْکُرُواْ: مکر و حیله کنند (امر غایب)

یَمْکُرُونَ: مکر و فریب بکار می‌برند

یَمْلِکُ لَکُم:اراده و اختیار دارد، می‌تواند برای شما «کاری کند»

یَمَن : سرزمین قوم سباء

یَمُنُّ: منّت می‌نهد، لطف می‌کند

یُمْنَیٰ:می‌جهد، پرت میشود، می‌ریزد

یَمْنَعُونَ: ممانعت و خودداری می‌کنند، دریغ می‌ورزند

یَمُنُّونَ:منّت می‌گذارند

یُمَنِّیهِم: آنها را «با آرزوها و تمنّاها» سرگرم می‌کند

یَمُوتُواْ : بمیرند

یَمُوجُ: موج زند، درهم بلولد

یَمْهَدُونَ: مهیّا و آماده می‌کنند

یُمِیتُکُم: میمیراند شما را

یُمِیتُنِی: می‌میراند مرا

یَمِیزُ: جدا می‌سازد، تشخیص می‌دهد

یَمِیزَ،تشخیص دهد ،جدا نماید

یَمِیلُونَ: حمله می‌کنند، عزم می‌کنند

یَمِین:سمت راست

یَمِینُکَ: مبارزه تو « یمین بمعنی راست، و دست راست که مظهر قدرت است »

يَنْئَوْنَ: دوری می‌کنند، فاصله می‌گیرند
يَنَٰبِيع: ج يَنْبُوع، آب انبارهای طبیعی، چشمه ها
يُنَادَوْنَ: صدا زده می‌شوند، فراخوانده می‌شوند
يُنَادُونَكَ: ترا ندا می‌زنند، فریاد می‌زنند
يُنَادِيهِم: فراخوانده می‌شوند
يَـنَالُهُم: از آنـها مـی‌پذیرد و بآرزو می‌رساند،نصیب آنها میکند
يُنَبِّئُكُم: به شما خبر می‌دهد
يُـنَبِّئُهُمُ ٱللهُ: خـداونـد آنـها را بـاخبر خواهد کرد
يُنْبِتُ: می‌رویاند، پرورش می‌دهد
يَنْبُوع: چشمه‌سار، آب انبار طبیعی
يَنْتَصِرُونَ : به یاری هم انتقام‌میگیرند
يَنْتَظِر:در انتظار،نظاره‌گر و چشم براه
يَنْتَظِرُونَ: انتظار می‌کشند، منتظرند
يَنْتَقِمُ ٱللهُ: خداوند انتقام می‌گیرد
يَنْتَهُونَ: دست بردارند، دست بکشند
يُنَجِّي ٱللهُ:خداوند نجات می‌بخشد
يُنَجِّيكُم: شما را نجات خواهد داد
يُنْجِيهِ: او را نجات دهد،نجات یابد
يَنْحِتُونَ: می‌تراشند «سنگ را»
يُنْذِرَ:بترساند
يُنْذَرُونَ: پند داده شدند، ترسانده شدند
يُنْذِرُونَكُم: شما را بیم و اندرز می‌دهند
يَنْزِعُ:از جا میکَند،از ریشه بر میکَند
يَنْزَغُ بَيْنَهُم : رابطه آنها را بهم مـیزند، وسوسه و فتنه‌گری میکند،تباه می‌کند
يُنْزِلُ: نازل می‌کند، می‌فرستد
يُنْزَل : فرستاده می‌شود
يُنَزَّلَ: نازل گردد
يُنَزِّلُ ٱللهُ: خداوند نازل خواهد کرد
يَنْسَىٰ: فراموش می‌کند، از یاد می‌برد
يَنْسَخُ: منسوخ و باطل می‌کند، از بر راه برمی‌دارد
يَنْسِفُهَا: آنرا پراکنده آفریده ،در همه جا پخش نموده
يَنْسِلُونَ: به شتاب می‌روند، به تـندی می‌گذرند،سرازیر میشوند
يُنْشِيءُ:پدید می آورد،پرورش میدهد
يُنَشَّؤُاْ(يُنَشَّأُ): پرورش می‌یابد، بزرگ می‌شود، نشو و نما و رشد می‌کند
يَنْشُرُ: پراکنده مـی‌کند، مـی‌گسترانـد، می آفریند
يَـنْشُرْ لَكُم: بـرای شـما بگسترانـد، بگشاید، باز کند
يُـنْشِرُونَ: زنـدگی مـی‌بخشند، زنـده می‌گردانند
يَنْصُرُكُم: شما را یاری می‌کند
يَنْصُرْكُمُ ٱللهُ: خداوند شما را یاری کند
يَنْصُرُنَا: ما را یاری می‌کند
يَنْصُرُنَكُم: به شما یاری می‌رسانند
يَنْصُرُنِی: مرا یاری می‌دهد

يُــنْصَرُونَ: يــاری مــی‌شوند، مـورد حمایت و پشتیبانی قرار می‌گیرند
يَنْطِقُ:نطق می‌کند، بازگو می‌کند
يَنْطِقُونَ: نطق می‌کنند، بیان می‌دارند، پاسخ میدهند
يَنْظُرُواْ: نـظاره کـنند، انـتظار بکشـند، دقت کنند«فعل امر غایب»
يُــنْظَرُونَ: مــنتظر مــی‌مانند، مـهلت می‌یابند
يَنْظُرُونَ : انتظار می‌کشند، می‌نگرند ، نظاره می‌کنند، منتظر می‌مانند« از مـاده نَظَر»
يَنْعِقُ:فریاد میزند،نـعره مـیکشد،آواز میدهد
يَنْعِهِ:به ثمر رسیدن آن،قـابل اسـتفاده شدن آن
يُــنْغِضُونَ: تکــان مــی‌دهند،«سـر» می‌جنبانند
يُنْفَخُ: دمیده می‌شود
يَنْفَخُ: می‌دمَد، فُوت می‌کند
يَنْفَدُ: تمام می‌شود، فنا می‌گردد، ناپایدار است،نابود میشود
يَنْفَضُّواْ: پراکنده و پخش شوند،بروند
يَنْفَعَنَا:به ما نفع برساند
يَــــنْفَعُونَكُم: بشــما بــهره و فــایده می‌رسانند
يُنْفِقُ: انفاق می‌کند، می‌بخشد
يُنْفِقَ: انفاق کند، خرج کند، نفقه دهد
يُنْفِقُونَ: انفاق و احسان می‌کنند
يُنْفَواْ:تبعیدگردند ،دور شوند
يَنْقُصُوكُمْ: نقص کردند (پیمان) شما را
يَنْقَضَّ: فرو ریزد، بشکند، نقض گردد
يَــنْقُضُونَ:نــقض مــی‌کنند،«پـیمان» می‌شکنند
يَنْقَلِبُ: برمی‌گردد، دگرگون می‌شود
يَنْقَلِبَ: برگردد
يَنْقَلِبُواْ: برگردند، مراجعت نمایند
يَــنْقَلِبُونَ: بــرمی‌گردند،بـازگـردانـده می‌شوند
يَنْكُثُ:پیمان شکنی می‌کند،بیعت شکنی مینماید
يَنْكُثُونَ: پیمان شکنی می‌کردند
يَنْكِحْنَ: ازدواج و نکاح کند «مؤنث»
يُنْكِرُ: انکار می‌کند، دروغ می‌پندارد
يُنْكِرُونَ:انکار می‌کنند، نادیده می‌گیرند
يَنْهٰكُمُ ٱللهُ: خداوند شما را منع فرموده، نهی نموده
يَنْهَوْنَ:نهی می‌کنند،باز می‌دارند،مـانع می‌شوند
يُنْهَوْنَ: نهی شدند، باز داشته شدند
يُــؤَاخِــذُكُــمُ ٱللهُ: خـداونـد شـما را بازخواست و بررسی ومُؤَاخِذَه می‌نماید
يُــوَآدُّونَ: بــدوستی خـواهـندگرفت، دوست خواهند داشت

یُوَارِی:پنهان و مخفی میکند، می‌پوشانَد،دفن میکند

یُوْبِقْهُنَّ :آنها را«غرق» و نابود می‌سازد« از ماده وبق بمعنی هلاکت »

یُؤْتَیٰ: داده شود، ارائه گردد

یُؤْتِکُم:به شما بدهد

یُؤْتُواْ:بدهند ،بپردازند

یُؤْتَوْنَ:داده می‌شوند،به آنها داده می‌شود

یُؤْتُونَ: می‌دهند، می‌پردازند

یُؤْتَهُ: به او داده شد، ارائه شد

یُؤْتِینَاٱللهُ: خداوند بماعطامیکند

یُؤْتِیهِ: به او می‌دهد، اعطاء می‌کند

یُؤْتِیَهُٱللهُ: خداوند به او می‌دهد

یُؤْثَرُ: نقل قول دیگران را روایت می‌کند،« سِحر فراگرفته از دیگران را»به ما مینمایانَد

یُؤْثِرُونَ:« دیگران را بر خود»ترجیح میدهند،به دیگران میدهند

یُوثِقُ: به بند می‌کشد، به غُل و زنجیر می‌بندد، محکم می‌کند

یُوَجِّههُّ: روکند، بفرستد، فرستاده شود، اعزام شود

یُوحَ: وحی شده، الهام و اِلقا شده

یُوحَیٰ: الهام می‌گردد، وحی می‌شود

یُوحُونَ: وحی، الهام و القاء می‌کنند، پیام می‌دهند

یُوحِیَ: وحی و الهام نماید، پیغام دهد

یُوحِی: پیام می‌دهد، وحی می‌فرستد

یُؤْخَذ : دریافت شد

یُؤْخَذُ:گرفته می‌شود،گرفتار می‌گردد

یُؤَخِّرْکُم :شما را به تأخیر می‌اندازد، به شما فرصت می‌دهد

یُؤَخِّرَکُمُٱللهُ:خداوند شما را به تأخیر می‌اندازد ، مهلت و فرصت می‌دهد

یَوَدُّ: دوست دارد، آرزو می‌کند

یَوَدُّواْ: دوست دارند، تمایل دارند،آرزو میکردند

یُوَدُّونَ: دوست می‌دارند

یُوَدِّهِ: آنرا بازپس میدهد، مُستردِ می‌کند

یُؤْذَنُ: اجازه داده می‌شود

یُؤْذَنَ لَهُم: به آنها اجازه داده شود

یُؤْذُونَ: اذیّت می‌کنند، آزار می‌رسانند

یُؤْذِی: آزار می‌دهد، اذیّت می‌کند

یُورَثُ: وارث می‌گرداند، ارث می‌دهد، واگذار می‌کند

یُوزَعُونَ:پشت سر هم و به صف بهم ملحق می‌گردند، جمع و نگهداری می‌شوند،رانده می‌شوند«رانده شوندگان»

یُوسُف«ع»:پسر یعقوب«ع»،ازپیامبران

یُوَسْوِسُ: وسوسه می‌کند، می‌فریبد، گمراه می‌کند، تحریک می‌نماید

یُوصِیکُم: به شما توصیه می‌کند

یُوصِینَ: وصیّت نموده است «مؤنّث»

یُوعَدُونَ: وعده داده شده‌اند
یُوعَظُ بِهِ: بوسیله آن پند داده می‌شود، پند می‌پذیرد
یُوعَظُونَ: پند داده شده‌اند
یُوَفَّ: وفا می‌شود، ادا می‌گردد،داده خواهدشد
یُوَفُّكُم: بشما داده خواهد شد
یُوفِضُون: شتاب و سرعت می‌گیرند، با عجله می‌دوند،می‌شتابند
یُوَفِّقُ: موفق می‌گرداند، به توافق می‌رساند
یُؤْفَكُ: منحرف و منصرف و رویگردان می‌شود، به بیراهه می‌رود (فعل مضارع)
یُؤْفَكُونَ:از حق و حقیقت دور میشوند، منحرف میگردند
یُوفُونَ: وفا می‌کنند، می‌دهند
یُوَفِّیَنَّهُم: بآنها داده خواهد شد
یُوَفِّیهِم: به آنها اعطاء می‌شود
یُوقَ: نگهدارد، در امان بدارد، محافظت کند، محفوظ بدارد
یُوقَدُ: افروخته می‌شود
یُوقِدُونَ:افروخته نگهمیدارند،ذوب می‌کنند«ذوب فلزات و طلاکاری»
یُوقِعَ: خصومت واقع شود، اختلاف بیندازد، تفرقه بیفکند
یُؤْقِنُونَ: یقین و اطمینان دارند
یُولِجَ: داخل می‌گرداند، در هم می آمیزد،ازمصدر وُلُوج بمعنی ورود و داخل شدن روشنی روز در تاریکی شب
یُؤَلِّفُ:بهم پیوند میزند،به هم میرساند،گردآوری می‌کند
یُوَلُّنَّ: روی برخواهندگرداند
یُوَلُّوكُمُ ٱلْأَدْبَار: به شما پشت کردند و گریختند
یُوَلُّونَ ٱلدُّبُر:می‌گریزند،فرار می‌کنند
یُؤْلُونَ:سوگند می‌خورند، باخود عهد می‌کنند، از مصدر «إِیلاَء و از ماده أَلْوَة یا أَلْیَة بمعنی سوگند، إِیلاَء در اصطلاح شرع یعنی مرد سوگند می‌خورد که با همسر خود همبستر نشود»
یُوَلِّیهِم: از آنها فرار کند، دوری کند
یَوْم: روز، زمان، مفرد ایّام
یَوْمَئِذٍ: در آنروز، روزیکه، امروز
یَوْمِ ٱلْأَحزَاب: روز تجمّع گروههای مختلف مردم،ایّام و روزگاران
یَوْمِ ٱلْأَخِر: قیامت، روز جزا
یَوْمَ ٱلْأَزِفَة: روز نزدیک، محشر
یَوْمُ ٱلْبَعْث : رستاخیز، روز محشر، روز برپاشدن
یَوْمُ ٱلتَّغَابُن:روز زیانمندی و مغبون شدن «قیامت»
یَوْمَ ٱلْتَقَی ٱلْجَمْعَان :روز برخورد و ملاقات و رودررویی دوگروه
یَوْمَ ٱلتَّلَاق: روز تلاقی،روز دیدار

يَوْمُ ٱلتَّنَاد: روز ندا دادن، روز واويلا در محشر،روز فرياد در قيامت
يَوْمِ ٱلْجُمُعَة: روز آدينه، روز برگزاری نماز جمعه
يَوْمَ ٱلْحَجِّ ٱلْأَكْبَر: عيد قربان در روز جمعه
يَوْمِ ٱلْحِسَاب: روز حساب و كتاب، روز محاسبه اعمال
يَوْمُ ٱلْحَسْرَة:روز حسرت و ندامت گنهكاران «محشر»
يَوْمُ ٱلْخُرُوج: روز بيرون آمدن «مردگان از قبرها»
يَوْمُ ٱلْخُلُود:روز ماندگاری و جاودانگی
يَوْمِ ٱلدِّين: روز داوری، روز جَزا و سِزا،روز بازپرسی باورها و عقايد
يَوْمُ ٱلزِّينَة:روز جشن آراستگی در مصر
يَوْمُ ٱلظُّلَّة:روز ابرهای سايه گستر و بارانی
يَوْمُ ٱلْفَتْح: روز داوریِ خداوند
يَوْمَ ٱلْفُرْقَان: روز جدائی «همه چيز»
يَوْمُ ٱلْفَصل:روز داوری ،روز حل و فصل و بررسی اعمال، روز فاصله و جدائی حق و باطل
يَوْمِ ٱلْقِيَامَة: روز محشر، قيامت
يَومُ ٱلْمَجْمُوع: روزگردهمائی
يَوْمُ ٱلْوَعِيد: روز وعده سزا و جزا
يَوْمًَا ثَقِيلًا: روز دشوار قيامت
يُؤْمَرُونَ: بآنها امر شده، مأمور شده‌اند
يُؤْمِنَّ: ايمان بياورند «مؤنث»
يُؤْمِنُ: ايمان می آورد، باور می‌كند
يُؤْمِنْ بِٱللهِ: بخدا ايمان بياورد
يُؤْمِنُنَّ: ايمان خواهند آورد
يُؤْمِنَنَّ: ايمان خواهد آورد
يُؤْمِنِين(يُؤْمِنُون):ايمان می آورند
يَوْمَين: دو روز
يُونُس«ع»:پيامبری از بنی‌اسرائيل ملقّب به ذُوالنُّون كه بر مردم نينوا مبعوث شد و از ترس عذاب خداوند از امّت خود فاصله گرفت و سوار كشتی شد و بقيد قرعه بدريا افكنده شد و صيد نهنگ گرديد، يونس از اولاد هود بود
يُوَيِّدُ ٱللهُ: خداوند تائيد خواهد كرد
يُهَاجِر : مهاجرت كند
يُهَاجِرُونَ: مهاجرت می‌كنند
يَهَبُ:عطا می‌كند، می‌بخشد، می‌دهد، هديه می‌دهد،«از مصدر هبه بمعنی هديه، انعام، پيشكش »
يَهْبِطُ : دور افكنده می‌شود، فرو می‌ريزد، فرو می‌افتد«از مصدر هَبُوط»
يَهْتَدِی: هدايت شده
يَهْجَعُونَ: می‌خوابند،از مصدر «هُجوع» بمعنی استراحت و رفع بيخوابی

يَهْدِ(يَهْدِى): هدايت كند
يُهْدَىٰ: هدايت و ارشاد شود
يَهْدُونَنَا: هدايت مى‌كردند ما را
يَهْدِيَكُمُ ٱللهُ: خداوند شما را هدايت كند
يَهْدِيَنِ(يَهْدِيَنِى):مرا هدايت كند
يَهْدِيهِم: هدايت مى‌كند آنها را
يُهْرَعُونَ:به شتاب مى‌روند، تعجيل مى‌كنند، بسرعت روانه مى‌شوند
يُهْلِكَ: هلاك شود،نابود گردد
يُهْلَكُ: نابود مى‌شود، تباه مى‌گردد
يَهْلِكَ: هلاك و نابود نمايد
يُهْلِكُنَا: ما را هلاك مى‌سازد
يُهْلِكُونَ: هلاك مى‌شوند
يُهِنَ: بى‌ارزش شود، بى‌اساس و بى‌اهميّت گردد،خوار و رسوا شود
يَهِيجُ: به هيجان و جوش و خروش و جنبش مى‌افتد، رشد مى‌كند
يَهِيمُونَ: بى‌هدف مى‌روند، سرگشته و آواره روان مى‌شوند
يُهَيِّئْ لَكُم: براى شما آماده و فراهم كند، تهيّه و مهيّا نمايد

*****

فهرست تعداد لغات معنی شده به ترتیب حروف الفباء

« ء » .... ۴۱ لغت

« الف » .... ۱۷۷۵ 〃

« ب » .... ۳۲۶ 〃

« ت » .... ۶۶۹ 〃

« ث » .... ۱۰۸ 〃

« ج » .... ۱۷۷ 〃

« ح » .... ۲۷۰ 〃

« خ » .... ۲۰۵ 〃

« د » .... ۱۱۴ 〃

« ذ » .... ۱۳۱ 〃

« ر » .... ۲۳۳ 〃

«ز».. ۹۰ 〃

«س» .... ۳۱۹ 〃

«ش» .... ۱۳۰ 〃

«ص».. ۱۵۳ 〃

«ض».. ۵۸ 〃

«ط».. ۹۲ 〃

«ظ».. ۴۸ 〃

«ع».. ۳۴۴ 〃

«غ».. ۱۲۳ 〃

«ف».. ۵۴۴ 〃

«ق» .... ۲۷۰ 〃

«ک» .... ۲۴۸ 〃

«ل».. ۹۶۹ 〃

«م».. ۱۱۲۹ 〃

«ن».. ۵۰۸ 〃

«و».. ۳۶۸ 〃

«ه».. ۹۴ 〃

«ی» .... ۱۲۹۸ 〃

جمع لغات ۱۰۸۳۴

منبع و مأخذ : تفسير نور تأليف دكتر مصطفىٰ خرّم‌دل

« توجّه »

در متن چاپ شده لغتنامه قرآن علامت «ء» در لغات زیر اضافه تایپ شده چون علامت « ٰ »بر روی دندانه در نرم‌افزار زرنگار تعریف نشده و حذف آن در کامپیوتر مقدور نبوده لذا پس از پرینت و چاپ ،بوسیله لاک غلط‌گیر پاک و حذف گردد :

ءَاتَئٰنَا–أَتْقَئٰکُم –أَحْدَئٰهُمَا –إِحْدَئٰهُنَّ –أَدْرَئٰکُم –أَذَئٰهُم –
أَرَئٰکَ –أَرَئٰکَ ٱللهُ –أَرَئٰکُم –أَرَئٰکَهُم –أَرْدَئٰکُم –إِعْتَرَئٰکَ
–أَنْهَئٰکُم –أَوَئٰکُم –أُوْلَئٰهُمَا –بُشْرَئٰکُم –تَرَئٰهُ–تَلَئٰهَا–
جَلَّئٰهَا(جَلَّاهَا) –دَحَئٰهَا –دَسَّئٰهَا –زَکَّئٰهَا –سَوَّئٰکَ –فَتَئٰهَا –
فَسَوَّئٰهَا –فِی أُخْرَئٰکُم –لَنَرَئٰکَ مَا أَدْرَئٰکَ –نَادَئٰنَا –نَادَئٰهُمَا –
نَاظِرِینَ إِنَئٰهُ –نَرَئٰکَ –هَدَئٰکُمُ ٱللهُ –هَدَئٰنَا ٱللهُ –هَدَئٰنِ (هَدَئٰنِی) –
هُدَئٰهُم –هَلْ أَتَئٰکَ –یَرَئٰکُم (یَرِیکُم).

همچنین دنده اضافی در زیر علامت «ء» مربوط به لغات زیر لاک‌گیری و حذف‌گردد:

بَرِیٓئًا –فَئَاَزَرَهُ –فَأَوَیٰ(فَئَاَوَیٰ) –لَایَئُودُهُ –لِیُوَاطِئُواْ –مَئَارِب